



This text may appear in different sizes, colors, and orientations depending on the device and screen resolution.



This field may contain sensitive information. The file may have been moved, renamed or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

هو العليم

آموزه‌های معرفت

شرح دعای ابو حمزه ثمالی

جلد دوم

رمضان المبارک ۱۴۱۸ و ۱۴۱۹ هجری قمری

حضرت آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی

طهرانی

شناسنامه کتاب

ناشر: مکتب وحی - طهران

نوبت چاپ: اوّل / ۱۴۴۱ هجری قمری

چاپ: اسوه

شابک دوره: ۵ - ۶۹ - ۶۱۱۲ - ۶۰۰ - ۹۷۸

شابک ج: ۱۲ - ۷۰ - ۶۱۱۲ - ۶۰۰ - ۹

امام سجاد علیه السلام می فرماید:

وَأَلْحَقْنَا بِعِبَادِكَ الَّذِينَ هُمْ بِالْبِدَارِ إِلَيْكَ يُسَارِعُونَ.

«ما را ملحق کن به آن افرادی که در مسابقه

رسیدن به تو، از همدیگر سبقت می گیرند و بقیه

را پشت سر می گذارند!»

بحار الأنوار، ج ۹۱، ص ۱۴۷، فرازی از مناجات

مریدین.

رمضان المبارک ۱۴۱۸

مجلس بیست و سوم: برهان صدیقین و

محوریت عرفان الہی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ

الطَّاهِرِينَ

وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

محوریت عرفان به پروردگار در فقره «بِكَ عَرَفْتُكَ

وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ»

حضرت می فرماید:

بِكَ عَرَفْتُكَ؛ «من به واسطه تو، تو را شناختم؛

عرفان من به تو، به واسطه خود تو بود!»

وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ؛ «و تو بودی

که مرا بر خودت دلالت و راهنمایی نمودی و به

خودت دعوت کردی!»

و لولا أنتَ لم أدِرِ ما أنتَ؛^۱ «و اگر تو نبودی، من به
تو عرفان نداشتم و نمی دانستم تو که هستی و چه
هستی!»

در این عبارت، امام سجاد علیه السّلام مطالب
مختلفی را حول یک محور بیان می کند؛ حضرت در
اینجا محور این طلب و دعوت را عرفان به پروردگار
می داند و می فرماید: «بِكَ عَرَفْتُكَ وَأَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ
و دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ!»

چرا خدا ما را به خودش دعوت می کند؟ چرا
ما باید به او معرفت پیدا کنیم؟

^۱ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

معرفت پیدا کردن به او برای انسان چه نتیجه‌ای دارد؟ حالا اگر انسان به خدا معرفت پیدا نکند، چطور می‌شود؟

یا اینکه می‌فرماید: «أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيَّ؛ تو مرا بر خودت دلالت کردی!» نمی‌فرماید: مرا بر جنتِ خودت دلالت کردی، مرا بر نعیم خودت دلالت کردی. «کاف» دلالت بر خطاب می‌کند و خطاب هم در وهلهٔ اول، بر ذات اطلاق می‌شود؛ یعنی «تو مرا بر ذات خودت دلالت کردی!» این چه نفعی دارد و برای چیست؟

پس محوریت این عبارت شریف بر عرفان به پروردگار است. مسائلی حول و حوش این عرفان است:

دلالت و راهنمایی ذات پروردگار تنها راه وصول به عرفان الهی

یک مسئله این است که حضرت در اینجا می‌فرماید: «این عرفان من به تو، به واسطهٔ ذاتِ خود تو بود!» یعنی من برای عرفان به تو و شناخت تو، از غیر تو کمک و مساعدت نگرفتم، فقط «بِكَ»! چرا باید این‌طور باشد، درحالی‌که ما در معرفتی که نسبت به اشیاء پیدا می‌کنیم، چه‌بسا از غیر کمک

می گیریم و با مساعدت شخص دیگری معرفت پیدا می کنیم؟

من باب مثال وقتی شما می خواهید زید را بشناسید که این آقا کیست، اگر خودتان نمی توانید بشناسید، سراغ رفیقش می روید و می گوید: «آقا، بیا برای من بگو که این زید چطور شخصی است؟ می خواهم با او معامله ای کنم، آیا انجام بدهم یا نه؟ آیا آدم خوبی است؟ در معامله غلّ و غش ندارد؟ چک ها را به موقع اداء می کند یا اینکه از مسئولیتش فرار می کند؟ به وعده خود عمل می کند؟ امانت دار است؟ بر سر ما کلاه نمی گذارد؟» خلاصه وقتی می خواهیم با او معامله کنیم، تا آخر قضیه را می پرسیم. این خیلی عجیب است! الآن ما در اینجا کمک و مساعدت از غیر گرفتیم؛ اما حضرت می فرماید: «بِكَ عَرَفْتُكَ»؛ برای معرفت به تو، فقط تو وسیله و واسطه هستی!»

عدم منافات هدایت الهی و دعوت حق به سوی

خود با بعثت پیغمبران و نیاز به استاد

پس چرا انسان در این راه سیر و سلوک به

استاد نیاز دارد؟ حضرت که این

را دارد دفع می کند و می گوید: «بِكَ عَرَفْتُكَ؛ من نیاز به کسی ندارم؛ معرفتی که دارم به واسطه خود توست!» پس در اینجا استاد چه کاره است و چه نقشی را بازی می کند؟

بعد حضرت می فرماید: «وَأَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيَّ؛

و تو بودی که مرا بر خودت دلالت کردی!» کسی نیامد تا مرا به این راه، راهنمایی و هدایت کند و در گوش من بگوید: آقا، خدایی هم هست!

پس آیا اینکه پیغمبرانی آمدند و مردم را به خدا دعوت کردند، با این فقره منافات ندارد؟ بالأخره پیغمبر، بشری است دارای علم و شعور و ادراک و کشف حجب و اطلاع بر غیب و استفاده و استفاضه از الهام و وحی الهی، و او می آید و افراد را به توحید و رسالت و عرفان دعوت می کند؛ درحالی که حضرت سجاد می فرماید: «أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيَّ؛ تو دلالت کردی!» پس پیغمبران چه کاره هستند؟!

در خود آیات قرآن هم داریم:

﴿وَمَا نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ﴾^۱؛ «ما

پیغمبران را مبشّر و منذر فرستادیم (تا در صورت اطاعت، به نعمات الهی بشارت بدهند و در صورت مخالفت، بندگان را اِنذار کنند و بترسانند و به عذاب الهی وعید بدهند و تخویف کنند).»

یا در آیه دیگری می فرماید:

﴿طه * مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَىٰ * إِلَّا تَذَكِرَةٌ

لِّمَنْ يَخْشَىٰ﴾^۲؛ «ما تو را با قرآن فرستادیم تا افراد

را یادآوری کنی (و آنها را بشارت بدهی!)»

یا در آیات دیگری می فرماید که ارسال رسول

برای اظهار حق است:

^۱ سوره أنعام (۶) آیه ۴۸؛ سوره كهف (۱۸) آیه ۵۶.

^۲ سوره طه (۲۰) آیات ۱ - ۳. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۳۳۹:

«طه * ای پیامبر، ما قرآن را بر تو نازل نکردیم تا تو خودت را در مشقت و سختی بیندازی * نزول این قرآن نیست مگر برای یادآوری برای آن کسانی که از خداوند خشیت دارند.»

﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَىٰ الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾^۱.

این آیات قرآن کریم که دلالت بر این می‌کند

که انبیا آمدند تا مردم را به سمت او هدایت کنند، با

«أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ» چه نسبتی پیدا می‌کند؟

اگر بگوییم این انبیاء الهی از طرف خداوند

متعال آمده‌اند، نه از طرف شیطان، بنابراین با «أَنْتَ

دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ» منافات ندارد. یعنی خدایا، تو مرا

به واسطه انبیائی بر خودت دلالت می‌کنی که آن انبیا

هم از طرف تو هستند؛ پس همه از یک جا آمده‌اند

و همه از یک منبع و یک منشأ نتیجه می‌گیرند. آیا

منظور از کلام حضرت سجاد این است؟ بله، این

معنا صحیح است؛ بالأخره آنچه مولا بی‌واسطه

می‌فرستد و خودش انجام می‌دهد، با آنچه باواسطه

انجام می‌دهد، یکی است و هر دو از یک جا است.

مثل این است که یک وقت من این لیوان آب را

مستقیماً به یک نفر می‌دهم، و یک وقت هم این

^۱ سوره توبه (۹) آیه ۳۳؛ سوره فتح (۴۸) آیه ۲۸؛ سوره صف (۶۱) آیه ۹.

امام شناسی، ج ۸، ص ۳۹:

«خداوند آن کسی است که رسول خود را به هدایت و دین حق فرستاد تا بر

تمام ادیان غلبه کند؛ اگرچه مشرکان را ناپسند دارند.»

لیوان آب را به ایشان می‌دهم و می‌گویم: آقا، این را
ببرید و به فلان شخص بدهید؛ فرقی نمی‌کند،
بالآخره من این لیوان آب را برای فلان شخص ارسال
کرده‌ام، حالا یا بی‌واسطه یا مع‌الواسطه!

ولی در اینجا حضرت سجاد می‌فرماید: «و

أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيَّكَ وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ؛ تو بودی که مرا بر
خودت دلالت کردی (یعنی خودِ تو بودی) و مرا
به سوی خودت دعوت کردی. «شاید منظور حضرت
یک قدم بالاتر از این مرتبه‌ای باشد که ما در آن
هستیم؛ یعنی در اینجا خودِ ذات پروردگار است که
بر ذات خودش دلالت می‌کند.

بررسی جوانب مختلف فقره شریف «بِكَ عَرَفْتُكَ»

مطالبی که در حول و حوش این فقره شریفه

دور می‌زند این است:

مطلب اول این است که منظور از عرفانی که

حضرت سجاد در اینجا می‌فرماید، چیست؟

حضرت در اینجا بعد از این عباراتی که از نقطه نظر

نزول رحمت و فیض بر

بندگان و انحصار خیر و برکت و میمنت در وجود حضرت حق است، در ابتدای کلام یک مرتبه معرفت را مطرح می‌کند: «بِكَ عَرَفْتُكَ؛ من به تو خودت را شناختم!» این عرفان برای چیست؟ چرا انسان باید عرفان و معرفت داشته باشد؟

مطلب دوم این است که حضرت می‌فرماید:

«بِكَ عَرَفْتُكَ!» یعنی متعلق عرفان، ذات پروردگار

است. حالا چرا باید به عرفان به پروردگار ارزش و

بها و قیمت داده شده باشد؟ چرا عرفان باید به ذات

او تعلق بگیرد؟ چرا عرفان نباید به نعمات او تعلق

بگیرد؟ چرا نباید به جنت و نار تعلق بگیرد؟ چرا

نباید به مظاهر الهی در عالم کون تعلق بگیرد؟ عرفان

به بشر، عرفان به حیوان، عرفان به جماد، عرفان به

عالم مثال، عرفان به عوالم ربوبی؛ هیچ کدام از اینها

مورد نظر حضرت نیست. حضرت در اینجا عرفان

به ذات را می‌فرماید که: «بِكَ عَرَفْتُكَ؛ به تو، تو را

شناختم (نه بهشت تو را و نه جهنم و نار تو را).»

علت امتناع معرفت حق مگر به واسطه ذات حق

مطلب سومی که حضرت در اینجا می‌فرماید و

سؤال خیلی مهمی است، این است: چرا تو باید واسطه

برای این عرفان باشی و غیر و شخص ثالثی نمی‌تواند واسطه باشد؟ ما که عرفان پیدا می‌کنیم، همیشه کمک می‌گیریم؛ و به‌طور کلی شبانه‌روز ما کمک از غیر است! به‌عنوان مثال، می‌خواهیم به خصوصیات بدن انسان معرفت پیدا کنیم، لازمه‌اش این است که از کتاب کمک بگیریم، از استاد کمک بگیریم، از شخص خبر نسبت به این مسائل کمک بگیریم. می‌خواهیم نسبت به ارض و طبقاتُ الأرض عرفان و معرفت و شناخت پیدا کنیم، باید از علومی که مربوط به طبقاتُ الأرض است کمک بگیریم، از استادی که در این زمینه تجربه کافی دارد مساعدت و کمک بگیریم. پس تمام این مسائل، کمک گرفتن از غیر است و انسان برای رسیدن به این هدف و برای رسیدن به این غایت باید از غیر کمک بگیرد؛ ولی در خصوص پروردگار، حضرت می‌فرماید: «بِكَ عَرَفْتُكَ!» من برای رسیدن به تو و به معرفت تو فقط باید از تو کمک بگیرم و غیر تو نمی‌تواند مرا در این راه کمک کند.

چرا این طور است و علت این قضیه چیست؟

چرا غیر نمی تواند کمک کند؟ چون در لسان اهل ادب، تقدّم جارو مجرور در «بِكَ عَرَفْتُكَ»، افادۀ انحصار می کند و اگر غیر به اندازه سرسوزنی کمک کند، این انحصارِ «بِكَ عَرَفْتُكَ» دیگر از بین می رود. يك وقت می گوئیم: عَرَفْتُكَ بِكَ، ولی يك وقت می گوئیم: بِكَ عَرَفْتُكَ؛ این تقدیم، افادۀ انحصار و تخصیص می کند، یعنی معرفت من به تو فقط به واسطۀ توست و در اینجا کس دیگری نمی تواند مرا کمک کند. اگر این نکته برای ما حل شود که چرا حتّی استاد هم نمی تواند کمک کند، حتّی پیغمبر هم نمی تواند کمک کند، حتّی رفیق هم نمی تواند کمک کند، خیلی هنر کرده ایم!

لِمَ و سرّ این مسئله، إعجاز حضرت سجاد است. البته ما طبق فهممان بیان می کنیم، و الاّ ما کجا و فهم حضرت سجاد کجا! واقعاً خنده دار است و یکی از فُکاهی ها این است که ما بخواهیم کلام حضرت سجاد را ترجمه کنیم، این از جُک های معروف روزگار به حساب می آید! حالا آن بزرگوار به بزرگواری خودشان به ما می بخشند که: باشد،

عیبی ندارد که این بچه‌ها بیایند و با حرف‌ها و با عبارات ما کلنجار بروند. می‌گویند: ادب نشانه علم و حاکی از علم است، و کسی که علم ندارد ادب هم ندارد؛ حالا چون ما علم نداریم و ناقص هستیم، به خودمان جسارت می‌دهیم و حول و حوش کلام حضرت سجاد صحبت می‌کنیم.

تمایز انسان از سایر موجودات به واسطه عرفان و معرفت الهی

مسئله اصلی در اینجا این است که چرا عرفان مدّ نظر قرار داده شده است؟ و این عرفان چه شاخصه و خصوصیتی دارد که برای انسان به واسطه آن خصوصیت، کمال واقع می‌شود؟ عرفان چه جنبه‌ای دارد که واسطه امتیاز انسان از بقیه موجودات است؟ چون امتیاز انسان از بقیه موجودات به علم اوست و علم یعنی معرفت، یعنی عرفان و شناخت. منظورم از عرفان، معنای اصطلاحی آن نیست - که عبارت است از خصوصیت شناخت حضرت حق و شناخت صفات و اسماء الهی علی مقدار استعداد امکانی هر

ظرف - بلکه منظور از عرفان در اینجا، علم کلی و علم به همهٔ اشیاء و خود علم من حیث هُو هو است، نه علم در یک مسیر خاص و متعلق خاص.

هیچ شکی در این نیست که ارزش انسان و قیمتی که دارد و امتیازی که بر سایر موجودات دارد، به واسطهٔ علم و ادراک و شعور اوست؛ چون اگر ما بخواهیم خصوصیات انسان را نسبت به بقیهٔ موجودات ملاحظه کنیم، شاخصهٔ او فقط ادراک است.

بین انسان و بقیهٔ موجودات، نقاط اشتراکی وجود دارد؛ این نقاط اشتراک عبارتند از: مادّیت، جسمیت، نباتیت، حیوانیت، رشد، توالد، تناسل، ازدیاد، دفع مرض، جلب صحّت و جلب منافع. پس اینها نمی‌تواند ارزش باشد. من باب مثال، بین انسان و فیل نقاط مشترکی وجود دارد که یکی از آنها در جسم است؛ فیل از لحم، عظم، بشره، دم، أسنان، دندان، استخوان و... متشکل است. انسان هم همین‌طور است، لحم، گوشت، استخوان و دم دارد. اینها چیزهایی است که بین انسان و فیل مشترک است. حالا ما بزرگ‌ترین آنها را گفتیم که فیل است؛

می گویند: بعضی از این فیل‌ها چند تن وزن دارند!

حال آیا ما به‌الإمتیاز انسان و آنچه موجب شرافت انسان از ما بقی موجودات است، اشتراکات در جسمیت است؟ نه، اشتراک در جسمیت باعث این نمی‌شود؛ به‌جهت اینکه اگر قرار بر این باشد که شرافت انسان به زیادی وزن باشد، ما هم به این انسان‌غذاهایی می‌دهیم که باد کند و وزنش اندازه فیل بشود. فرض کنید انسان هفتاد کیلویی، صد کیلو می‌شود، سه رقمی می‌شود، بعد کم‌کم غذا می‌خورد و زیادتر می‌شود؛ افراد دویست کیلو و سیصد کیلویی هم داریم. من در یک جا دیدم که عکس یک نفر را انداخته بود و نوشته بود: «این شخص ۴۵۰ کیلو وزن دارد!» حالا اگر این انسان ۴۵۰ کیلویی باز هم بخورد و همین‌طور باد کند و ۴۵۰۰ کیلو بشود و وزنش چهار رقمی به بالا بشود، چه ارزش و قیمتی را بر او اضافه می‌کند؟! نه تنها چیزی اضافه نمی‌کند، بلکه دیگران هم او را مذمت می‌کنند و می‌گویند: «آیا این هم آدم

است؟!» او سعی می‌کند که وزن خودش را با رژیم پایین بیاورد؛ یک رژیم شش ماهه یا چهار ماهه از آقای دکتر می‌گیرد تا فوراً وزنش را پایین بیاورد. می‌گویند: صدّام حسین به وزرایش دستور داده بود:

همه باید وزنشان را تا ۶۰ کیلو پایین بیاورند! ما وزیر چاق نمی‌خواهیم، وزیری که وزنش ۱۰۰ کیلو و ۲۰۰ کیلو باشد نمی‌تواند راه برود! با اینکه وزیر شصت کیلویی خیلی لاغر است، ولی تهدید به خلع کرده بود که باید از وزارت خلع بشوند! لذا این وزرای بیچاره، به رژیم گرفتن افتاده بودند.

پس معلوم می‌شود که وزن زیاد، ارزش نیست و قیمت ندارد. بله، وزن زیاد در جای خود قیمت دارد؛ مثلاً وقتی شما می‌خواهید یک گوسفند بخرید، هرچه گوسفند بزرگ‌تر باشد ارزشش بیشتر است؛ چون منظور از اغنام و احشام، استفاده از لحم است، پس در اینجا ارزش این گوسفند به این است که چاق‌تر باشد.

برای هرکسی یک چیزی ارزش دارد؛ مثلاً

شخصی می گفت: «ما نمی دانیم که شما به عشق چه چیزی صبح از خواب بیدار می شوید؟! کسی که تریاک نمی کشد اصلاً برای چه از خواب بلند می شود؟!» یعنی همه فکر و ذکر و خصوصیات ذهن و ارزشش این است که آن تریاک را بکشد، آن غنیمت است. ارزش و قیمت او همان چیزی است که از شکمش خارج می شود!^۱

پس در مضمار امتیاز و ارزش، ازدیاد وزن فایده ندارد و به درد نمی خورد، و مفید بودن این ازدیاد وزن برای موارد خاص است؛ مثلاً برای غنم و بقر است که از لحم آن استفاده بشود. اما ما می بینیم همین ازدیاد وزن برای بعضی از حیوانات هم ضد ارزش و خلاف ارزش و قیمت است. فرض کنید که حُسن یک سگ شکاری و

^۱ غرر الحکم و درر الکلم، ص ۶۴۱:

«قال أمير المؤمنين عليه السلام: "مَنْ كَانَتْ هِمَّتُهُ

مَایِدْ خُلْ بَطْنَهُ، كَانَتْ قِيَمَتُهُ مَا يَخْرُجُ مِنْهُ!"»

ترجمه: «هر که همتش مصروف به آن چیزی باشد که در شکمش داخل می گردد، قیمت و ارزشش به اندازه آن چیزی است که از شکمش خارج می شود!» (محقق)

کلبِ صید به این است که وزنش زیاد نباشد و نحیف باشد تا بتواند بدود و سرعت داشته باشد؛ اما اگر به آن مدام غذا بدهند و چاق بشود، نمی‌تواند دنبال آهو بدود و او را بگیرد.

این مربوط به وزن بود که خصوصیت تمایز بین انسان و حیوان نمی‌تواند وزن باشد. چون نه تنها وزن بی‌فایده و غیر مفید است، بلکه مضرّ است و برای شخصی که سمین است، انواع امراض پیدا می‌شود؛ ضیق و تنگی عروق، فشار خون، کسالت قلبی، کسالت کلیوی. همه اینها به خاطر سمین بودن است. پس انسان باید دقیق رعایت کند و دستورات اسلام در این مسئله را جدّی و دقیق انجام بدهد.

دستور اسلام و سیره بزرگان در حفظ سلامت

جسمانی به‌ویژه به‌واسطه تحرّک و ورزش

روایت دارد: «خَيْرُ مَا تَدَاوَيْتُمْ بِهِ الْمَشْيُ.»^۱

شخصی می‌خواند: «الْمَشْيُ» که به مُسهل می‌گویند.^۲

^۱ النّهاية في غريب الحديث، ج ۴، ص ۳۳۵. ترجمه:

«بهترین چیزی که با آن خود را درمان می‌نمایید، راه رفتن است.» (محقق)

^۲ برخی از مجامع روایی، این روایت را «المشي»

ولی در اینجائش است، یعنی حرکت کردن و قدم زدن. به واسطهٔ مشی است که سموم از بدن دفع می‌شود و اعضا و جوارح به کار می‌افتد، و به واسطهٔ مشی است که انسان دائماً باید بدن خود را ترمیم و تصحیح کند. در یک جا نشستن، برای انسان موجب مرض است.

امروزه می‌گویند: اگر شما سه ربع ساعت در یک جا نشستید، باید بلند شوید و یک ربع حرکت کنید؛ یعنی همین در یک جا نشستن، موجب می‌شود که رسوباتی در خون پیدا شود. یا فرض کنید اگر شما آب را در یک جای کانال آب ثابت نگه دارید، این آب بعد از یک مدت رسوب می‌کند؛ حتی اگر آب حرکت داشته باشد ولی کند باشد، باز می‌بینیم در آنجایی که آب می‌خواهد گردش پیدا کند، کم‌کم رسوب می‌کند و می‌گیرد. یا من باب مثال اگر شما بعد از یک مدت به این لوله‌های

به معنای مسهل گرفته‌اند. رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۵۹، ص ۱۲۸.

شوفاز نگاه کنید، می بینید که این رسوبات
به نحوی است که مسیر حرکت را تنگ کرده است.
اینها به خاطر سکونت است. لذا می گویند: انسان
باید بعد از سکونت، بلند شود و یک ربع حرکت
کند. این حرکت موجب می شود که بدن به کار بیفتد
و روغن کاری شود. و اگر انسان در یک جا بماند،
کم کم ممکن است این ترشحاتی که در خُلَل و فُرَج
اعضا و جوارح، خصوصاً در قسمت پاها و مفاصل
و امثال ذلک وجود دارد، موجب رسوباتی بشود و
این رسوبات برای انسان ناراحتی هایی به وجود
بیاورد؛ لذا می گویند: انسان باید حرکت و ورزش
کند!

ورزش یکی از افعال و اعمالی است که در
شرع وارد شده است: «عَلِّمُوا أَوْلَادَكُمْ السَّبَّاحَةَ وَ
الرَّمَايَةَ!»^۱ شنا یکی از بهترین ورزشهاست، چون
تمام بدن در حالت حرکت است؛ و اسب سواری هم
یکی از بهترین ورزشها است و انسان باید

^۱ الکافی، ج ۶، ص ۴۷. ترجمه: «به فرزندانان شما و تیراندازی بیاموزید!»
(محقق)

اسب سواری کند. اینها چیزهایی است که سابقاً انجام می دادند، ولی الآن ترک شده است.

در زمان سابق و خیلی وقت پیش، مرحوم آقا ورزش می کردند. صبح که از خواب بلند می شدند، نیم ساعت ورزش و نرمش می کردند. بعد که دیگر سنّشان بالاتر رفت، وقتی که در خیابان هدایت بودیم، یادم است که صبح‌ها تقریباً نیم ساعت، گاهی اوقات سه ربع و گاهی اوقات یک ساعت هم می شد که قدم می زدند و همین‌طور در خیابان‌های اطراف، حرکت و گردش می کردند. بعد هم که به مشهد مشرف شدند، صبح‌ها نیم ساعت و عصرها هم نیم ساعت دور حیاط می گشتند.

ایشان دو سال مانده به آخر عمرشان بود که کسالت قلبی هم داشتند و ما صبح‌های تابستان با ایشان به جاغرق می رفتیم. نماز صبح را که می خواندند، می گفتند: «بیا برویم.» گاهی اوقات هم که ما تنبلی می کردیم و دیر می آمدیم، ایشان حرکت می کردند و به سمت منزل ما می آمدند. در راه، آقا را می دیدیم و سوار می شدند و به

جاغرق می رفتیم. در آنجا حدود نیم ساعت قدم می زدند و در این نیم ساعت، حسابی عرق می کردند، تا به یک قسمت می رسیدیم که دیگر تقریباً رفتنش خیلی صعب و مشکل بود و ایشان هم نمی توانستند از جاهای مشکل و صعب بروند؛ لذا آنجا یک ربع بیست دقیقه ای می نشستند و ما هم دیگر شروع می کردیم با ایشان به صحبت و بحث کردن، بعد دوباره برمی گشتند. در آن روز یک ساعت پیاده روی می کردند.

این پیاده روی در طول تابستان ادامه داشت، و شاید ما دو ماه مرتباً می رفتیم. خود ایشان می فرمودند: «من هر روز که می آیم، اصلاً به طور کلی حالم در آن روز با روزهای دیگر فرق می کند.» جالب این است که ایشان هیچ وقت صبحانه کره و یا سر شیر و... نمی خوردند، اما آن روزها از همان جا یک نان خیلی گرم و خوشمزه با همان سر شیر محلی - البته از این تقلبی ها نبود! - می گرفتیم و ایشان از آنجا تا شهر که می آمدند، صبحانه شان را در همان ماشین می خوردند، و نه تنها

اذیت نمی‌شدند بلکه خیلی هم سر حال و خوب بودند. ما رانندگی می‌کردیم و نمی‌توانستیم چیزی بخوریم، ایشان از آن عقب برای ما لقمه می‌گرفتند و به ما لقمه می‌دادند و می‌گفتند: «بیا تو هم بخور.» و دیگر تا شهر که می‌رسیدیم، هر دو صبحانه‌مان را خورده بودیم. از جاغرق به طُرقه و از طُرقه هم از آن بلوار وکیل آباد که طولانی بود، بر می‌گشتیم. دُاب ایشان همیشه بر همین بود.

این مطلب یک واقعیت است؛ به جهت اینکه ما در تحت قوانین و مقرراتی هستیم که اگر بخواهیم از آن مقررات تخطی کنیم، نظام نفسی انسان و نظام بدن به هم می‌خورد. ما به هوا نیاز داریم و اگر هوا استنشاق نکنیم خفه می‌شویم، این برو برگرد هم ندارد و اگر شما دو دقیقه دهان و بینی خود را بگیرید خفه می‌شوید، چون نظام بدن به اکسیژن و هوا نیاز دارد. همین‌طور این نظام، به غذا احتیاج دارد و اگر انسان غذا نخورد بعد از چند روز از بین می‌رود. همین‌طور این نظام به تحرک هم احتیاج دارد؛ چون انسان غذاهای متفاوت می‌خورد و کبد این غذا را به انواع کلسیم، پتاسیم،

ویتامین‌ها، مواد معدنی، مواد آلی، شیرینی، قند و امثال ذلک تبدیل می‌کند. کار کبد، تجزیه کردن است و اینها را یکی یکی تجزیه می‌کند و در خون می‌فرستد و اینها باید برود و جذب سلول‌ها بشود. اما گاهی اوقات زیاد می‌آید و این زیادی رسوب می‌کند و انسان باید این زیادی را به نحوی از بین ببرد؛ اگر از بین نبرد، این نظام برای انسان درد سر ایجاد می‌کند. لذا انسان باید ورزش کند و ورزش باید جزء برنامه زندگی انسان باشد.

جهت عقلانی التزام بر ورزش برای حفظ سلامتی

اما متأسفانه الآن دیگر این مسائل کنار افتاده است و اگر یکی بخواهد ورزش کند، می‌گویند: «عجب؛ آقا ورزش کرده است، آقا کوه رفته است! آخرالزمان شده است، طلبه‌ها هم کوه می‌روند!» واقعاً حماقت و نفهمی به جایی رسیده است که اگر یک طلبه بخواهد کوه برود، می‌گویند: «عجیب است!» پس چه کسی باید به کوه برود؟! آیا کوه فقط جای بز کوهی و جای گوسفند است؟! آیا طلبه بنده خدا نباید به کوه برود؟! می‌گویند: «آیا طلبه باید استخر و شنا برود؟!» عجیب است، حالا در این

مملکت چه کسی به استخر می رود؟!!

دکتر اتفاق، طبیب امراض داخلی بود و یکی

از پزشکان بسیار معروفی بود که شهرت جهانی

داشت؛ ایشان دکتر بسیار واردی بود و بیشتر از

هفت هشت تا مریض قبول نمی کرد. امان از آن

وقتی که مریضی به دست می آورد که می توانست با

او حرف بزند! یک دفعه می دیدی که چهار ساعت با

این مریض حرف زده است! بیچاره آن مریض هایی

که بیرون بودند باید همین طوری می نشستند. از

حُسن اتفاق یا سوء اتفاق، آن وقتی که آقا گیر او

می افتادند، دیگر ویزیت ایشان به سه ساعت یا سه

ساعت و نیم می رسید. یک دفعه که ما با آقا نزد این

آقای دکتر ناصر اتفاق رفتیم، ایشان سه ساعت و نیم

با ما حرف زد؛ و بعد خسته شد و بالا رفت و رو کرد

به آقایانی که نشسته بودند و گفت: «آقایان ببخشید،

دیگر من خسته شدم، فردا بیایید!» خیلی آدم عجیبی

بود. ریش بلند می گذاشت و کراوات هم می زد.

مرحوم آقا می فرمودند: «من او را در فنّ خودش

مجتهد می دانم.» و خودش می گفت: «من بعد از

فوق تخصص هم هجده سال درس خواندم!»

یک روز در خدمت آقا رفتیم نزد دکتر اتفاق.
من ناراحتی معده خودم را آنجا مطرح کردم و شروع
کردم به صحبت کردن و گفتم: آقا، من هم چنین
حالی دارم. تا این را گفتم، ایشان خودش شروع کرد
و بقیه پرونده من را گفت که: شما این حال
می‌شوید، این طوری می‌شوید، آن طوری می‌شوید.
دیدم ظاهراً بهتر از خود ما به وضع و حال ما وارد
است. بعد جلوی آقا گفتم:

اشکال شما طلبه‌ها این است که تحت تأثیر این
عوام، ورزش نمی‌کنید، شنا نمی‌کنید،
اسب سواری نمی‌کنید، کوه نمی‌روید، و به آن
تفریحاتی که مردم می‌روند، نمی‌روید! آقا شما
باید دانس (رقص) بروید!

این را که گفتم، دیگر ما خندیدیم! و جدی هم
می‌گفتم، نه اینکه بخواهد شوخی کند؛ خیلی آدم
اهل تفکری بود. البته دانس و... حرام است،^۱ ولی

^۱ همان، ص ۴۳۲:

«عن السَّکُونِيَّ، عن أبي عبد الله عليه السلام قال:

”قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: أنهاكم عن

می‌خواست این را بگوید که چرا طلبه باید از این مواهب دنیوی که موجب سلامتی انسان است، محروم باشد؟! و این را یک امر خلافی می‌دانست که متابعت از این امر خلاف، موجب همین مرض‌هاست. می‌گفت:

این مرض‌های زخم معده و ناراحتی پروستات و ناراحتی مفاصل و ناراحتی فشار خون و... به خاطر همین است. چرا افرادی که کوه می‌روند و ورزش می‌کنند، این ناراحتی‌ها را ندارند؟ به خاطر اینکه این بدن باید تحت یک نظامی باشد! همان‌طور که اگر شما غذا نخورید می‌میرید، ورزش هم نکنید مریض می‌شوید. این حساب دو دو تا چهار تا است. و به کار طلبه‌ها خیلی اعتراض داشت، می‌گفت:

الزَّفْنِ وَالْمِزْمَارِ وَ عَنِ الْكُوبَاتِ وَالْكَبَرَاتِ. «

ترجمه: «سکونی از امام صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: شما را از رقص و نی و طبل‌های کوچک و بزرگ نهی می‌کنم!»» (محقق)

چرا طلبه نباید برود شنا کند؟ شنا هر دو روزی یک بار برای بدن لازم است؛ شنای آب گرم، شنای آب سرد. وقتی انسان یک ساعت شنا می‌کند، تمام سموم را دفع می‌کند و بدنش را به حرکت می‌اندازد. اصلاً یکی از دواهای ناراحتی معده و زخم معده کوه‌پیمایی و رفتن به کوه است؛ بدن به حرکت و گردش می‌افتد و معده به‌واسطهٔ این حرکت و تقلایی که می‌شود و فشارهایی که به آن وارد می‌شود و جذب خونی که در اینجا می‌کند، کم‌کم آن قرحه را ترمیم می‌کند، هم در اعصاب تأثیر می‌گذارد و اعصاب انسان رخوت پیدا می‌کند و از آن اضطراب و استرس و... بیرون می‌آید، هم خود جوارح و... نیز به فعالیت می‌افتد.

لذا این یکی از دستوراتی است که هر شخصی باید آن را انجام بدهد؛ این ورزش برای این جهت مفید است.

ضرورت حفظ سلامتی و مراعات احتیاجات بدن

به‌عنوان مرکب انسان در سیر و سلوک

پس این اشتراکی که ما در این بدن با حیوانات داریم، موجب ارزش ما نخواهد بود. از اینجا ما به این نکته می‌رسیم که چرا ازدیاد وزن موجب ارزش

نیست؛ چون مطلوب انسان از این بدن، نفس بدن نیست، بلکه مرکبیت بدن است؛ و هرچه مرکب راهوارتر باشد، برای انسان مفیدتر است. یعنی انسان باید مرکبی داشته باشد که این مرکب، بهتر بتواند احتياجات انسان را برطرف کند.

چرا سگ شکاری ارزش و قیمتش بیشتر است؟ چون بهتر می تواند بدود و بهتر می تواند صید کند. چرا گاو سمین ارزشش بیشتر است؟ چون بهتر گوشت دارد و از گوشتش بهتر می شود استفاده کرد. بنابراین آنچه برای انسان مهم است این است که بهتر بشود از این بدن به عنوان مرکب استفاده کرد.

در اینجا به کلام حکیمانه مرحوم آقای حدّاد می رسیم که فرمودند:

آقا سیّد محسن، باید در سلوک و در راه خدا از این مرکب استفاده کنی. کاری نکن که تو مرکب برای بدنت بشوی و او راکب تو باشد. همیشه کاری بکن که تو راکب باشی و آن، مرکب؛ یعنی در خوردن غذا، غذایی بخور که برای تو مفید است و کاری انجام بده که برای تو مفید است.

ولی اگر ما این مرکب را از مرکبیت انداختیم،
هر روز به این دکتر و آن دکتر رفتیم، این دوا و آن
دوا را خوردیم، تمام ذهن و فکر انسان مشغول این
بدن می شود؛ آن وقت این بدن را کب می شود و ما را
به دنبال خودش می کشاند. امروز یک جای بدن درد
می گیرد و می گوید مرا نزد فلان دکتر ببر! بسیار
خب، ما نزد آقای دکتر رفتیم و ایشان به ما دوا دادند.
فردا کلیه درد می گیرد و می گوید مرا نزد دکتر
اورولوژیست ببر! پس فردا صدای قلب در می آید و
می گوید: مرا نزد دکتر قلب ببر! و خدا نکند که نزد
دکتر قلب بروید؛ دستگاه فشار خون می آورند، بالا
و پایین می کنند، تجزیه می کنند، اکو می کنند و کار به
جای دیگر می رسد که سوزن و بالُن رد کنند و رگ
را باز کنند و...؛ بعد هم می گویند: «آقا نشد! باید
قلبتان را هم عمل کنید؛ این رگ های کُرُونری و...
بسته است و باید از پای شما رگ برداریم و اینجا
وصل کنیم.» حالا ممکن است که بیخود بگوید؛ پول
می خواهد و می خواهد یک میلیون بگیرد. البته
بعضی هایش هم درست است.

شنیدم که یکی از اقوام رفقا پیر بود و داشت از دنیا می‌رفت و اگر همین‌طوری رهایش می‌کردند، شاید دو ساعت دیگر می‌مرد؛ دکتر گفت: «این باید عمل بشود و اگر عمل بشود، حداقل ۳۰ درصد احتمال می‌دهم که زنده بماند.» اول گفت پول به حساب بریزید، که یک وقت اینها پشیمان نشوند. حدود یک میلیون به حساب ریختند، بعد عمل کرد؛ و خیلی زودتر از موعد، در عمل مُرد! آن دکتر بنده خدا هم به نوایی رسید؛ مقداری از آن پولی که باید به ورثه برسد، به آقای دکتر رسید!

البته خیلی از اطبای ما هم شرف و وجدان دارند و براساس وجدان و فطرت و براساس عقل و تدبیر کار انجام می‌دهند؛ اینها حسابشان جدا است.

این بدن در اینجا راکب شده است و به انسان امر و نهی می‌کند. معده امر می‌کند که باید مرا نزد طبیب ببری، اگر نبری تو را بیچاره می‌کنم؛ حالا ببین! معده درد می‌گیرد و انسان به خود می‌پیچد و بالا و پایین می‌رود. امر کرده است و انسان باید ببرد دیگر. حالا فرض کنید امر ایشان را اطاعت کردیم، فردا صدای قلب در می‌آید و او امر می‌کند

که ما را از این بیمارستان به آن بیمارستان ببر و از اینجا به آنجا ببر. و انسان هرچه پول و وقت و فراغت دارد باید در اطاق انتظار و در خدمت دکتر بودن و در بیمارستان و... بگذراند، و آنها هم خیلی خوب انسان را سر کیسه می‌کنند. وقتی جیب مریض خالی شد، می‌گویند: «بفرمایید، إن شاء الله خوب می‌شوید!» به خانه می‌آید و بعد هم از دنیا می‌رود، یا اینکه پس فردا صدای کلّیه‌اش در می‌آید که باید عکس رنگی بیندازیم؛ می‌بیند ای وای، سنگ آورده است! باید با لیزر این را از بین ببرند، اگر از بین نرفت باید عمل کنند. حالا این سنگ پایین می‌آید و در این مجرای حالب^۱ گیر می‌کند، فریاد! و چقدر این درد عجیب است که می‌گویند: وقتی که این سنگ می‌خواهد از مجرای حالب عبور کند، از درد زایمان بدتر است!

پس این بدن راکب شده است و ما مرکبش، و او به ما امر می‌کند که این طرف برو، آن طرف برو!

^۱ Miznay: میزنای یا حالب، لوله باریکی است که ادرار را از کلّیه‌ها به مثانه می‌برد. (محقق)

لذا آقای حدّاد می فرمودند:

آقا سیّد محسن، همیشه سعی کن تو راکب باشی
و بدنت مرکب باشد، و الاً تو را می اندازد!

پس انسان باید به دستورات اسلام عمل کند.

غذا به اندازه بخورد، غذا درست بخورد، هر غذایی

را نباید بخورد، باید ورزش کند، باید حرکت داشته

باشد. اینها چیزهایی است که برای انسان مفید است.

امشب فعلاً به این مقدار اکتفا کنیم، تا

شب‌های بعد ببینیم که چه خواهد شد.

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

رمضان المبارک ۱۴۱۸

مجلس بیست و چهارم: خلقت انسان از علم

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ

الطَّاهِرِينَ

وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

[بِكَ عَرَفْتُكَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ وَ

لَوْلَا أَنْتَ لَمْ أُدْرِ مَا أَنْتَ.^۱

زمام حقیقی تمام امور در ید قدرت پروردگار

... مرحوم ملا هادی سبزواری می فرماید:

أَزَمَّةُ الْأُمُورِ طُرًّا بِيَدِهِ *** وَالْكَُلُّ مُسْتَمِدَّةٌ مِنْ مَدِيهِ^۲

^۱ مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

^۲ شرح المنظومة، ج ۲، ص ۳۵. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۹، تعلیقه ۲:

وقتی زمام ناقه به دست شما است، شما افسار ناقه و اسب را گرفته‌اید و آن را به هر طرفی که مایل هستید، حرکت می‌دهید؛ یا وقتی شما گاری را سوق می‌دهید، زمام آن مرکب به دست شما است و در آن جهتی که می‌خواهید آن را حرکت بدهید، در همان جهت راه می‌برید، و آن حیوان از خودش هیچ اختیاری ندارد. حضرت هود هم در این آیه به همین مطلب اشاره دارند و می‌فرمایند:

«سررشتهٔ جمیع امور عالم وجود در دست توانا و مشیت اوست، و تمامی موجودات در وجود و بقای خود، از چشمهٔ فیضان رحمت و حیات او استمداد می‌طلبند.»

﴿مَّا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَّتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾^۱؛

«پیشانی هر جنبنده و حیوانی (که دارای اختیار و اراده است، اعمّ از حیوان و انسان؛ فرق نمی‌کند) در ید قدرت و تدبیر و مشیّت پروردگار است (یعنی او است که هر جهتی را که اختیار و مشیّت او برای این دابّه و برای این جنبنده تعلق بگیرد، خودش مقدرّ می‌کند).»

«أَزِمَّةُ الْأُمُورِ طُرًّا بَيِّدَةً؛ زمام هر امری به دست او

است.» این از ناحیه ربّ و عالم امر همین‌طور است.

چون تمام مخلوقات از وجود پروردگار سرچشمه و

نشئت می‌گیرند و در این عالم تنازل پیدا می‌کنند، ممکن

نیست که خداوند متعال این وجود را از خود مُنفک

کند؛ انفكاك وجود از خود، مساوی با عدم همّه عوالم

هستی است و مساوق با نیستی به جای هستی است. و

چون همّه خیرات و برکات و آثار، شوائب وجود و آثار

برای وجود هستند و وقتی که وجود از ناحیه او نشئت

می‌گیرد، بنابراین طبیعی است که تطوّراتی هم که در

^۱سوره هود (۱۱) آیه ۵۶.

وجود پیدا می‌شود، از ناحیه خداوند است. معنا ندارد که وجود از ناحیه پروردگار باشد اما حرکات و سکنتی که وجود به خود می‌گیرد، از خودش باشد. خود در اینجا کیست؟! معنا ندارد که اصل و حقیقت انسان از وجود حق باشد اما آن کمالاتی که مترتب بر این است، به اراده پروردگار نباشد؛ پس به اراده کیست؟!!

وقتی که حقیقت يك شیء مستند به ذات احدیت است، قطعاً راه و مسیری را هم که برای کمال و برای بروز و اظهار مراتب خودش طی می‌کند، از ناحیه پروردگار است و از ناحیه اراده و مشیت او است. این معنا، معنای «أزِمَّةُ الْأُمُور» است.

زام هر امری به ید قدرت و اراده پروردگار است؛ نه اینکه این یک جهت اعتباری باشد، یعنی امروز زمام این امر، این ناچه، این اسب، این مرکب، این حمار به دست شما باشد و فردا به دست دیگری باشد؛ همه این زمام‌ها اعتباری است. امروز شما این ماشین را سیاحت و رانندگی می‌کنید و به دست شما است، فردا به یک نفر

دیگر می‌دهید و او رانندگی می‌کند و به دست او است؛ اینها اعتباری است و فقط جای‌تان عوض می‌شود، و مقطعی است و در این فتره و در این برهه است و در برهه دیگر نیست. این ماشین سر جایش است و همین‌طور می‌آید، فقط راننده عوض می‌شود، این راننده می‌میرد و راننده دیگری می‌آید و سوار این ماشین می‌شود. درست مثل منازل است که انسان این منزل را می‌سازد و خیال می‌کند که دیگر مالک منزل شده است؛ اما خواب و خیال است آقا جان! او این منزل را می‌سازد و به دیگری تحویل می‌دهد و خودش از اینجا به جای دیگری مسافرت می‌کند، و بعداً آن شخص هم از آنجا کوچ می‌کند و نفر سوم می‌آید ولی هنوز منزل سر جایش است، و بعداً نفر چهارم می‌آید و همین‌طور این قدر عوض می‌شود تا اینکه این خانه خراب شود و دوباره آن را می‌سازند، و همین‌طور.... این زمام‌هایی که ما در دست می‌گیریم، زمام‌های اعتباری است؛ زمام ماشین، زمام منزل، زمام زن، زمام بچه، و حتی زمام خودمان؛ خودمان چه کسی هستیم که زمام خودمان را داشته باشیم؟! همه اینها اعتباری است.

حکایت عاقبت حاکمان دارالایماره کوفه بیانگر

مجازی بودن قدرت‌های ظاهری

مصعب بن زبیر به واسطه برادرش عبدالله بن

زبیر که بسیار مرد پلیدی بود و خیلی دشمن و معاند

اهل بیت بود، بر مختار غلبه کرد.^۱ از عبدالله بن زبیر

نقل می‌کنند که می‌گوید: «من چهل سال بغض این

خانندان را در دل پروراندم.»^۲ و درباره خود زبیر هم

از امیرالمؤمنین علیه السلام روایتی است که

می‌فرماید:

مَازَالَ الزُّبَيْرُ رَجُلًا مِّنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ حَتَّى نَشَأَ ابْنُهُ

الْمَشْتُومُ عَبْدِ اللَّهِ؛^۳ «زبیر همیشه از ما بود تا وقتی که

^۱ الإمامة و السیاسة، ج ۲، ص ۳۱؛ تاریخ الطبری، ج ۶، ص ۹۳.

^۲ مروج الذهب، ج ۳، ص ۸۰.

«و ذکر سعید بن جبیر: أَنَّ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَبَّاسٍ دَخَلَ

عَلَى ابْنِ الزُّبَيْرِ فَقَالَ لَهُ ابْنُ الزُّبَيْرِ: «أَنْتَ الَّذِي تُؤَنِّبُنِي وَ

تَبْخَلُنِي؟!» قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: «نَعَمْ، سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ يَقُولُ: لَيْسَ الْمُسْلِمُ الَّذِي يَشْبَعُ

وَ يَجُوعُ جَارُهُ.» فَقَالَ ابْنُ الزُّبَيْرِ: «إِنِّي لَأَكْتُمُ بَغْضَكُمْ

أَهْلَ هَذَا الْبَيْتِ مِنْذُ أَرْبَعِينَ سَنَةً.»

^۳ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۵۵۵.

این فرزندش رشد نکرد.»

لذا عمدهٔ این جنگ‌ها، از جمله جنگ جمل را پسر زبیر، عبدالله راه انداخت.^۱ و بعد هم همین عبدالله، پدرش را به کشتن داد؛ و الا زبیر که داشت از جنگ منصرف می‌شد.^۲

عبدالله بن زبیر هم آمد و علیه بنی‌امیه و... قیام کرد، تا اینکه مکه را گرفت.^۳ برادرش، مصعب بن زبیر بسیار رشید و شجاع و بسیار هم جمیل بود که می‌گویند: «یکی از قشنگ‌ترین افراد عرب، مصعب بن زبیر بوده است که جمالش در میان عرب مُشارٌ بالبنان بوده است!»^۴ او می‌آید و برای برادرش قیام می‌کند تا خلافت را به برادرش برساند؛ بر مختار غلبه می‌کند، و همین مصعب بن زبیر مختار را به قتل می‌رساند.

بعد گذشت تا اینکه عبدالملک مروان از طرف شام حرکت می‌کند و به کوفه می‌آید و در

^۱ الجمل و النصره، ص ۲۲۹.

^۲ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۶۳.

^۳ أنساب الأشراف، ج ۶، ص ۳۴۱ - ۳۶۱؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۴۷ - ۲۵۳.

^۴ الطبقات الكبرى، ج ۵، ص ۱۴۰؛ البداية و النّهاية، ج ۸، ص ۳۱۷.

جنگی که بین عبدالملک و بین مصعب بن زبیر درمی‌گیرد، مصعب به قتل می‌رسد و کوفه را می‌گیرد.^۱ بعداً عبدالملک لشکری به سرکردگی حجّاج و برای کشتن عبدالله می‌فرستد؛ او می‌رود مکه و مسجدالحرام را به منجنیق می‌بندد و قتل و غارتی راه می‌اندازد و مسجدالحرام را آتش می‌زند و کعبه را هم خراب می‌کند!^۲ یکی از دو سه موردی که کعبه خراب شد، به واسطه همین منجنیق‌های حجّاج بن یوسف بود، که بعداً دوباره در زمان عبدالملک آن را ساختند.^۳ حجّاج بعد از گرفتن مکه، دوباره به سمت کوفه حرکت می‌کند.

می‌گویند: یک وقت یکی از درباریان در

دارالإماره کوفه نشسته بود، یک مرتبه

^۱ تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۲۶۵؛ الأخبار الطوال، ص ۳۱۰ - ۳۱۳.

^۲ أنساب الأشراف، ج ۷، ص ۱۱۶.

^۳ مروج الذهب، ج ۳، ص ۸۳؛ الفتوح، ابن‌عثم، ج ۶، ص ۳۴۴.

در جلوی عبدالملک، سر مصعب بن زبیر را
می‌آورند. این شخص یک‌دفعه رنگش می‌پرد!
عبدالملک رو به او می‌کند و می‌گوید: «چه شد؟!
چرا این‌طور شدی?!»

گفت: «به یاد مسائلی افتادم و یک‌مرتبه تغیر
پیدا کردم!»

گفت: «چه بود؟»

گفت:

یک روز در همین جا نشسته بودم، در همین نقطه
به جای تو عبیدالله بن زیاد نشسته بود و من دیدم
که سر سیدالشهدا، فرزند پیغمبر، حسین بن علی
را آوردند و روی همین بساط گذاشتند. دوباره
چرخ روزگار شروع به گردش کرد و گذشت تا
اینکه مختار پیدا شد و حکومت را گرفت و آمد
در همین جا نشست. من یک روز در اینجا پیش
مختار نشسته بودم که آمدند و سر عبیدالله بن
زیاد را همین جلو گذاشتند. دوباره روزگار
شروع به حرکت و گردش کرد تا اینکه مصعب
بن زبیر آمد و من نشسته بودم و دیدم مصعب بن
زبیر در همین جا نشسته است و سر مختار را
می‌آورند و همین‌جا می‌گذارند. (این شد سه تا؛
عجب عمر طولانی‌ای داشته است!) و این

آخرین آنها است که من اینجا نشسته‌ام و الآن سر
مصعب را می‌بینم. لذا رنگ من از این جهت پرید
که بعد از این سر، سر چه کسی این وسط
می‌آید؟!

عبدالملک از دارالاماره بیرون می‌آید و می‌گوید
که دارالاماره و قصر را خراب کنند.^۱ این خرابی‌ای
که الآن هست، به خاطر عبدالملک است تا در این
جریان، سر بعدی خودش نباشد.

یک سره مردی ز عرب هوشمند *** گفت به

عبدالملک از روی پند

بودم و دیدم بر این زیاد *** آه چه دیدم که دو

چشمم مباد!

تازه سری چون سپر آسمان *** طلعت خورشید ز

رویش نهان

بعد می‌گوید:

^۱ تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۲۶۵؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۰۹.

این سر مصعب به تقاضای کار *** تا چه کند با

تو دگر روزگار^۱

آن موقعی که ما به عتبات مشرف شده بودیم،
به کوفه رفتیم و دارالایمارة را هم که معروف بود و
برای عبیدالله بود، دیدیم؛ دیگر خراب شده است و
فقط آثاری از آن باقی است.

همه این زمام‌ها عاریه‌ای است؛ به این خاطر
عاریه است که انسان قدرت بر تحفظش ندارد. اگر
شما قدرت داری که این منزل را نگه داری، پس نگه
دار؛ چرا نگه نمی‌داری؟! اما در مورد خداوند متعال
این گونه نیست.

زمام‌داری اعتباری بشری در قبال زمام‌داری

حقیقی پروردگار

یک روز من در طهران سوار تاکسی بودم و
داشتم جایی می‌رفتم، دو نفر هم سوار بودند. دیدم
این دو نفر دارند با همدیگر حرف می‌زنند و قضیه
جالب و شیرینی را برای هم می‌گفتند که:

یکی از فامیل‌های ما رفته بود تا منزلی در
سید خندان بخرد. صاحب منزل و همه راضی

^۱ الکنی و الألقاب، شیخ عباس قمی، ص ۳۶۳.

شده بودند، اما زن او راضی نمی شد و می گفت: «نه، ما به این منزل اُنس داریم.» و حتی قول نامه هم کرده بود، اما این قدر این زن پافشاری کرد تا اینکه این مرد مستأصل شد و پول را پس داد. پیش شخصی رفت، او گفت: «من برایت درمانش می کنم.» تابستان بود، رفت یک مار از بیابان آورد و این مار را در حیاط، جلوی این زن انداخت؛ اینها آن بالا نشسته بودند، یک دفعه سر و صدا و جیغ بلند شد که: «ای وای، در حیاط اینجا مار پیدا شده است!» زنش گفت: «من دیگر پایم را در این خانه نمی گذارم!» فردا این خانه فروش رفت و آن مار را هم گرفتند و بردند. به همین راحتی!

حالا آیا واقعاً اعتباری نیست؟! یعنی آیا واقعاً

این زمام‌هایی که ما در دست داریم، حقیقی است؟!!

زیاد اتفاق افتاده است که اهل خانه به منزلی

دل می بندند، یک دفعه بچه آن منزل در آن حوض

می افتد و خفه می شود و می گویند: «این خانه دیگر

برای ما میمنت

ندارد، ما باید از اینجا برویم، اینجا برای ما شوم است!» یا مثلاً اتفاق افتاده است که شخص خوابی می‌بیند و برمی‌گردد.

ما از این مسائل می‌خواهیم به این نکته برسیم: این زمامی که ما داریم، اعتباری می‌شود و آن کسی که از آن بالا دارد می‌گرداند و این طرف و آن طرف می‌کند، حقیقی می‌شود.

پس حالا معلوم شد که این زمام او است که می‌آید و این طرف و آن طرف می‌کند، و با این طرف و آن طرف کردنش، ما این طرف و آن طرف می‌شویم؛ تا به حال این است، و از این به بعد آن می‌شود.

*** زمام امر در مورد پروردگار متعال، زمام

حقیقی می‌شود. «أَزِمَّةُ الْأُمُورِ طُرًّا بَيِّدَةٌ» یعنی زمام هر امری به‌طور کل در دست او است، یعنی هیچ جای خلأ و خلل و نقصانی در این تدبیر باقی نمی‌گذارد.

این‌طور نیست که به يك جهت راهنمایی کند و از بعضی جهات غافل باشد. او وقتی که راهنمایی می‌کند و می‌گوید: «این کار را بکن؛ آن کار را بکن» هم‌ه جهت

را مدّ نظر خودش قرار می‌دهد؛ وقتی می‌گوید: «آقا، بلند شو و به این مسافرت برو» فکر آن مریضی را هم که داخل خانه است می‌کند.

نقد و بررسی شعر سعدی در باب قضاء الهی

مرحوم آقا این شعر سعدی را خیلی می‌خواندند و به آن ایراد می‌گرفتند:

قضاء دگر نشود وَر هزار ناله و آه *** به شکر یا
به شکایت برآید از دهنی

فرشته‌ای که وکیل است بر خزانه باد *** چه غم
خورد که بمیرد چراغ پیرزنی^۱

می‌گوید: قضاء در هیچ حالی دگرگون
نمی‌شود، اگرچه هزار ناله و آه بلند شود و هزار نفر
دست به دعا بردارند و هزار نفر بگویند: الحمدلّله که
این انجام شد و این پایین آمد و این قضیه این طور
شد. چون هر قضیه‌ای که در عالم اتفاق می‌افتد،
یک عده

^۱ گلستان سعدی (انتشارات دانش)، باب هشتم، بخش ۷۴، ص ۲۴۰.

از آن قضیه خوشحال هستند و یک عده از آن
قضیه ناراحت هستند. شما در این عالم یک قضیه به
من نشان بدهید که اتفاق افتاده باشد و همه خوشحال
بشوند یا همه ناراحت بشوند! آیا شما بالاتر از پیغمبر
اکرم کسی را سراغ دارید؟! آیا وقتی پیغمبر از دنیا
می رود، همه مردم ناراحت اند؟! نه آقا، خیلی ها هم
خوشحال اند که الحمدلله از دستش راحت شدیم،
دیگر این قدر به ما امر و نهی نمی کند! همین منافقین
این طور بودند. آیا وقتی بر سر امیرالمؤمنین ضربت
می زنند، همه از این امر ناراحتند؟! نه، خیلی ها
خوشحال می شوند.

هر مسئله ای که در عالم اتفاق بیفتد، بالآخره
یک عده طرفدار دارد و یک عده مخالف دارد؛ اگر
در یک جا سیل بیاید و یک عده را بی خانمان کند،
یک عده می گویند: «الحمدلله، خوب شد که اینها
این طور شدند.» و یک عده هم بر سر خود می زنند
که: «ای وای، چه پیش آمد!»

حالا جناب شیخ اجل می فرماید: اگر هزار
ناله و آه بلند شود، شکر کنند یا شکایت از دهانی
بیرون آید، قضاء الهی تغییر پیدا نمی کند و آن فرشته

و ملکی که وکیل است بر اینکه بادها و طوفان‌ها را به وجود بیاورد، باید وظیفه‌اش را انجام بدهد؛ ﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا﴾^۱. حالا اینکه باد حرکت می‌کند و چراغ یک پیرزن هم خاموش می‌شود، خب بشود، او باید کارش را انجام بدهد.

ما برای این شعر یک توجیه می‌توانیم بکنیم: وقتی آن قضاء مُبرَم الهی می‌خواهد انجام بشود، آن انجام‌شدنی است و به شکایت و آه و ناله کسی توجهی ندارد؛ یعنی باید آن مسئله انجام بشود. و همین‌طور آن ملائکه‌ای که باید باد را از این طرف به آن طرف ببرند، اگر در قضاء مبرم الهی، حرکت این باد از یک سمت به سمت دیگر باشد، لابد در این قضاء خاموش شدن این چراغ پیرزن هم نهفته است. اما اگر بگوییم منظور جناب شیخ اجل این است که قضاء الهی باید انجام بشود

^۱ سوره نازعات (۷۹) آیه ۵. افق وحی، ۵۱۷: «فرشتگانی که تدبیر امور عالم کنند.»

و اصلاً به مردم کاری ندارد؛ این صحیح نیست.
چون آه و ناله و شکر هم در طول همین قضاء الهی،
کار خودش را انجام می‌دهد. یعنی همان ملکی که
می‌خواهد حرکت کند و باد را ببرد، خاموش شدن
چراغ پیرزن را هم مدّ نظر قرار می‌دهد؛ اگر قرار بر
این است که خاموش بشود، می‌شود؛ و اگر قرار بر
این است که خاموش نشود، طوفان هم بیاید خاموش
نمی‌شود!

ما برای این قضیهّ الی‌ماشاءالله مثال داریم.
زلزله شده است، آوار پایین آمده است، تمام شهر
مرده‌اند، همه تکه‌تکه شده‌اند و...، اما می‌بینید یک
بچه شیرخوار، وقتی که آن آهن پایین می‌آید، به‌طور
اُریب قرار می‌گیرد و روی سر این بچه را نگه
می‌دارد! همهّ اینها روی حساب است.

لذا سخن: «قضاء دگر نشود» صحیح نیست.
قضاء دگر می‌شود؛ چرا دگر نشود؟! وقتی خداوند
متعال یک امر را تدبیر می‌کند، همهّ جوانب آن امر را
در نظر می‌گیرد. این‌طور نیست که مثل شخصی
باشد که می‌خواهد نقشهّ یک ساختمان را بکشد، و
وقتی که نقشه تمام شد و خانه را ساختند، آن‌موقع

معلوم شود که خیلی از جهات این نقشه دارای نقص و خلل است. خداوند متعال به همان مقدار که نظر و عنایت او روی انجام یک حادثه است، به همان مقدار - نه به اندازه یک سر سوزن کم و نه زیاد - نظر او روی جوانبی است که در دور و بر این حادثه است؛ هیچ فرقی نمی‌کند.

شما الآن به این پارچ آب نگاه می‌کنید، نظر شما در وهله اول به این پارچ آب است، چون این بزرگ‌تر است؛ و در مرتبه بعد، این لیوان‌های کوچکی که در بغل آن است در نظرتان می‌آید. وقتی که انسان به یک دورنمایی نگاه می‌کند، در وهله اول آنچه بزرگ‌تر است به چشم می‌آید، بعد آن چیزهایی که ریزتر و پایین‌تر است، بعد همین‌طور ریزتر و.... هرچه دقت نظر انسان بیشتر بشود، اشیاء ریزتری را در چشم خود ادراک می‌کند. اما خدا این‌طور نیست و به یک نظر واحد، به همان مقدار که آن بزرگ را می‌بیند، آن ذره‌ای را هم که در هوا معلق است می‌بیند و هیچ فرقی نمی‌کند؛ یعنی نظر خداوند به اندازه سر سوزنی اول روی بزرگ نیست که بعد روی

برود، چون تمام اینها نزد پروردگار به علم حضوری وجدانی تحقق دارد، نه به علم اکتسابی. این زمام را زمام حقیقی می‌گویند.

فقر وجودی مخلوقات علت احتیاج آنها به مدبّر

حقیقی

*** «أزِمَّةُ الْأُمُورِ طُرّاً بَيِّدُهُ» یعنی زمام و افسار

تمام اشیاء در عالم وجود به دست پروردگار است.

مسئله برهانی است؛ چون خود وجود اشیاء از

پروردگار است، پس زمام اینها هم به دست او است. و

این زمام، زمام حقیقی است، و این تدبیر، تدبیر حقیقی

است. تدبیر حقیقی و واقعی آن تدبیری است که

لايَتَغَيَّرُ و لا يَتَبَدَّلُ است؛ نه اینکه امروز هست و فردا

نیست، نه اینکه امروز می‌شود و فردا نمی‌شود. این

مسئله بعداً در باب علم امام و علم ولیّ می‌آید که چطور

در آنجا از آن استفاده می‌شود.

«أزِمَّةُ الْأُمُورِ طُرّاً بَيِّدُهُ» یعنی زمام تمام امور

حقیقتاً و واقعاً به ید او است؛ این از ناحیّه امری.

اما از ناحیّه خَلْقی: «و الْكُلُّ مُسْتَمِدَّةٌ مِنْ مَدَدِهِ؛

تمام اشیاء از مدد او استمداد می‌کنند.» یعنی در آنجا

جنبه فاعلیت و در اینجا جنبه مفعولیت؛ در آنجا
جنبه افاضه، در اینجا جنبه احتیاج و نیاز؛ در آنجا
جنبه علّیت، در اینجا جنبه معلولیت؛ در آنجا
جنبه استغنا، در اینجا جنبه فقر و احتیاج و بیچارگی
و بدبختی؛ از آن طرف عنایت پروردگار به سوی ما
می آید، و آن وقت نقش ما در اینجا: «و الکلُّ مُسْتَمِدَّةٌ»
«من مدده» یعنی دست گدایی و بیچارگی ما به سوی
پروردگار دراز است.

آیا هیچ وقت شده است که ما خود را از
عنایت او مستغنی بینیم؟! اگر ما لحظه ای خود را از
عنایت او مستغنی دیدیم و خود را بی نیاز از او و
بی نیاز از راهنمایی و هدایت او احساس کردیم،
چون منافات با نظامی دارد که این نظام بر احتیاج و
نیاز ما است و برهان حاکم بر فقر ما است، پس این
لحظه، لحظه سقوط است!

دقت کنید، از اینجا می خواهیم به آن نکته علم

برسیم.

بی دردی و بی نیازی انسان، دلیل بی التفاتی و

بی توجهی او

بی‌نیاز، تنها به کسی نمی‌گویند که بیاید و
بگوید: من بی‌نیازم؛ بلکه کسی که توجه هم ندارد،
احساس بی‌نیازی می‌کند. چرا موقعی که سر شما
درد می‌کند یا قلبتان درد می‌کند، نزد دکتر می‌روید؟
چون احساس نیاز می‌کنید، احساس احتیاج

می‌کنید. آیا هیچ وقت شده است که قلبتان درد بگیرد و بگویید: حالا رهایش کن؟! وقتی قلبتان درد می‌گیرد و دارید داد می‌زنید، یا معده‌تان درد می‌کند و فریاد می‌زنید، نمی‌توانید به دکتر نروید. آیا هیچ وقت شده است که معده شما درد بگیرد و به خودتان پیچید، بعد هم بگویید: حالا ببینیم چه می‌شود؟! این اصلاً با درد منافات دارد. آدمی که درد ندارد می‌گوید: رهایش کن؛ آدمی که درد ندارد می‌گوید: حالا امروز نشد، فردا؛ آدمی که درد ندارد به دنبال دکتر و طبیب نمی‌رود. اما اگر انسان درد داشته باشد، عقلاً نمی‌تواند بی تفاوت باشد. اصلاً چطور ممکن است که شما بین بی تفاوتی و بین درد و ألم جمع کنید؟! بنابراین کسی که درد ندارد، خود را بی‌نیاز از رحمت خدا می‌بیند. اینکه می‌گوید:

آب کم جو تشنگی آور به دست *** تا بجوشد

آبت از بالا و پست^۱

معنایش همین است.

^۱ مثنوی معنوی، دفتر دوم، ص ۱۵۳.

فرمود:

طیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیک ***

چو درد در تو نبیند که را دوا بکند؟!^۱

وقتی من درد ندارم، به مسائل بی توجه هستم؛

وقتی من درد ندارم، به قضایا بی التفات هستم. پس

بی دردی بزرگ‌ترین درد است، و بی دردی بالاترین

آلم است. اینها به خاطر بی دردی است. کسی که در

خود احساس نیاز نمی‌کند، به دنبال هدایت هم

نمی‌رود و احساس نمی‌کند. آیا اگر ما متوجه فقر و

بدبختی و بیچارگی بودیم، واقعاً همین‌طور دست

روی دست می‌گذاشتیم؟!

انسان تا وقتی که در این عالم، وجود دارد،

برای همیشه و ابد از وجود پروردگار استمدادِ عنایت

می‌کند، نه فقط در یک وقت؛ مگر اینکه به آن مرتبهٔ

کمال

^۱ دیوان حافظ (پژمان)، غزل ۱۲۷.

مطلق برسد که آن یک مطلب دیگر است. اما تا وقتی که انسان به مرتبه کمال مطلق نرسیده است، آیا اصلاً عقلاً و به طور عقلائی می‌تواند دست روی دست بگذارد؟! اگر دست روی دست گذاشت، باید بداند که در اینجا فطرت و جهت تکوینی خدشه‌دار شده است.

طلب علم به عنوان نشانه صحت مزاج نفسانی

انسان

ابن سینا در اینجا کلام متین و بسیار حکیمانه‌ای دارد؛ ایشان می‌فرماید: «مزاج انسان، اقتضاء علم می‌کند.»^۱ علم یعنی کشف حُجُب و معرفت. مزاج نفسانی انسان و نفس یک انسان - نه مزاج معده و روده و صفرا و کبد -، وقتی در سلامت و صحت است که طالب برای علم باشد؛ حالا ما کار نداریم که چه علمی باشد.

همین مزاج دل و روده و خون و قلب و شش و... انسان، در وقتی صحیح و سالم است که جایی از انسان درد نیاید، رنگش زرد نشود، کسل نباشد و

^۱ رجوع شود به رساله أحوال النَّفس، ص ۱۹۷؛ الشفاء (الطبیعیات)، ج ۲، ص ۱۸۷؛ الشفاء (المنطق)، البرهان، ص ۳۳۰ - ۳۳۳.

همیشه در حال نشاط باشد. حالا اگر این مزاج مریض شد، جایی از آدم به درد می آید، رنگش زرد می شود، کسل می شود، می افتد و بلند نمی شود، معلوم می شود که مزاج، مزاج سالمی نیست و غذا و اکسیژن به این سلولها خوب نمی رسد و مرض و میکروب وارد این بدن شده و این مزاج را علیل کرده است.

به فرمایش ابن سینا: «وقتی مزاج نفسانی انسان سالم است که انسان در راه طلب باشد.» مادامی که انسان این جهت طلب نسبت به علم را در خود ببیند، باید به خودش امیدوار باشد؛ اما وقتی که دید، طلب در او رو به سستی نهاده است و میل به علم نداریم و اصلاً از علم بدمان می آید و گفتیم: علم دیگر چیست، بیاییم بنشینیم و بگوییم و بخندیم و حرف بزنیم و خوش بگذرانیم و بالأخره - به قول امروزیها - شبی را بگذرانیم، حالا به هرچه بود: بنزین گران شد، دلار ارزان شد، آمریکا آن طور شد، انگلیس این طور شد، آنجا زلزله آمد، آنجا آتش فشان شد، اینجا جنس در بازار گران

شد، آنجا فلان جنس چه شد و...، و اگر دیدیم
مشی و مرام و حالمان دوری جستن از علم و به دنبال
گذراندن عمر است، بدانیم که در آنجا مزاج ما علیل
شده است؛ یعنی مزاج نفسانی ما که به دنبال علم
است، علیل شده و از صحت افتاده است.

این مسئله در سلوک خیلی عجیب است و در
قضایای سلوکی خیلی مهم است که هر وقتی دیدیم
طلب برای راه، طلب برای وصول، طلب برای کمال
در ما شدید است، باید بدانیم که آن موقع در صحت
و اعتدال مزاجی قرار گرفته‌ایم؛ و هر وقتی دیدیم که
نه، حالا بلند شدیم یا نشدیم، گفتیم یا نگفتیم، حالا
بینیم چه می‌شود و...، در آنجا زنگ خطر به صدا
درمی‌آید و انسان را متوجه می‌کند که باید به فکر
بیفتد!

این خصوصیت، خصوصیت انسان است که
وقتی در مرحله اعتدال قرار گرفته است که به دنبال
علم باشد تا دانش و علم خود را زیاد کند؛ چون
شاخصه انسان از حیوان در همین است که حیوان
به دنبال علم نیست. من باب مثال شما یک گربه را

در نظر بگیرید و رفتار این گربه را در طول روز ببینید که چه رفتاری دارد؟ صبح که از خواب بلند می‌شود، به فکر این است که گوشتی به دست بیاورد و بخورد، بعد همین‌طور تا ظهر این طرف و آن طرف برود و شب سر جای خود برگردد؛ باز دوباره همین حرکت را می‌کند. لذا از این سه تا خانه همسایه هم تجاوز نمی‌کند؛ یا در این خانه است یا در آن خانه، و کار دیگری هم انجام نمی‌دهد. یا من باب مثال شما یک شیر را در نظر بگیرید، این شیر یک محوطه و یک محدوده حکومتی در بیشه‌زار و در جنگل دارد. صبح که از خواب بلند می‌شود، به فکر این است که شکاری به دست بیاورد: بسیار خوب، شکاری به دست آوردیم و آهویی و خرگوشی خوردیم؛ بعد هم دوباره سر جای خود می‌آید و می‌نشیند یا می‌خوابد. و همین‌طور بقیه حیوانات.

اما این انسان است که دائماً در حال تکاپو است و می‌خواهد مطالب جدید به دست بیاورد، و این به خاطر انسانیتش است. پس انسان وقتی در انسانیت خودش قوی است و در مرحله اعتدال قرار دارد که همیشه این حالت به دنبال علم رفتن در او

زنده باشد. در مغازه نشسته است و مشتری نیامده
است، فوراً یک کتاب باز کند و

بخواند؛ گرچه وقتی در مغازه نشسته است و همین‌طور نگاه هم که می‌کند، منشأ خود این نگاه کردن هم علم است. یعنی در نفس یک انسان، جستجو و به‌دست آوردن علم نهفته است، منتها نمی‌داند که در هر جایی چه علمی را استفاده کند. در ضمیر انسان، اطلاع از مسائل نهفته است؛ من باب مثال، شما وقتی در خیابان هستید و دارید رد می‌شوید، می‌بینید چند نفر کنار یک منزل اجتماع کرده‌اند، می‌گویید: «من هم بروم و ببینم چه خبر است؟» اینکه می‌گویید: «من هم بروم و ببینم چه خبر است» برای چیست و چه انگیزه‌ای در شما هست؟ چون طالب علم هستید.

اما آیا هیچ‌وقت شده است که حیوانی ببیند قضیه‌ای دارد انجام می‌شود و این هم بلند بشود و به آنجا برود؟! فرض کنید که دو نفر دارند دعوا می‌کنند، یک الاغ بایستد و همین‌طور نگاه کند و بگوید ببینم که چرا این دو تا دعوا می‌کنند؟! یا اینکه فرض کنید که یک گربه ببیند که قضیه‌ای است، این هم بایستد و نگاه کند که حالا ببینم چه چیزی است؟! این حیوان اگر شکمش سیر باشد، راه

خودش را می‌رود و کاری ندارد. این کار برای انسان است؛ انسان است که می‌گوید: «بینم چیست؟» چون در نهادش طلب علم خوابیده است؛ منتها این مسکین نمی‌داند که این طلب علم، برای چه نوع علمی است و چه علمی است که می‌تواند او را پُر کند. می‌رود و به این مسائل و قضایای ظاهر و علوم ظاهر می‌پردازد و خیال می‌کند که اگر آمد و از یک علم بهره‌مند شد، دیگر کارش تمام است؛ بعد می‌بیند که این فایده‌ای نداشت.

وجه تمایز علوم حقیقی از مجازی

آن علمی برای انسان مفید است که او را در راستای فطرت قرار دهد و به سمت آن حقیقت بکشاند؛ فطرت عبارت است از: حقیقت و ریشه انسان که وجود است، و مبدأ او که علت برای او است. یعنی اگر علومی بود که آن علوم، انسان را به سمت حقیقت انسان - که وجود حق و ربط بین خلق و حق است - کشاند، این علم می‌شود علم حقیقی.

پس فرق بین علم حقیقی و علم غیر حقیقی

در این است که علوم غیر حقیقی، علوم اعتباری
است و علمی است که انسان، امروز می‌تواند اطلاع
پیدا کند و فردا از

دست بدهد، امروز برای او مفید است و فردا مفید نیست، و هیچ ارتباطی با تکامل او نمی‌تواند داشته باشد؛ این علوم، علوم غیر حقیقی است.

من باب‌مثال ما امروز آمدیم و علم طب را یاد گرفتیم و طبیب بسیار حاذقی شدیم؛ فرض کنید که فردا هم دارویی درست کنند که هر کس این دوا را بخورد، از تمام امراض واکسینه می‌شود؛ دیگر علم طب به درد نمی‌خورد، تمام شد و رفت. یا فرض کنید که علم مهندسی و ساختمان و نقشه‌کشی و... را یاد گرفتید، و بعد جناب کذا می‌آید و یک بمب در این شهر می‌اندازد و تمام ساختمان‌ها را خراب می‌کند، یا یک دولت می‌آید و اعلان می‌کند: «که هر کس خانه بسازد، ما خانه‌اش را خراب می‌کنیم یا هر کس می‌خواهد خانه بسازد، باید فقط یک اطاق بسازد و یک دیوار از این طرف و آن طرف بالا ببرد و سقف بزند.» آن وقت تمام این علوم مهندسی و آرشیکتی^۱ و ساختن آپارتمان‌های صد طبقه و دویست طبقه کنار می‌رود؛ چون شما دیگر به این

^۱ Architecture: معماری و طراحی ساختمان.

علم احتیاج ندارید. این علوم می‌شود علوم اعتباری. اما اگر شما علمی را یافتید که به جان و حقیقت و آن وجود شما برگردد، آن علم دیگر از بین نمی‌رود. در این دنیا باشید، آن علم برای شما است؛ در آن دنیا هم باشید وجود شما که از بین نرفته است، باز آن علم با شما است و بلکه در آنجا قوی‌تر می‌شود.

علم به پروردگار و به اسماء و صفات الهی این‌طور نیست که امروز باشد و فردا از بین برود و دیگر به آن احتیاجی نداشته باشیم. اگر تمام مردم زمین از دنیا بروند و همه بمیرند و فقط شما تک و تنها روی زمین باشید، باز این علم با شما هست و مفید است؛ چون این علم به مردم کاری ندارد، شما این علم را برای مردم که یاد نگرفته‌اید تا اینکه حالا که مردم نیستند، دیگر مفید نباشد. این علم برای معرفت خودتان و ارتباط خودتان با حقّ متعال است؛ حالا مردم باشند، باشند و نباشند، نباشند. و چه بسا اگر مردم هم باشند، انسان نمی‌تواند ظاهر کند؛ مگر انسان می‌تواند آن علمی را که مربوط به إله عالم

و ذات اقدس حقّ است بیان کند؟! مگر

امیرالمؤمنین و ائمه توانستند آن علومی که در ارتباط با پروردگار متعال بود و آن علوم معارف مبدأ و معاد را برای افراد بیان کنند؟! مقداری از آن را بیان کردند.

پس اینها علومی هستند که به خود ذات انسان برمی گردد ^۶ مِنْ حَيْثُ هُو ذَاتُهُ؛ نه ^۶ مِنْ حَيْثُ إِنَّهُ يَتَعَلَّقُ بِالْغَيْرِ و نه از حیث اینکه مربوط به دیگران است.

شما علم طب را می خوانید تا بروید افراد دیگر را مداوا کنید؛ حالا اگر فرض کنید که آمدند و بمبی انداختند و اصلاً هیچ فردی روی کره زمین نبود، چه کسی را می خواهید مداوا کنید؟! یا دیگر شما چه خانه ای را می خواهید بسازید؟! دیگر آسمان خراش صد طبقه به درد شما نمی خورد. ولی آن علمی که علم حقیقی است، آن علمی است که همیشه با ما است؛ در این دنیا باشیم این علم با ما است، آن دنیا برویم باز هم این علم با ما است. این علم، علمی است که از بین نمی رود.

لذا همان طوری که ابن سینا فرمود، اگر انسان می خواهد در این طریق، اعتدال مزاجی داشته باشد،

باید به دنبال این علم برود؛ یعنی علوم الهی و معارف الهیه‌ای که مربوط به حقیقت و نفس و وجدان او و ربط بین او و خداوند متعال است و در مسیر کمال او مورد استفاده قرار بگیرد. آن وقت این علم می‌شود علم حقیقی که انسان هیچ وقت از آن بی‌نیاز نیست. این علم آن علمی است که اعتدال مزاجی انسان، اقتضای این علم را می‌کند.

می‌گویند: ابوریحان بیرونی در هنگامی که داشت وفات می‌کرد و در آن حال احتضار و ساعات آخر عمرش، به شخص فقیهی که در همسایگی اش بود و به عیادتش آمده بود، گفت: «می‌خواهم از تو یک سؤال فقهی بپرسم.» سؤالش را پرسید، بعد آن شخص فقیه گفت: «تو الآن داری از دنیا می‌روی، این چه سؤالی است که داری می‌پرسی؟!» گفت: «فرض بر این است که من از دنیا می‌روم، حالا با علم به این مسئله از دنیا بروم بهتر است یا با جهل به این مسئله؟! بالأخره با علم باشد که بهتر است!»^۱

در جواب ایشان باید گفت: بله، البته با علم

^۱ لغتنامهٔ دهخدا، ذیل لغت «ابوریحان».

بہتر است، ولی آن علمی کہ برای آن طرف تو مفید
باشد! تو کہ الآن می خواهی این علم را پیدا کنی، آیا
این علم برای آن طرف تو مفید است یا نہ؟! فرض
کنید کہ الآن می خواهد از این دنیا برود، یک مسئلہ
فقہی کہ بہ درد زندگی این دنیا می خورد نہ آن دنیا،
بہ چہ دردش می خورد؟! من باب مثال، آیا معاملہ
کالی بہ کالی (معاملہ ای کہ ہم پولش و ہم جنسش
نسیہ است و در شرع باطل است^۱) اشکال دارد یا
ندارد؟ و حالا فرض کنید کہ این فقیہ بگوید: معاملہ
کالی بہ کالی اشکال دارد، و او ہم بگوید بسیار
خوب و از دنیا برود؛ این بہ چہ دردش خورد؟! اینکہ
برای این دنیا است!

پس باید بہ جناب ابوریحان این طور عرض
کرد: بلہ، برای انسان عالم بودن از جاہل بودن اولیٰ
و أرجح است، ولی علم بہ چہ چیزی و علم بہ چہ
مسئلہ ای؟ علم بہ مسئلہ ای کہ برای راہ انسان در
آن طرف مفید باشد، اولیٰ است؛ اما اینکہ فرض کنید

^۱ دعائم الإسلام، ج ۲، ص ۳۳؛ الکافی، ج ۵، ص ۱۰۰؛ جواهر الکلام، ج
۲۴، ص ۲۹۳ - ۲۹۵؛ الحدائق الناضرة، ج ۱۹، ص ۱۱۹؛ سنن الکبریٰ،
بیہقی، ج ۵، ص ۲۹۰.

الآن آن گربه پشت دیوار شما چند تا زاییده است،
حالا شما عالم بشوید که مثلاً چهار تا بچه زاییده
است و از دنیا بروید یا عالم نشوید و از دنیا بروید،
این به چه درد شما می خورد؟!

طلب عرفان ذات حقّ به عنوان میزان سنجش

اعتدال مزاج نفسانی

پس این اعتدال مزاجی که جناب حکیم
بوعلی فرموده است و مطلب حق است، مربوط به
علمی می شود که باعث تکامل انسان بشود و
استعدادهای انسان را به فعلیت برساند.

این عرفان که عرفان به حقّ است، همان علم
حقیقی است که اگر هر شخصی احساس کند که
به دنبال این مطلب است، می تواند به خودش امیدوار
باشد؛ ولی اگر احساس کند که نسبت به این قضیه
سست می گیرد، باید به خود بیاید. آیا واقعاً
همان طوری که در معاملات و تجارت خودش ظنّین
است و اهتمام دارد، به همین

مقدار در این علم و در این معرفت هم اهتمام دارد؟! ما به همین مقدار هم کفایت می‌کنیم. اگر ما به همین مقدار هم اهتمام داشتیم - نه بیشتر - جای شکرش باقی است و باید خدا را شکر کنیم؛ و الا اگر دیدیم که این جهت نیاز و احتیاج و این جهت تقاضا و طلب نسبت به علم الهی که همین عرفان و حقیقت معرفة الله است، در ما کم شده است، باید به خود بیاییم و متوجه باشیم که مسئله، مسئله مهمی است.

این مسئله اول بود و إن شاء الله باز هم در حول و حوش این قضیه صحبت هست.

همان طوری که عرض شد، حضرت سجاد علیه السلام در مرحله اول، عرفان و علم را مطرح می‌کنند که انسان باید دارای عرفان باشد؛ یعنی یک انسان، انسان است در وقتی که عالم است و عرفان دارد. در مرحله دوم: این عرفان باید عرفان به خدا باشد، نه به چیز دیگر. در مرحله سوم: این عرفان باید از خود خدا بیاید و باید از خود خدا در انسان ظهور و تجلی کند، نه از جای دیگر و نه از موقع دیگر و نه به مساعدت شخص دیگر.

إن شاء الله امیدواریم که خداوند متعال این

روح طلب و روح احتیاج و روح نیاز را همیشه در ما پویا نگه دارد و نگذارد که آنی از آنات وقت ما به بطالت بگذرد، که این عمری که خداوند به ما عنایت کرده است، هیچ تضمینی بر آن نیست!

فرمایش رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي

مَصْدَاقِ شَخْصٍ مَغْبُونٍ وَ مَلْعُونٍ

روایتی از پیغمبر اکرم است که می‌فرماید:

**مَنْ اسْتَوَى يَوْمَآهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ وَمَنْ كَانَ غَدُهُ شَرًّا فَهُوَ
مَلْعُونٌ؛^۱**

«کسی که هر دو روزش با هم مساوی باشد (امروز بیاید و بگذرد و چیزی بر معلومات و مدرکات او اضافه نشود؛ حالا فرقی نمی‌کند که مدرکات اکتسابی باشد یا مدرکات وجدانی و شهودی، بالأخره مدرکات، مدرکات حقیقی و واقعی باشد) این شخص مغبون است؛ و کسی که روز بعد او از روز قبل او مرجوح باشد و روز قبل او بهتر از روز بعد باشد، ملعون است.»

^۱ إرشاد القلوب، ج ۱، ص ۸۷.

نشئت گرفتن وجود انسان از حقیقت علم علت

تمایز او از سایر موجودات

بنابراین تا اینجا این مطلب روشن شد که

حقیقت و ذات انسان به علم است؛ و اگر انسان علم

نداشته باشد، با آن حمار هیچ فرقی نمی‌کند! و شاید

هم آن حمار بهتر باشد؛ ﴿أَوْلَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلَّ هُمْ

أَضْلُ﴾^۱ چرا اینها مثل انعام هستند؟ چون هر دوی

اینها نقاط مشترک دارند، ولی انسان نقطه متمایز با او

دارد که آن نقطه علم است. و عرض شد که نقاط

مشترک، ناخن و پوست و گوشت و استخوان و مو

و... است که این نقاط مشترک، در حیوانات هم

هست؛ بنابراین وقتی که آن علم و معرفت در انسان

نیست، مثل انعام می‌ماند.

فرض کنید که الآن در دست شما کتاب بسیار

ارزشمندی است، ولی شما قدر این کتاب را

نمی‌دانید؛ یا این کتاب در دست یک بچه است و

الآن شخصی می‌آید و این کتاب را با یک کیلو

آب نبات عوض می‌کند. پس الآن قیمت این کتاب

^۱ سوره اعراف (۷) آیه ۱۷۹. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۳۱۲:

«ایشان مانند چهارپایان هستند؛ بلکه ایشان گمراه‌ترند!»

با این ارزشی که دارد، مساوی با آب نبات است؛ چون این کتاب در دست شخصی است که به مطالب کتاب نرسیده است و قدر آن را نمی‌داند و آن را معاوضه می‌کند. وقتی این کتاب ارزش پیدا می‌کند که به دست شخص دانشمندی برسد؛ آن وقت اگر جانش را هم بدهد، این کتاب را نمی‌دهد، چون او قیمت این کتاب را می‌داند.

لذا انسان تا وقتی اشرف از انعام و چهارپایان است که جنبهٔ انسانیت بر او حاکم باشد؛ اگر جنبهٔ انسانیت بر او حاکم نبود و با چهارپایان فقط در مشترکات - خوردن و خوابیدن و اِطْفَاءِ شَهْوَتِ و مسکن و... - شریک بود، با حیوانات چه فرقی دارد؟!

﴿بَلَّ هُمْ أَضَلُّ﴾ هم به خاطر این است که انسان در مقام بهیمیّت به حدّی می‌رسد که از حیوان هم پایین‌تر است. این نکته در اینجا به علم برگشت می‌کند؛ یعنی حقیقت انسان علم است.

البته انسان از نظر فلسفه و برهان فلسفی
می تواند به مرحله ای برسد که عبارت است از اینکه
حقیقت وجود، علم است. و آن مراتب بالا است که
بینیم آیا به آنجا هم می رسیم؟ البته خیلی راه داریم
تا به آنجا برسیم؛ و بینیم آیا می توانیم تا آخر ماه
رمضان، خودمان را به آنجا بکشانیم یا نه؟
بنابراین، حقیقت انسان و امتیاز انسان با بقیه
موجودات به علم است.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس بیست و پنجم: فطرت معرفت طلب

انسان

رمضان المبارک ۱۴۱۸

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

و الصلاة على محمد وآله الطاهرين

و اللعنة على أعدائهم أجمعين

خلقت شاكلة انسان بر اساس پیروی از معرفت

بِكَ عَرَفْتُكَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ، وَ

لَوْلَا أَنْتَ لَمْ أُدْرِ مَا أَنْتَ.^۱

عرض شد که انسانیت انسان اقتضای عرفان

و معرفت می‌کند؛ به‌خلاف سایر موجودات که

اقتضای عرفان و معرفت ندارند. یعنی شاكلة انسان

به لحاظ انسانیتی که دارد و به مقتضای تعنون او به

^۱ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

این عنوان و به واسطه آن حقیقتی که خداوند متعال در وجود انسان قرار داده است که عبارت است از قوه عاقله و مُدرکه کلیات، اقتضا می کند که به دنبال معرفت برود.

مراتب فعلیت عقل و ادراکات انسان

البته این قوه در مرحله فعلیت در همه جهات نیست، بلکه مراتب استعداد این قوه به واسطه تزکیه و به واسطه علم، یکی پس از دیگری به منصه ظهور می رسد و با هر فعلیتی که پیدا کند، راه برای فعلیت بعدی هموار می شود. دقیقاً مثل نطفه

می ماند که یک مرتبه به ﴿ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ

فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾^۱ تبدیل نمی شود؛ بلکه

نطفه از نظر فعلیت باید به علقه متبدل شود، و بعد از

اینکه فعلیت علقه در او پیدا شد استعداد فعلیت

مُضْغَه در او پیدا می شود، و بعد که فعلیت مُضْغَه را

پیدا کرد استعداد عظام برای او پیدا می شود، و بعد

همین طور... تا اینکه به آن مرحله ای برسد که ﴿ثُمَّ

أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ﴾ باشد.

عقل انسان هم دارای مراتبی است. قطعاً عقل

یک بچه از نقطه نظر ادراک کلیات و تشخیص

مُصَالِح و مُفَاسِد، مانند عقل یک جوان بیست ساله

نیست؛ عقل یک جوان بیست ساله از نقطه نظر

تشخیص مُصَالِح، مانند عقل یک مرد متوسط

چهل ساله نیست؛ و همین طور عقل یک شخص

جاهل از نظر استعداد، به مقدار عقل یک شخص

عالم نیست؛ قطعاً عقل شخصی که دارای تجربه

نیست، به مقدار عقل شخصی نیست که در

^۱ سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۱۴. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۱۳۴:

«سپس او را به آفرینش دیگری، انشاء و ایجاد کردیم و بنابراین، مقدس و

منزه است خداوند که او بهترین آفرینندگان است.»

یک مطلب دارای تجربه پنجاهساله است؛ و همین‌طور عقل فردی که از نقطه‌نظر معرفت و علم به حقایق امور در مرحله ابتدایی قرار دارد، به مقدار شخصی نیست که مراحل را طی کرده است؛ تا اینکه آن امر به مرحله فعلیت تامه برسد که عقل بالمستفاد است. اینها مراتب استعداد و فعلیت عقل است.^۱

معرفت طلبی و تبعیت از عرفان به واسطه اقتضای

فطرت عقلانی انسان

پس مقتضای غریزه و فطرت و انسانیت انسان، طلب معرفت و به دنبال معرفت رفتن و رفع جهالت کردن است. انسانیت انسان اقتضای طلب معارف می‌کند؛ یعنی چون انسان، انسان است به دنبال معرفت می‌گردد.

هیچ وقت دیده‌اید که حیوانی از طلب روزی و به دنبال علف و گندم رفتن، دست بردارد؟! آیا تا به حال دیده‌اید که شما یک گوسفند یا یک بز را در یک چراگاه رها کنید و

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به شرح المنظومة، ج ۵، ص ۱۶۵ - ۱۷۹.

او همین‌طور سر جای خودش بایستد؟! هیچ‌وقت این کار را نمی‌کند و اصلاً منتظر این است که چراگاهی پیدا کند و به دنبال علف برود؛ چون خلقت حیوان برای علف و برای این مسائل است، و حرکت به سوی علف مقتضای طبع او است. خدا هیچ‌وقت از او سؤال نمی‌کند که چرا آمدی و علف خوردی، چرا آمدی و علف همسایه را خوردی، چرا آمدی و علف ارمنی را خوردی، چرا آمدی و علف یهودی را خوردی؟! آن حیوان این حرف‌ها را نمی‌فهمد و اصلاً متوجه نمی‌شود. مقتضای طبع اوّلیّه حیوان، به دنبال اطفاء شهوت رفتن است و به دنبال توالد و تناسل رفتن است؛ یعنی خداوند متعال حیوان را بر این وتیره خلق کرده است که فقط به شکم و به مسائل دیگر پردازد. لذا کسی هم بر او باکی ندارد که چرا شما این کار را انجام می‌دهی و چرا آن کار را انجام می‌دهی؟ اصلاً حیوان برای همین است و اگر خلافش را انجام بدهد، شما تعجب می‌کنید.

الآن این آب سیلان و میعان دارد. وقتی شما این آب را بر روی زمین رها کنید، در هر خُلل و

فُرَجی که پیدا کند داخل می شود؛ اگر زمین نرم باشد داخل آن می شود، اگر سفت باشد حرکت می کند و می رود و از این سوراخ و از آن سوراخ رد می شود و همین طور ادامه می دهد و به مسیر برمی گردد. چون طبع آب میعان و سیلان دارد، لذا حرکت می کند و می رود و کسی هم بر او اعتراض نمی کند که چرا اینجا آمدی، چرا آنجا رفتی، چرا اینجا رفتی. می گوید: طبع من این است و خدا من را این طور درست کرده است، خدا من را مایع خلق کرد و من به مقتضای فطرتم دارم حرکت می کنم و کسی نمی تواند بر من ایراد بگیرد.

مرحوم آقای حداد عبارتی داشتند که مرحوم آقا در یکی از کتاب‌هایشان بیان کرده‌اند^۱ و من هم خودم از ایشان شنیده‌ام که می فرمودند:

خداوند متعال انسان را شهوانی خلق نکرده است، انسان را عقلانی خلق کرده است.

^۱ معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۷ - ۲۰.

انسان عقلانی است، نه شهوانی؛ ولی حیوان شهوانی است. یعنی اصل اوّلی در خلقت انسان و در مسائلی که درون نفس انسان است و خداوند متعال انسان را روی این مسائل خلق کرده است، جهت عقلانی بودن او است، نه اطفاء شهوت کردن و خوردن و خوابیدن.

پس اینهایی که ما می‌بینیم، حیوان هستند؛ منتها الحیوانُ لَهُ أَنْوَاعٌ وَأَصْنَافٌ، حیوان چهارپا داریم، سه‌پا داریم، دوپا داریم، بی‌دست‌وپا داریم، همه اینها از حیوانات‌اند. در مجلس قبل عرض شد که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿أُولَئِكَ كَالْأَنْعَمِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾^۱، خداوند به اینها حیوان می‌گوید.

یعنی خداوند متعال اصل اوّلی را در انسان، عقلانی بودن او قرار داده است؛ و بنا بر قاعده: «حَقِيقَةُ الشَّيْءِ بِصُورَتِهِ لَا بِمَادَّتِهِ»^۲ حقیقت هر شیئی آن جنبه متمایز بین او و بین سایر انواع است که همان صورت

^۱ سوره اعراف (۷) آیه ۱۷۹. ترجمه: «ایشان همانند چهارپایان هستند، بلکه گمراه‌ترند.» (محقق)

^۲ رجوع شود به الحکمة المتعالیة فی الأسفار الأربعة العقلیة، ج ۴، ص ۱۲۹؛ ج ۷، ص ۲۲۵؛ ج ۹، ص ۳۲؛ شرح المنظومة، ج ۱، ص ۲۶۰.

نفسیه و ذاتیه او است، نه آن مابه‌الاشتراک بین او و بقیه؛ پس انسان دارای عقل است و جهت اولی برای او همین عقل است.

هدف از جعل غرائز و شهوات در نفس عقلانی انسان

حالا اینکه خدا در انسان شهوت قرار داده است، به خاطر این است که اگر این حالت نبود، ازدیاد نسل نبود. فرض کنید که شخصی را اخته و خواجه کند، او دیگر اصلاً میلی به جنس مخالف ندارد و نسل از او قطع می‌شود. بنابراین بقای نسل مشروط به این قوه و این غریزه است.

همچنین خداوند انسان را طوری خلق کرده است که به غذا میل دارد، چون اگر غذا نخورد می‌میرد؛ ولی صحبت در این است که آیا غذا برای انسان واسطه است یا اصل، فرع است یا اصل، بهانه است یا موضوعیت دارد؟ ما غذا را برای چه می‌خوریم؟ آیا برای نفسِ غذا یا برای مزه‌اش یا برای کیفی که از این غذا می‌بریم،

می‌خوریم؟ اگر این‌طور است پس با حیوانات
فرقی نمی‌کنیم، چون یک حیوان درنده هم به دنبال
طعمه لذیذتر می‌گردد. شما گربه منزل را نگاه کنید،
اگر چند نمونه غذا در مقابل او باشد، می‌رود و آنچه
را برای او لذیذتر است می‌خورد. یک حیوان وقتی
حیوان دیگری را شکار کند، اول سراغ أمعاء و أحشاء
او می‌رود، بعد وقتی که از آن فارغ شد، سراغ گوشت
و... می‌رود، چون به دنبال لذیذتر می‌گردد؛ چون
خلقت حیوان برای خوردن و برای اطفاء شهوت
است.

اما خلقت انسان برای این نیست و آنچه در
انسان قرار داده شده است وسیله و بهانه برای ادامه
زندگی است. آدم واقعاً گهگاهی به فکر می‌افتد که
چقدر خوب است اگر قرص‌هایی درست بشود که
هر بیست و چهار ساعت، یکی از این قرص‌ها را
بخورد و دیگر این قدر دهانش نجند که ظهر بخورد
و شب بخورد و صبح بخورد، و به جای همین یک
ساعت غذا خوردن ظهر و یک ساعت شب و نیم
ساعت صبح، دو ساعت و نیم مطالعه بکند و درس
بخواند. دیده شده است که بعضی از افراد وقتی

بعضی از انواع غذاها را مدتی ترک کرده‌اند، اصلاً دیگر برای اینها نسبت به آن غذاها اشمئزاز پیدا می‌شود و بدشان می‌آید. اینهایی که ترک گوشت می‌کنند و به خام‌خواری می‌پردازند، اصلاً بعد از یک مدت واقعاً از گوشت بدشان می‌آید و اشمئزاز پیدا می‌کنند. و راست می‌گویند و باید هم بدش بیاید؛ چون نفس او برای خوردن گوشت و امثال گوشت خلق نشده است که نخوردن، مخالف با فطرت و شاکلهٔ نفس باشد. نفس آدمی برای کسب معارف خلق شده است.

مجلس قبل عرض کردم که هر وقت ما دیدیم نسبت به کسب معارف احساس کسالت داریم، آن‌موقع مریض شده‌ایم؛ ولی اگر نسبت به غذا و طعامی احساس کسالت کردیم، مریض نیستیم، چون غذا وسیله است. دقیقاً مثل کفش می‌ماند که شما وقتی می‌خواهید در حیاط منزلتان راه بروید، کفشی نمی‌پوشید که بندهایش را ببندید، بلکه یک دمپایی در راهرو می‌گذارید و با آن در حیاطتان می‌روید؛ اما وقتی که باران می‌آید، با دمپایی بیرون نمی‌آید، بلکه

باید با کفش و... بیرون بیایید، یا وقتی برف

می آید باید کفشی بپوشید که گرم باشد، یا اگر در تابستان است باید دمپایی بپوشید. پس این یک وسیله برای گذران شما و برای حرکت و مشی شما در نقاط مختلف و در مراحل متفاوت است. خود غذا هم یک وسیله است؛ انسان امروز از این غذا خوشش می آید، از آن یکی خوشش نمی آید، فردا همین طور و.... این برای این است که خداوند انسان را مادی خلق نکرده است، بلکه انسان را ملکوتی خلق کرده است و غذای ملکوت، علم و عرفان است. ولی حیوان چون مادی خلق شده است، غذای او هم متناسب با خلقت او در نظر گرفته می شود و باید علف و آب بخورد؛ و چون در عالم حیوانیت است، باید اطفاء شهوت بکند. ولی انسان این طور نیست.

لذا مرحوم آقای حداد - رضوان الله علیه -

می فرمودند: «در خلقت انسان، شهوت و میل به دنیا قرار داده نشده است.»

این مسئله باعث این اشتباه نشود که در انسان

شهوت نیست؛ بلکه در انسان شهوت هست، میل به

طعام و غذا هست، میل به هم‌نشین و مصاحب هست، میل به رفیق هست، میل به اجتماع هست و انسان مدنیّ بالطّبع است و می‌خواهد در اجتماع باشد؛ ولی تمام اینها برای رسیدن به کمالش است. اما من باب‌مثال، آن گوسفندی که دائماً می‌خواهد از این علف‌ها بخورد تا وزنش به هشتاد برسد، برای این است که می‌خواهد چاق و بزرگ شود، بعدش هم سرش را بپرند و انسان آن را تناول کند؛ اما آیا این جناب گوسفند به واسطهٔ خوردن این علف‌ها، در هشتاد سالگی یک حکیم و فیلسوف و یک فقیه می‌شود؟! نه؛ با آن مقداری که از شکم مادرش بیرون آمده است، هیچ تفاوت نمی‌کند، و طبق غریزه‌ای که خدا در او قرار داده است می‌آید و از پستان مادر شیر می‌خورد و بعد طبق همان غریزه، آن علف‌هایی را که برایش مفید است می‌خورد و آن علف‌هایی را که مضر است نمی‌خورد. این غریزه است؛ تا اینکه بزرگ و بزرگ‌تر می‌شود، بعد هم او را می‌آورند و بسم‌الله، ذبح می‌کنند.

بناءً علیٰ هذا اگر ما دیدیم که برای انسانی میل

به غذا هست و به غذا توجه دارد، باید بدانیم که این

توجه به غذا محلّ اشکال است! من نمی‌خواهم

بگویم که

انسان باید خشک و خیلی جامد باشد و نان و سرکه و... بخورد؛ بلکه عمده و هدف از خوردن غذا، رسیدن مواد لازم به بدن برای ادامه حیات و بقا است؛ اما ممکن است در بعضی از اوقات هم اصلاً اشتها نداشته باشد، به همین جهت می‌گویند که غذای خوشمزه‌ای بخورد.

اما صحبت در این است که هدف چیست؟ این مهم است. آیا رساندن مواد لازم به بدن هدف است یا نفس خود غذا هدف است؟ آیا رفع نیاز شهوانی هدف است یا خود شهوت هدف است؟ خداوند انسان را شهوانی خلق نکرده است که مدام مانند یک سیب، یک گاز بزند و آن را کنار بیندازد؛ بلکه لازمه رسیدن به مراتب کمال، این است که انسان در این دنیا اهل اختیار کند. ولی صحبت در این است که یک وقت همین اختیار اهل، موضوع می‌شود؛ یعنی شخصی تمام همّتش را روی این قضیه می‌گذارد. این یعنی چه و چطور ممکن است که یک نفر سالک باشد، ولی همه فکر و ذکرش فقط و فقط این قضیه باشد؟! اما یک وقت این قضیه برای رفع نیاز است. دقیقاً مثل این است که انسان دارو

بخورد؛ خوردن دارو برای رفع نیاز و برای رفع احتیاج است که از مرض بیرون بیاید و صحیح بشود. حالا اگر صحیح شد، آیا باز هم دارو می‌خورد؟! الآن دیگر این دارو او را مریض می‌کند! قرص استامینوفن برای رفع سرماخوردگی است، کسی که تب داشته باشد می‌گویند که این قرص را بخورد تا خوب شود. حالا اگر شما بیست تا از این قرص‌ها را خوردید، کبدتان از کار می‌افتد، در کُما می‌روید و غش می‌کنید، بعد هم می‌میرید! یکی از مسمومیت‌ها مسمومیت استامینوفن است. هر چیزی حدی دارد؛ اگر از آن حد تجاوز شود، با اصل آن طریق و شاکلهٔ انسانیت منافات پیدا می‌کند. لذا سالک در مسئلهٔ ازدواج و تأهل، باید همیشه به ضرورت و احتیاج فکر کند که آیا احتیاج و ضرورت برای او هست یا نیست؛ اگر هست، ضرورت دارد. البته نباید خودش را گول بزند؛ آدم می‌تواند کلاه خودش را قاضی کند!

دیدگاه اهل معرفت پیرامون مسئلهٔ ازدواج مجدد

و یا متعه در سیر و سلوک

لذا آمدن در این مسائل برای سالکی که

به دنبال علم و معرفت و کمال است، آمدن در
حیوانیت است، آمدن در بهیمیت است و سقوط از
مرتبهٔ رفعت به حضيض

ذلت است. در صورتی که نیاز و احتیاج داشته

باشد، باید تأهل را اختیار کند؛ ﴿مَثْنَىٰ وَ ثُلُثًا وَ

رُبْعًا﴾^۱؛ دو تا، سه تا، چهار تا، ده تا، بیست تا،

صد تا، هر مقدار. صحبت در نیاز است، نیاز

حدّ یقفی ندارد؛ اما نباید خودش را گول بزند و

بگوید: من دائماً نیاز دارم، و مدام برود و متعه کند!

علت اینکه مرحوم آقا - رضوان الله علیه -

در زمان حیات خودشان، جلوی این قضیه را گرفته

بودند، برای این جهت بود که نمی خواستند سُلَّاک

در این مسائل بیفتند و مدام مثل یک سیب آن را گاز

بزنند و کنار بیندازند.

همه احکام شرع براساس مصلحت و منافع

است. من بارها این قضیه را گفته‌ام که نیاز، همیشه

به خود انسان بر نمی‌گردد، گاهی اوقات اصلاً خود

آن زن نیاز دارد؛ اینهایی که شوهرهایشان از دنیا

می‌روند و فوت می‌کنند یا طلاق می‌گیرند یا به هر

علتی شوهرشان را از دست می‌دهند یا برای آنها

شوهر پیدا نمی‌شود، آیا واقعاً اینها باید همین‌طور

^۱سوره نساء (۴) آیه ۳.

بمانند؟! همان طوری که انسان اگر فقیری را می بیند باید نسبت به رفع نیازات مادی او اقدام کند و در بعضی مسائل هم واجب است، همین طور شخصی که برایش مقدور است و مشکلی پیش نمی آید و از هر جهت برای او مسئله ای نیست و خود او هم احساس نیاز می کند، باید نسبت به این قضیه هم اهتمام داشته باشد. اما این در صورت نیاز است؛ نه اینکه انسان بیاید و به طور کلی هدف را وارد شدن در این مسائل و عالم شهوات قرار بدهد و مدام برای خودش نیاز بتراشد که من نیاز دارم! کجا نیاز داری؟! هیچ نیازی نداری! زن به این خوبی داری، دیگر چه خبر است؟! نیاز یعنی چه؟!!

برای همین مرحوم آقا می فرمودند که: «نباید به دنبال این مطالب رفت!» و ایشان اجازه نمی دادند؛ چون انسان باید بالا برود. البته خیلی از مردم می روند و این کارها را انجام می دهند؛ مردم عادی که این مسائل و این گرفتاری ما را ندارند و

سرشان به کار خودشان است، بروند و انجام بدهند. اما مشکل و مسئله برای کسی است که می‌خواهد از عالم حیوانیت بیرون بیاید، اینجا مشکل پیدا می‌شود. مشکل برای کسی است که می‌خواهد فکرش را از این مسائل بیرون بیاورد، اینجا مشکل پیدا می‌شود. آن سالکی که باید فکرش به دنبال هدف باشد، چطور می‌تواند برای خودش و ذهن خودش مشکل درست کند؟! اما مردم عادی به دنبال این حرف‌ها هستند، خب باشند و شرع هم اشکال نمی‌کند و جایز می‌شمارد.

از آن طرف هم می‌دانیم که نفس انسان، نفسی است که اگر آن را به یک چیز عادت دادی و مزه‌اش زیر زبان رفت، به آن عادت می‌کند و دیگر مزه‌اش در نمی‌آید؛ بعد خود همین برای او یک نیاز می‌شود. شخصی پیش من آمده بود و می‌گفت که: «آقا، بنده نیاز دارم که بروم و عیال دوم بگیرم.» گفتم: اگر تو با زنت در یک کویر نمک بودی و به هر طرف نگاه می‌کردی، غیر از بیابان و علف و سنگ چیزی نمی‌دید، آیا باز هم فکر زن دوم به سرت می‌زد؟!!

این حرف‌ها چیست؟! اگر کسی واقعاً نیاز دارد،
مطلب دیگری است و ما انکار نمی‌کنیم؛ ولی اینکه
آدم بنشیند و برای خودش نیاز و احتیاج درست
بکند، این حرف‌ها چیست؟! آقا جان، همه اینها از
بی‌کاری است. آدمی که بی‌کار است شروع می‌کند و
برای خودش نیاز درست می‌کند.

یک سالک باید به فکر رُقَاء و ترقی و رفع
بدبختی خودش باشد و این مسائل باید جنبه
وساطت به خود بگیرد و واسطه باشد. تاهل برای
گذران زندگی لازم است و در این حرفی نیست،
غذا خوردن و آب آشامیدن برای گذران زندگی لازم
است و در این حرفی نیست، ورزش کردن برای
گذران زندگی لازم است و انسان باید ورزش کند؛
اما اگر خود این ورزش موضوع شد، این اشتباه
است!

حکومت جهل و ضد ارزش در بین مردم دنیا

به واسطه غلبه احساسات بر عقل

شما الآن ببینید در این دنیا چه بساطی راجع
به این مسائل ورزش و فوتبال و... راه افتاده است!
آیا واقعاً ما عاقلیم؟! جداً آیا ما انسانیم که یک عده

به دنبال یک توپ راه بیفتند و هر جا توپ برود، اینها

هم به دنبال آن بدونند؟! و احمق تر از اینها

یک ملت که تماشا می‌کند؛ یعنی یک ملت سرگردان یک توپ شده‌اند، این توپ از این طرف می‌رود و از آن طرف می‌رود. شرع به انسان دستور داده است که ورزش کند، عقل به انسان دستور می‌دهد که ورزش کند، طب به انسان دستور می‌دهد که ورزش کند؛ تمام اینها به جای خود محفوظ، اما نه اینکه خود ورزش موضوع بشود و خود ورزش یک مسئله بشود. این دیگر خارج از دستور است. آنچه برای انسان مهم است، به‌انجام رساندن آن قضایا و مسائلی است که در هر حال به صلاح فرد است.

چقدر خوب بود به‌جای این فوتبالی که الآن همه‌جا را گرفته است، مسابقات تیراندازی بود. تیراندازی برای یک ملت لازم است؛ چون قوای آنها را بالا می‌برد، نیروی ارتش آنها را بالا می‌برد. یا فرض کنید که مسابقات با ادوات جنگی برای افراد بسیار خوب است و توان آنها را بالا می‌برد و یک ملت را همیشه آماده به رزم و جهاد می‌کند؛ خصوصاً در این شرایط که کفار از هر طرف بر ممالک اسلامی هجوم می‌آورند، آمادگی یک ملت، شرط اصلی بقای

آن ملت است. به این می‌گویند پی بردن و پرداختن به ارزش‌ها؛ ضدّ ارزش تبدیل به ارزش می‌شود، ضدّ مستحسن و قبیح تبدیل به مستحسن می‌شود. خدا می‌داند که چه پول‌هایی در این ممالک دارد صرف این ضدّ ارزش‌ها می‌شود! پول‌هایی که اگر بخواهند برای فقرا و مساکین صرف کنند، با آنها می‌شود برای تمام مساکین خانه خرید، بچه‌هایشان را به مدرسه فرستاد، آنها را اطعام کرد، بهداشت آنها را تأمین کرد، سطح علمی افراد را بالا برد؛ اما صرف آدمی می‌شود که نصف شلوار می‌پوشد و به دنبال توپ راه می‌افتد و از این طرف و از آن طرف می‌رود؛ آن وقت این می‌شود ارزش! چون دنیا این‌طور می‌طلبد، می‌گویند: آبروی ما است، مملکت اسلام است، مملکت اسلام باید در مقابل دنیا سرفراز بشود؟!!

چه اشکال دارد که ما بیاییم و این ضدّ ارزش‌ها را با تز جدید خودمان و با مبانی خودمان تغییر بدهیم؟! مگر دنیا براساس عقل حرکت می‌کند که ما بخواهیم خود را به دنبال دنیا

مطرح کنیم؟! دنیا دخترهای لخت را هم می آورد تا

مسابقات

شنا بدهند؛ این کارها را هم می‌کنند! دنیا عقل ندارد، دنیا جهالت محض است؛ مرام دنیا و مرام مردم دنیا، مرام حیوانیت است، نه مرام عقل!

الآن شما به این رؤسای جمهور و این وزرا و این مقاماتی که در دنیا هستند نگاه کنید؛ رئیس جمهور آمریکا به خاطر این انتخاب می‌شود که من باب مثال در فلان کلوپ عضویت دارد و چون زن‌ها از او خوششان می‌آید، او را انتخاب می‌کنند.

در مطالعاتم خواندم که کندی، رئیس جمهور آمریکا، به این علت در انتخابات پیروز شد که از رقیبش قشنگ‌تر بود؛ یعنی زن‌ها به او رأی دادند! ببینید آمریکایی که بر همه دنیا حکومت می‌کند، زن‌ها تعیین‌کننده این سیاست‌اند و قد و قواره شخص، تعیین‌کننده این سیاست است، نه عقل و فکر!

دنیا را جهل می‌گرداند، نه عقل. اصلاً دنیا بر اساس جهل است! من جداً این را در اینجا به شما می‌گویم که من باب مثال، اگر الآن بعد از همین پیروزی‌هایی که این ورزش ما به دست آورده است،

در ایران یک انتخابات ریاست جمهوری برگزار می‌شد و این بازیکنان، کاندیدای ریاست جمهوری می‌شدند، آیا رأی نمی‌آوردند؟! همه‌شان رأی می‌آوردند! می‌دانید احساسات چه می‌کند؟ احساسات می‌آید و بر عقول حکومت می‌کند. و اینجا دیگر خیلی مسائل است که اگر ما بخواهیم وارد این مسائل بشویم، آن وقت متوجه می‌شویم که خود ما هم محکوم احساساتمان هستیم؛ منتها مراتب دارد.

شب‌های سه‌شنبه در مسجد قائم طهران جلسه قرآن بود و بعد هم مرحوم آقا صحبت می‌کردند؛ یا تفسیر می‌گفتند یا آن احادیث قدسی: «یا عیسی...»^۱ را بیان می‌کردند.^۲ چقدر ما متأسف هستیم که فعلاً از این مطالب ایشان، نوار و نوشته‌ای نمانده است؛ اگر هم باقی مانده باشد، در قلوب باقی مانده است و إلاً نوشته‌ای

نیست. دقیقاً یادم است و مانند همین امشب که

^۱ الکافی، ج ۸، ص ۱۳۱.

^۲ جهت اطلاع از مطالب برخی از این جلسات، رجوع شود به مبانی اخلاق در آیات و روایات.

دارم رفقا را می بینم، این قضیه جلوی چشم من است که شب سه‌شنبه‌ای بود و ایشان راجع به همین احساسات صحبت می‌کردند که چقدر حکومت احساسات بر بشر، اقوای از عقل است. می‌فرمودند: رفقا، شما دارید قیافه من را می‌بینید، این عمامه من، این ریش من، این عصای سیاه آبنوس من (چوب آن هندی و سیاه و خیلی هم محکم است)، این نعلین زرد و این وضع من و... خوب وقتی که وارد مسجد می‌شویم می‌گویند: آقا، سلام‌علیکم، سلام‌علیکم! هنوز وارد نشده، می‌گویند: سلامتی علما صلوات! یکی از این طرف و یکی از آن طرف، بیا و برو و بلند شو و کوچه بده و راه باز کن و...! بسیار خوب، این یک قضیه.

حالا اگر فردا ما بخواهیم شکل مسئله را عوض کنیم، این عمامه را در خانه بگذاریم، این قبا و لبّاده و... را هم در بیاوریم، و عصا را هم کنار بگذاریم و با یک دمپایی و یک پیراهن و یک شلوار؛ تازه نه با این لباس بلند عربی و دشدشه‌ای که تن ما است، بلکه یا علی، همین‌طور بخواهیم به مسجد بیاییم و نماز بخوانیم، این مردم نگاهی به ما می‌کنند و می‌گویند: «این آقا عقلش را از دست داده است!»

این بیا و برو و صلوات و همه این حرف‌ها از بین می‌رود. یک نفر به تنهایی و فردی نماز می‌خواند، آن یکی می‌گوید: آقا چرا این‌طور آمده است؟!

آخر چرا این‌گونه است؟! علم من که از بین نرفته است، علمم که سر جایش است، علم که با عمامه و قبا بالای سر آدم نمی‌آید، علم در نفس من است، معرفتم سر جایش است، انتسابی که به پدر و مادر دارم سر جایش است، فقط چیزی که هست، لباسمان را در آورده‌ایم!

یا فرض کنید من می‌گویم آن مقدار زیادی ریشمان را بزنیم و آن مقدار استحابش را هم که یک وجب است بزنیم و کوتاه کنیم؛ خب علم که سر جایش است، انتساب هم که سر جایش است، عقل هم که اگر باشد سر جایش است، فقط شکل و شمایل عوض شده است. اما همه این مردم بر می‌گردند، و دیدید که

برگشتند. حتی خود ما هم در احساسات هستیم.
این برای این است که انسان، آن عقلی را که خداوند
به او داده است به کار نمی‌گیرد و از آن استفاده
نمی‌کند. آیه شریفه قرآن می‌فرماید:

﴿وَإِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ

اللَّهِ﴾^۱؛ «اگر بخواهید از بیشترین افراد متابعت

بکنید، بیشترین آنها در ضلالت هستند و تو را

هم به ضلالت می‌اندازند.»

چون افراد در احساسات هستند.

یک وقت آقا من را نصیحت می‌فرمودند که:

فلانی، تو به علم و عقل خودت عمل کن. اگر

بخواهی عقلت را به دست افراد بدهی، باید

تُبانت را از پایت در بیاوری و لخت در خیابان

راه بروی!

مردم همین‌اند! خوشا به حال کسی که به

جمعیت نظر نکند، خوشا به حال کسی که به عقل

خود عمل کند؛ باید به عقل عمل کند، نباید به

جمعیت و به افراد نظر بکند. این مردم یک روز

می‌آیند و یک روز می‌روند؛ نظر به افراد یعنی چه؟!!

^۱سوره أنعام (۶) آیه ۱۱۶.

وقتی که مسلم بن عقیل به کوفه آمد، سی هزار نفر پشت سرش نماز می خواندند! شوخی نیست! هنوز نه لشکر شامی بود، نه لشکر یزیدی بود، هیچ چیزی نبود. این عبیدالله در دارالإماره آمد و دو سه نفر را خرید و شایعه‌ای اعلام کردند که لشکر می آید. و این مردم اصلاً به بیرون کوفه نرفتند تا ببینند آیا کسی آمده است یا نه؛ یعنی اصلاً به خودشان مجال ندادند که دو قدم با اسب به بیرون کوفه بروند! بعد مسلم بن عقیل به پشت سرش نگاه کرد، دید یک نفر هم نیست! ^۱ همین مردم کوفه وقتی که می آیند و امام حسین را می کشند، بر سر خود می زنند که: ای وای، عجب

غلطی کردیم، عجب کاری کردیم، پسر پیغمبر را کشتیم! ^۲ اینها مردم اند؛ دوباره همین طور، دوباره همین طور و....

یکی از اساتید ما که الآن فوت کرده است

^۱ رجوع شود به الفتوح، ابن اعثم کوفی، ج ۵، ص ۴۹؛ مقتل الحسین علیه السلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۲۹۷، با قدری اختلاف.

^۲ وقعة الطف، ص ۱۲۵؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۵۳؛ مقاتل الطالبین، ص ۱۰۴.

^۳ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۵۵۱؛ تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۲۵۷.

- خدا رحمتش کند - بسیار مرد منزهی بود و بسیار
مرد پاکیزه و مرد اهل خدا و اهل مجاهده و اهل
ریاضت بود و دارای حالاتی بود، می فرمود:

پدرم در یکی از این شهرستانها، از علمای
درجه یک آن شهر به حساب می آمد. ایشان وقتی
به نماز جماعت می ایستاد، از جمعیت، خیابان
آن مسجد بند می آمد؛ آن هم چه مسجدی و با
چه صحنی! تا اینکه یک جریان و قضایای
مفصلی اتفاق افتاد (جریان انتخابات مجلس در
زمان مصدق بود) و پدر ما هم به خاطر خدا و
به خاطر وظیفه شرعی، در این قضایا دخالتی
کرده بود. بعد اتفاقاً آنها سر اینها را کلاه گذاشتند
و خلاصه، جریان برگشت.

بعضی از آن افراد و آخوندهایی که در آنجا با
ایشان مخالف بودند، به مردم گفتند: «دیدید اینها
هم این طور از آب در آمدند؟!» و آن جمعیتی که
خیابان را بند می آورد، به هشت نفر تبدیل شد!
یعنی ایشان می آمد و در آن مسجد نماز می خواند
و هشت نفر مأموم داشت. و جالب اینجا است
که سالها این طور بود!

آن وقت باید این قضایا برای انسان عبرت آمیز
باشد که انسان عقلش را به دست چه کسی بسپارد!
آیا عقلش را به دست جامعه بسپارد، یا به دست فلان

شخص و فلان شخص بسپارد؟!

بنای مکتب عرفان براساس پیروی از مبانی

عقلانی

یک وقت من این مطلب را خیلی تذکر دادم و خیلی عرض کردم که واقعاً اگر یک شخص بخواهد در این دنیا عاقل زندگی کند، یعنی عقلش را به کار بیندازد، باید راه عرفان را برود؛ یعنی راه عرفان، راه عقل است. اگر یک شخص بخواهد در این دنیا به طور عاقلانه زندگی کند و اصلاً دین هم نداشته باشد و هیچ چیز دیگری هم نداشته باشد و بخواهد با زنش براساس عقل عمل کند، با بچه اش براساس عقل عمل

کند، با رفیق و شریکش همین‌طور، با اجتماع
همین‌طور، با همسایه‌اش همین‌طور، این شخص
چاره‌ای ندارد به‌جز اینکه راه عرفان را برود؛ چون
راه عرفان، راه حق است، و غیر از حق هم که چیز
دیگری نیست. لذا کسی که با عقل عمل می‌کند و
می‌خواهد براساس حق و براساس عقل جلو بیاید،
از آن کسی که تعبد می‌کند و بدون عقل عمل
می‌کند، به خدا نزدیک‌تر است ولو دین هم نداشته
باشد.

خداوند، انسان *مِنْ حَيْثُ هُوَ* انسان را عقلانی
آفریده است و به‌دنبال و طالب علم آفریده است. هر
وقت دیدیم که این علم در انسان رو به ازدیاد است،
باید بدانیم که به مرحلهٔ اعتدال نزدیک‌تر شده‌ایم؛ و هر
وقت دیدیم که کم شده است و نمی‌خواهیم به‌دنبال
خدا برویم و نمی‌خواهیم به‌دنبال معارف به این طرف
و آن طرف برویم، باید بدانیم که داریم پایین می‌آییم و
باید بدانیم که این قضیه کم شده است.

علم حقیقی و معرفت نافع

مسئلهٔ به‌دنبال عرفان و معرفت رفتن، مسئلهٔ

مهمی است؛ اما حالا این حالت عرفان و پیدا کردن گمشده و به طلب گمشده رفتن، باید در چه زمینه‌هایی باشد و انسان در چه زمینه‌ای به دنبال گمشده می‌گردد؟ به عبارت دیگر، گمشده انسان باید چه چیزی باشد؟

در وهله اول، گمشده انسان باید خودش باشد؛ یعنی اول باید برود و خودش را پیدا کند. آن وقت ما از اینجا به این مطلب می‌رسیم که پرداختن به مطالب دیگر و رسیدن به علوم دیگر، حکم واسطه را دارد؛ چطور اینکه ما در مورد طعام و شراب و غذا و اطفاء غرائز هم گفتیم که حکم واسطه را دارد و اصالت و موضوعیت ندارد. پس چرا انسان به دنبال علم طب می‌رود؟ برای صحت بدن. چرا صحت بدن پیدا کند؟ برای اینکه به کمالش برسد؛ و الا این بدن یک روز می‌میرد. چرا انسان به دنبال مهندسی می‌رود و این علوم هندسه را - البته هندسه فقط مسئله ریاضی نیست؛ بلکه مربوط به علمی است که این جهات ریاضی به هر نحوی در آن باشد، ولو ساختمان و امثال ذلک - فرا می‌گیرد؟ به خاطر اینکه زندگی‌اش بگذرد. چرا زندگی بگذرد؟ برای

اینکه به کمال برسد. پس این علوم، علوم واسطه
می‌شود.

لذا آن مجهولی که این علم برای آن است،
مجهول حقیقی انسان و همان مجهولیت و
مخفی بودن خود انسان است؛ همان خلائی است که
در وجود خود انسان است، و اینکه انسان به وجود
خودش نرسیده است. آن خلأ و آن حقیقت، حقیقتی
است که در همه حال با وجود انسان هست و آدم
به دنبال آن می رود. آن علم، علم اصلی است و آن
خلأ، خلأ اصلی است و آن مجهول، مجهول حقیقی
و مجهول اصلی است.

اینجاست که پیغمبر اکرم می فرماید:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ؛^۱ «خدایا من به

تو پناه می برم از علمی که برای من نفع ندارد!»

و حالا اینکه چه علمی برای انسان نفع

ندارند و چه علمی برای انسان نفع دارند، ان شاء الله

برای جلسه آینده.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

^۱ کنز الفوائد، ج ۱، ص ۳۸۵.

رمضان المبارک ۱۴۱۸

مجلس بیست و ششم: رابطه علم حقیقی با

ذات حق

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

و صلى الله على سيدنا و نبينا محمد و آله الطاهرين

و لعنة الله على أعدائهم أجمعين

بِكَ عَرَفْتُكَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ، وَ

لَوْلَا أَنْتَ لَمْ أُدْرِ مَا أَنْتَ.^۱

«خدايا، من تو را به تو شناختم و تو دال من بر

خودت بودی و خواننده من به سوی خودت

بودی و اگر تو نبودى من نمى دانستم كه تو چه

هستى و كه هستى.»

مجازى بودن غير ذات حق

^۱ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

عرض شد که کمال حقیقت انسان به علم است؛^۱ چون غیر از علم، هرچه را به دست بیاورد، این به دست آوردن مجازی است و حقیقی نیست. اگر مال به دست بیاورد، این به دست آوردن و کسب مال، مجاز است؛ چون امروز به دست می آورد و فردا از دست می دهد و هیچ ضامنی برای بقای این مال وجود ندارد. امروز یک قانون می گذرانند، یک مرتبه این شخص چند میلیون پول به دست می آورد؛ فردا قانون را

عوض می کنند، چند میلیون ضرر می کند. امروز مال به دست می آورد و شب دزد به مال می زند. این مجاز است و حقیقت نیست.

می گوید:

به مالت مناز، به یک شب بند است *** به

حسنت مناز، به یک تب بند است

یک شعر شوخی مانند هم هست که:

آن پری روی که بر جن و پری تَف می کرد ***

دیدمش حال پریشان که ذغال پف می کرد

^۱مجلس دوم.

افرادی که در سنین هفتاد، هشتاد، نود سالگی هستند وقتی پیش شما می آیند و عکس شناسنامه آنها برای بیست سالگی یا بیست و پنج سالگی است، شما یک بار عکس در شناسنامه را تماشا کنید و یک بار قیافه‌ای را که الآن در صد سالگی و نود سالگی دارد؛ می بینید یک تفاوت اندکی وجود دارد!! این برای مجاز است.

منتها یک وقت یک مرتبه از انسان می گیرند و یک وقت هم کم کم می گیرند؛ و خدا نکند که کم کم بگیرند، چون انسان متوجه نمی شود که چطور دارد از کیسه اش می رود. البته منظورم این چیزها نیست، منظورم مسائل باطنی است.

مال جمع می کنیم و به این دل خوشیم که فلان قدر پول داریم؛ شب دزد می آید و همه اموال را می زند و می برد و هیچ اثری هم از آن نمی گذارد. این مجاز است. آرزو می کنیم که فلان زن را داشته باشیم تا اینکه دیگر دنیا بر ما تمام باشد؛ تازه اول گرفتاری است و بدبختی و مصیبت‌ها شروع می شود.

شخصی می گفت:

در یکی از شهرستان‌ها محضرداری بود (افرادی

که محضردار هستند، محلّ رفت و آمد برای ازدواج و... هستند و دیگر از همه طور نزدشان می روند) و سنّش حدود ۳۵ سال شده بود ولی هنوز ازدواج نکرده بود؛ می گفت: عیال من باید این طور باشد و آن طور باشد و... بالأخره بعد اللّتیا و اللّتی دختری پیدا می کند که خودش برای شخص دیگری نقل کرده بود: «من گمان

نمی‌کنم که جمیل‌تر و زیباتر - حدّاقل به دید
خودش - از این دختر در روی زمین باشد!» با
همان دختر ازدواج می‌کند. صبح روز سوم، دل
همین مخدرهٔ مکرّمهٔ مجلّه درد می‌گیرد، تا او را
به بیمارستان می‌رسانند می‌میرد؛ یعنی فقط دو
ساعت طول می‌کشد و هیچ هم نفهمیدند که
علتش چیست!

همهٔ اینها مجاز است و ما اینها را حقیقت
می‌پنداریم؛ چون با آنها معاملهٔ حقیقت می‌کنیم.
معامله‌ای که ما با این متاع دنیوی می‌کنیم، معاملهٔ
حقیقی است نه معاملهٔ مجازی؛ طوری برخورد
می‌کنیم که این برخورد حقیقی است نه مجازی. ولی
آدم عاقل به آن طرف نگاه می‌کند؛ وقتی به مال، به
زن، به فرزند، به مقام و به اعتباریات نگاه می‌کند، و
وقتی به محبوبیتش بین مردم نگاه می‌کند، این
محبوبیت، این سلام و صلوات‌ها، حضرت
آیه‌الله گفتن‌ها، فلان‌الدوله گفتن‌ها و...، آدم عاقل
را گول نمی‌زند و انسان را فریب نمی‌دهد. این
دست بوسیدن‌ها و این سلام و صلوات‌ها نباید
انسان عاقل را فریب بدهد؛ چون به همان طریقی که
این محبت‌ها پیدا می‌شود، به همان طریق و با یک

تغییر مختصر، زوال پیدا می‌کند. به اینها مجاز می‌گویند.

اما آن که همیشه با انسان است و هیچ وقت از انسان جدا نمی‌شود، خدا است؛ آن که در این دنیا با انسان است و در آن دنیا با انسان است، خدا است. حتی ملائکه هم از انسان فرار می‌کنند؛ هر کسی به دنبال کار خودش می‌رود؛ پدر و مادر از انسان فرار می‌کنند، آنها هم به دنبال کار خودشان هستند. شب‌های قدر در مناجات امیرالمؤمنین در مسجد کوفه می‌خوانیم:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الْأَمَانَ يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا
مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ؛^۱ «من از تو سؤال می‌کنم امان و
ایمن بودن و تحت حفظ تو درآمدن را در روزی که نه مال
از انسان دستگیری می‌کند و نه فرزندان، مگر قلب
سلیم!»

قلبی که به مقام سلیم و تسلیم رسیده است،
دستگیری می‌کند و او به درد می‌خورد. پدر به دنبال

^۱ المزار الکبیر، ابن مشهدی، ص ۱۷۳.

کارش می‌رود، مادر به دنبال کارش می‌رود، خواهر

به دنبال کارش

می‌رود؛ هر کدام کار خود را دارند و هر کدام توشه و بار خود را می‌کشند و نمی‌توانند بار انسان را بکشند. انسان می‌ماند و اعمال خود، انسان می‌ماند و فعل خود، انسان می‌ماند و فکر خود.

مبنای سلوک بر حفظ آبروی افراد و عدم کشف اسرار و عیوب آنها

چقدر خوب است که ما این واقعیت روز قیامت را در همین دنیا پیاده کنیم؛ یعنی اساس محبت، اساس معرفت، اساس مردانگی، اساس مروّت، اساس غیرت و... بر نسب نباشد. اگر یکی از افراد خانواده ما، پسر ما، برادر ما، زن ما، پدر ما، مادر ما کار خلافی انجام بدهد، آیا ما صبح می‌آییم و این را در بوق و کرنا می‌کنیم و همه‌جا پخش می‌کنیم؟! اگر برادری داشته باشیم که اصلاً این برادر ما سالک هم نباشد و فقط برادر ما باشد و فقط از رجم مادر ما آمده باشد و حتی ریش تراش هم باشد و حتی نماز هم نخواند، او کار خلافی بکند، آیا ما واقعاً می‌آییم این را به همه بگوییم؟! آیا می‌آییم این را به رفیق سلوکی مان بگوییم؟! این کار را نمی‌کنیم؛ چون بین خود و بین او پیوند و علقه‌ای را احساس

می‌کنیم که آن علقه و پیوند، مانع از این می‌شود که ما بیاییم و این سرّ را فاش کنیم، درحالی‌که نه سالک است و نه نماز می‌خواند، تازه ممکن است خیلی کار خلاف هم بکند. اما چه شده است که اگر رفیق سلوکی ما بیاید و کاری انجام بدهد، ما به هر کوی و برزنی اعلان می‌کنیم؟! آیا ما واقعاً سالک هستیم؟! آیا اسم ما را سالک می‌گذارند؟! من باب‌مثال، اگر فلان رفیق سلوکی ما کاری کرد، یا حرفی زد، یا اینکه یک کار غیر متعارف انجام داد، به چه انگیزه‌ای می‌آییم و این را برملا می‌کنیم و عیب می‌گیریم؟! و خدا نکند که به دنبال پرونده‌سازی بگردیم!

^۱ المؤمن، ص ۶۶:

«و عن زرارَةَ قال: سمعتُ أبا عبد الله عليه السّلام

يقولُ: "أقربُ ما يكونُ العبدُ إلى الكفرِ أن يكونَ الرَّجلُ

مُواخِيًا لِلرَّجُلِ عَلَى الدِّينِ ثُمَّ يَحْفَظُ زَلَّاتِهِ وَعَثْرَاتِهِ لِيَضَعَهُ

بِهَا يَوْمًا ما.»

ترجمه: «نزدیک‌ترین حالات بنده به کفر این

است که مرد، برادر دینی مرد دیگری باشد و سپس

روایتی از پیغمبر اکرم است که:

لغزش‌ها و خطاهای وی را به خاطر بسپارد تا اینکه
روزی وی را با آنها پایین بیاورد.» (محقق)

هر کس دنبال پرونده‌سازی باشد، یعنی دنبال
 به دست آوردن و جمع کردن عیب برادر مؤمن
 باشد که یک روز از این استفاده بکند و به رخ
 او بکشد که شما این کارها را کردی و...
 خداوند در روز قیامت نظرش را از او
 برمی‌گرداند.^۱

یعنی این بالاترین عذاب برای او است! این
 چه دردی است که در ما افتاده است؟! آیا واقعاً ما
 خودمان بدبختی و بیچارگی نداریم؟! آیا واقعاً ما
 گرفتاری نداریم؟! حالا به آن کار نداریم که
 خدای ناکرده، تهمت و... باشد، آن یک مسائل

^۱ وسائل الشیعة، ج ۱۲، ص ۱۸:

«و قال [علیّ بن ابی طالب علیه السّلام]: و
 سمعتُ رسولَ الله صلی الله علیه وآله وسلم یقولُ: "شِرَارُ
 النَّاسِ مَنْ یُبْغِضُ الْمُؤْمِنِینَ وَ تُبْغِضُهُ قُلُوبُهُمُ الْمَشَاوِیُونَ
 بِالنَّمِیمَةِ الْمُفَرَّقُونَ بَیْنَ الْأَحِبَّةِ الْبَاغُونَ لِلنَّاسِ الْعِیْبَ؛
 أَوْلَئِكَ لَا یَنْظُرُ اللَّهُ إِلَیْهِمْ وَ لَا یَزِکُّیْهِمْ یَوْمَ الْقِیَامَةِ." ثُمَّ تَلَا
 عَلَیْهِ السَّلَامَ: ﴿هُوَ الَّذِیَ ۞ أَيْدِكَ بِنِصْرِهِ
 وَبِأَلْمُؤْمِنِینَ ۞ وَأَلَّفَ بَیْنَ ۞ نَقُلُوبِهِمْ ۞﴾.»*

* سوره انفال (۸) آیه ۶۲ و ۶۳.

دیگری است؛ صحبت در این است که بیاییم و یک عیب را برملا کنیم.

اینها برای این است که از این مسائل، فقط یک لفظ به گوشمان خورده است؛ حقیقت و واقعیتش را دیگران عمل کرده‌اند، افاده‌اش را ما داریم! به لفظ می‌گوییم، اما خودمان عمل نمی‌کنیم. بالای منبر می‌رویم و برای مردم موعظه می‌کنیم و حنجره خودمان را پاره می‌کنیم که: *أَيُّهَا النَّاسُ*، غیبت نکنید، تهمت نزنید، حرام است و...؛ اما خودمان بالاترین غیبت را می‌کنیم، بالاترین تهمت را می‌زنیم. می‌گوییم: *أَيُّهَا النَّاسُ*، بین مردم شک و اختلاف ایجاد نکنید! در روایات می‌فرمایند: «وحدت را حفظ کنید! بالاترین هدیه‌ای که مؤمن برای برادر مؤمنش می‌تواند بیاورد، حفظ وحدت است!»^۱ اما خودمان نه تنها وحدت ایجاد نمی‌کنیم که بماند، بلکه وحدتی که وجود دارد را هم به اختلاف تبدیل می‌کنیم.

آیا بزرگان به ما این دستورها را دادند، و ما طبق روش آنها داریم عمل

^۱ رجوع شود به نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۲۲، نامه ۴۷؛ الکافی، ج ۲، ص ۱۷۵ و ۲۰۹ و ۳۴۵.

می‌کنیم؟! این همه روایات در شرع وارد شده است که انسان باید سرّ برادر مؤمن را نگه دارد، و نباید آبروی برادر مؤمن را ببرد، و نباید برادر مؤمن را پیش مردم خراب کند، و اگر هم کاری کرد، باید چه کار کند؛^۱ آیا واقعاً معنایش این است و معنای این حرف این است که ما داریم عمل می‌کنیم؟! اینکه فلان شخص ده سال پیش آن کار را کرده است، فلان شخص هفت سال پیش آن کار را کرده است، فلان شخص پارسال این کار را کرده است، فلان شخص امسال این کار را کرده است؛ خب شما خودت چه کار کرده‌ای؟! اگر من بیایم و این حرف‌ها را بزنم، و یک نفر بیاید و جلوی من را بگیرد که: «جناب آقای سید محسن، شما خودت چه کار کرده‌ای؟! آیا شما خودت از این مسائل و عیوبی که داری از دیگران می‌گویی، مبراً هستی؟!» واقعاً من مبراً هستم؟! وقتی که من خودم را مبراً نمی‌دانم، پس حدّ اقل دهانم را ببندم.

روایاتی داریم که: «اگر شخصی سرّ کسی را

^۱ رجوع شود به المؤمن، ص ۶۶ - ۷۳.

فاش کند، خداوند سرّ او را فاش می کند.»^۱ بنده نتیجه عملی این روایت را در این مدت دو سال به چشم دیدم؛ با همین دو چشم ظاهر دیدم، نه باطن؛ افرادی را دیدم که اسرار برادر مؤمن را - چیزی که کسی خبر نداشت - فاش کردند و سرّ خودشان هم پیش دیگران فاش شد.

سلوک یعنی تحقق مبانی اصیل فطری در وجود خود

جان من، این روایات و دستورات شرع، روایات سلوکی است. ما خیال می کنیم سلوک، معنای عجیب و غریب و تافته جدا بافته و یک مسائل پیچیده و... است و وقتی کسی سالک می شود، حساب و کتابش از مردم جدا می شود و یک سر و گردن از بقیه بلندتر می شود، و اینکه: ما سالک شدیم و دیگر نباید به شریک، غریبه، بقال، قصاب محل، نانوا و... نگاه کنیم! نه جانم، این حرف ها نیست؛ سالک عبارت است از دل پاک و دل بی غلّ و غش؛ سلوک عبارت است از حفظ اسرار مردم؛ سلوک عبارت است از نگه داشتن آبرو و

^۱ المؤمن، ص ۶۹، با قدری اختلاف.

حیثیت مردم؛ سلوک عبارت است

از وحدت و عدم اختلاف؛ سلوک عبارت است
از انسجام؛ سلوک عبارت است از گرمی و مودت؛
سلوک عبارت است از عمل کردن به آنچه بزرگان به
ما توصیه می‌کردند. به اینها سلوک می‌گویند؛ اما
حالا ما چه کار می‌کنیم؟!!

در روایات آمده است:

حضرت عیسی
- علی نبینا و آله و علیه السلام - از یک جا
می‌گذشت، دید سگی متعفن افتاده و مرده
است؛ یکی گفت: «چرا این طور...؟!» دیگری
گفت: «چرا آن طور...؟!» حضرت به آنها
رو کرد و فرمود: «بینید چه دندان‌های سفید و
قشنگی دارد!»^۱

این را سلوک می‌گویند! حضرت عیسی دارد
سلوک را به شاگردانش یاد می‌دهد.

من در اینجا اعتراف می‌کنم که ما در این
مدت، دقیقاً نقطهٔ مخالف سلوک را در پیش گرفته
بودیم؛ یعنی سلوک به این طرف می‌رود و ما دقیقاً از
آن طرف داریم می‌رویم؛ سلوک به سمت صداقت
دارد می‌رود، ما دقیقاً به سمت کذب و دروغ

^۱ مجموعه ورام، ج ۱، ص ۱۱۷.

می‌رویم؛ سلوک به سمت وحدت دارد می‌رود، ما دقیقاً به سمت اختلاف داریم می‌رویم؛ سلوک به حفظ آبرو و امانت‌داری می‌رود، ما دقیقاً بر خلاف و بر افشای سرّ داریم می‌رویم. همه این مطالبی را که عرض می‌کنم، بنا بر مبنای سلوک است؛ فرصت ندارم که یکی یکی راجع به آن بحث کنیم.

به قول مرحوم آقای انصاری که از ایشان سؤال کرده بودند: «سلوک چیست؟» فرموده بودند: «عمل به احکام خمسّه؛ وجوب، حرمت، کراهت، استحباب [و اباحه].» این را سلوک می‌گویند. نشستن و «یاهو» کشیدن و دعای جوشن خواندن و یونسیّه و «لا إله إلاّ الله» گفتن و سرّ و قلب و ظاهر و لسان و... داشتن، همه مقدمه برای رسیدن به این مبانی است. اگر من صد سال یونسیه بگویم و در عمل، به دنبال اختلاف باشم، آن یونسیّه من پیشیزی ارزش ندارد؛ و اگر هزار سال به نماز شب

برخیزم و این نماز شب، تأثیری در ایجاد
یک‌رنگی و همگونی و هماهنگی بین من و دیگران
نکند، آن نماز شب با عدمش یکسان خواهد بود. این
معنا، معنای سلوک است.

سلوک عبارت است از تحقیق مبانی اصیل
فطرت در وجود انسان؛ یعنی انسان این مبانی را در
وجود خودش محقق کند. واقعاً نقطه ضعف رفیق را
برای خودش نقطه ضعف ببیند، نه اینکه منتظر باشد تا
نقطه ضعفی بگیرد و این را در پرونده نگه دارد و یک
سال دیگر صبر کند تا این را رو کند! از شما و از
خودم سؤال می‌کنم که: مگر انسان و بشر،
بی نقطه ضعف هم می‌شود؟! شما یک نفر را به من
نشان بدهید که هیچ نقطه ضعفی نداشته باشد! من
همین الآن این را ادعا می‌کنم که الآن شما غیر از
وجود حضرت بقیةالله یک نفر را بیاورید و او را
همین جلو می‌گذاریم، آیا نقطه ضعفی دارد یا
ندارد؟! دارد! همه ما در این قضیه یکسانیم؛ حالا
یک نفر زیادت‌ر دارد، یک نفر کمتر دارد.

همان‌طوری که در سال‌های گذشته در ترجمه
و بیان این فقرات کریمه دعای حضرت سجاد

علیه السلام که می فرماید: «مِنْ أَيْنَ لِي الْخَيْرُ يَا رَبُّ وَ لَا يُوْجَدُ إِلَّا مِنْ عِنْدِكَ»^۱ عرض کردیم، اگر واقعاً انسان به حقیقت این مسئله برسد که اصل هر خیری از او است و اصل هر شرّی از ما است، آن وقت در این صورت آیا دیگر باب اعتراض شخصی نسبت به شخص دیگر باز می شود؟! آیا واقعاً مطالبی را که از مرحوم آقا می شنیدیم، جدّی می شنیدیم؟! آیا ایشان با ما شوخی نمی کردند؟! انسان گاهی اوقات از خودش سؤال می کند که نکند ایشان با ما شوخی می کردند؛ چون وقتی چنین بزرگواری بیاید و جدّی صحبت بکند، انسان هم باید مطالب را جدّی بگیرد! این گرفتاری ها برای این است که ما جدّی نگرفتیم و دل خوش کردیم و ارتباطات را بر پایه حسَب و نسب قرار دادیم.

انحصار راه وصول به کمال حقیقی در کسب علم و معرفت حقیقی

آنچه موجب صعود انسان است و انسان به واسطه آن، کمال پیدا می کند، عبارت

^۱ مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

است از معرفت؛ اگر انسان معرفت واقعی داشته باشد موجب کمال او است. در روایتی فرمود: «مَنْ تَوَاضَعَ غِنْيًا لِنِغَاهُ فَقَدْ كَفَرَ؛ کسی که ثروتمندی را به خاطر ثروتش اکرام بکند، کافر شده است.» چون نه تنها به این شخص تواضع نکرده است، بلکه اصلاً به مال او تواضع کرده است، و تواضع به مال در مقابل تواضع لله، کفر است.

همه اینها مجاز است. پس یک انسان اگر بخواهد در این دنیا به حقیقت و به واقعیت برسد، واقعیتی که هیچ‌گاه از او زوال نمی‌پذیرد، [باید به دنبال معرفت برود!]

حتی همین علوم هم مجاز است. وحید بهبهانی با آن مرتبه علمی و عظمتش، در آخر عمر

^۱ الجواهر السنیه فی الأحادیث القدسیّه، ص ۱۶۱، به نقل از کشکول شیخ بهائی:

«... مَنْ تَوَاضَعَ لِنِغَاهُ لَأَجْلِ غِنَاهُ ذَهَبَ ثُلَاثًا دِينَهُ.»

المبسوط، سرخسی، ج ۱۶، ص ۱۱۱:

«قال صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ [و آله] و سَلَّمَ: "مَنْ تَوَاضَعَ

لِنِغَاهُ ذَهَبَ ثُلَاثًا دِينَهُ."»

برای او نسیان پیدا شد؛ بالای منبر رفت و اعلام کرد:

أَيُّهَا النَّاسُ، مِنْ آخِرِ عَمْرِمُ اسْتِخْرَاجُ كُنْمٍ؛ بِه شَاغِرْدَم سِيد مَهْدِي بِحِرَالْعِلْمِ مِرَاجِعْه كُنِيد!

اگر این علوم حقیقت داشت، چرا شما

از دست دادی؟! پس این هم مجاز است.

برای میرزا حبیب‌الله هم فراموشی پیدا شده

بود؛ آن کسی که دریایی از علم و فقه و اصول بود و

بعد از مرحوم میرزا حسن شیرازی، حوزه علمی او

به میرزا حبیب‌الله رشتی منتقل شد؛ چون میرزا

حسن به سامرا آمد و ایشان در نجف ماند. یکی از

سه شاگرد مبرز شیخ انصاری بود و بعد از شیخ

انصاری، مسند تدریس را گرفت. مردی بود که در

فقه و اصول عجیب بود و ید طولایی داشت. در

احوال مرحوم حاج میرزا حبیب‌الله رشتی

می‌نویسند:

ایشان در اواخر عمر دچار فراموشی می‌شود، به

حدی که منزل خودش را فراموش می‌کند. وقتی

به حرم می‌آمد، یک ذغال در دستش می‌گرفت و

سر کوچه را با ذغال علامت می‌زد که بفهمد اینجا دیگر کوچه خودش است؛ از حرم که برمی‌گشت، شک می‌کرد که این ضربدر را خودش زده، یا شخص دیگری زده است.

این از آیات و نشانه‌های خدا است؛ میرزا حبیب‌اللهی که یک روز می‌گفت:

شیخ از دنیا رفت و سه چیز با خود داشت: علم داشت که آن علم را به من سپرد (در آن موقع این غرور علمی را داشت)؛ ریاست داشت و آن را به میرزا حسن شیرازی سپرد؛ و تقوا داشت که آن را با خود برد.^۱

چنین شخصی که ادعا می‌کند: من علم شیخ

انصاری را برده‌ام، این خطی را که خودش با ذغال کشیده است، فراموش می‌کند که برای خودش است یا نه! لذا این مجاز است. اگر از این علمش استفاده حقیقی کرده است، آن مقداری که در طریق حق است، حق است و برایش می‌ماند؛ و إلاً آن‌هم نمی‌ماند.

علم حقیقی یعنی علم دالّ بر ذات حق متعال

^۱ مطلع انوار، ج ۳، ص ۳۳۵.

آیه بسیار عجیبی است که می‌فرماید: ﴿فَأَمَّا

الزَّبْدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَ أَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمُكْتُ فِي
الْأَرْضِ﴾^۱. این آیه از دقیق‌ترین و ظریف‌ترین و

عجیب‌ترین آیات توحیدی قرآن است؛ و در این آیه
جمع بین عالم وحدت و کثرت است، و اثبات حقیقت
ربط بین وحدت و کثرت که آن حق است و بقیه
باطل. این می‌شود حقیقت.

حقیقت عبارت است از آن مقدار معرفتی که
این شخص با خود دارد و هیچ‌گاه زوال نمی‌پذیرد.
پس اگر انسان بخواهد در این دنیا بیاید و برود و
حقیقتی را متمسک و متشبث بشود، آن حقیقت
عبارت است از ذات الله؛ فقط او است که برای انسان
می‌ماند، او هم‌نشینی است که در دنیا با انسان است،
در آخرت با انسان است، در قبر با انسان است، در
حشر با انسان است، در بهشت با انسان است و در
نار با انسان

^۱ سوره رعد (۱۳) آیه ۱۷. امام شناسی، ج ۷، ص ۱۲۴:

«اما زبد و کف در جای خود مستقر نمی‌ماند و از بین می‌رود؛ و اما آنچه که
به مردم منفعت می‌رساند، در روی زمین درنگ می‌کند. این‌طور خداوند
مثال‌ها را می‌زند.»

است. آن ذات خداوند است که با همه کس و در همه جا هست. این حقیقت است.

﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ﴾^۱؛ «تمام اینها برای

این است که شما بدانید که حق اختصاص به ذات الله دارد.» حتی این علوم هم حق نیست، این علوم یک روز هست و یک روز نیست؛ مگر اینکه این علوم، علمی باشد که انسان را به الله برساند.

حضرت می فرماید: «أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَ

دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ»؛ این علوم، علمی است که ما را به تو

دلالت کنند. البته حضرت در اینجا می فرماید: «أَنْتَ!»

حالا اگر خدا توفیق داد، بعداً ما به اینجا می رسیم که

آیا علم، انسان را دلالت می کند یا نمی کند و آیا دلالت

علم، دلالت خدا است یا غیر خدا است؟ اما صحبت

در این است که حضرت در اینجا تمام این مطالب را در

کاف خطاب منحصر می کند و می گوید: «بِكَ عَرَفْتُكَ؛

به تو، تو را شناختم.» هیچ نمی گوید: عَرَفْتُ نَعْمَائِكَ،

عَرَفْتُ جَاحِمَكَ وَ جَنَّتِكَ، عَرَفْتُ مَلَائِكَتِكَ، عَرَفْتُ

^۱سوره حج (۲۲) آیه ۶ و ۶۲؛ سوره لقمان (۳۱) آیه ۳۰.

صُحُفَكَ، عَرَفْتُ قَضَاءَكَ وَتَقْدِيرَكَ، عَرَفْتُ إِرَادَتَكَ وَ
مَشِيَّتَكَ. می گوید: «أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ؛ تو مرا بر ذات
خود دلالت کردی،» «و دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ؛ خود تو مرا به
خودت خواندی،» «و لَوْلَا أَنْتَ لَمْ أُدْرِ مَا أَنْتَ؛ اگر تو
نبودی، من نمی دانستم تو که هستی؟!»

این «تو» که اگر من بدانم به فوز می رسم و
اگر ندانم نمی رسم، ذات حق متعال است. رسیدن به
پروردگار، رسیدن به حق و حقیقت است. بسیار
خوب، بسم الله، بیایید و بگویید که انسان در این دنیا
به چه چیزی برسد که حق باشد؛ آیا حق این است
که به زن برسد؟! این که یک هفته بعد می میرد، یا
اینکه بالأخره دو سه سالی می گذرد و سنّ او که
یک خرده بالا رفت، آقا هوس زن دوم می کند؛ خب
بفرما، آیا این هم حق است؟! چطور شما اولش
هوس نکردی؟! حالا صحبت در عدم شرعیت آن
نیست. مجلس قبل مطالبی را راجع به این قضیه
عرض کردیم؛ ولی صحبت در

این است که چرا تا وقتی جوان بود، به دنبال
دومی نرفتی؟! پس معلوم است که اینها مجاز است؛
اگر حق بود، پس باید همیشه می بود.

و آیا حق، رسیدن به مال است؟! شما
یک مال به دست بیاور، بعد خودت تضمین بده که
همیشه این مال را داشته باشی! فرض بر اینکه این
مال را تا دمِ مردن هم داشته باشی، آیا مردن هم دست
خودت است؟! نه آقا جان، داری راه می روی، آجر
می افتد روی سرت می میری. بنده شخصی را سراغ
دارم که طبیب بسیار مجربّی بود و چه بود و....
یک روز در کنفرانسی راجع به میکروب و ویروس
و اسباب و علل پیشرفت طب و... صحبت می کرد
که:

چه می گویند اینهایی که می گویند: موت و
حیات و... به دست خدا است؟! اینها مربوط به
علم است، مربوط به طب است، مربوط به
پیشرفت پزشکی و پیشرفت طبابت است. ما
افراد را زنده می کنیم، ما افراد را نگه می داریم، ما
فلان می کنیم و....

ظاهراً یک ماه و نیم بعد از این قضیه، همین

آقا داشت در بازار طهران می‌رفت، یک آجر از آن بالا روی مغزش افتاد و همان‌جا مرد. حالا این طب بیاید و ایشان را زنده کند! او بود که می‌گفت: «این حرف‌ها چیست؟!»

امام هادی علیه السّلام حق را فهمید که می‌فرماید: ای احمق‌ها، اگر شما یک میلیونم آن چیزی را که ما فهمیدیم، می‌فهمیدید، برای شما بس بود! البته حضرت با زبان حال و خیلی مؤدب می‌فرماید، ما داریم این‌گونه می‌گوییم.

باتوا على قُلِّ الأَجبالِ تَحْرُسُهُمُ *** غَلْبُ الرِّجالِ

فَلَمْ تَنْفَعَهُمُ القُلُّ^۱

این حقیقتی است که حضرت امام هادی علیه السّلام به این حقیقت رسیده است. بر فرض، شما این مال را تا دم مردن نگه داشتید؛ آیا دم مردن، یک قرآن از این

^۱ کنز الفوائد، ج ۱، ص ۳۴۲. اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۲۷۸:

«روزگار را بر بلندای قله کوه‌های سر به فلک کشیده سپری کردند، باشد که درون کوه‌ها آنان را از سرنوشت و سرانجام زندگی که مرگ و بوار و نیستی است برهاند؛ اما فایده‌ای نداشت.»

مال را هم با شما داخل قبر می‌کنند؟! نه آقا جان!
اگر بازماندگان و ورّاث ما خیلی به ما احترام
بگذارند، خودشان ما را تشییع می‌کنند و در قبر
می‌گذارند و فرار را بر قرار ترجیح می‌دهند. من
خانوادهٔ مرفّهی را در طهران سراغ دارم که پدر این
خانواده فوت می‌کند و این خانواده حتّی در دم مردن
نرفتند پدرشان را در بیمارستان ببینند. به این
ماشین‌هایی که متوفیات را می‌برند، تلفن کردند و به
او مقداری هم پول اضافه دادند و گفتند: «خودت
این را از بیمارستان بردار و به پزشک قانونی ببر و
کارهایش را انجام بده و ببر خاک کن.» طرف آمده
بود که ورقهٔ قبر را به اینها بدهد، حتّی اصلاً اینها
ورقهٔ قبر بابایشان را هم نگرفتند! این هم یک مورد
از بازماندگان. تازه آن کفن را هم از ترس آبروریزی
می‌دهند؛ و الاً او را همان‌طور لخت داخل خاک
می‌کردند یا داخل دریا می‌انداختند و یک سنگ به او
می‌بستند که پایین برود. اوضاع این‌طوری است!

این هم از مال، حالا شما بیایید و یکی یکی
بگویید که ما در این دنیا این چیزها را به دست

آوردیم، تا من یکی یکی جوابتان را بدهم. دست همه ما خالی است و هیچ نداریم.

اصلاً هیچ کدام از ما فکر نمی کردیم که مرحوم آقا یک دفعه بگذارد و برود؛ ولی ایشان با رفتن خودشان این را به ما فهماندند که: جان من، مسئله جدی است! اگر تا به حال شوخی می گرفتید، بدانید که جدی است و شوخی ندارد؛ امروز برای من پیش آمد، فردا برای شما پیش می آید. مرگ جدی است!

من در همان ساعات آخر، بالای سر ایشان بودم. بعضی از دوستان طبائی که آنجا بودند، نگران بودند؛ یک مرتبه وضع ایشان برگشت و خون در سمت راست بدن ایشان که اصلاً جریان نداشت، دوباره شروع کرد به جریان پیدا کردن. اینها خوشحال شدند و گفتند:

الحمد لله! حالا اگر هم بخواهیم عمل کنیم، اصلاً هفت هشت روز یا ده روز دیگر به تأخیر می اندازیم!

یکی از همان اطبای معروف مشهد که با او

سابقه آشنایی هم داریم، جلو آمد و

خیلی خندان و خوشحال گفت: «معجزه شده است!» آقا سرشان را برگرداندند و گفتند: «آقا، چه شده است؟» گفت: «خون به سمت راست برگشته است.» آقا گفتند: «بسیار خوب، الحمدلله!» ولی من به ایشان نگاه کردم، دیدم حال آقا فرقی نکرده است و مثل اینکه اینها سر کارند! مدتی گذشت، ایشان به من گفتند: «من می‌خواهم بنشینم؛ به همه اینها بگو بیرون بروند.» ما به آن چند نفری که آنجا بودند گفتیم: بیرون بروید، ایشان می‌خواهند بنشینند. یکی از همین دوستان که طیب بود، گفت: «نه آقا، شما به حرف ایشان گوش نده؛ ایشان باید بخوابند.» گفتم: تو فعلاً بیرون باش، کاری نداشته باش. گفت: «نه، من می‌گویم...!» گفتم: آقا جان، می‌گویم بیرون باش! تو چه کار داری؟! گفت: «باشد، چشم.» آن آقا بیرون رفت و ایشان نشستند و بعد گفتند: «حالا می‌خواهم برگردم و دوباره بخوابم.» همین که آمدند بخوابند، دیدم دیگر روی دست من سنگینی کردند؛ یعنی وقتی که آمدند بخوابند دیگر رفتند و من وقتی که سرشان را روی متکا گذاشتم، دیگر اختیار به دست خودشان نبود، چشمشان را روی هم

گذاشتند و بعد هم نفسشان به شماره افتاد و خیلی راحت در عرض دو سه ثانیه رفتند.

اینها یعنی اینکه این حیات و این عمر و این مسائل و... همه‌اش مجاز است. انسان باید به آن طرف نظر داشته باشد. ما تا کی می‌خواهیم به این طرف نظر کنیم؟! نظر انسان و فکر انسان و حال انسان باید متوجه آن طرف باشد. دیگر با چه بیانی بخواهند برای ما بیان کنند؟!

پس حقیقت، رسیدن به الله است با علم؛ اینکه حقیقت توحید برای انسان منکشف بشود و این حقیقت برای او واضح بشود و به آن متصل بشود و آن حقیقت را در آغوش و بغل بگیرد، به طوری که دیگر از او جدا نشود. وقتی این طور شد، آن وقت دیگر رستگار شده است.

بنابراین، این علمی را که انسان می‌خواند و این علمی که مربوط به دنیا است و این علمی که مربوط به گذران زندگی است و حتی همین علمی که مربوط به دین است [هم مجاز است]. اما إن شاء الله اگر خدا توفیق بدهد، در مجلس بعد به

کیفیت استفاده از علم می‌پردازیم. صحبت در نحوه استفاده است و اینکه همین علم برای انسان شیطان می‌شود. شما خیال می‌کنید که این شیطان، فقه و اصول نمی‌داند؟! به جان شریف سرکار و خود بنده، او این قدر علم دارد که اگر عمامه‌ای بر سرش بگذارد، جا دارد که عمامه‌اش به اندازه گنبد مسجد اعظم باشد!

عده‌ای از دزفول نزد شیخ انصاری آمدند تا چند تا سؤال پرسند؛ چون شیخ انصاری دزفولی بود، و شنیده بودند که ایشان در نجف است. یک سؤال پرسیدند، شیخ انصاری هم به همان زبان دزفولی گفت: «ندونم.» یعنی نمی‌دانم. این به او نگاهی کرد و گفت: «آبروی هرچه دزفولی بود رفت!» حالا همه هم نشسته‌اند؛ یک سؤال دیگر کرد، شیخ دوباره سرش را بلند کرد و گفت: «ندونم.» باز دوباره پرسیدند، گفت: «ندونم.» دیگر یکی از آنها صبرش تمام شد و گفت: «پس این عمامه‌ای که بر سرت گذاشته‌ای، برای چه گذاشته‌ای؟!» شیخ گفت:

این عمامه به اندازه آن چیزی است که می‌دونم.
اگر بخواهم به اندازه آنچه ندونم بگذارم که به
عرش می‌رسد!

امکان اغواء شیطان نسبت به همه افراد در تمام

عوالم مادون ذات

و من در اینجا می‌گویم: اگر شیطان بخواهد
عمامه‌ای بر سرش بگذارد، شاید به عرش برسد! بعد
هم اگر این بزرگوار بخواهد در مقام فتوا بنشیند،
دست همه را از پشت می‌بندد! برای این مطلب دلیل
دارم؛ دلیل آن آیه قرآن است که می‌گوید:

﴿فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ﴾^۱

آیه عجیب دیگری است که می‌فرماید:

﴿ثُمَّ لَأَتِيَنَّهُمْ مِّنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ
أَيْمَنِهِمْ وَ عَنْ شَمَائِلِهِمْ﴾^۲؛ «اگر اینها به چپ

بروند، من از چپ سراغشان می‌آیم؛ اگر به
راست بروند، از راست می‌آیم؛ از جلو می‌آیم؛ از
عقب می‌آیم.»

تمام راه‌ها را برای اینها می‌بندم؛ راه‌های مادی را
می‌بندم، راه‌های اخروی را می‌بندم، اگر از راه‌های

^۱ سوره ص (۳۸) آیه ۸۲. امام شناسی، ج ۵، ص ۵۶:

«شیطان به خدا گفت: سوگند به عزت خودت که من همه افراد بنی‌آدم را
اغواء می‌کنم!»

^۲ سوره أعراف (۷) آیه ۱۷.

علمی بخواهند جلو بیایند، من می بندم.

﴿لَا أُغْوِيَنَّهُمْ﴾، یعنی آن بقالی که در فکرش این

است که می خواهد تقلب کند، من هستم که دارم در

سرش می اندازم که این کار را بکن. آن قصابی که

الآن دارد گوشت خراب را با گوشت خوب قاطی

می کند و به دست مشتری می دهد، من سراغش رفتم

و همان جا جلو آمدم و آن فکر را در سر او انداختم.

آن عالمی که دارد فتوا درست می کند برای اینکه امور

دنیايش بگذرد و فتوا می دهد برای اینکه جلوی خدا

بایستد، من الآن دارم او را در این مسیر إغوا قرار

می دهم؛ یعنی آن علمش و نحوه استفاده سوء از

علمش، همه القائات من است. بنابراین آن شیطان

روی دست همان مرجعی است که الآن می خواهد

این فتوا را بدهد. بعد هم می گوید: ﴿أَجْمَعِينَ﴾؛

یعنی من در اینجا تمام افراد را إغوا می کنم، یعنی من

دستِ بالا را دارم.

این بزرگوار، نه تنها از این راهها، بلکه از راه

سلوک هم وارد می شود؛ اول سالک روزگار است!

می آید و سلوک را به انسان یاد می دهد - البته این

سلوکی که او یاد بدهد، سلوک نیست، دُلوک است! - و نحوه ارتباط با مرید را به انسان یاد می دهد، نحوه ارتباط با افراد را یاد می دهد، نحوه جذب افراد را به انسان یاد می دهد که این طوری جذب کنیم، آن طوری برویم، آن طوری بیاییم، این کار را بکنیم؛ و این مسکین خیال می کند که رحمان است و نمی داند این راهی را که می خواهد طی کند، ایشان همه این راهها را طی کرده است و جزء مَحْرَم سرّها شده است.

این مطالبی را که عرض می کنم، شوخی نمی کنم. این شیطان، تا دم حریم خدا ایستاده است، و از آنجا به بعد دیگر حق ندارد برود؛ ولی از عالم ماده تا تمام عوالم بالا ایستاده است و همه جا هست؛ اگر شما در مثال رفتی با شما است، اگر در ملکوت رفتی با شما است، اگر در جبروت رفتی با شما است، منتها در آنجا دیگر خیلی رقیق و لطیف می شود. اینجا می گوید: شراب بخور، دزدی بکن، غیبت بکن، تهمت بزن و...؛ در مثال که رفتی می گوید: صور غیر واقعی بیاور، برای فلان مطلب تدبیر سوء

بکن، نقشه‌کشی بکن و...؛ از آن بالاتر، در سرّ
که رفتی، حالات و انانیّت و نفسانیّت و... می‌آورد؛
و همین‌طور بالا می‌رود تا به جایی می‌رسد که انسان
دیگر باور نمی‌کند که یک شخص این‌طور باشد!
می‌گوید: این که این‌طور بود، این که این مقامات را
دارد، پس چطور این قضیه است؟! پس شیطان
دست بالا را دارد و می‌گوید: من هستم و به جان
شریف سرکار، از شما جدا نخواهم شد و با شما
صیغهٔ اخوت خوانده‌ام! اگر مؤمنین در روز عید
غدیر با هم صیغهٔ اخوت می‌خوانند، این جناب
شیطان در هر لحظه از شبانه‌روز صیغه‌اش را با ما
تجدید می‌کند، و مدام دستش را می‌آورد که: آقا،
دست بده! و محکم دست ما را می‌فشارد.

یک روز، شیطان سراغ یکی از انبیا آمده بود،
و نشستند با هم گپی زدند:

آن نبی گفت: «ای شیطان، از تو یک خواهش
دارم که مرا نصیحتی بکنی! از تو یک سؤال دارم:
آیا من تا به حال، دل تو را خوشحال کرده‌ام؟ تو
که همه‌کار می‌کنی، بیا و به خاطر رضای خدا، به
این ریش سفید ما رحم کن و راستش را بگو!»

شیطان هم اینجا مردانگی کرد و راستش را گفت:
 «گاهی اوقات که به خانه مادرت می‌روی و او
 مثلاً آتش انار خیلی خوشمزه‌ای می‌پزد، همان
 موقعی که آن آتش انار را می‌خوری و خیلی
 خوشت می‌آید و یک خرده در تو میل به دنیا پیدا
 می‌شود، من خوشحال می‌شوم و می‌گویم
 حساب انبیا را هم در اینجا رسیدیم.»

این نبی سری تکان داد و گفت: «حالا که این‌طور
 شد، من قسم می‌خورم که دیگر از این آتش‌ها
 نخورم!»

شیطان هم گفت: «من هم قسم می‌خورم که
 دیگر کسی را نصیحت نکنم!»

^۱ المحاسن، ج ۲، ص ۴۳۹:

«عن حفصِ بنِ غیاثٍ، عن أبي عبد الله

عليه السلام قال: "ظَهَرَ إبليسُ ليحيى بنِ زكريَّا

عليهما السلام و إذا عليه معاليقُ من كلِّ شيءٍ، فقال له

يحيى: ما هذه المعاليقُ يا إبليسُ؟ فقال: هذه الشهواتُ

التي أصبْتُها من ابنِ آدم. قال: فهل لي منها شيءٌ؟ قال:

رُبما شِبت فتقلَّتكَ عن الصَّلَاةِ و الذِّكْرِ! قال يحيى: لِلَّهِ

عَلَى أَنْ لَا أَمَلًا بطنِي مِنْ طعامٍ أبداً! و قال إبليسُ: لِلَّهِ عَلَيَّ

أَنْ لَا أَنْصَحَ مُسْلِمًا أبداً!"

پس او استاد همه است؛ یعنی آن پیغمبر در آن مقام، همین توجه به آتش انار که: این چقدر خوب است، و همین تمایلی که دارد، برای او گناه است؛ حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ.^۱ این بزرگوار حتی سراغ پیغمبرها هم می‌رود؛ پس ما دیگر مرخصیم و باید برویم! اگر شما خیال می‌کنید که سر شیطان را کلاه می‌گذارید، در همان کلاه گذاشتن و در همان وقتی که دارید نقشه می‌کشید تا سرش را کلاه بگذارید، دارد سر شما را کلاه می‌گذارد؛ مگر فقط با اتکا و توکل به خدا و اُلنگ انداختن و کار را به خدا تفویض کردن، و اِلَّا بدانید همان نقشه‌ای که دارید برای شیطان می‌کشید، آن نقشه را هم او در سر شما انداخته است. من در اینجا

ثُمَّ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «يَا حَفْصُ، لِلَّهِ عَلَى جَعْفِرٍ وَ آلِ جَعْفِرٍ أَنْ لَا يَمْلَأُوا بَطُونَهُمْ مِنْ طَعَامِ أَبَدًا! وَ لِلَّهِ عَلَى جَعْفِرٍ وَ آلِ جَعْفِرٍ أَنْ لَا يَعْمَلُوا لِلدُّنْيَا أَبَدًا!»

^۱ رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ۱۱۸، تعلیقه ۳: «عبارت "حسنات الأبرار"، مضمون روایتی نیست؛ گرچه حکمی است صحیح و مطلبی است واقعی و حقیقی.»

دیگر دقیق نمی شوم، ولی بدانید که بسیاری از آن اظهار
مصلحت‌ها و بسیاری از آنچه ما به‌عنوان خیر برای
دیگران در نظر می‌گیریم، همه القائنات شیطان است!

از خدای متعال درخواست می‌کنیم که در
همه‌حال دست ما را بگیرد و بر این بیچارگی و عجز
ما ببخشد، و در همه‌حال کافل امور ما باشد و امور
ما را ختم به خیر و مورد رضای خودش قرار بدهد!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس بیست و هفتم: علم نافع

رمضان المبارک ۱۴۱۸

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

و الصلاة و السلام على سيد المرسلين و خاتم النبيين

محمد و آله الطيبين الطاهرين

و اللعن على أعدائهم أجمعين

علت استعاذه پیامبر از علم غیر نافع

بِكَ عَرَفْتُكَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ، وَ

لَوْلَا أَنْتَ لَمْ أُدْرِ مَا أَنْتَ.^۱

قبلاً عرض شده بود که لازمۀ کمال انسانی علم

^۱ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

است و علم است که انسان هیچ‌گاه بی‌نیاز و مستغنی از آن نیست. علم یعنی انکشاف واقع و هرچه انسان را به واقع می‌رساند. حالا این علوم بآنحائها و أقسامها و

تفاوت کیفیاتها چه جایگاهی دارند؟

پیغمبر اکرم می‌فرمودند:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ؛ «خدایا، پناه

می‌برم به تو از علمی که نفع ندارد.»^۱

این استعاده و پناه بردن پیغمبر چه معنایی

دارد؟ چه اشکال دارد که انسان

^۱ کنز الفوائد، ج ۱، ص ۳۸۵.

به دنبال علمی برود که نفع نداشته باشد؟! مگر این علومی که افراد در این دنیا کسب می کنند، مفید است؟! بالأخره انسان عمرش را صرف می کند و علمی به دست می آورد؛ حالا آن علم خیلی مفید هم نباشد، نباشد!

کلام پیغمبر در اینجا دو توجیه می تواند داشته باشد:

توجیه اول اینکه: خداوند متعال به ما سرمایه ای داده است که عبارت است از عمر؛ این عمر هم حدّی دارد و بعد هم تمام می شود و می گویند: بفرمایید! حالا اگر انسان این عمر را صرف علم غیر نافع بکند، چه چیزی را می تواند جایگزین این عمر از دست رفته بکند؟ هیچ چیزی نمی تواند جایگزین بشود و حسرتش در روز قیامت برای انسان می ماند که ما مدتی بودیم و این وقت و عمری را که می بایست صرف امور مفید کنیم، صرف امور غیر مفید کردیم که عبارت است از علمی که نافع نیست.

﴿يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ الْجَمْعِ ذَلِكَ يَوْمٌ﴾

التَّغَابُنِ؛^۱ روز اظهار غبن و خسران، در روز قیامت است که انسان اظهار غبن می‌کند. مثل اینکه در خیابان، حراجی با نصف قیمت یا ۳۰ درصد قیمت زده‌اند و شما رد می‌شوید و می‌بینید آن لوازمی را که احتیاج دارید، در این حراجی هست که با تخفیف ۳۰ درصد می‌فروشد. می‌گویید: حالا به منزل بروم، بعد بیایم و آن را بگیرم؛ وقتی برمی‌گردید، می‌بینید آن را خریده‌اند و برده‌اند، حراجی هم تمام شده و دیگر پول شما به مقدار خرید بازار نمی‌رسد و آن را به دست نمی‌آورید. این را غبن می‌گویند. روز قیامت، **﴿يَوْمُ التَّغَابُنِ﴾** است؛ یعنی افراد نگاه می‌کنند و می‌بینند که مبتلای به غبن شده‌اند، و این روزی که می‌بایست از این روز استفاده کنند، استفاده نکردند و از این سرمایه‌ای که می‌بایست از آن استفاده می‌کردند، استفاده نکردند و در آنجاست که فریاد از نهاد انسان بلند می‌شود، ولی دیگر فایده‌ای ندارد. و این غبن برای همه افراد هست؛ رفیق به

^۱ سوره تغابن (۶۴) آیه ۹. معاد شناسی، ج ۵، ص ۳۶۴:

«روزی که خداوند شما را جمع می‌کند برای روز جمع؛ آن، روز تغابن است.»

رفیقش نگاه می کند و

می بیند او در کجا ایستاده است و این در کجاست؛

زن به مرد نگاه می کند و می بیند او در کجاست و این

در کجاست؛ مرد به زن خودش نگاه می کند و می بیند

او در چه مقامی است و این در چه مقامی، و هَلُمَّ جَرًّا.

پس این یک غبن است که پیغمبر می فرماید:

«أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ!» آن علمی که برای انسان

نفع ندارد و آن علمی که فقط باعث مباحات در عالم

کثرت است و اینکه بگویند: این آقا مدرک دارد!

یک نفر می خواست ازدواج کند، بیچاره هیچ

سوادی نداشت و اتفاقاً چند سال هم رُفوزه شده بود.

می خواست به خواستگاری برود، گفت: «اگر بگویم

من دیپلم هستم، می گویند دیپلمت را بیاور و نشان

بده، پس چه بگویم؟!» گفت: «به آنها می گویم: من

دیپلمه زبان هستم.» یکی از اقوامش به او گفت: «اگر

بخواهد با تو با زبان انگلیسی صحبت کند، چه

می کنی؟!» گفت: «می گویم یادم رفته است.»

خواستگاری رفته بود و از او سؤال کرده بودند که:

«مدرک شما چیست؟» و او هم همان طور پاسخ داده

بود و آنها هم خیلی خوشحال شده بودند که ایشان
دیپلم زبان دارد و کسی که دیپلم زبان دارد،
معلوماتش فلان است! و بعد فهمیدند که یک پیچ را
هم بلد نیست ببندد. به این علم، علم برای مباحثات
می گویند؛ مدرک و کاغذ بگیرد و آنجا بگذارد، که
هیچ فایده‌ای هم ندارد!

الآن خیلی از لیسانس‌هایی که می‌گیرند،
لیسانس دلاری است؛ مقداری دلار به خارج
می‌فرستند و دیگر همین‌طور مدرک می‌گیرند! اگر
شما اطلاع ندارید، بنده اطلاع دارم که به آنها لیسانس
دانشگاه کذا را می‌دهند؛ و حتی مدرک دکترای هم
می‌دهند! دیده‌اید در بعضی از مطب‌ها نوشته است
که ایشان عضو کالج کجا و بورد تخصصی کجاست؟
۱۵۰ دلار می‌دهید و برای شما یک دانه عضویت
کالج جراحان لندن یا بورد تخصصی از دانشگاه فلان
را می‌فرستند. همه اینها علوم اعتباری و مباحثات
است. نتیجه‌اش گذشتن عمر و ورود در عالم کثرات
و بعد هم از این دنیا رفتن و تمام شدن است.

توجیه دوّم اینکه: منظور از «اللّٰهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ

بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ» این است که: خدایا، من به تو

پناه می‌برم از اینکه علمی را به دست بیاورم که نتوانم

از آن استفاده صحیح بکنم، آنوقت با اختلاط به

اهواء و آراء و نفس اماره در مسیر شیطنت و اغواء و

انحراف بیفتد. آنجا دیگر خدا می‌داند که چه خبر

است! چون علم اگر توأم با تزکیه نباشد، خدا می‌داند

چه خبر است! علم اگر توأم با وجدان نباشد، خدا

می‌داند چه خبر است! و اینجا دیگر اِلٰی مَا شَاءَ اللّٰهُ

مورد دارد!

شما در هر رشته‌ای که بخواهید حساب کنید،

نفع نداشتن آن علم در صورت اختلاط با نفس،

مساوق و مساوی با ضرر است. اگر علم یک طیب

توأم با تزکیه نباشد، موجب هلاکت مریض است.

اگر علم یک مهندس توأم با اهواء و آراء نفسانی

باشد، یک مرتبه ممکن است موجب قتل افراد

عدیدی در یک مکان واحد باشد؛ چون نفس در

اینجا دخیل است. این قضیه اتفاق افتاده است که

مثلاً پایه‌ای را که باید به قطر فلان بگیرد، پایه

تو خالی درست می‌کند و می‌سازد، بعد این پایه نمی‌تواند این وزن را تحمل کند و یک مرتبه می‌بینید در یک لرزش یا در یک قضیه غیر عادی، روی سر سیصد نفر سقوط می‌کند؛ بعد مشخص می‌شود که آن مهندس در پی‌ریزی این ستون یا در این شناژی که می‌خواسته بریزد، خیانت کرده است و این موجب هلاکت عده‌ای شده است. و همین‌طور اگر علم یک عالم توأم با هوای نفس باشد، موجب هلاکت یک امت است؛ اینجا دیگر یک نفر و دو نفر نیست. اگر علم توأم با هوای نفس باشد، فتوا به قتل پسر پیغمبر هم می‌دهد! خیلی راحت می‌آید و صغری و کبری می‌چیند و ادله اصولی و فقهی را در کنار هم قرار می‌دهد و بعد نتیجه می‌گیرد که قتل پسر پیغمبر و مقابله با او شرعاً واجب است! و یک ملت بیچاره‌ای هم به دنبال او راه می‌افتند.

فوائد استفاده صحیح و مطلوب از موسیقی و

صدای خوش

سابق در حوزه‌های علمیه یا در غیر حوزه‌های علمیه و اماکن مختلف، طلاب به بعضی از فنون دیگری از علوم هم می‌پرداختند که من باب مثال یکی

از آنها علم موسیقی بود. موسیقی یک علم ریاضی و
داخل در علم ریاضی است که تابع قواعد آن است.
در دسته‌بندی علوم و فلسفه، موسیقی را هم جزء
علم ریاضی می‌آوردند؛

البته الآن دیگر اینها به خاطر کثرت علوم متعارف و دینی و همین طور عدم استفاده آن به خاطر حرمتش، منسوخ شده است. و آن افرادی که اینها را یاد می گرفتند، فقط به جهت خود علمیت آن بود، نه به جهت استفاده از آن. یک وقت خود من هم قواعد آن را بدون اینکه از آلاتش استفاده کنم و به کار ببرم، نزد استادی یاد می گرفتم.

یک وقت در خدمت مرحوم علامه طباطبائی بودیم که داشتند برای عده ای راجع به این مسئله صحبت می کردند و در ضمن صحبت هایشان این مطلب را فرمودند: «برادر ما در این مسئله استاد است و نوشته ای هم در این زمینه دارد.» من این مطلب را از خود ایشان شنیدم و مرحوم آقا هم این مسئله را در مهر تابان آورده اند.^۱ این مطالبی را که می خواهم خدمتان عرض کنم، به خاطر شرح مطالبی است که مرحوم آقا در کتابشان نقل کرده اند. این طوری که ما متوجه شدیم، خود مرحوم علامه طباطبائی هم بی اطلاع نبودند. ایشان بعد می فرمودند:

^۱ مهر تابان، ص ۴۰.

ایشان مدعی بودند: «این علم، علمی صحیح و علمی واقعی است و چه بسا اگر از آن استفاده صحیحی که مطلوب است بشود، موجب تلطیف نفس و تجلیل نفس خواهد بود و حرکت سالک را به سوی خدا تسریع می‌کند؛ ولی ترس و نگرانی از این است که به دست بعضی از افراد بیفتد و موجب بشود که از این نحوه نت‌ها و تنظیم‌های آلات، استفاده‌های نامشروع بکنند.»^۱ استادی که خود من یک وقت پیش ایشان از نظر کلاسیک، درس می‌گرفتم و ایشان به من یاد می‌داد، معتقد بود:

من می‌توانم با تار به یک نحوه بنوازم که اختیار فرد را از او بگیرم و او را مسلوب‌الإختیار کنم! یکی از نت‌هایی که ایشان به ما تعلیم داد و ناتمام ماند، نتی روی سه‌تار بود که اگر این نت نواخته بشود، کم‌کم محبت عجیبی از او در قلب آن طرف می‌افتد که

^۱ همان.

دیگر به هیچ وجه زائل نمی شود. پس شما ببینید
اگر قرار باشد این علم به دست افراد غیر اهل بیفتد
و این کیفیت را بدانند، ممکن است چه مفاسدی به
بار بیاورند و چه مسائلی بر این قضیه مترتب بشود.
البته ایشان یک شخص متدیّنی بود و اصلاً اهل این
حرف‌ها و این مسائل نبود، و ذوق عرفانی و
درویشی هم داشت، و در این فن هم تخصص و
تبحر خیلی زیادی داشت. یکی از اقسامی که این
شخص داشت و خیلی برایش عادی بود، این بود که
می گفت:

من به نحوی می توانم بنوازم که بی رغبتی به دنیا
و به مال دنیا را در آن شخص به وجود بیاورم و
در نتیجه، دیگر هر کاری بخواهم با او بکنم؛
اینکه بگویم این مالت را به من بده، یا فلان کار
را بکن؛ و او هم دیگر خیلی راحت انجام
می دهد. و این راحت ترین چیزی است که ما
می توانیم انجام بدهیم!

و همین طور او چیزهای عجیبی نقل می کرد؛ البته
می گفت: «تازه من خیلی از آنها را بلد نیستم و استاد
من بلد بود که حتی به من هم یاد نداده است.» ولی
صحبت در این است که این روش‌هایی که اینها

دارند، روش‌های واقعی است.

این نحوه ارتباط بین موسیقی و نفس انسان، یک بحث خیلی مفصلی است. نفس هر کس بر طبق مداری است که چنانچه بخواهد با آن جنبه ریاضی موسیقی و نت‌ها تطابق پیدا بکند، این انطباقش یک جنبه سبکی و تجرد و میل شدیدی در نفس به وجود می‌آورد که این میل، موجب می‌شود که نفس، علائق خودش را از دست بدهد که در اینجا یک بحث دیگری است.

و همین‌طور این قضیه در مورد صدا هم هست؛ یعنی بعضی از صداها هست که نحوه این صداها تأثیرات عجیبی دارد. یک مرتبه می‌بینی یک صدا در یک نفس، تأثیر خیلی جالبی دارد، ولی این صدا در نفس دیگر، آن تأثیر را ندارد؛ چون این نفس دارای یک خصوصیات و رموزی است که این صدا با این تن، منطبق با رموز و خصوصیات آن نفس است و وقتی او می‌خواند، آن نفس به سمت این صدا کشیده می‌شود. چه بسا دیده شده است که افراد با صدای خوشی که دارند، به‌طور کلی

تحوّلی در یک شخص دیگر ایجاد کرده‌اند.

این قضیهٔ صدا خیلی قضیهٔ عجیبی است!

شخصی از دوستان ما بود - نه از رفقای سلوکی - که

مدتی با ما مألوف و محشور بود. یک دفعه به بیرون

قم رفته بودیم و غزلی از حافظ خواند، من تحقیقاً

می‌توانم بگویم که شاید اگر یک مقدار دیگر ادامه

می‌داد، ما مسلوب‌ال‌اختیار می‌شدیم و دیگر اختیار از

ما می‌رفت! تازه هنوز یک مقدار از ما خجالت

می‌کشید که کاملاً صدایش را در آن صداهای عالی

ببرد.

یکی از آقایان منبری معروف طهران

می‌گفت:

در مشهد که بودم، حاشیهٔ ملا عبدالله می‌گفتم.

یک روز تعطیل با جمعی از شاگردان به

کوه‌سنگی در بیرون مشهد رفتیم؛ هر کسی

بار و بنه‌اش را گذاشت. معمولاً این‌طور بود که

تا ظهر بودیم و یک درس هم می‌خواندیم و ظهر

هم ناهار می‌خوردیم و یک چرت می‌خوابیدیم

و عصر به سمت مشهد برمی‌گشتیم. آن روز ما

همین‌طور نشسته بودیم که یکی از اینها کم‌کم

شروع کرد به آواز و خواند و کم‌کم صدایش را

بالا برد و بالا برد و ما دیگر متوجه نشدیم؛
یک مرتبه دیدیم که یکی از افراد فریادش بلند
است: «آی آی آی!» آمدیم جلو و نگاه کردیم،
دیدیم این بیچاره داشته سیگار می کشیده است،
این سیگار از دستش روی پایش می افتد و متوجه
نمی شود و این آتش سیگار، پارچه شلوارش را
سوراخ می کند و پایین تر می رود و پایش را
می سوزاند و دود سوختگی بلند می شود و خون
راه می افتد و او نمی فهمد! وقتی که او خواندنش
را تمام کرد، یک مرتبه فریاد او به هوا بلند شد. و
بعد او را به بیمارستان بردند.

موسیقی هم به همین کیفیت است.

حجیت ذاتی طرق و ابزار موصل به ذات باری

تعالی

مرحوم علامه طباطبائی می فرمودند:

برادر ما، مرحوم سید محمدحسن الهی در
موسیقی روش هایی داشت که با آنها می توانست
راه انسان را به سوی خدا نزدیک کند و باعث
تلطیف نفس بشود.

این یک واقعیت است و چنین چیزی هست؛

ولی صحبت در این است که آیا پرداختن به این

واقعیت و این مسئله حرام است یا حرام نیست؟

وقتی که این راهی است که انسان را به واقع
که خدای متعال است می‌رساند، چرا باید حرام
باشد؟! راه به واقع که حرام نیست.

بعضی‌ها می‌گویند:

احکام شرعی دائر مدار اراده و رأی شارع است؛
شارع دلش می‌خواهد این راه را حرام کند و دلش
می‌خواهد آن راه را حلال کند، این راه را ببندد و
آن راه را بگشاید، این را واجب کند و آن را حرام
کند.

مگر راه خدا دل‌بخواهی است که خدا دلش
می‌خواهد از این راه ببرد؟! شرع که گُتره نیست! من
یک وقت جایی بودم، شنیدم که یک نفر می‌گفت:

خدا دلش می‌خواهد می‌گوید: من این راه را
برای شما باز می‌کنم و نمی‌خواهم آن راه باز
باشد!

مگر خواست خدا مثل خواست ما است؟!
خدا دل‌بخواه ندارد؛ یا این مسیر، موصل است یا
موصل نیست، تمام شد. اگر موصل است، خود خدا
هم نمی‌تواند بگوید نه؛ برای چه بگوید نه؟! چطور
اینکه نماز موصل است، انفاق موصل است، صوم
موصل است، حج موصل است، تمام اینها موصل

هستند و انسان را می‌رسانند، خب وقتی که موسیقی هم موصل باشد و باعث تجرید نفس باشد و نفس را صفا بدهد و میل به دنیا را در انسان کم کند و راه انسان را نزدیک کند، چه اشکال دارد که این هم حلال باشد؟! یک وقت ما می‌گوییم که این برای انسان ضرر دارد و جلوی تکامل را می‌گیرد و از رسیدن به مطلوب باز می‌دارد و مطلوب تخیلی را به جای مطلوب حقیقی می‌نمایاند و به عبارت دیگر، تجرد قلبی نصیب انسان می‌کند، این مطلب دیگری است و این حرام است و این وارد شدن در بهیمیت است و مثل شرب خمر و امثال ذلک، نزول به کثرت بهیمیت و عالم حیوانیت است و ردّ و منع از رسیدن به مقام انسانیت و عبودیت است؛ این درست است. ولی با فرض موضوع و با فرض اینکه این واقعاً و حقیقتاً باعث تجرید نفس می‌شود و در انسان حالت انبساط ایجاد می‌کند و انسان را از دنیا مُعرض می‌کند و روح انفاق را در انسان زنده می‌کند و روح

صلهٔ رحم را زنده می‌کند و روح میل به آخرت را در انسان پرورش می‌دهد و تربیت می‌کند و باعث تجرد و رفع کدورت می‌شود، با توجه به اینها دیگر معنا ندارد که خدا جلویش را ببندد! خود خدا می‌گوید: این کارها را انجام بده تا اینکه روح تلطیف بشود؛ اما وقتی که ما می‌خواهیم از این راه برویم تا تلطیف بشویم، می‌گوید: نه، این کار را نکن! این یعنی چه و اصلاً چه معنا دارد؟!

حجّیتِ طریقی که موصل به واقع است، حجیت ذاتی است و خدا هم نمی‌تواند بگوید این حجیت ندارد. طریق، طریق موصل است؛ آنجا جای دل‌بخواه نیست که خدا بگوید: دلم می‌خواهد شما از این راه بیایید. خدا دل ندارد که بگوید: دلم می‌خواهد! ما دل داریم، ما می‌گوییم: امروز دل‌مان سیب می‌خواهد و پرتقال نمی‌خواهد، فردا می‌گوییم: دل‌مان پرتقال می‌خواهد و سیب نمی‌خواهد؛ اما اینکه خدا به بندگانش بگوید: «من دلم می‌خواهد شما این راه را بیایید»، آنجا که این حرف‌ها نیست، آنجا که حبّ و بغض نیست،

آنجا که میل به نفس و میل‌های شهوانی نیست، در خدا که شهوت نیست، در خدا که غضب نیست، در خدا که این اهواء و آراء نفسانی و امثال ذلک نیست. پس این مسئله به خاطر این است که بعضی از مطالب و مسائل را به جهت جوانب، مورد تحریم قرار می‌دهند؛ نه به جهت ذاتیات خودشان.

علت عدم امکان بیان برخی احکام شرعی

ما در فقه دو گونه دلیل داریم: دلیل اجتهادی و دلیل فقه‌ای. دلیل اجتهادی به آن دلیلی می‌گویند که مجتهد با توجه به شرع و ادله و عقل و سنت و آیات و روایات، به این مطلب می‌رسد؛ یعنی مذاق شرع را پیدا می‌کند. آن وقت اینجا بر سر دو راهی گیر می‌کند: یک وقت می‌بیند بیان این مطلب برای مردم در چنین زمینه‌ای بلا اشکال و بلا مانع است، پس بیان می‌کند که مثلاً نماز صبح دو رکعت است، صوم این است، مفطرات صوم این است و امثال ذلک؛ اما در یک وقت هم با توجه به این ادله، اگر بخواهد نفسِ حاق و دلیل شرعی را در وضعیت فعلی برای همه مردم بیان کند، ممکن است مردم استفاده سوء بکنند، لذا اینجا جانب احتیاط را

در پیش می‌گیرد و حکم را صریحاً بیان نمی‌کند.

این قضیه بارها دیده شده است و اصلاً برای خود شما هم پیش آمده است که مثلاً در یک خانواده اختلاف است و پدر خانواده یک آدم زورگو و بی منطق است و نسبت به عیالش ظلم می کند و امثال ذلک. پیش شما می آیند، پدر خانواده شروع می کند و به شما می گوید که: «مگر حقّ مرد این نیست که زن بدون اجازه شوهر کاری نکند؟ و مگر حقّ مرد این نیست که زن او فلان نکند و...؟!» اگر شما بگویید: «بله، حقّ مرد این است که این کار را بکند»، او جری می شود و آن زن را بیچاره می کند. شما در اینجا یک مقدار او را سرزنش می کنید که این حرف ها چیست و...؛ به زن یک طور می گوید و به مرد یک طور می گوید تا اینکه بالأخره بین اینها را جمع کنید، تا شخص در تجربی اش بر خانواده جرئت بیشتری پیدا نکند. انسان که از آن چیزهای مخفی و باطن آنها اطلاع ندارد که او به اندازه کافی دارد به زنش ظلم می کند در حالی که آن زن هم برای او سنگ تمام می گذارد. بر فرض حقی هم به آن مرد داده شده است، اما اگر شما بگویید که این کار را هم نکند، از آن طرف، آن زن می میرد.

اما آن طرف قضیه، فرض کنید خانواده‌ای هست که مرد دارد کار خود را انجام می‌دهد، ولی شما از جهات مختلف متوجه می‌شوید که زن در اینجا دارد زور می‌گوید؛ مثلاً می‌گوید: «حق الحضانة مربوط به خود زن است و بنده این بچه را شیر نمی‌دهم تا اینکه مرد برای شیر دادن به این بچه، پول بدهد! اینجا شرع به من نگفته است که غذا بپز؛ بنده غذا درست نمی‌کنم! شرع به من نگفته است که بشوی؛ من هم نمی‌شویم!» و همین طوری این شوهر را بیچاره کرده است، اگر در اینجا شما هم به او بگویید: «حق با شما است و شرع گفته است که این کار را نکن»، دیگر کار تمام است و دیگر این مرد نه تنها باید بیرون برود و کار کند، بلکه باید بیاید و آستینش را بالا بزند و رخت بشوید و کهنه بشوید و بعد هم غذا درست کند و جلوی خانم بگذارد؛ و دیگر اینجا تکلیف مرد مشخص است!

تجاوز از حد شرع به واسطهٔ مصلحت‌بینی‌های

دنیوی یا تمایلات و منویات نفسانی

یکی از مسائل و مشکلاتی که در این زمان پیش آمده است، همین است که آمده‌اند و قوانینی را

جعل کرده‌اند که به جای اینکه موجب تعدیل بشود،

زن را بالا

برده‌اند و بر سر مرد کوبیده‌اند. می‌گویند: «نصف این سرمایه‌ای که مرد در طول حیاتش به دست آورده است، برای زن است.» در کجای قرآن و شرع چنین حرف‌هایی هست؟!^۱

این مساکن نمی‌فهمند که این قوانین، تجاوز از حدّ شرع است. اینها می‌خواهند حقّ زن را بالا ببرند، اما نمی‌دانند که باید به همان چیزی که شرع گفته است، عمل کنند. آیا پیغمبر بهتر می‌فهمید یا تو بهتر می‌فهمی؟! آیا امام صادق بهتر می‌فهمید یا تو بهتر می‌فهمی؟! کجای شرع داریم که اگر مرد بخواهد طلاق بدهد، باید نصف سرمایه‌اش را به زن بدهد؟! درست کردن و پیچاندن و قوانین را

^۱ پایگاه اطلاع رسانی و خبری جماران، تاریخ ۳۱ فروردین ۱۳۹۳: «آیت‌الله موسوی بجنوردی: قباله‌های ۱۲ شرطی ازدواج را من درست کردم. یکی از آن شروط را از قانون انگلستان - آمریکا گرفتیم، آن‌هم مبنی بر اینکه اگر مردی زنش را طلاق داد، باید نصف دارایی خود را به زن بدهد. در اروپا این طوری است که اگر زن طلاق داد، زن باید نصف دارایی خود را به مرد بدهد و اگر هم مرد طلاق دهد، او باید نصف دارایش را به زن بدهد؛ که ما آمدیم و تنها بخش دوم آن را گرفتیم، یعنی اگر مردی زن خود را بدون عذر موجهی طلاق داد باید نصف دارایی خود را که در زمان زناشویی تحصیل کرده است را به زن بدهد. یادم است آیت‌الله العظمی گلپایگانی به ما گفتند: "این چه قانونی است که شما وضع کردید؟! این کار باعث می‌شود تا خانم‌ها کیسه بدوزند!"»

به هم بافتن که کار همه است، ولی آیا اگر بر سر خودت هم بیاید، همین طور است؟!!

اخيراً یکی از اطبای چشم برای من تعریف می کرد:

یکی از علمای مشهد معتقد بود که: پیوند چشم از مرده اشکال دارد و حرام است (یعنی اگر الآن شخصی بر اثر تصادف از دنیا برود، شما نمی توانید عنبیه اش را از چشمش خارج بکنید). ظاهراً تنها عضوی از بدن که بعد از مردن تا شش ساعت زنده است، عنبیه و مردمک چشم است؛ می توانند این مردمک را دریاورند و در مایعی نگه دارند و بعد هم اگر موردی پیدا بشود، پیوند بزنند. در مورد غیر مسلمانها اشکال ندارد. در

مورد موتی' جای شبهه است، اما در مورد زنده قطعاً حرام است.

می گفت:

ما هرچه با او صحبت می کردیم که بالأخره نابینایی نجات پیدا می کند، او می گفت: «خانواده او چه می شود؟ یک انسان این طور می شود.» خلاصه قبول نمی کرد و می گفت: «به هیچ وجه نمی شود!»

تا اینکه بچه همین آقا بر اثر یک سانحه یا یک اتفاق، مردمکش از کار افتاد و خراب شد و ایشان سراغ ما آمد و گفت: «فلانی، قضیه چیست؟» گفتم: آقا، شما خودتان فرمودید که این حرام است. گفت: «نه، حالا این دفعه را انجام بده، دیگر انجام نده!»

خلاصه، ما عمل نکردیم. ایشان فردای آن روز آمد و گفت: «رأی فقهی من برگشته است و اشکالی ندارد که شما این کار را انجام بدهید.» اینها بازی کردن با دین است و اینها ابتلائات ما است! نفس می آید عوض می کند؛ امروز این طور، فردا آن طور می کند. ادله همان ادله است، به یک دلیل جدید که راه پیدا نکرد و کتاب جدیدی را که باز نکرد تا به یک دلیل برسد؛ بلکه موضوع و

محیط و زندگی و ضرورت و اضطرار، موجب تحوّل
نفسانی او شد، و وقتی که نفس متحول شد تمام ادله
هم به خاطر او متحول می‌شود. باید به خدا پناه ببریم!
یکی از علما که بهائی‌ها او را کشتند و الآن در
قزوین مدفون است، چون عدیل او که یکی از
علمای سید بود و در قزوین اقامه نماز جمعه
می‌کرد، این هم به خاطر رقابت با او به حرمت آن
معتقد بود و می‌گفت: «نماز جمعه حرام است.» یک
دفعه که این سید به طهران می‌آید و یک هفته در
طهران می‌ماند، همین جناب عالمی که قائل به
حرمت بود، در روز جمعه می‌آید و به جای او
نماز جمعه می‌خواند. وقتی آن سید می‌آید و می‌بیند
که پست و مقامش اشغال شده است، می‌گوید:

من تعجب می‌کنم که یک حکم شرعی با
طهران رفتن من، ۱۸۰ درجه تغییر پیدا می‌کند!

ضرورت احتیاج به ولیّ الهی جهت تشخیص

مصالح و مفاسد احکام

این منظور کلام پیغمبر است که می‌فرماید:

«اللّٰهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ

لَا يَنْفَعُ.» و خدا می‌داند که اگر این علم به دست

نا اهل بیفتد، چه بر سر مردم و چه بر سر روزگار
می‌آید!

بنابراین وقتی که خود یک شیء، با فرض
تحقق موضوع، جهت موصلی و مقدمیت موصلی
برای رسیدن به مجرد داشته باشد، شرعاً حجّیت ذاتیه
دارد. این صحیح است، منتها چون اولاً: انسان،
درست به خَم و چَم وارد نیست و بر نفس و احوال
نفس اطلاع ندارد که در کجا چه چیزی را به کار ببرد
و در کجا به کار نبرد، و ثانیاً: بر احوال نفس خود
مطلع نیست؛ لذا اینها موجب می‌شود که خداوند
متعال جلوی مسئله به این مهمی و خطیری را ببندد
که یک وقت انسان به خطر نیفتد.

آن کسی که این کار را می‌کند، آقا سید
محمد حسن الهی است؛ او وارد است. تازه آیا آقا
سید محمد حسن الهی از نقطه نظر اِشْرَاف بر نفس و
خطرات نفس و حالاتی که ممکن است به واسطه آن،
برای نفس پیش بیاید هم اطلاع دارد؟! ما نمی‌توانیم
این را احراز بکنیم و حتی ایشان هم نمی‌تواند چنین

چیزی را احراز نکند.

فقط برای آن شخصی که ولیّ باشد و به غیب رسیده باشد و بر نفس خود و بر همهٔ احوال اطلاع داشته باشد، بلا مانع است؛ و الاّ غیر از این شخص اگر به دست مردم بیفتد که واویلا است، و اگر به دست غیر از مردم بیفتد چون آنها هم بر مسائل نفسانی و بر جوانب آن اطلاع ندارند، چه بسا ممکن است استفادهٔ غلط بکنند. لذا از اول می گویند: «رفتن به دنبال آن، حرام است.» این حکم، به خاطر این نیست که خدا بگوید: «من این را می خواهم و این را نمی خواهم!» این حرف‌ها یعنی چه؟! چیزی که موجب تجرد است، بلا مانع است و اشکال ندارد، هرچه می خواهد باشد؛ چیزی که موجب صفای روح است، اشکال و مانع ندارد، هرچه می خواهد باشد.

عمده این است که این را در کجا به کار ببری که موجب ضرر دیگری نشود؛ اینجاست که انسان به استاد نیاز دارد؛ اینجاست که به راهنما و دلیل نیاز دارد.

شخص می گوید: «آقا من دارم این کار را انجام
 می دهم و این کار برای خدا است.» استاد می گوید:
 «من می دانم این کار برای خدا است و این کار عبادت
 است، ولی تو نباید این کار را انجام بدهی.» مگر تو
 نمی خواهی رضای خدا را به دست بیاوری؟! خدا
 می گوید: تو نماز شب نخوان، خب نخوان دیگر. مگر
 تو نمی خواهی رضای خدا را به دست بیاوری؟! خدا
 می گوید: تو این انفاق را در اینجا نکن. شخص
 می گوید: «عجب، این انفاق است، فی سبیل الله است!»
 استاد می گوید: «بله، ما همه را می دانیم، اضافه تر از آن
 را هم می دانیم، ولی شما انجام نده.» این برای همین
 است که: «حَفِظْتَ شَيْئًا وَ غَابَتْ عَنْكَ أَشْيَاءُ؛^۱ يك چیز
 می دانیم، اما هزار چیز از ما پنهان است!»

علم نافع یعنی علم رساننده به کمال حقیقی و

مقام ذات پروردگار

پس آن علمی که موجب می شود انسان به
 انحراف بیفتد، همان علمی است که پیغمبر اکرم از

^۱ دیوان الحسن بن هانی اَبی نواس، ص ۲.

آن علم به خدا پناه می‌برد: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ

عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ.»

پس چه علمی در اینجا باقی می‌ماند که نافع

باشد؟ علم نافع، آن علمی است که هدف و غایت آن

علم فقط و فقط انتها به مقام حقیقت و ذات پروردگار

باشد؛ علمی است که به انسانیت انسان نافع است، نه

به جسمیت او؛ علمی است که کمالیت انسان در آن

علم است؛ یعنی علمی که انکشاف واقع است. و آن

علم، علم خداشناسی است.^۱

بنابراین تا اینجا ما به این نکته رسیدیم که امام

علیه السّلام که می‌فرماید: «بِكَ عَرَفْتُكَ»، منظور از

این عرفان چیست. عرض شد که امام علیه السّلام

در اینجا چند مطلب را می‌خواهد بفرماید:

اول اینکه: غایت کمال انسان، علم است و هر

چیزی غیر از علم، مادون مرتبه و شأن انسان است و

به مشترکات بین انسان و سایر موجودات برمی‌گردد،

نه به مختصات آن؛ چون حَقِيقَةُ الشَّيْءِ بِصُورَتِهِ لَا بِمَادَّتِهِ،

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج

۲، ص ۲۸۲ - ۳۰۳.

یعنی حقیقت انسان به همان

قوّه ناطقه انسان و نفس ناطقه انسان برمی گردد^۱
و آن علم موجب کمال است.

ملاک تشخیص علم نافع از سایر علوم غیر مفید

دوم اینکه: کدام علم از این علوم متداول مفید

است؟

بعضی از اوقات که ساعت دوازده یا یک شب

که خوابم نمی برد و می نشینم مطالعه می کنم،

گهگاهی به ذهنم می رسد که بیایم و پیچ رادیو را باز

کنم و ببینم که اخبار امروز چه بوده است. همین که

به ذهنم می رسد، می بینم به واسطه شنیدن این اخبار،

یک ربع از مطالعه ام حذف می شود؛ یعنی یک ربع از

عمرم حذف می شود. آیا بهتر است این یک ربع را

صرف کتاب کنم یا صرف شنیدن خبر؟! اینکه مثلاً

هیئت دولت این را تصویب کرد و این کار را کرد؛

بسیار خوب، خیلی متشکریم. فلان کشور با فلان

کشور جنگید، بسیار خوب. فلان کشور صلح کرد،

آنجا بمب انداختند، اینجا بمب را از روی زمین

برداشتند. خب این برای من چه فایده ای کرد؟! در

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۶، ص ۸۱ - ۱۱۸.

آن طرف دنیا فلان جنگل آتش گرفت و بعد هم آن را خاموش کردند؛ بسیار خوب. حالا اگر بنده سه دقیقه، چهار دقیقه، پنج دقیقه از وقتم را در این خبر و در تفسیر این خبر بگذرانم، چه می‌شود و چه نفع و فایده‌ای برای من دارد؟!!

اینجاست که به این نکته در روایات اهل بیت علیهم السّلام می‌رسیم که می‌فرمایند:

مؤمن به علم و دانش حریص‌تر از طفل نسبت به سینه مادرش است.

این چه علمی است؟! آیا علم به اینکه فلان جنگل آتش گرفت؟! آیا علم به اینکه اگر این ماده را با این ماده مخلوط بکنند، این خواص را می‌دهد؟! آیا علم به اینکه اگر این فرمول را به کار ببرند، فلان می‌شود؟!!

در آمریکا چند دهمین سال تولد انیشتین را جشن گرفتند و خود انیشتین را هم دعوت کردند و او در آن مجلس حضور داشت. از انیشتین خواستند که بیاید و سخنرانی بکند و راجع به تئوری نسبیتش صحبتی بکند. ایشان در آنجا آمد و فقط یک جمله گفت:

اگر می دانستم این تئوری من موجب می شود که
ملل دنیا به واسطه این تئوری به کام مرگ
فرو بروند و به خاکستر تبدیل بشوند، هیچ وقت
این را کشف نمی کردم!^۱

یعنی نتیجه این همه سر و صدا این شد که
یک بمب در هیروشیما بیندازند و یک بمب هم در
ناکازاکی، و ۲۲۰ هزار نفر به ذغال تبدیل بشوند. این
«علم لاینفع» می شود. البته این نسبت خیلی منافع
دارد و این تئوری می تواند در راه صلح خیلی کمک
کند و خیلی فوائد دارد.

حکومت جهل و تفوق طلبی و سلطه گری در

دنیای امروزی و قوانین سازمان ملل

ولی صحبت در این است که همان طوری که
در چند جلسه پیش عرض کردم، حکومت دنیا در
دست جهل است و در دست عقل نیست؛ وقتی دنیا
در دست جهل باشد و جهل بر مقدرات حاکم باشد،
تمام مواد و قوانین را در راه منافع خودش که جهل
است به کار می گیرد، نه در راه عقل. روزی
صدها هزار نفر از مردم آفریقا از گرسنگی می میرند

^۱ نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۳۰۳.

و آمریکا گندم خود را که تغذیه یک سال مردم آفریقا است، به دریا می‌ریزد و خوراک ماهی‌ها می‌کند تا قیمت گندم پایین نیاید! به این جهل می‌گویند. بعد هم سازمان ملل و یونسکو و سازمان کذا و کذا درست می‌کنند.

آقا جان، از من به شما نصیحت: این را بدانید که همه اینها به خاطر این است که سر من و شما را کلاه بگذارند؛ منتها ما گول می‌خوریم! اگر همین آمریکا بخواهد کار دنیا را اصلاح کند، به یک روز است؛ نه به سازمان ملل نیاز دارد و نه به سازمان‌های دیگر. اگر بخواهد دنیا را تغذیه کند و اگر بخواهد سطح فرهنگ را بالا ببرد و اگر بخواهد مسائل بهداشت را در جهان گسترش بدهد، به یک روز است. تمام این حرف‌ها برای چاپیدن ملل مستضعف است؛ تمام این قوانین، قوانینی است که در راه تفوق خود آنها به کار گرفته می‌شود و بس. قضیه این است و متأسفانه ما هنوز خوابیم!

چرا [کسانی که سردمدار] قتال عمومی

هستند باید در سازمان ملل حقّ مخالفت و حقّ وتو^۱ داشته باشد؟! حضرت آیه الله خامنه‌ای در این کنفرانس سران اسلامی که در اینجا مطرح شد، پیشنهاد خوبی دادند؛ پیشنهاد این بود: «کنفرانس اسلامی هم باید یک حقّ وتو داشته باشد؛ چرا فقط آنها داشته باشند؟!»^۲ اما بهتر از این پیشنهاد، این بود که بگویند: اصلاً باید حقّ وتو برداشته شود؛ و این پیشنهاد را می‌دادند: یا حقّ وتو را بردارید یا همهٔ ممالک اسلامی از سازمان ملل بیرون می‌آیند؛ چون در آن صورت، کشور ضعیفی که مسلمان نباشد، به ما اعتراض می‌کند که چرا سازمان کنفرانس اسلامی حقّ وتو دارد و ما چون یک کشور ضعیف و مثلاً نصاری هستیم، نباید این حق را داشته باشیم؟! پس بگویند: اصلاً حقّ وتو نباید باشد و حقّ وتو یعنی چه؟! آمریکا غلط می‌کند که حقّ وتو داشته باشد؛

^۱ حقّ خاصی برای اعضای دائمی شورای امنیت سازمان ملل متحد است که به موجب آن می‌توانند مانع تصویب تصمیمات آن شورا گردند. (محقق)

^۲ پایگاه اطلاع رسانی دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیه الله خامنه‌ای، سخنرانی در هشتمین اجلاس سران کشورهای عضو سازمان کنفرانس اسلامی، ۱۳۷۶/۰۹/۱۸.

شوروی غلط می‌کند که حقّ و تو داشته باشد؛ چین

و فرانسه غلط می‌کنند که حقّ و تو داشته باشند!

اصلاً بیایند از همه کشورها رأی بگیرند و

من باب مثال، رأی را براساس تعداد نفوس قرار

بدهند؛ آن وقت دیگر چین بیشترین حقّ رأی را

خواهد داشت! یا اصلاً بگویند: یک سازمان

بین‌المللی باشد و اینها بنشینند و مشورت و اجتماع

کنند و راجع به قضایایی که پیش می‌آید، اعمّ از جنگ

و صلح و... تصمیم بگیرند؛ ولی دیگر حقّ و تو یعنی

چه؟! اگر ایشان این‌گونه پیشنهاد می‌دادند که

کنفرانس اسلامی باید به دنیا اعلان کند: یا حقّ و تو

را بردارید یا ما از سازمان ملل خارج می‌شویم! باور

کنید اینها حقّ و تو را برمی‌داشتند؛ چون اینها به ما

نیاز دارند، ما به آنها نیاز نداریم.

البته اگر مسئله جدّی باشد که متأسفانه

این‌طور نیست! اکثر این افراد و کشورهایی که در

این کنفرانس می‌آیند و می‌روند، عوامل و نوکران

حلقه به گوش

اینها هستند و بدون اجازه ارباب‌هایشان آب
نمی‌خورند و هیچ‌کار نمی‌کنند؛ و اگر از من
می‌پرسید، می‌گویم: اینها حتی با اجازه همان‌ها به
ایران آمدند و در این کنفرانس شرکت کردند.

در هر صورت، فعلاً جهل بر دنیا حکومت
می‌کند! و این مسئله مهم است که ما باید به دنبال
مبارزه با جهل باشیم و بخواهیم جهل را برداریم؛ و
ما باید بهترین راه و عاقلانه‌ترین راه را برای این
مسئله برگزینیم.

بنابراین مطلبی باقی می‌ماند که إن شاء الله از
فردا شب سراغ آن قضیه برویم، و آن این است:
عرفان، تنها طریقی است که انسانیت را به استکمال
خودش می‌رساند. حالا صحبت در این است که این
عرفان و «بِكَ عَرَفْتُكَ؛ فقط به تو، تو را شناختم» به
چه وسیله و به چه علت و به چه دلیلی برای انسان
پیدا می‌شود؟

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس بیست و هشتم: کیفیت طرد خطورات

شیطانی

رمضان المبارک ۱۴۱۸

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على سيدنا و نبينا محمد و آله الطيبين

الطاهرين

و اللعنة على أعدائهم أجمعين

اتحاد دو شیء به واسطه وحدت مرتبه

بَكَ عَرَفْتُكَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ، وَ

لَوْلَا أَنْتَ لَمْ أُدْرِ مَا أَنْتَ.^۱

عرفان عبارت است از: اتحاد در افق و

وحدت در مرتبه و الحاق در مرحله مشخصه بین دو

شیء.

^۱ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

الآن من در اینجا نشسته‌ام و زید در فاصله‌ای
از من قرار گرفته است؛ در اینجا الحاق و مرتبه معنا
ندارد. مرتبه این است که در همان نقطه‌ای که من
نشسته‌ام، شخص دیگری قرار بگیرد. در اینجا منظور
من از مرتبه، تساوی در سطح نیست؛ بلکه یعنی در
همان تحیت مکانی و تأین و مکانی که الآن خود من
در آنجا نشسته‌ام، شخص دیگری بیاید و بنشیند. این
را الحوق و وحدت در مرتبه می‌گویند.

یک وحدت در مرتبه بنا بر اصطلاح فلاسفه
هست و آن عبارت است از: دو حیثیت وجودی و
دو امر موجودی که در یک نقطه از سلسله طولیه
وجودیه قرار می‌گیرند. ما عوالم متفاوت و مختلفی
داریم؛ از مقام مشیت الهی که به اسماء و صفات

کلیه تنزل کنیم و همین طور که پایین تر بیاییم، این
 اسماء و صفات کلیّۀ الهیه در هر مرتبه‌ای از عالم وجود،
 بر حسب افتراق و ابتعادشان که از مبدأ فیاض قرار
 بگیرند، از جهت مظهریت، یک مرتبه را تشکیل
 می‌دهند و یک مظهر به وجود می‌آورند. من باب مثال
 عالم ملائکه دارای مراتب متفاوتی است؛ قطعاً آن مقام
 اقترابی که در جایگاه حضرت جبرائیل و عزرائیل و
 اسرافیل است، ملائکۀ مادون در چنین جایگاهی
 نیستند! تجلی اسماء کلیّۀ الهیه در ملائکۀ مقرب، قوی‌تر
 است از اسماء جزئیۀ که ملائکۀ مادون باشند؛ و
 هَلُمَّ جَرًّا پایین تر بیاییم تا اینکه به أدنی العوالم و
 أظلم العوالم که عالم طبع و عالم ماده است برسیم، این
 تجلی اسماء الهیه همین طور به واسطه ابتعاد از آن مبدأ،
 دچار ضعف می‌شود و ضعف آنها مراتب طولیۀ
 وجودیه را تشکیل می‌دهد. این اصطلاح مرتبه، در
 اصطلاح اهل حکمت و برخی عرفاء وجود دارد.

اما منظور از مرتبه‌ای که ما در اینجا عرض

می‌کنیم، این نیست. مرتبه عبارت است از همان

خصوصیت وجودیه‌ای که یک شیء دارد؛ ولو اینکه در سلسله عرضیه باشد، فرق نمی‌کند. اگر شکری در کنار یک آب قرار بگیرد، هرچه هم نزدیک آن آب باشد، نمی‌گویند این ملحق به آن است؛ اما وقتی شما شکر را در آب ریختید و مخلوط کردید و یک واحد تشکیل شد، آن موقع می‌گویند شکر به آب ملحق شد. تا وقتی که هنوز در کنارش است، هرچه هم آنها را به یکدیگر نزدیک کنید، ملحق نیست. و اصلاً اگر شما این لیوان آب را داخل یک کیسه شکر هم قرار بدهید و بین این آب و شکر فقط یک جدار نازک و پوششی وجود داشته باشد، این به آن کاری ندارد، آن هم به این کاری ندارد؛ اما اگر این آب را در شکر ریختید یا شکر را در آب ریختید، آن موقع یک واحد تشکیل می‌شود که به آن واحد، عرفان می‌گویند.

البته هنوز اول کار هستیم، تا بعد ببینیم به کجا می‌خواهیم برسیم. ما می‌خواهیم از یک راه دیگری برای ترجمه بیان کلام حضرت سجاد وارد بشویم، لذا یک مقدار قضیه را تفصیل می‌دهیم؛ و الا طبق آنچه که متعارف است و آن طور این فقره را ترجمه می‌کنند، نیاز به این تفصیلات نداریم که حالا آن را

هم عرض خواهم کرد.

لابد آقایان کم و بیش متوجه شده‌اند که چه می‌خواهم بگویم؛ این به‌خاطر همان وحدت مرتبه‌ای است که وجود دارد و زود مطالب روی هوا گرفته می‌شود! ما در مسائل ظاهری هم مثال‌های زیادی در این مورد داریم.

من باب‌مثال یک آقا پسر این طرف کره زمین و یک مخدره مجلّه آن طرف کره زمین است و این دو هیچ ارتباطی با یکدیگر ندارند؛ نه از او خبر دارد و نه او از این خبر دارد. یکی از این طرف است و یکی هم از آن طرف می‌آید و بالأخره دست قضا می‌آید و او را در شهری قرار می‌دهد که دیگری هم در همان شهر شرف حضور دارد، ولی از یکدیگر خبر ندارند و چیزی نمی‌دانند. باز قضاء الهی می‌آید، او در محله‌ای زندگی می‌کند و آنها هم دارند به‌دنبال منزل اجاره‌ای می‌گردند تا پیدا کنند، که از قضا یک بنگاه‌دار آنها را در همین محله می‌آورد - ببینید مدام دارد فاصله‌ها کم می‌شود - تا بالأخره اینجا می‌آیند و با یکدیگر آشنا می‌شوند. حالا فرض کنید اگر ایشان *إلی الأبد* داخل خانه‌اش بود و او هم در منزلش بود، مسئله‌ای اتفاق نمی‌افتاد. این قضاء الهی

که می‌گوییم، هم‌اش عین حقیقت و عین واقع است. دوباره این قضاء الهی می‌آید و می‌چرخد و می‌چرخد و او را بر سر راه این قرار می‌دهد.

تفسیر و تبیین آیه شریفه: ﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَئِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا﴾

[یا من باب مثال شیطان که یک دفعه به قلب انسان نفوذ پیدا نمی‌کند؛ بلکه یکی یکی تیرهایش را می‌پراند و همین‌طور تیر می‌زند تا کار انسان را بسازد.] فرمود: «النَّظْرَةُ سَهْمٌ مِّنْ سِهَامِ إِبْلِيسَ»^۱ نگاه کردن، تیری از تیرهای ابلیس است. «البته در صورتی که آن نظره، نظره شیطانی باشد. ابلیس می‌آید و همین‌طور با اشکال مختلف و با خصوصیات مختلفی که هست، یکی یکی تیرهایش را می‌پراند؛ یک تیر می‌زند، می‌رود و به هدف می‌خورد و از خوشحالی فریاد می‌کشد؛ تیر دوم همین‌طور، تا کارش را بسازد.

آیه‌ای در قرآن است که می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَئِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا﴾

تَفْسِيرُ وَتَبْيِينُ آيَةِ شَرِيفَةٍ: ﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَئِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا﴾

^۱ من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۱۸.

تَذَكَّرُوا ^۱. مؤمنین، سُلَّكْ، راهیان طریق خدای

متعال و افرادی که می‌خواهند در طریق ایمان حرکت

کنند، چه کسانی هستند؟ چگونه زندگی می‌کنند؟ با

حوادث و جریانات چطور برخورد می‌کنند؟ اینها

این‌گونه هستند: **﴿إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ**

تَذَكَّرُوا﴾؛ «یک‌گروه از شیطان که می‌خواهد بیاید و

دور اینها طوف کند، متذکر می‌شوند.» طاف یطوف:

یعنی گردش کردن، گردیدن؛ چون انسان به دور خانه

کعبه می‌گردد، می‌گویند: طواف.

﴿إِذَا مَسَّهُمْ﴾؛ «با اینها مسّ می‌کند.» یعنی

می‌آید و پر خود را به اینها می‌زند. مثلاً جناب زید

بن کذا دارد راه می‌رود، یک‌دفعه خطوری به ذهنش

می‌کند؛ تا خطوری به ذهنش آمد که صبغة‌الله ندارد،

﴿مَسَّهُمْ﴾ اینجا است! یعنی این شیاطین می‌آیند و

در طوفی که دور او می‌زنند، می‌گردند و می‌گردند تا

یک سوراخ پیدا کنند و از همان‌جا در قلبش بروند.

وقتی که یک ارتش می‌خواهد به یک‌جا

^۱سوره‌اعراف (۷) آیه ۲۰۱.

حمله کند، یک‌دفعه همین‌طور که وسط نمی‌ریزد!
می‌آید و مدام می‌گردد تا ببیند کجا نیرو کم است و
کجا راه نفوذ وجود دارد؛ دیده‌بان‌ها و طیاره‌هایش
می‌آیند و همین‌طور از نقاط مختلف منطقه عکس
برمی‌دارند و بعد می‌روند و این عکس‌ها را ظاهر
می‌کنند، می‌بینند نیروها در فلان نقطه تمرکز کمتری
دارند، فوراً گزارش می‌دهند و در یک شب یک
گروهان یا یک گردان جمع می‌کنند و شبانه از
همان‌جا شبیخون می‌زنند. در جنگ بین مصر و
اعراب و اسرائیل که حدود بیست و چند سال پیش
در سنه ۱۹۷۳ میلادی اتفاق افتاد، مصر مقداری
حرکت کرده و جلو رفته بود. ماهواره‌های آمریکا
آمده بودند و عکس برداشته بودند و دیده بودند که
در مقداری از رود نیل و کانال سوئز، ارتش وجود
ندارد؛ فوراً عکس‌هایشان را به زمین و مراکزشان
مخابره می‌کنند و آنها هم در اختیار همین یهودی‌ها
قرار می‌دهند. اینها هم با خدعه و نیرنگ، تجهیزاتی
از تانک‌ها و خودروها و ادوات زرهی مصری را که
از

سال‌های قبل و از جنگ‌های قبل در دست اسرائیلی‌ها به غنیمت بود، برمی‌دارند و لباس نظامی مصری هم به تنشان می‌کنند و زبان عربی هم که می‌دانستند و دیگر هیچ چیزی کم نداشتند. یک ارتش، یک لشکر و یک هنگ مصری می‌شوند و خیلی راحت جلو می‌آیند و با تمام افرادی هم که برخورد می‌کنند، با زبان عربی صحبت می‌کنند و کسی نمی‌فهمد. از رود نیل رد می‌شوند و آن طرف می‌آیند و ارتباط بین صحرای سینا را با خود آن منطقه مصر قطع می‌کنند، و به‌حدی فشار شدید می‌آورند که بالأخره مصر و بقیه اعراب مجبور می‌شوند قرارداد آتش‌بس را امضا کنند و دیگر جنگ بین آنها خاتمه پیدا می‌کند. این برای این است که در این نقطه، شکاف وجود داشت.

این شیطان هم با دار و دسته‌اش مثل این هواپیماهای جاسوسی که می‌آیند و نقاط کور منطقه را شناسایی می‌کنند، می‌آید و دور قلب انسان شروع به دور زدن می‌کند و مدام می‌گردد. یعنی من که الان دارم حرف می‌زنم و شما که دارید می‌شنوید، دارند

در اطراف ما دور می‌زنند؛ اگر چشم باطن داشتید،
می‌دیدید که ماشاءالله مثل فرفره می‌چرخند و هیچ
خسته هم نمی‌شوند!

جناب آقای دکتر، این دار و دسته شیطان نه
نیاز به ویتامین ب کمپلکس دارند، نه نیاز به
مولتی ویتامین دارند، نه نیاز به داروهای گیاهی
دارند، اینها به هیچ چیزی نیاز ندارند. خدا برایشان
آب و نان و دانه و... ریخته است؛ خدا توان خیلی
زیادی هم به اینها داده است که پناه بر خدا! من
یک وقت می‌گفتم: جداً اگر ما سُلَّاک - مثلاً
سُلَّاک! - در راه خودمان یک بیستم یا یک پنجاهم
اراده و همّتی را داشتیم که این شیاطین برای إغوای
ما دارند، تا به حال ده دفعه به خدا رسیده بودیم؛ نه
یک دفعه، بلکه ده دفعه رفته بودیم و آمده بودیم و
دور زده بودیم! مگر خسته می‌شوند؟! همین طور
دارند می‌گردند؛ منتها این بیچاره مسکین متوجه
نیست. این مطالبی که خدمتان عرض می‌کنم، از
فرمایشات مرحوم آقا استفاده کرده‌ام؛ از خودم
نیست.

یک وقت این افکار همین طور می‌آید و دور

می زند و دور می زند و...؛ این دور زدن‌ها و آمدن و رفتن‌ها و... را ﴿طَائِفٌ﴾ می گویند. و یک وقت این

بیا و بروها

هست تا اینکه جلو می‌آید و یک سهم می‌اندازد و یک خطور خلاف در ذهن می‌آید؛ به اینکه آمد و یک تیر انداخت، مسّ می‌گویند، ﴿إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ﴾. مسّ: یعنی مُماس. یک وقت هندوانه‌ای در جلوی شما است و شما چاقو را با این هندوانه مسّ می‌کنید، این را مسّ می‌گویند؛ اما یک وقت چاقو را در هندوانه فرو می‌کنید، این را دیگر مسّ نمی‌گویند، به این پاره کردن می‌گویند. وقتی شیطان می‌آید، در قلب انسان بسته است و او باید کلید بیندازد و در را باز کند؛ شیطان هم که دزد نیست و بی‌راه نمی‌آید، بلکه آن حدود را رعایت می‌کند و کاملاً روی موازین و آداب و با اجازه می‌آید؛ سلام و علیک می‌کند و می‌گوید: «سلامٌ علیکم و رحمة الله! اجازه می‌فرماید که من در قلبتان داخل بشوم؟» او هم می‌گوید: «علیکم السلام، بفرمایید، منزل خودتان است! خدایی و بنده خدایی در کار نیست!» می‌آید و این قلب را مسّ می‌کند. اما اگر اینها مؤمن هستند، زمانی که شیطان می‌آید آنها را مسّ کند و می‌خواهد یک راه و روزنه پیدا کند، ﴿تَذَكَّرُوا﴾؛

«اینها متذکر می شوند.»

می گویند: وقتی که اسپرم با اوول^۱ برخورد می کند و نطفه می خواهد منعقد بشود، از میان میلیون ها اسپرمی که وجود دارد، یکی از اینها موفق می شود که داخل در اوول و آن هسته مطروح زن بشود. این اسپرم ها جای سفت آن نمی روند، بلکه دور آن می گردند تا بعضی از نقاط این اوول را پیدا کنند که از نظر جدار، ضعف دارد و نرم است، آن وقت داخل آن می روند. وقتی داخل آن رفتند، این را انعقاد می گویند. این شیطان هم می آید و می گردد و می گوید: از چه راهی وارد بشوم؟ خصوصیات این شخص چیست؟ این فرد آدم خود بینی است و خودش را خیلی می خواهد، خیال می کند آسمان سوراخ شده است و فقط همین آقای زید پایین افتاده است؛ می گوید: لقمه چربی پیدا کردم و منفذ خوبی برای ورود به او پیدا کردم یا این آدم، آدمی است که محکوم غرائزش است؛ به به، این سوراخ دوم، و خیلی هم بزرگ است! این آدم هم که

^۱ فرهنگ فارسی عمید: «اوول (ovule): تخمک.»

به دنبال مال و این حرف‌ها می‌رود؛ این هم
سوراخ بعدی! ماشاءالله این قدر سوراخ داریم که
قضیه ما قضیه پلنگ است! اصلاً بگو آبکش! این
ظرف نیست؛ آب بریزی از همه جای آن درمی‌آید!
حبّ به مال، حبّ به زن، حبّ به فرزند - البته اگر
اینها در راه خدا باشد، درست است -، حبّ به
ریاست، خود بینی، غرائز، شهوات و امثال ذلک.
الحمد لله این قدر منافذ وجود دارد که نیاز به طوف
نیست؛ هنوز نیامده وارد می‌شود!

اینکه می‌گویند: ﴿طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ﴾،
مربوط به آدم‌هایی است که یک خرده سرشان به
تشان می‌ارزد؛ تا می‌خواهد بیاید و بگردد،
﴿تَدَكَّرُوا﴾! یعنی فوراً زنگ به صدا درمی‌آید و
همان‌جا آن را قطع می‌کنند و دیگر نمی‌گذارند
بگردد!

نحوه متذکر شدن و مقابله سالک با وساوس

شیطان

مرحوم آقای حداد می‌فرمودند:

برای سالک، شیطان یعنی چه؟! باید با یک خنجر
بر درِ قلبش بایستد و آن را محکم تا دسته در
شیطان فرو کند!

باید به ایشان بگوییم: آقای حداد، مخلصتان

هستیم! درست است که آدم باید این طور باشد، خدا

خیرتان بدهد، شما این حرف را می زنی، اما بالأخره

بایستی خود شما هم مدد و کمکی بفرستید! آخر

همین طور که نمی شود! این حرف برای امثال شما

است، من بیچاره که نمی توانم!

﴿مَسَّهُمْ طَائِفٌ﴾؛ او می آید و یک تیر

می اندازد و یک خطور می آید؛ اگر ﴿تَذَكَّرُوا﴾ بشود،

از همان جا جلویش را می گیری و دیگر نمی گذاری

این کدورت و این آثار بیاید و بر قلبت وارد بشود تا

بعد بخواهی ردش کنی.

وقتی که وارد یک مجلس شدی و دیدی

دارند غیبت برادر سلوکی ات را می کنند، همان جا

هنوز غیبت نکرده است بگو: آقا، دست نگه دار! برو

و راجع به گران شدن بنزین و... حرف بزن، برو و

راجع به فوتبال و... حرف بزن! راجع به اینها حرف

بزنی بهتر است، چون اینها لهو و لعب است؛ اما

غیبت برادر سلوکی شرعاً حرام است! نه اینکه

کراهت دارد، حرام است دیگر و نمی شود کاری

کرد!

وقتی که یک جامی روی و می بینی دارند کار

حرام می کنند، همان جا متذکر

شوید، همان‌جا بایستید و نگذارید جلو بیاید.
یک حرف که زده شود، شیطان یک تیر انداخته
است، حرف دوم زده بشود، تیر دوم، حرف سوم
و...، بعد از یک ساعت که قلب تو خوب لِه شد و
کدورت بر تمام وجودت حاکم شد و ظلمت تمام
قلبت را گرفت، آن‌موقع تازه می‌خواهی در مقام
جواب بریبایی؟! نه جانم! چرا ما این‌قدر راه دور
برویم؟! چرا این‌قدر خودمان را به اذیت و مشقت
بیندازیم؟! آیا اصلاً هیچ عاقلی می‌آید و خودش را
در میان جذامی‌ها و وبایی‌ها بیندازد و بگوید که من
اول وبا می‌گیرم و بعد می‌روم و اکسن آن را می‌زنم؟!
آیا می‌گذارد بچه‌اش دیفتری بگیرد و وقتی که
دیفتری گرفت و داشت خفه می‌شد، حالا ضدش را
به او بزند؟! نه آقا جان! از اول برو و اکسن بزن که
دیفتری نگیری؛ از اول برو و اکسن بزن که وبا نیاید؛
از اول برو و واکسن بزن که سل نگیری؛ نه‌اینکه سل
بگیری، بعد بگویی: حالا بروم و در بیمارستان
بخوابم تا خوب بشوم. هر کس این کار را بکند خیلی
احمق است! چرا ما در مسائل خودمان این‌طور

نیستیم؟! پس این آیات قرآن برای چه کسی آمده است؟! آیا این آیات قرآن برای اَبی سفیان آمده است یا برای من و سرکار آمده است؟! آیا ما که سالک شده‌ایم، دیگر از آیات قرآن مبرّا هستیم یا اینکه نه، تازه ما به این آیات و روایات احتیاج داریم!؟

امام صادق علیه السّلام بی‌کار نبود که زبانش بگردد و این روایات را برای ما بیان کند؛ به فرموده خود امام صادق که می‌فرمود: «**إِنَّ لِي وَرْدًا وَذِكْرًا**؛^۱ من خودم ورد و ذکر دارم؛ بلند شو و برو به دنبال کارت!» ایشان بی‌کار نبود و از روی بی‌کاری نمی‌آمد این روایات را برای ما بگویند؛ امام سجاد بی‌کار نبود! هر لحظه از حیات اینها

از دنیا و آخرت ما بالاتر است و مافوق این

^۱ بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۴، فقره‌ای از حدیث شریف عنوان بصری:

«**إِنِّي رَجُلٌ مَطْلُوبٌ وَ مَعْ ذَلِكْ لِي أَوْرَادٌ فِي كُلِّ سَاعَةٍ**

مِنْ عَائَةِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ.»

روح مجرد، ص ۱۷۸:

«من مردی هستم مورد طلب دستگاه حکومتی (آزاد نیستم و وقتم در اختیار خودم نیست، و جاسوسان و مفتش‌شان مرا مورد نظر و تحت مراقبه دارند) و علاوه بر این، من در هر ساعت از ساعات شبانه‌روز، اُوراد و اذکاری دارم که بدان‌ها مشغولم.»

حرف‌ها است! اینها آمدند و این آیات قرآن و روایات را برای ما سالکان بیان کردند.

آن دزدی که می‌خواهد دزدی کند، ﴿مَسَّهُمْ

طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ﴾، شیطان می‌آید و راه‌های دزدی

را یکی یکی برایش روشن می‌کند؛ با خود می‌گوید:

آیا از دیوار بالا بروم؟ نه، شاید از دیوار بالا بروم،

قرنیز آن بالا شل باشد و با سر به زمین بخورم! پس

چه کار کنم؟ آیا بروم و از روی کلید آن، کلید بسازم؟

حالا چطوری بیایم و بدزدم؟ بروم با چه کسی

صحبت کنم؟ چه کسی را به‌عنوان هم‌دست خودم

اختیار بکنم؟ چه ساعتی را در شب بروم؟ ببینید

همین‌طور افکار می‌آید و می‌زند و می‌زند و می‌زند،

و وقتی که ثابت شد و به یک راه مطمئنی برای دزدی

رسید، آنجا کارش تمام است و دیگر نمی‌گویند ﴿إِذَا

مَسَّهُمْ﴾؛ از مسّ گذشت جان من، تا ته آن قضیه

رفت! مثل چاقویی که وارد هندوانه بشود و از وسط

نصف کند، قضیه تمام شد. اینجا دیگر تذکر خیلی

مشکل است و دیگر جای تذکر نیست! اینجا دیگر

انسان محکوم شیطان است! تذکر در آن جای اول

بود که حالا که پول ندارم و می‌خواهم فلان چیز را
بخرم، بیایم و دزدی کنم؛ در آنجا بگویند: به جهنم که
پول ندارم! پول ندارم که ندارم، چرا بیایم دزدی
کنم؟! چرا بیایم از منزل مردم بالا بروم؟! چرا در
خانه مردم را باز کنم!؟

یک دفعه یکی از دوستان آمده بود و راجع به
وضع خود و... صحبتی داشت. من گفتم:
إِنْ شَاءَ اللَّهُ، خدا به تو بدهد! و ما سر خود
پانزده بیست روز دیگر به او قول دادیم.
پانزده بیست روز شد و میسور نشد و حالا ما در
جریان مانده‌ایم که چه کار کنیم! به او قول داده‌ایم و
بنده خدا روی ما حساب کرده است، و شاید به
خیلی‌ها حرف زده است و...! به خودمان گفتیم:
بیخود کردی قول دادی! می‌گویند: کسی که
می‌خواهد یک مناره بدزدد، اول یک چاه برای آن
می‌کند بعد می‌دزدد؛ ما همین‌طوری مناره را
برداشتیم و نمی‌دانیم کجا بگذاریم! و اتفاقاً وجهی
در دستم بود که من حقّ تصرف در آن را نداشتم؛
همان شب با خودم گفتم: فردا که آن طرف
می‌خواهد بیاید و این مبلغ را ببرد، ما این پول را

می‌دهیم، انشاءالله خدا بزرگ است و بعد
سر جایش می‌گذاریم. بعد با خودم گفتم:

شاید شما مُردی و صاحب پول که حاضر نیست و تو هم اجازه نداری این وجه را صرف کنی و باید از او اجازه بگیری، پس به چه لحاظی داری به این شخص می دهی؟! ما دیگر از همه جا مأیوس شدیم! اینجا دیگر شیطان این وسط می آید و دور می زند و شروع می کند و می گوید: «خب این به شما اعتماد کرده است، خوب نیست که شما الآن خلاف کنی، روی حرف شما حساب و کتاب دارند، بیخود که نمی آیند حساب کنند، بد قول می شوید، نمی دانم چه و چه می شوید، حالا بی اجازه هم شد عیب ندارد.» ما گفتیم: ما این وسط کاره ای نیستیم؛ این بنده ای از بندگان خدا است، ما هم یک بنده از بندگان خدا هستیم. فردا که آمد، به او می گویم: آقا، برای من پیدا نشد، هر کاری می خواهی بکنی بکن؛ می خواهی فحشم بدهی بده، می خواهی دعایمان بکنی بکن؛ ولی من نمی توانم در این مال تصرف کنم! خلاصه، با این بیان رفتیم خوابیدیم؛ یعنی یک دفعه قطع کردیم و اصلاً نگذاشتیم آن افکار در ذهن بیاید و جایگزین شود.

جداً شیطان وقتی هم که می خواهد وارد

بشود، استاد است! اگر یک منصب استادی به این حضرت شیطان می‌دادند، سالکی بود که هیچ‌کس از این اساتید به‌گرددش نمی‌رسید؛ این‌قدر ایشان وارد است! خیلی عجیب است! ایشان همه راه‌ها را می‌شناسد! یعنی خدا در اختیارش گذاشته است که به هر راهی وارد باشد؛ از آن راه وارد می‌شود، از این راه وارد می‌شود، همه ما مثل موم در مشتش هستیم و به هر کیفیتی بخواهد، می‌تواند ما را بگرداند و بچرخاند.

ما گفتیم: در نهایت فردا جلوی این آقا آبرویمان می‌رود. و می‌دانستیم که اگر این حرف را به او بزنیم، جا دارد که برایمان خیلی منبر برود که: آقا، آنجا آن‌طور کردی، چطور آنجا بلد بودی و چطور اینجا فلان بودی، و از این مطالبی که خیلی هست و...! و این کار از او برمی‌آمد؛ ولی در عین حال گفتیم: خیلی خوب، هر کاری می‌خواهد بکند و هرچه می‌خواهد بشود! و از این مسائل *إلی ما شاء الله* برای همه ما هست.

صبح که از خواب بلند شدیم و به منزل

بیرونی آمدیم، یک دفعه بنده‌خدایی از یک شهرستان
تلفن کرد که: «آقای فلان، سلامٌ علیکم. من با شما
کاری دارم، چه

ساعتی بیایم؟» و مطلبش را هم گفت که می‌خواست بیاید و مقداری پول بدهد. گفتم: ساعت فلان بفرماید. او آمد و دقیقاً همان مبلغی را که ما به آن شخص قول داده بودیم، نه یک قران کمتر و نه یک قران زیادت، آورد و جلوی ما گذاشت. او بیرون رفت و آن شخصی که طالب بود آمد، گفتیم: بفرماید آقا جان، بگیر و برو! می‌بینید که آدم باید چه کار بکند؟! باید خودش را رها کند! مبلغی هم که می‌خواست بالا بود؛ حدود یک میلیون برای کار خیری می‌خواست و من می‌توانستم همین را از راه غیر مشروع بدهم و آبروی خودم را بخرم و چه کار بکنم، ولی کار حرام بود! یعنی کار حرام برای خدا! خیلی جالب است، آدم خیال می‌کند برای خدا است، ولی از این نظر حرام است که تصرف بدون اجازه صاحبش است و نمی‌شود تصرف کرد!

حالا این شیطان همین‌طور می‌آید دور می‌زند تا اینکه این تیرها را می‌پراکند و یکی یکی این تیرها و این خیالات، کدورت در کدورت در کدورت به وجود می‌آورد، تا به نقطه‌ای که انسان براساس این

نقطه تصمیم می‌گیرد؛ آنجا است که دیگر شیطان، مظفر و پیروز سر از این معرکه بیرون می‌آورد. اما خدای متعال در اینجا می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا﴾؛ وقتی شیطان می‌خواهد بیاید و دور بزند و وقتی که تیر اول را انداخت، همان‌جا جلوی‌اش را بگیرید و همان‌جا بایستید! نگویند: مصلحت اقتضا می‌کند، باید این حرف‌ها را بشنویم؛ نگویند: مصلحت اقتضا می‌کند، باید غیبت کنیم؛ نگویند: مصلحت اقتضا می‌کند، باید به هر نحوی به رفیق سلوکی تهمت بزنیم؛ به بهانه‌ی ارشاد و هدایت، هر کاری بکنیم!

الحمد لله دین پیغمبر هم خیلی عالی شده است که هر غیبت و تهمتی را به بهانه‌ی ارشاد و هدایت مطرح می‌کنند! جان من، غیبت غیبت است و تهمت هم تهمت است! ارشاد و هدایت چیست؟! آیا واقعاً خداوند هدایت و ارشاد را در امر حرام قرار می‌دهد؟! یکی از این زنهاى طهران به مشهد رفته بود و در یک مجلس دیده بود که زنها دارند تهمت می‌زنند و غیبت می‌کنند؛ به مسئول آنجا گفته بود که: «چرا این حرف‌ها را می‌زنید؟!» آن شخص گفته بود:

«ما داریم ارشاد می کنیم.» ارشاد یعنی

چه؟! این ارشاد شما باعث شد که این زن، از سلوکش دست بردارد! چرا دأب دیگران این حرف‌ها و این کارها نبوده است؟! چرا بزرگان در گذشته این مطالب را نمی‌گفتند؟! چرا این مسائل بعد از حیات مرحوم آقا به وجود آمده است؟! مگر مرحوم آقا خودشان از این حرف‌ها می‌زدند؟! مگر مرحوم آقا خودشان از این کارها می‌کردند؟! مسئله این است. خدا نکند که ما گرفتار هوای نفس بشویم، آن‌موقع قضیه خیلی مشکل است! مسئله برمی‌گردد و واژگون و عوض می‌شود و طور دیگر مطرح می‌شود؛ که نتیجه‌اش اختلاف و تشتت است! همه اینها به خاطر این است که ما از آن اول، تا یک جا می‌رفتیم و می‌خواست صحبتی بشود، همان‌جا جلوی ما را نگرفتیم که: آقا این حرف‌ها را زن! فقط از بالا و پایین و از این طرف و از آن طرف بگو!

رفیقمان آقای حاج سید مرتضی مقدسی

- حفظه الله و سلمه الله، خدا حفظش کند و بر مراتبش بیفزاید - جداً و واقعاً از رفقای بی‌نظیر ما است و مرحوم آقا به ایشان خیلی عنایت داشتند! من پسر ایشان هستم دیگر، من از ایشان راجع به آقا سید

مرتضی مطالبی شنیدم که هنوز به کسی نگفته‌ام! ما از این عتیقه‌ها و از این دُرهای گران‌بها در میان خودمان داریم و باید از اینها استفاده کنیم؛ اینهایی که مطالب مرحوم آقا را زیاد شنیده‌اند و می‌توانند بدون دست‌برد نقل کنند! این آقای مقدسی گاهی شوخی هم می‌کند. آن موقع بعضی از رفقا می‌آمدند و در مجالس از سیاست می‌گفتند که: آن زمان‌ها این‌طور شد و آن‌طور شد و آمریکا فلان کرد و انگلیس این‌طور کرد و شاه می‌خواهد این کار را بکند و.... ایشان حرف خیلی خوبی می‌زد و من خیلی خوشم می‌آمد؛ او می‌گفت: «آقا، بنشینید به همدیگر فحش کذا و کذا بدهید، اما از سیاست نگویند!» و حق با او بود؛ چون فحش، در قلب تأثیر سوء ایجاد نمی‌کند، اما این مطالب ایجاد می‌کند. سیاست می‌آید و اصلاً این فکر را می‌برد و پرت می‌کند و در جزائر خالادات می‌اندازد! جان من، آمریکا به من چه مربوط است؟! انگلیس به بنده چه ربطی دارد؟! من هزار و یک بدبختی و بیچارگی دارم؛ به من چه مربوط است که آمریکا فلان کرده است، انگلیس این‌طور کرده است،

چین این طور کرد، شاه

این طور کرد؟! آن مقداری که به درد بخورد و لازم است، در کوچه و بازار به گوشمان می خورد. آخر در جلسه ذکر و فکر خدا جای این حرفها است؟! جناب آقای کذا با آن ریش سفیدت، آیا تو باید بیایی و از سیاست بگویی؟! اینها را برای اهلش بگذار؛ برای آن آدمهای بی کاری که می آیند و چهار ساعت در شب می نشینند و از این طرف و آن طرف می گویند و فقط مقصد و مطلوبشان همین است که وقت را بگذرانند.

بعضی از افراد هستند که آدم از آنها کُفری می شود! کسی را گیر نیاورده اند، از بی کاری می خواهند بیایند و بنشینند و با آدم درد و دل کنند؛ آن وقت به محض اینکه یک رفیق پیدا کرد، وسط کار، قضیه را رها می کند و سراغ آن رفیق می رود. تا این طور افراد می خواهند بیایند انسان باید سرش را برگرداند و بگوید: آقا جان، بنده سرم درد می کند و حال و حوصله ندارم! خب بگویند: بد اخلاق! بیاید و بنشینید به هم فحش بدهید، مسخره بازی در بیاورید، فُکاهی بگویند، سیاست و این حرفها

زمینه را برمی گرداند، فکر را عوض می کند، تشتت می آورد، خیالات را زیاد می کند! البته منظورش این نیست که بیا فحش بده؛ بلکه می گوید اگر فحش بدهی بهتر است تا اینکه بیایی و از این حرفها بگویی!

اما متأسفانه ما این طور نیستیم. و خدمتتان هم عرض کردم که این بزرگوار، حضرت شیطان - أَعْلَى اللَّهِ مقامه (!!) - استاد فلسفه و عرفان است، استاد فقه و اصول است، استاد ریاضیات و جبر و مقابله و هندسه و علوم فضایی و زمینی و جغرافی و طبقات الأرض و فیزیک و شیمی است؛ هرچه می خواهید بگوئید، او رتبه بالا را دارد! شخص دارد اختراع می کند، اما در این اختراعش به دنبال این می گردد که با آن، مردم را بکوبد؛ أَعْلَى حضرت شیطان است که دارد یاد می دهد و می گوید: این کار را بکن تا قدرت تخریبی این بمب بیشتر شود! این کار را بکن تا بهتر بتوانی از مردم پول بگیری! برو روی آن آپاندیسی که از بین نرفته است پنس بگذار و جریان خون را ده دقیقه قطع کن تا سیاه بشود و بعد عمل کن و بگو آپاندیسش خراب بود! و این کار

را می‌کنند؛ بنده خودم آن شخصی که این کار را
می‌کند می‌شناسم! این را شیطان یاد می‌دهد؛

می‌گوید: برو و این کار را بکن. پس شیطان، طب هم بلد است! استاد او خودش بوده است. خدا مادهٔ عالم امکان را به هر کیفیتی در اختیار شیطان گذاشته است؛ فقه و اصول را در اختیار این بزرگوار قرار داده است، حکمت و عرفان و فلسفه را در اختیار او قرار داده است، ادبیات را در اختیار او قرار داده است، و هر چه می‌خواهید بگویید در اختیار او است، و برای هر کسی از بالا و پایین و چپ و راست می‌آید و چنان به هم می‌پیچاند که یک مرتبه می‌بینی سر از کجا درآورده است! دین خدا را به اسم ارشاد و هدایت عوض می‌کنند و به هر دلیلی هزار تا غیبت می‌کنند، تشتت درست می‌کنند و در بین رفیق و رفقا اختلاف ایجاد می‌کنند؛ و ما نمی‌دانیم برای چه این کار را می‌کنند!

اینها آیات قرآن و کلماتی است که از بزرگان یاد گرفته‌ایم، از پیش خودمان درنیاورده‌ایم. ما آنچه را می‌گوییم و درست است، مطالبی است که از آنها شنیده‌ایم؛ آن مطالبی را هم که عوضی می‌گوییم، از خودمان است و شما به حساب آنها نگذارید.

اما اگر بخواهیم به این آیهٔ شریفه عمل بکنیم

که: ﴿إِذَا مَسَّهُمْ طَيْفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ﴾، تا می خواهد

جلو بیاید و یک فکر را ایجاد نکند، سالک یک دفعه راه را می بندد؛ پس اصلاً دیگر کدورتی نمی آید! کدورت وقتی می آید که او آمده و روی این قلب کار کرده و یکی یکی سهامش را زده است و بندهٔ نفهم هم آمده ام و براساس اینها تصدیق کرده ام و قبول کرده ام و ترتیب اثر داده ام! آن وقت او نشسته است و دارد قهقهه می زند و می خندد که: نگاه کن، دختر را از بابایش جدا کردم! نگاه کن، داماد را از پدر زن جدا کردم! نگاه کن، پسر را از پدر جدا کردم! اینها خنده های شیطان است، آن وقت ما در اینجا خام هستیم! اما آدم زرنگ این طور نیست؛ با اِتکا و با حول و قوهٔ الهی، تا یک حرف زده می شود، می گوید: آیا این حرف شما موجب اختلاف است یا موجب ائتلاف است؟! نمی شود که موجب ائتلاف باشد؛ پس این حرف را نزن!

لزوم اجتناب از تخیلات و اوهام شیطانی برای

حفظ انس و وحدت بین رفقای سلوکی

مانند همین چراغی که در جلوی من متلائی

است، برای من روشن است که ۹۹/۵ درصد از

مسائل و اختلافاتی که فعلاً در بین رفقا موجود
است، همه تخیلات است و هیچ واقعیتی ندارد! او
براساس یک تخیل و این هم براساس یک تخیل، او
براساس یک

خیال و این هم براساس یک خیال! تمام قضایا
قضیهٔ عنب و انگور و اُزوم است! تمام لشکرکشی‌ها،
بیا و بروها، بالا و پایین‌ها و دو به هم‌زنی‌ها براساس
خیالات است. به‌عنوان ارشاد و هدایت و از راه رفتن
و... می‌نشینند و این شخص به آن شخص می‌گوید
و آن به دیگری می‌گوید و...؛ و بعد می‌گویند: «آقا
به کسی نگویی! یک حرف به تو می‌زنم که در روز
قیامت، ملائکه و خدا [شاهد] هستند و لعنت خدا بر
تو است اگر به کسی بگویی! ولی قضیهٔ این است!»
نامرد، بیا جلو بگو! چه چیزی به تو می‌دهند؟! چه
چیزی به دست می‌آوری؟! اگر واقعیت دارد، خب بیا
جلو؛ اما اگر واقعیت ندارد، خب نگو! چرا ذهن
یک برادر مؤمن را نسبت به دیگری خراب می‌کنی؟!
اگر به تو پول می‌دهند، خب بیا من این پول را از
جیبم درمی‌آورم و به تو می‌دهم، دهانت را ببند!
بروید و از قول من به همه بگویید: هر کس
می‌خواهد به خاطر پول، اختلاف ایجاد کند، آقا سید
محسن خرج زندگی‌اش را می‌دهد، اما دهانش را
ببندد!

آخر این چه دردی است که در میان ما افتاده است؟! این چه قضیه‌ای است که در میان افراد افتاده است؟! قلب انسان به درد می‌آید که آخر آن اُلفت، آن محبت، آن اُنس و آن دستورات کجا رفت؟!!

در زمان مرحوم آقا، یکی از رفقا چشمش را در بیمارستان عمل کرده بود و ظاهراً وقتی که عمل کرده بود، بعضی از رفقا نبودند که به ایشان در آن بیمارستان کمک کنند. وقتی که مرحوم آقا مطلع شدند، به اندازه‌ای عصبانی شدند که من دیدم الآن ایشان سخته می‌کنند! رگ‌های گردنشان بیرون زده بود و فرمودند: «تا یک مدت جلسه تعطیل!» یادم نیست که یک اربعین، یا دو هفته، یا سه هفته جلسه تعطیل شد! این قدر ایشان به رفیق و محبت به رفیق و... اهمیت می‌دادند! یعنی آیا واقعاً ما نمی‌فهمیم یا اینکه آخرالزمان شده است و سلوک تغییر کرده و به دلوک تبدیل شده است؟! قضیه چیست؟! این مطلب جای تأمل دارد!

در هر صورت، آنچه برای انسان میسر است اعتصام و تمسک به همین آیه شریفه است: ﴿الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا﴾؛ این یک

مطلب دوم اینکه: ﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا قُوًا أَنفُسَكُم

وَ أَهْلِيكُم نَارًا﴾^۱، اول خودتان را پایید، بعد سراغ دیگران بروید! اگر ما به این آیه عمل می کردیم و اول خودمان را و اهل و زن و بچه خودمان را می پاییدیم، مسئله به این کیفیت در نمی آمد.

از خدای متعال طلب می کنیم که همیشه ما را در صراط خودش ثابت و مستقیم بدارد و ما را در معرض سهام ابلیس قرار ندهد! و اگر قرار گرفتیم، خودش و با عنایت خودش تمام بلایا و تمام گرفتاری ها را از ما برطرف بگرداند! و قلب اولیای خودش و بزرگانی را که سرمایه زندگی و عمر خود را برای روشنایی و اهتداء ما صرف کردند، [از ما راضی و خشنود بگرداند!]

آن شبی که مرحوم آقا دکولمان^۲ گرفته بودند و پرده چشمشان پاره شده بود، من با ایشان از مشهد

^۱ سوره تحریم (۶۶) آیه ۶. معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۴۳:

«ای کسانی که ایمان آورده اید، جان های خود را و بستگان خود را از آتش جهنم حفظ کنید!»

^۲ دکولمان شبکیه (Retinal detachment): به جدا شدن شبکیه حسّی (شامل لایه گیرنده های نوری و لایه های داخلی آن) از اپی تلیوم پیگمانته شبکیه گفته می شود. (محقق)

به طهران می‌آمدم که آقای دکتر سجادی ایشان را معاینه کنند؛ در هواپیما که داشتیم می‌آمدیم، ایشان به من گفتند:

آقا سید محسن، به من می‌گویند: «شما به خاطر مطالعه زیاد و نوشتن این کتاب‌ها مبتلای به این کسالت شده‌اید.» (این مطلب را خود من هم به ایشان می‌گفتم، البته من هم از اطبا و... شنیده بودم) شما بدان که اگر قرار بر این باشد که من از نوشتن این کتاب‌ها به بهای سلامت چشم خودم دست بردارم، حاضر نیستم که از یک خطّ این تألیفات صرف‌نظر کنم!

ایشان آدمی نیست که دروغ بگوید، آدمی نیست که شوخی بکند، حرفش حق است! اینها برای ما عمرشان را گذاشتند، آنوقت ما آمده‌ایم و چنین گنجینه و میراثی را به‌بازی گرفته‌ایم؛ هرچه دلمان خواست بگوییم و به هر کس هر تهمتی خواستیم بزنیم! انگار همه اینجا استاد شده‌اند و همه اینجا صاحب‌اختیار شده‌اند! این قدر بی‌در و پیکر

شده است که طرف از پس امورات خودش
نمی‌تواند بریاید، در اینجا آمده است و دارد
دستورالعمل می‌دهد که: آقا، شما باید این کار را
انجام بدهید، باید آن کار را انجام بدهید!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

رمضان المبارک ۱۴۱۸

مجلس بیست و نهم: اهمیت حاکمیت حالات

توحیدی در انسان

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطيبين الطاهرين

و اللعنة على أعدائهم أجمعين إلى يوم الدين

معنای وحدت در مرتبه

بِكَ عَرَفْتُكَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ، وَ

لَوْلَا أَنْتَ لَمْ أُدْرِ مَا أَنْتَ.^۱

در جلسه قبل، عرض شد که لازمه وحدت،

همگونی و همسانی مرتبه است و تا مرتبه

من جمیع الجهات واحد نباشد، وحدت متحقق

نمی شود. منظور از مرتبه در اینجا غیر از آن مرتبه

^۱ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

تشکیکی است که قائلین به تشکیک وجود به آن معتقد هستند؛ بلکه مرتبه در اینجا نفس جنبه علّیت و معلولیت است، و به یک معنا دایره اش اوسع از مبانی تشکیک در مسئله مرتبه در وجود است. وقتی دو چیز در دو رتبه مختلف قرار می گیرند، وحدت در آن دو چیز متحقق نمی شود. الآن ما این کتاب را در یک مرتبه قرار می دهیم و کتاب دیگری را در یک پله و درجه بالاتر از آن قرار می دهیم، این دو در یک مرتبه نیستند و مرتبه آنها تفاوت دارد به تفاوت این و مکان؛ و لذا وحدت در اینها متحقق نیست. همین طور وحدت در نفس وجود جسمی و مادی آنها هم متحقق نیست؛ چون دو ماده، دو وجود مستقل هستند و این

دو وجود مستقل، در دو مرتبه متفاوت از وجود
قرار دارند. لذا بین اینها هم اتحاد معنا ندارد، بلکه
اشتراک معنا دارد.

عدم امکان معرفت یک شیء بدون اتحاد با آن در رتبه آن

امام سجاد علیه السلام در اینجا می فرماید: ای
پروردگار، عرفان ما به تو کی حاصل می شود
در حالی که در دو رتبه متفاوت هستیم؟! تو در مقام
علّیت هستی، در رتبه اعلیٰ هستی، در رتبه ارقای از
وجود هستی، در رتبه تجرد تام و محض و اطلاق
هستی، و ما در مراتب مادون هستیم، در مراتب ظلمت
هستیم، در اظلم العوالم هستیم. ما ماده داریم، و تو از
ماده بریء و منزّه هستی؛ ما نفس داریم، و تو از نفس
منزّهی؛ ما هوی و هوس داریم، و در تو هوی و هوس
راه ندارد. پس این عرفان ما به تو، چه جایگاهی دارد؟!
و آیا واقعاً به شناخت و معرفت ما به تو، عرفان اطلاق
می شود یا مطلب چیز دیگری است؟

اگر بخواهیم بین دو چیز معرفت برقرار کنیم،
اول باید بین این دو اتحاد در عرفان را بجوییم و پیدا

کنیم؛ و تا اتحاد در عرفان محقق نشود، معرفت بین این دو امکان ندارد.

شما با یک شخص برخورد می‌کنید و اصلاً او را نمی‌شناسید. اگر از شما راجع به حالات او سؤال کنند، نمی‌توانید جواب بدهید؛ چون تا به حال با او برخورد نکرده‌اید. یک مقدار که با او به سر می‌برید، از اسم و لقب و کنیه‌اش مطلع می‌شوید، از شهر و دیارش باخبر می‌شوید و تا حدودی به او نزدیک می‌شوید و به واسطهٔ نزدیک شدن، معرفت شما نسبت به او تغییر پیدا می‌کند. بعد دوباره با او رفیق می‌شوید و به واسطهٔ استمرار در رفاقت، به بعضی از خصوصیات روحی او پی می‌برید؛ می‌بینید معرفت شما نسبت به او تغییر پیدا کرد، چون دارید فاصله را کم می‌کنید. اول، فاصلهٔ بین شما و او زیاد بود، یک دیوار چین در قبال شما دو تا قرار گرفته بود و این دیوار چین برای شما غربت و بُعد آورد و شما را از هم دور کرد و بین شما و او جدایی انداخت و وحدت را از میان شما برداشت و به جای آن، دوئیّت و انانیّت آورد، خود محوری و تکاثر آورد؛ اگر این دیوار برداشته بشود، این دو تا

نسبت به هم نزدیک می‌شوند و همدیگر را می‌بینند و ملاقات می‌کنند و صحبت می‌کنند و برخوردار می‌کنند، و نسبت به هم معرفت بیشتری پیدا می‌کنند.

مولانا در اینجا خیلی خوب می‌فرماید:

متحد^۱ بودیم و یک گوهر همه *** بی سر و بی پا

بُدیم آن سر همه^۲

وقتی که ما در عالم تجرد، یا به عبارت دیگر در عالم ذر بودیم، در آنجا همه با هم متحد بودیم، بین ما دیواری از تخیلات نساخته بودند، بین ما سدّی از اوهام درست نکرده بودند؛ در آن دنیا که بودیم، همه بر سر یک سفره بودیم و این اختلاف در شاکله موجب اختلاف در سلیقه و راه نشده بود؛ گرچه تعینات، تعینات متفاوتی بود، ولی در آنجا جنبه ظهور حاکم بود نه مظهریت. وقتی که جنبه مظهریت حاکم بشود، همه این اختلافات پیدا می‌شود؛ ولی اگر نظر به ظهور در مظهر و جنبه ربطی باشد، دیگر اختلافی نیست، ولو با تعدّد و اختلاف مظاهر.

^۱ خ ل: منبسط.

^۲ مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۱۹.

شدیدتر بودن جنبه وحدت در بچه‌ها به واسطه

نزدیک‌تر بودن به فطرت

بچه‌های چهار پنج‌ساله که با همدیگر بازی می‌کنند، هر کدام از اینها یک قیافه‌ای دارند؛ یک بچه قشنگ است و یک بچه قشنگ نیست، یک بچه پدرش پولدار است و یک بچه پدرش پولدار نیست؛ ولی وقتی اینها با همدیگر بازی می‌کنند، هیچ‌وقت به این مسائل نگاه نمی‌کنند که: چون پدر تو پولدار است، من را به بازی‌ات راه می‌دهی؟! یا یک بچه بیاید و برای او ناز کند که: من زیباروی هستم و تو از آن زیبایی من نصیب کمتری داری! یا: پدر من دانشمند است و پدر تو کاسب است! این مسائل مطرح نیست؛ چون اینها در جهت وحدت با هم هستند، نه در جهت کثرت؛ یعنی این بچه‌ها از نقطه نظر ظهور با هم در یک کاسه جمع شده‌اند، نه از نقطه نظر مظهر؛ اما اگر بخواهند جنبه مظهریت و کثرت را در اینجا لحاظ کنند، هر کسی به دنبال کار خودش می‌رود. می‌گوید: من بیایم و با تو بازی کنم؟! آن یکی

می‌گوید: من بیایم و با تو بازی کنم؟! این که نمی‌شود!

پس بچه از ما به فطرت نزدیک‌تر است، لذا همیشه جنبهٔ وحدت را نگاه می‌کند و به کثرت کاری ندارد؛ ولی هرچه بزرگ‌تر می‌شود و در این دنیا بیشتر زندگی می‌کند و با این چیزهایی که خدا برایش درست کرده است از آجیل و نقل و نبات و... سر و کار بیشتری پیدا می‌کند، دائماً آن جنبهٔ ظهور را فراموش می‌کند و فقط به مظهریت و تعینات و اختلافات نگاه می‌کند. از اینجا است که دیگر این دلنگ و دلنگ‌ها درمی‌آید؛ این می‌گوید: منم! او می‌گوید: منم! حالا بیا و درستش کن!

این بشری که پنجاه سال آمده است و مثل بتن خوب سفت شده است و به‌طور کلی جنبهٔ ظهور را کنار گذاشته و کارش تمام شده است والفاتحه، و بحمدالله هرچه هست کثرت محض است و هیچ به‌اندازهٔ سرسوزنی جا برای آن جنبهٔ وحدت نگذاشته است؛ حالا انبیا می‌خواهند دوباره این را به آنجا برگردانند! ای وای! مگر شما می‌توانید بتنی را که سیصد سال از عمرش گذشته است، به وضعیتی

می گویند: وقتی که بتن درست می شود، باید تا ۲۸ روز به آن آب بدهند و آن را در جای نمناک قرار بدهند تا مدام سفت شود، و در روز بیست و هشتم دیگر به منتهای سفتی خودش می رسد. بعد از آن دیگر هر کاری بکنی این بتن خراب نمی شود و باید متّه الماسه بگذاری تا بتوانی آن را سوراخ کنی؛ و آن متّه را هم که می گذارید، مدام سر متّه خراب می شود و باید آن را عوض کنید. چرا این متّه فرو نمی رود؟ جناب بتن می گوید: من در این دنیا آمده ام و جنبه ظهورم را فراموش کرده ام؛ اینکه من در یک وقت پودر بودم، از شکر نرم تر بودم، از آب ملایم تر بودم، من را داخل کاسه و کیسه و پاکت می کردند، و در بسته یا فله ای می فروختند، من این قدر نرم بودم که وقتی من را از ماشین خالی می کردند، پودر می شدم و به هوا پرتاب می شدم و تمام فضا را می گرفتم! آخر لا مروّت، چه شده است که الآن متّه را هم می شکنی!؟ می گوید: شما

آمدید و من را با آب قاطی کردید، بعد هم روی من کار کردید و مدام با شلنگ به من آب دادید، و من هم دائماً به شما می‌گفتم: شما که این کارها را می‌کنید، آیا می‌دانید که دارید چه بر سر خودتان می‌آورید؟! دارید کار خودتان را زیاد می‌کنید! بگذارید من همین‌طور دست‌نخورده باقی بمانم، این قدر بر من آب نریزید، این قدر من را سفت نکنید؛ این سفتی یک وقت بر سر خودتان می‌خورد، یک وقت مغز خودتان را می‌شکند! اما شما قبول نکردید. حالا این جناب به وضعیتی رسیده است که دیگر مته هم به آن کارگر نمی‌شود؛ چون در کثرت متوغل شده است و در کثرت سفت شده است. حالا ببینید این را چطوری باید برگردانند؟! اینجا است که دیگر دینامیت می‌خواهد؛ بعضی اوقات هم با دینامیت نمی‌شود، تی‌ان‌تی می‌گذارند به طوری که یک محله هوا می‌رود اما این بتن خراب نمی‌شود!

می‌گویند: وقتی این پادگان‌ها و پایگاه‌های نظامی در سرحدات را درست می‌کنند، یک نوع آلیاژ و بتنی در اینها قرار می‌دهند که بتواند در قبال شدیدترین بمباران‌ها مقاومت کند. در سابق، رسم

این طور بود که آن شخص رئیس مملکت می آمد و می ایستاد و بعد هواپیماها می آمدند و این پایگاه را به شدیدترین نحو بمباران می کردند و این نباید خراب می شد! یعنی آن مهندس مجری باید کار را به نحوی تحویل بدهد که قوی ترین بمب های موجود نتوانند خللی به این ساختمان و این بتن وارد کنند؛ و الاً فایده ای ندارد که اینها این همه زحمت بکشند و انباری از تسلیحات و مواد مهم در آن بگذارند، بعد هم بیاید و با یک بمب خراب شود!

این سیمان مدام این حرف ها را می زند، اما ما توجه نمی کنیم! این بتن، اول یک سیمان بود، سیمانی که پودر شده بود، سیمانی که شما به هر شکلی که می خواستید می توانستید آن را در بیاورید، و کاملاً خودش را آماده در اختیار شما قرار داد تا هر چه را می خواهید بسازید: می خواهی از من مکعب بسازی، من حاضرم؛ می خواهی از من سقف بسازی، من حاضرم؛ می خواهی از من دیوار بسازی، من حاضرم؛ می خواهی از من عروسک بسازی، من حاضرم؛ من حاضرم،

من نرمم، من مومم، من به هر کیفیتِ درمی آیم،
 اما به تو دارم می گویم: اگر آمدی و ساختی و سفت
 شدم، دیگر نمی توانی مرا تغییر بدهی و عوض کنی.
 این بچه ها هم همین اند؛ این بچه ها به فطرت
 نزدیک هستند و با جنبه وحدت با هم برخورد
 می کنند. آن جنبه وحدتی که بین آنها است، مُلتئم و
 جامع و مدیر و مدبّر آنها است. آن جهت وحدت،
 همان نفس نورانیتی است که در خود و در آن طرف
 مقابل احساس می کند، و آن بساطتی است که در
 خود و در طرف مقابل احساس می کند، و آن
 بی غلّ و غشی است که در خود و در طرف مقابل
 احساس می کند؛ همین جهت، آنها را به هم می کشد.
 و ای کاش ما این حالات طفولیت را همیشه با
 خودمان داشتیم!

توضیح خصلت «یَبْنُونَ وَ یَجْرَبُونَ» از روایت نبوی

«إِنِّي أَحَبُّ مِنَ الصَّبِيَانِ خَمْسَ خِصَالٍ...»

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ

می فرماید: «أَحِبُّ مِنَ الصَّبِيَانِ خَمْسَ خِصَالٍ؛ الْأَوَّلُ:

يَبْنُونَ وَيُخَرَّبُونَ.»^۱ اینها دل به دنیا ندارند. شما می بینید صبح تا ظهر باغچه‌تان را زیر و رو می کنند، گل درست می کنند، پل درست می کنند، آسمان خراش‌های چند طبقه در آن باغچه درست می کنند، و وقتی با هم بازی می کنند، چقدر کیف و خوشی می کنند؛ وقتی هم که می خواهند بروند، یک لگد به همه‌اش می زنند و خرابش می کنند و آنجا هم کیف می کنند. یعنی هم در ساخت کیف می کنند و هم در تخریب؛ چون هر دوی آنها را دو ظهور خدا می بینند و برای آنها فرق نمی کند، لذا ساختن و خراب کردن یکسان است.

یک وقت داشتیم از یک جا می گذشتیم، یک مغازه پلاستیک‌فروشی در بازار آتش گرفته بود و خیلی هم جنس داشت. آتش به تمام مغازه سرایت کرده بود و همین‌طور از دریچه‌های این مغازه، مواد مذاب پلاستیکی مثل سیل داخل خیابان می ریخت. اتفاقاً من صاحب این مغازه را می‌شناختم؛ این شخص تا آمد و چشمش به این صحنه افتاد، غش

^۱ زهر الرِّبِيع، ص ۳۸۳، با قدری اختلاف.

کرد! او را بلند کردند، اما دیگر همه چیزش از بین
رفته بود. یک بچهٔ چهار پنج ساله داشت که او را هم
با خودش آورده بود؛ این پسرش آنجا کف می زد و
کیف می کرد و هورا می کشید، انگار دنیا را به او
داده اند! بابایش غش

کرده بود و افتاده بود، اما پسرش داشت دست می زد. و حق هم با همین پسرش بود؛ آخر ای احمق بدبخت، تو دنیا را برای خودت می خواهی یا خودت را برای دنیا؟! تو که غش می کنی و می افتی، یعنی خودت را برای دنیا می خواهی! آن بچه دارد کیف می کند که رزق و روزی اش قطع نمی شود؛ چه مغازه بابا برود چه نرود، آن می ماند. پس «یَبْنُونَ وَ یُخْرِبُونَ»؛ هیچ فرقی برای او نمی کند.

توضیح خصلت «و بالتَّرابِ یلعبون» از روایت

نبوی مذکور

یک خصلت هم اینکه: «و بالتَّرابِ یلعبون»؛ با خاک بازی می کنند.» چون خاک تنها ماده‌ای در عالم است که از همه پست تر و از همه بی‌تقیّدتر و بی‌تعین‌تر است و مورد لگد هر شخصی قرار می‌گیرد. هر کس روی این خاک راه می‌رود، لگدی به آن می‌زند؛ وقتی داریم راه می‌رویم، یک لگد می‌زنیم، لگد دوم را می‌زنیم، لگد سوم را می‌زنیم و...، یعنی اصلاً ارزشی ندارد. حتی انسان به آب که نگاه می‌کند، همیشه با یک نظر إعجاب نگاه می‌کند، به درخت که نگاه می‌کند، نظر اعجاب دارد؛ اما

هیچ وقت دیده‌اید که انسان به خاک به نظر اعجاب نگاه کند؟! اینکه خاک، این قدر محترم است، به خاطر این است که تقیدش از همه چیز کمتر است، تعین در آن وجود ندارد، تقید در آن نیست، از همه چیز ذلیل‌تر و پست‌تر است.

یک روز با مرحوم آقا نشسته بودیم و من در افکاری بودم، و خب اولیا و بزرگان، به تمام شراشر وجود انسان خبیر و بصیرند و دیگر نیاز به این چیزها ندارند؛ تا من در آن فکر رفتم، یک دفعه ایشان فرمودند: «آقا سید محسن، معنای این شعر سعدی چیست؟» مضمون آن شعر این است: بین گِل و گُل، فقط یک حرکت فاصله و اختلاف است؛ این کسره دارد و آن ضمّه دارد. آیا می‌دانی چرا گِل به گُل تبدیل شد؟ چون اول خود را گِل کرد و اول خود را پست و زبون کرد و مورد لگد همه قرار داد و همه آمدند و به آن آب دهان انداختند و آن را پست شمردند، آن وقت با این پستی‌ای که در خود احساس کرد و با آن تغییر ماهوی که در خودش به وجود آورد و به واسطه هویتش که عبارت بود از پستی و خواری

و ذلت و تواضع، خداوند متعال او را به گُلی تبدیل
می‌کند که آن گُل باید در شریف‌ترین و بهترین جاها

و در

مطلوب‌ترین موقعیت‌ها قرار بگیرد، و همه به
نظر اعجاب به آن نگاه کنند!^۱

حضرت حافظ - علیه الرّحمة - هم غزل
عجیبی دارد؛ می‌فرماید:

غمناک نباید بود از طعن حسود ای دل *** باشد

که چو وا بینی خیر تو در این باشد

در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود *** کاین

شاهد بازاری و آن پرده‌نشین باشد^۲

گل شاهد بازاری است؛ آن را همه‌جا

می‌گیرند و دست به دست به هم گل می‌دهند و بو

می‌کنند، و این شعرا محبوبه خود را به گل یا به ماه

تشبیه می‌کنند که مثلاً: صورتش مانند گل می‌ماند،

سر و کلاهش بوی گل می‌دهد، خدّ او مانند ورد

^۱ گلستان سعدی، دیباچه:

بگفتا من گلی ناچیز بودم ** ولیکن مدتی با

گل نشستم

کمال هم‌نشین در من اثر کرد ** وگر نه من

همان خاکم که هستم

^۲ ابیاتی از دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۶۱.

است. گلاب هم باید پرده‌نشین باشد؛ آن را داخل شیشه می‌کنند و در قفسه و گنجه می‌گذارند، و هر وقت که می‌آیند، یک مقدار به صورتشان می‌ریزند و از آن معطر می‌شوند. حافظ می‌خواهد بفرماید: خداوند متعال همه چیز را به تقدیر و حکمت خود در موقعیت خودش قرار داده است.

مرحوم آقا از شعر سعدی پرسیدند که: «چرا گل این طور شد؟» به خاطر اینکه اول تواضع کرد؛ آمد و گفت بیایید و بر سر من بزنید، پایتان را روی من بگذارید. اما کسی پا روی گل نمی‌گذارد؛ گل را محترم می‌شمارند، او را هرَس می‌کنند، پای آن کود می‌دهند، آفات او را از بین می‌برند، و هرچه بیشتر به او برسند بوی بهتر و عطر بهتر و جمال بهتری به بار می‌آورد. ولی گل نه، کسی به گل کاری ندارد؛ گل گل است، خاک خاک است، این خودش را پست کرد تا به آن مقام منیع رسید.

متوجه هستید چه می‌خواهم بگویم؟! چون در خاک جنبه وحدت است و در خاک تعین نیست، از همه تعینات خالی‌تر می‌شود. ﴿مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى﴾؛^۱ همه چیز از خاک است. این جنبه وحدت است، و به خاطر همین، بچه‌ها خاک را دوست دارند. طبع بچه و قبله‌نمای او به سمت وحدت توجه می‌کند؛ لذا بین بچه و بین خاک یک رابطه و ارتباطی وجود دارد، و اصلاً خاک را دوست دارد. چون بچه به وحدت توجه دارد، می‌آید و با خاک کلنجار می‌رود. خاک با سنگ فرق می‌کند؛ مهر هم نه، خاک بدون تعین از مهر هم بالاتر است. خاک باید سجده‌گاه انسان باشد؛ اما می‌بینیم اگر ما بخواهیم خاک را بیاوریم، کثیف‌کاری می‌شود، آن را به مهر تبدیل می‌کنیم. مهر سیدالشهدا چون خاک محض است و انتساب به آن وجود مقدس دارد، باید سجده‌گاه ما واقع بشود.

حاکمیت وحدت و تجلی عظمت پروردگار و

^۱ سوره طه (۲۰) آیه ۵۵. معاد شناسی، ج ۷، ص ۲۶۵:

«از زمین شما را آفریدیم، و در زمین باز می‌گردانیم، و از زمین برای بار دیگر بیرون می‌آوریم.»

انصراف از تعینات در مسئله حج

و این مسئله در همه جا هست؛ شما ببینید در موقع احرام، وقتی که حاجی می خواهد مُحْرَم بشود، می گویند: برو و یک پارچه سفید بپنداز. پارچه غیر سفید هم می شود، ولی کراهت دارد.^۱ البته سفید بهتر است و بعضی ها شبهه وجوب کرده اند، و خیلی ها هم فتوا داده اند به اینکه حتماً باید سفید باشد. و اقرب هم همین است که سفیدی وجوب دارد، الا اینکه نباشد؛ آن وقت انسان می تواند از پارچه های دیگر استفاده کند. چون سفید هیچ تعینی ندارد؛ پارچه های دیگر تعین دارند، انسان با پارچه های قرمز به فکر می رود، با سیاهی به فکر می رود، با سبزی به فکر می رود و.... خدا هم می گوید: وقتی که می خواهی به طرف من بیایی، تعینات را کنار بگذار! وقتی که می خواهی به طرف من بیایی، علمت را کنار بگذار! آخر ای مردک، آن علمی که تو داری، از کیسه خالات که نیاورده ای! آخر ای مردک، آن پولی که

^۱ رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۱۲، ص ۳۵۸ - ۳۶۰.

تو داری، چه کسی به تو داده است؟! چطور شد
وقتی که این پول را حبس کردند، تو هرچه دویدی
به آن نرسیدی؟! چه کسی در سر آن قاضی انداخت
که بیاید و بر تو رحم و شفقت بیاورد؟! تا به حال
فکر کرده‌ای؟!

پس ببینید، حالا که جریان این طور است، چرا
ما دیگر خودمان را گول بزنیم؟! آخر تا کی خودمان
را گول بزنیم و تا کی فریب کثرت را بخوریم؟! خدا
دارد این طور خودش را به ما نشان می‌دهد؛ دیگر از
این بالاتر و از این مهم‌تر؟! اینها به خاطر این است
که ما از وحدت جدا شده‌ایم؛ اگر جدا نمی‌شدیم که
به این روز نمی‌افتادیم!

در موقع حج، انسان باید بی‌پیرایه باشد؛ اگر
انگشتی برای زینت دارد، باید آن را دور کند؛ اگر
ساعتی برای زینت دارد، باید آن را دور کند. خدا
می‌گوید: به اندازه ذره مثقالی غیرت من اجازه
نمی‌دهد که غیر از جنبه وحدت که همان مقام ذلت
و تذلل و عبودیت است، چیزی بخواهد در اینجا
تسری پیدا بکند! به هیچ وجه! وقتی که به حج می‌آیی

باید تنها بیایی؛ نه اینکه پنجاه نفر دور و برت را بگیرند و با سلام و صلوات به عنوان مرجع عظمای دینی وارد شوید! این حج نیست، این شیطنت است! همه اینها تخیل است؛ اینها وارد شدن در هوی و هوس و ورود در جهنم است؛ جهنم تخیلات و جهنم اینت‌ها! باید تنها به حج بیایی؛ حالا رفیق هم با تو می‌آید بیاید، ولی تو باید در این حج تنها باشی و نباید کس دیگر را با خودت بیاوری. یعنی نباید در قلبت کس دیگری را بیاوری؛ اینجا مقام، مقام عزت است؛ اینجا مقام، مقام غیرت است؛ اینجا مقام، مقام کبریائی است؛ اینجا مقام، مقامی است که غیر را نمی‌پذیرد و غیر را بر نمی‌گزیند؛ فقط او باید باقی بماند!

تقریباً دو سال پیش بود که خداوند به ما توفیق داد و با اهل بیت به حج مشرف شدیم. و طبعاً مسائل و مشکلاتی بود که خیلی از رفقا - خدا إن شاء الله حفظشان کند - در صدد برآمدند که این مشکلات را برطرف کنند. وقتی که ما سوار شده بودیم و داشتیم به سوریه می‌رفتیم که از آنجا به جدّه برویم، من رو کردم به اهل بیت و گفتم:

ببین، ابراهیم با اسماعیل می آید یک حج انجام
می دهد، یک حج هم ما داریم انجام می دهیم؛
گرچه این مسائلی که ما گفتیم، مسائل حق و
واقعی

بود و همه کار به دست خدا است و به دست انسان نیست، اما خدا می‌خواست به ما نشان بدهد و این مسائل به جان ما بنشیند.

همان‌جا به ذهن من خطور کرد که برای این راه و مسیری که داریم به سمت حرم مقصود و معبود می‌رویم، مسائل و مطالبی در پیش است؛ در بسته و بالجمله به شما عرض کنم که کار ما به نحوی واقع شده بود که ما از یک دقیقه بعد از خودمان خبر نداشتیم که چه خواهد شد! در آن شبی که داشتیم از بالای مدینه می‌گذشتیم و به سمت جدّه می‌رفتیم - مسیر شام به جدّه از بالای مدینه می‌گذرد - من به این کلام حضرت سیدالشهدا علیه السّلام رسیدم:

إِلَهِي إِنَّ اخْتِلَافَ تَدْبِيرِكَ وَسُرْعَةَ طَوَائِفِ مَقَادِيرِكَ مَنَعَا
عِبَادَكَ الْعَارِفِينَ بِكَ عَنِ السُّكُونِ إِلَى عَطَاءٍ وَالْيَأْسِ
مِنْكَ فِي بَلَاءٍ^۱.

«خدایا، اختلاف تدبیر تو و وحدت در تدبیری که مختص به ذات تو است، و سرعت پیچیدگی مقام قضا و قدر تو و مقادیر تو برای نزول حکم مُبرمت در عالم کثرات (یعنی از یک طرف،

^۱ اقبال الأعمال، ج ۱، ص ۳۴۸، فرازی از دعای امام حسین علیه السّلام در روز عرفه.

اختلاف در تدبیر که ﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾^۱،
امروز این و فردا آن؛ و از طرف دیگر، کثرت آن
مقادیر و عالم تصادمات و تصادفات و عالم
زد و خوردهای در قضاء کلی و نزولش در
تقدیرهای متضاد و متشابه برای تأثیر در عالم
کثرات) این قدر زیاد است که موجب می‌شود از
یک طرف، آن افرادی که به تو عرفان و معرفت
دارند، از آن عطاء و موهبتی که تو به آنها
روا داشتی، دلخوش و خاطر جمع نشوند؛ و از
طرف دیگر، اگر نظر لطف خودت را از آنها
برگرداندی، از تو مأیوس نباشند.

در این درگه که گهگه که گه و گه که شود ناگه

*** مشو نومید اگر هستی ز لطف و قهر او آگه

^۱ سوره الرَّحْمَن (۵۵) آیه ۲۹. معاد شناسی، ج ۹، ص ۳۵۱:

«هر روز خداوند در اراده خاص و شأن جدیدی است.»

اینجا است که واقعاً باید بدن همه ما بلرزد، و واقعاً باید به موقعیت خودمان برسیم که هیچ امیدی را در خود احساس نکنیم؛ و از طرف دیگر، نسبت به رحمت پروردگار هم مأیوس نباشیم.

اگر خدای نکرده از روی بی‌التفاتی به شخصی نظر بیندازیم، چه‌بسا فردا همان بیاید و همچون گلی که خود را ذلیل و متواضع قرار داده است، تبدیل به گلی بشود شاهد بازاری؛ و آن شخص خاطی به قعر جهنم و درهٔ هلاکت سقوط کند! سالک باید این حال را همیشه داشته باشد؛ این واقعیت است، شوخی نیست! من با چشم خودم دیدم افرادی را که دیگران را تعیب می‌کردند و در آن تعیب هم حق داشتند، نه‌اینکه ناحق بودند، ولی نکته‌ای که آنها فراموش کرده بودند این بود که اگر او عیب دارد تو هم بی‌عیب نیستی! بله، درست تعیب می‌کرد، درست تنقید می‌کرد - البته بعضی‌هایش هم اشتباه بود -، ولی کسی که متوجه این حالت باشد، با احتیاط قدم برمی‌دارد! این طور نیست که شمشیری را به دست بگیرد و همه را از دم تیغ انتقاد و تعیب بگذراند؛ روزی خواهد رسید که

خداوند متعال ما را به همان بلیه‌ای مبتلا خواهد کرد که ما دیگران را با آن صفت مذمومه مورد تهاجم قرار می‌دادیم! و از این قضایا خیلی اتفاق افتاده است. اینجا است که انسان باید همیشه متوجه این نکته باشد که ما نباید هیچ‌وقت آن جنبه وحدت را فراموش کنیم.

در سفر مکه همیشه وحدت حاکم است. من در آنجا متوجه شدم که آنجا نه علم خریدار دارد، نه شخصیت، نه مقام، نه سلوک، نه راه و نه هیچ چیز دیگری؛ تذلل، تنها متاعی است که در این بازار می‌خرند، و به قیمت خوب هم می‌خرند! خدا خیلی عالی به ما نشان داد! و من در آنجا متوجه شدم که هر کاری که بخواهم برای خودم انجام بدهم، خدا در جلوی آن منع و حاجب قرار می‌دهد و سد می‌گذارد؛ حالا اگر می‌توانی برو انجام بده! یک دفعه می‌دیدیم سر یک قضیه پوچ و بیخود کار چنان متوقف می‌شد که به هیچ وجه من الوجوه نمی‌توانستیم حرکت کنیم؛ تا می‌آمدیم و از این مطلب رد می‌شدیم می‌دیدیم همان چیزی که موجب شده بود

ما را نگه دارند، همان موجب جواز ما است! یعنی به

همان دلیلی که ما را نگه داشتند، به همان

دلیل اجازه می دهند حرکت کنیم! این عجیب است که این را دلیل دیگری برطرف نمی کرد، بلکه همان دلیل برطرف می کرد؛ یعنی بگو هر چیزی که در اینجا می آید، از او می آید دیگر؛ چرا داری خودت را معطل می کنی؟! چرا داری می ایستی؟! و هر وقت که من این جهت را نداشتم و به جهت دیگری که حالا دیگر اسم نمی برم، توجه می کردم، می دیدم مسائل خیلی روشن و خیلی آماده بود، اما اصلاً به هیچ وجه راه نمی افتاد! این برای این است که آنجا جایی است که نباید هیچ تعینی در آنجا راه پیدا بکند!

مرحوم آقا - رضوان الله علیه - یک قضیه بسیار جالبی را از قول دکتر سید حسین نصر تعریف می کردند. ایشان فعلاً در آمریکا هستند و یکی از دانشمندانی هستند که در علوم اسلامی و حکمت هم خیلی کار کرده اند و زحمت کشیده اند، ولی از اهل علم نیستند و معمولی هستند، و در زمان سابق استاد دانشگاه بودند و در اینجا مناصب مهمی داشتند و بعد هم به خارج از کشور رفتند. او می گفت:

در سفری که ما در زمان سابق با عده ای از رؤسای مملکت به اتفاق خود شخص محمدرضا

شاه پهلوی به مکه مشرف شدیم (ظاهراً شاه در زمان حیاتش دو سفر به حج رفته بود)، ما در آنجا مهمان ملک فیصل بودیم و خیلی از ما پذیرایی می‌کرد. در روز هشتم (یا نهم) ذی‌الحجه به اتفاق آن شاه عربستان و عده‌ای از مقامات خود عربستان و رؤسای جمهور کشورهای دیگر و عده‌ای هم که با شاه ایران رفته بودند، وارد بیت شدیم. و برای شست‌وشو گلاب آوردند (ظاهراً گلاب از خود ایران می‌بردند).

در آن سفری که ما در همان سنّ شانزده هفده سالگی که با مرحوم آقا مشرف شدیم و ایشان هم در کتاب روح مجرد ذکری از آن سفر می‌آورند، من خودم دیدم که این شرطه‌ها آمدند و حجاج را کنار زدند و شاه عربستان که آن زمان فیصل بود، آمد و داخل کعبه رفت. و در آنجا دیگر مراسمی دارند که خیلی از رجال هم به اتفاق آنها می‌آیند و با همین گلاب بیت را شست‌وشو می‌دهند و جارو می‌کنند. و هر کسی هم که در آنجا می‌رود، خودش کار را انجام می‌دهد؛ یعنی همه لباس‌های

رسمی را درمی‌آورند و مشغول شست‌وشوی
بیت می‌شوند و بعد هم به عنوان تبرک، از آن ماء
و... بین افراد تقسیم می‌کنند. بعد دکتر نصر
می‌گفت:

اینها مشغول شست‌وشوی بیت شدند. ما
نفهمیدیم چه شد، دیدیم کم‌کم یک حال انقلابی
پیدا شد و اصلاً وضع ما عوض شد و طور
دیگری شدیم، و اصلاً انگار در یک عالم دیگر
قرار گرفتیم و نفهمیدیم! و دیدیم همهٔ افرادی که
در آنجا هستند، شروع کردند به گریه کردن؛
حتی حال خود فیصل هم خیلی عجیب منقلب
شده بود! و ظاهراً توجه من به خودم از همه
بیشتر بود و به حال خودم و احوال دیگران نظاره
می‌کردم. و جالب اینجا است که دیدم خود شاه
ایران، محمدرضا پهلوی از همهٔ آن افراد در آنجا
منقلب‌تر بود و بی‌اختیار همین‌طور داد می‌زد و
سرش را به این دیوار بیت می‌کوبید! مدتی به این
کیفیت بود تا اینکه کم‌کم حال عوض شد و دیگر
بیرون آمدند.

این قضیه یعنی وقتی که آن مقام عزت و
جلال بیاید، دیگر زید و عمرو نمی‌شناسد؛ یعنی همهٔ
این تعینات، برای ما تعین است، اما آنجا این تعینات

معنا ندارد و او می‌آید و همه را یک کاسه می‌کند!
 متنها مشیّت بر این است که در اینجا و در آنجا
 بر طبق مقتضای عمل و شاکله، مراتب ثواب و عقاب
 باشد؛ ولی صحبت در این است که تمام اینها به ید
 قدرت و اراده و مشیّت او است. انسان تا وقتی که
 در اینجا است، از همه پست‌تر و بدبخت‌تر، و گریه
 و ابتهالش از همه بیشتر است؛ بیرون که می‌آید، شاه
 مملکت و بیا و برو و بالا و پایین و.... جان من، تو
 فردا به جایی می‌روی که دیگر بیا و برویی نیست،
 دیگر به چپ‌چپ و به راست‌راست در کار نیست،
 دیگر وزیر اعظم و نخست‌وزیر و وزیر دربار
 نیست؛ چرا به آن جنبه وحدت و غربت خودت فکر
 نمی‌کنی؟! به این دو روزه دنیا فکر می‌کنی،
 درحالی که همه اینها تعینات است؟! لذا تمام هدف
 انبیا و اولیا و بزرگان بر این بوده است که ما را به آن
 وحدت برگردانند و ما به آن جنبه وحدت برسیم.

انس حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام با خاک و

اشتهار به ابوتراب

به امیرالمؤمنین علیه السّلام ابوتراب می‌گفتند

چون همین‌طور روی خاک سجده می‌کرد، بعد هم

یک خرده خاک جمع می‌کرد و سرش را روی آن
می‌گذاشت و می‌خوابید. ابوتراب: یعنی خاکی.
وقتی ما می‌گوییم فلانی خاکی است، یعنی

اصلاً تعینی ندارد و انگار اصلاً با خاک محشور
است و با آن مانوس است؛ لذا می بینیم که بچه ها هم
با خاک خیلی انس دارند.

یک وقت در خدمت مرحوم آقا با مرحوم
آقای حداد - رضوان الله علیهما - در آن سفری که
به ایران تشریف آورده بودند، بر سر قبر جناب
باباطاهر در همدان رفتیم. آن موقع قبر ایشان به این
کیفیت فعلی نبود؛ اطاقکی از خاک و خشت بود که
در یک تپه قرار گرفته بود، و حتی آن طوری که در
ذهنم هست، درب هم نداشت. من در آن موقع
کوچک بودم. مرحوم آقای حداد از ایشان خیلی
تجلیل کرد و گفت: «عجب مقامی دارد! عجب
مقامی دارد! و ایشان چه نورانیّتی دارد!» اصلاً
باباطاهر خیلی عجیب بود! حالا آمدند و آن را
درست کردند و به این کیفیت که الآن است
درآوردند؛ این سنگ ها و این نقش و نگار و این گل
و گیاه و این سبزه و... البته این کار مربوط به همان
زمان شاه سابق است. آیا واقعاً هنوز همان کیفیت در
اینجا وجود دارد؟! دیگر آن کیفیت نیست! اینها
به خاطر این است که این بزک کاری ها و... می آید و

انسان را از واقعیت دور می‌کند؛ او در سر جای خودش هست و نورانیّتش عوض نشده است، ولی ارتباط انسان با او به واسطه این ظاهر دچار خدشه می‌شود. اشکال از ما است، ما باید خودمان را درست کنیم. موقعیت ما باید موقعیتی باشد که به آن جنبه نورانیّت، توفیق پیدا بکند؛ اما الآن این طور نیست.

توضیح خصلت «يَخْتَصِمُونَ مِنْ غَيْرِ حَقِّهِ» از روایت نبوی مذکور

خصلت دیگر اینکه: «يَخْتَصِمُونَ مِنْ غَيْرِ حَقِّهِ»

بدون اینکه از هم کینه داشته باشند باهم دعوا می‌کنند.

بعد هم باهم آشتی می‌کنند؛ چون دعوایشان هم

دعوی صوری است. دعوا وقتی صوری باشد و مغز

و باطن نداشته باشد و در آن کینه و حقد نباشد، آن دعوا

دیگر دعوا نیست. الآن باهم دعوا می‌کنند، بعد هم

می‌آیند و باهم می‌خندند و دنبال همدیگر می‌کنند؛

دوباره بر سر يك جریان، به تیپ هم می‌زنند، بعد از

يك مدت و چند دقیقه‌ای می‌گویند: بیا باهم آشتی کنیم!

اصلاً انگار نه انگار که اتفاقی افتاده است، كَأَنْ لَمْ يَكُنْ

شَيْئًا مَذْكُورًا!

اما ما چگونه هستیم؟ پناه بر خدا! پانزده سال

پیش یک نفر حرفی به من زده

است، تا عمر دارم این را فراموش نمی‌کنم! آخر، اگر شما بخواهید یک سیب را پایین بیندازید، در این دو ثانیه ده تا چرخ می‌خورد؛ حالا پانزده سال گذشته است! اما من می‌گویم: نه، باید بیاید و فلان کار را بکند و...! دیگر بقیه‌اش را خودتان می‌دانید؛ ما دیگر اینجا وارد سیاست نمی‌شویم.

توضیح خصلت «إِنَّهُمْ الْبَاكُونَ» از روایت نبوی مذکور

خصلت دیگر اینکه: «إِنَّهُمْ الْبَاكُونَ؛ گریه

می‌کنند (یعنی حال رقت دارند).» ضحک، انسان را به جنبه تکاثر و دنیا می‌برد.

تمام این مطالبی که پیغمبر می‌فرماید، در حول و حوش وحدت دور می‌زند. البته من ترتیب خصلت‌ها را طبق آنچه که در متن حدیث بود، رعایت نکردم.

چرا پیغمبر می‌فرماید: «إِنِّي أَحَبُّ مِنْ

الصَّبِيَّانِ...؛ من از بچه‌ها این خصوصیات را دوست

دارم»؟ یعنی اینها ارزش است؛ و اینها واقعیت است؛

اما بقیه پوچ است و تخیل است و خیال است و انانیت!

آن وقتی برای انسان روشن می‌شود که يك کفن سفید

مثل احرام به تن آدم بکنند و هر چه هست را درآورند!
انگشتر را از دست درمی آورند، ساعت را درمی آورند،
اگر زن به خودش ده میلیارد طلا هم آویزان کرده باشد،
همه را درمی آورند و هیچ باقی نمی گذارند. من شنیدم
که دندان‌های بدبخت و بیچاره را می کشیدند و آنچه
از طلا داشت درمی آوردند و از آن هم نمی گذشتند!
خلاصه، این چیزهایی را که تعین است، برای خودشان
درمی آورند و آن چیزهایی که برای خودش است، مثل
دندان، استخوان و... را باقی می گذاشتند. خیلی به او
بدهند، يك كفن مثل احرام می دهند و می گویند: همان
هم زیاد است! آن موقع متوجه می شوی که همه‌اش
خواب بوده است؛ آن موقع متوجه می شوی که همه‌اش
خیالات بوده است! لذا آدم زیرك آن کسی است که آن
حال را الآن داشته باشد؛ او بُرده است. رَزَقْنَا اللّٰهَ
إِنْ شَاءَ اللّٰهَ!

خداوند به ما عنایت کند و خودش دست ما
را بگیرد، و خودش ما را در این دنیا و هزاهز آن از
لهو و لغزش، مصون و محفوظ نگه دارد!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

رمضان المبارک ۱۴۱۸

مجلس سی ام: تناسب معرفت با میزان اتحاد و

معیت روحی

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

و صلى الله على سيدنا و نبينا محمد و آله الطيبين

الطاهرين

و اللعنة الأبدية الأزلية على أعدائهم و مخالفهم و

مُنكرى فضائلهم أجمعين

إلى يوم الدين

معرفت به افراد متناسب با میزان وحدت با آنها

بِكَ عَرَفْتُكَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ، وَ

لَوْلَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ.^۱

^۱ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

در جلسه قبل عرض شد که وحدت، لازمه عرفان و معرفت به هر شیئی است. و منظور از عرفان، فقط همین عرفان الهی نیست؛ بلکه عرفان به معنای وسیعش است که یعنی معرفت، ولو اینکه آدم به رفیق خودش عرفان و معرفت داشته باشد. این معرفت، بدون وحدت ابدأ تحقق پیدا نمی‌کند؛ تا دوئیت و غیریت پابرجا است، معرفت پیدا نمی‌شود. و عرض کردم تا وقتی که دو نفر همدیگر را ندیده‌اند، نسبت به هم معرفت و شناخت ندارند؛ این شناخت و معرفت، وقتی برای افراد حاصل می‌شود که به هم نزدیک بشوند و با هم انس داشته باشند. اگر شخصی در این طرف زمین و شخص

دیگر هم در آن طرف زمین باشد، به هم معرفت ندارند و اصلاً از هم خبر ندارند.

این مطالبی که من الآن خدمتان عرض می‌کنم، معنای شریف این فقره مبارکه حضرت سجاد است که سوای آن برهان صدیقین است که در اینجا مطرح می‌شود؛ گرچه نسبت به همدیگر بی‌ارتباط نیستند و آن در اینجا مدّ نظر واقع می‌شود. البته اگر خدا توفیق بدهد، در شب‌های آینده بیشتر بیان خواهم کرد.

بعضی از این تجار هستند که در یک طرف هستند و واسطه آنها آن طرف زمین است، و یک عمر با هم داد و ستد می‌کنند اما اصلاً همدیگر را ندیده‌اند. یعنی اگر جلوی هم بیایند، همدیگر را نمی‌شناسند، چون فقط تلفنی با هم صحبت می‌کردند؛ این از اینجا برای او جنس می‌فرستاده است و او هم از آن طرف زمین برای این جنس می‌فرستاده است. تمام شناخت و معرفت اینها، فقط در مکالمه تلفنی منحصر می‌شود و دیگر شناختی ندارند که مثلاً این چه شکلی است، او چه شکلی است و چه خصوصیات دارد؛ نمی‌دانند و اصلاً خبر

ندارند. بعداً اینها می آیند و به همدیگر نزدیک می شوند و با همدیگر انس می گیرند و از حالات همدیگر خبر پیدا می کنند که این شخص کیست، فامیلش چیست، پدر و مادر و اجدادش کیستند؟ اینها معرفت است دیگر. معرفت مراتبی دارد، و این آدنای از مراتب معرفت است. یک مقدار که با هم انس بیشتری پیدا می کنند، از خصوصیات هم مطلع می شوند که مثلاً این آدم بخیلی است یا آدم بخشنده و جوادی است، آدم خوش رو و خوش برخوردی است یا آدم بد برخورد و آدم خیلی قبضی است، فکرش خوب است یا فکرش کم است، حالات نفسانی و حالات روحی او این گونه است؛ این خصوصیات کم کم به واسطه ارتباط، برای آنها روشن می شود.

معرفت به افراد به میزان ظرفیت و سعه وجودی

خود

ولی نکته ای که در اینجا هست و باید آن را مد نظر قرار داد، این است: معرفتی که این دو شخص نسبت به هم پیدا می کنند، براساس آن قوا و استعداد و تفکر و بصیرتی است که هر کدام نسبت

به دیگری دارند. مثلاً بچه‌ای که در اینجا می‌آید،
مُدركاتش فقط مدرکات طفولیت و صباقت است،
هیچ وقت نمی‌تواند از مدرکات و خصوصیات و
حالات یک شخص بزرگ که دارای علوم و تجربه و
صفات است،

اطلاع پیدا کند؛ چون ظرفیت او محدود است و خصوصیات این بچه خصوصیتی است که اجازه نمی‌دهد به بیشتر از سعه فکری و سعه صدر خود پی ببرد. وقتی که یک شخص با رفیقی انس می‌گیرد، در حدود افکار خودش از حالات و خصوصیات او مطلع می‌شود، نه بیشتر؛ یعنی اگر آن مقداری که او سعه و ظرفیت دارد با آن مقداری که در وجود این شخص قرار گرفته است وحدت پیدا کند، ما می‌گوییم این شخص نسبت به آن شخص، این مرتبه از عرفان را حائز گشته است.

عدم فهم افراد نسبت به نحوه جود و بخشش

اولیای الهی

من باب مثال، یک نفر می‌آید و با حاتم طائی که خیلی جواد و بخشنده است، انس می‌گیرد و مصاحب می‌شود. چون در وجود این شخص، معنای جود و بخشندگی نهفته است و قرار دارد، به جود و بخشش حاتم طائی اطلاع و معرفت پیدا می‌کند؛ اما صحبت در این است که نسبت به حاتم طائی آن مقداری معرفت پیدا می‌کند که خودش ظرفیت و گنجایش دارد که ادراک کند. ممکن است

این حاتم یک نحوه از جود و بخشش‌هایی بکند که این شخص مطلع نشود و اصلاً نفهمد؛ چون این شخص در آن سعه نیست که این مطالب را بفهمد. این شخص معنای جود و بخشش را در اعطا می‌داند و در آن می‌بیند؛ من باب‌مثال به اینکه این قند را به این شخص اعطا کند. اما آمدن حاتم طائی پیش شخصی و گرفتن قند از او را جود نمی‌بیند، بلکه این را خلاف جود می‌بیند؛ درحالی‌که اگر انسان به این نکته برسد، متوجه می‌شود که چه‌بسا گرفتن قند از یک فرد، بسیار مشکل‌تر از قند دادن به یک نفر باشد، و یک‌دهم آن جود و بخششی که در قبض است، در اعطا نیست.

چون او در یک افق و مراحلی دارد حرکت می‌کند که اصلاً نمی‌خواهد در آن مراتب و مراحل، با شخصی صحبت کند و تماس بگیرد و می‌خواهد دائماً در خودش باشد و دائماً متوجه خودش و حالاتش باشد. این شخص در آنجا دارد سیر می‌کند، آن‌وقت خودش را پایین می‌آورد و با افراد متفاوت به صحبت و مؤانست برمی‌خیزد و به معاشرت و مراودت مشغول می‌شود. این معاشرت و مراوده

عبارت است از آن بخششی که دارد به افراد می کند
و خود را در اختیار افراد و در دسترس آنها قرار
می دهد

که دیگران بیایند و از او استفاده کنند و بهره ببرند
و متمتع بشوند؛ اولیا این طور هستند.

و از آن طرف، چون این بهره و تمتع و نصیب،
بدون گذشت و انفاق و ایثار برای افراد میسر
نمی شود، این شخص مجبور است که از راه تحمیل
ایثار و تحمیل انفاق بر دیگران، آنها را به مطالب و به
نصیبی برساند که در قبال این انفاق و ایثار، او به آنها
جود می دهد. جود، آن افاضاتی است که می کند و
آن نعمتی است که نصیب می کند و آن حرکتی است
که برای آنها به واسطه این جنبه جلالیه پیدا می شود.
حالا از شما سؤال می کنم: آیا برای هم چنین فردی
پول دادن به این افراد راحت تر است یا گرفتن آن؟!
آن، صد برابر راحت تر است! پول دادن که چیزی
نیست و کاری ندارد؛ می گوید: آقا بفرما، این
صد هزار تومان یا این یک میلیون برای شما، بگیر و
برو.

یکی از افرادی که در خدمت مرحوم آقای
حداد بود و مغضوب ایشان واقع شد - همان
شخصی که مرحوم آقا هم اسمش را در روح مجرد
آورده اند -، مرحوم آقا هر ماه مبلغی از ایران به عنوان

مساعدت برای او می فرستادند؛ و از این قضیه کسی خبر نداشت غیر از یکی دو نفر از افراد واسطه، مثل حاج عبدالجلیل - حفظه الله - که الآن در کویت است، و حتی آن موقع خود ما هم نمی دانستیم. بعد که این شخص، مغضوب حضرت آقای حداد واقع شد، آن شخص واسطه گفت: «آقا اجازه می دهید که این مبلغی را که آقا سید محمدحسین از طهران می فرستد، دیگر به او ندهیم؟» ایشان فرمودند: «من نمی خواهم رزق کسی به واسطه من قطع شود؛ نه آقا جان، بپردازید!» از آن طرف قطع کرده است، ولی از این طرف می فرماید: «چرا رزق او قطع بشود؟! تا هر وقتی که آقا سید محمدحسین پول می فرستد، به او بدهید.» این حرکت، حرکت اولیا است! اولیا این طور برخورد می کنند، و ما باید یاد بگیریم.

آخر سلوک - این سین، لام، واو، کاف -

یک معنا و مفهومی دارد. آیا همین طور لقلقه لسان است یا اینکه معنایی است که خدا باید به انسان توفیق بدهد تا انسان انجام بدهد؟! پول دادن و انفاق کردن که چیزی نیست و مهم نیست؛ مشکل

در اینجا است که اینها می‌آیند و برای اینکه نفعی به

یک شخص برسانند، او را مجبور به

انفاقی می‌کنند و از او می‌گیرند. این بندگان خدا، خودشان که خرج نمی‌کنند، بلکه به این و آن می‌دهند. از آن شخص می‌گیرند و او خوشحال است که انفاق کرده است؛ و این ولیّ و این شخص بزرگ، منت انفاق افراد را بر خود می‌پذیرد و صدایش در نمی‌آید. این مسئله مهم است! می‌گوید: «عیب ندارد، تو بر سر من منت بگذار که انفاق کردی!» و آن شخص هم منت می‌گذارد که: «رفتیم و پانصد هزار تومان خدمت آقا تقدیم کردیم! رفتیم و برای آقا چه کار کردیم و او را کجا بردیم!»

مطالبی که مرحوم آقا در روح مجرد نوشته‌اند، شرح و بیانش همین است که من عرض می‌کنم. می‌آمدند و آقای حدادی را که غذایش نان و سبزی بود، برمی‌داشتند و به کاظمین می‌بردند و سفره‌های رنگین می‌انداختند و دل‌خوش بودند که آقای حداد را دعوت کرده‌اند. ایشان که اصلاً حوصله ندارد با یک نفر حرف بزند و حال این کارها را ندارد، و می‌خواهد بگوید: بابا، اگر خیر من را می‌خواهید، بگذارید من سر جای خودم راحت

بنشینم! منتها این را نمی گوید و به خاطر اینکه نفعی به اینها برسد، می آید و منت رفتن به کاظمین و نشستن بر سر سفره‌های رنگین و پذیرایی کردن را به خود می خرد، و در مزیقه و تنگنا قرار گرفتن زن و بچه‌اش را به خود می خرد برای اینکه اینها چیزی به دست بیاورند و برای اینکه اینها به نعمتی برسند. این هم یک قسم جود است. پس جود که بخشندگی و إعطا است، صور مختلفی دارد.

حالا اگر شخصی در خدمت آقای حداد بنشیند، آن وقتی که آقا دست در جیب می کند و پنج تومان به فقیر می دهد، می گوید: این آقا بخیل نیست، این آقا انفاق کرده است. اما آن وقتی که به طرف می گوید: «آقا جان، شما بیا و پنجاه هزار تومان بده»، این را جود نمی داند؛ چون سعه‌اش محدود است، افکارش محدود است، معرفتش محدود است. اینجا است که کسی نمی تواند به مقام اولیا پی ببرد!

چون این معرفت محدود است، این محدودیت معرفت ایجاب می کند که این شخص یک مقدار، یک صدم، یک هزارم، یک میلیونم، یک میلیاردم از آن جنبه جود و عطای بزرگی مثل

آقای حداد را مطلع بشود، و ۹۹۹ تای آن را نفهمد.

وقتی

می فهمد که این حالت آقای حداد در این شخص هم ظهور پیدا کند؛ آن موقع تازه می فهمد که این کاری که ایشان کرد، چه بود.

قدم به قدم داریم به معنای «بِكَ عَرَفْتُكَ» نزدیک

می شویم. البته هنوز با شما کار داریم؛ یواش یواش یا

به قول عرب‌ها، شُویّ شُویّ جلو می آییم تا آخر که

خواستیم چیزی بگوییم، نترسید!

عدم ادراک شدت حریص بودن رسول خدا بر

سعادت و هدایت بشر

پیغمبر اکرم در جنگ بدر، عده‌ای از کفار

قریش را اسیر کرده بودند؛ من جمله عباس عموی

پیغمبر بود. آنها را در طناب بسته بودند که فرار

نکنند. پیغمبر که داشت می آمد و رد می شد، به اینها

همین طور می خندید. بعضی از اینها به عباس

رو کردند و گفتند:

نگاه کن، این برادرزاده تو ادّعی پیغمبری و رحم

و عطوفت و... می کند، آن وقت دارد به این

دست‌های بسته ما می خندد!

پیغمبر شنیدند، رو کردند به آنها و فرمودند:

خنده من از این است که من این قدر بر سعادت

و هدایت شما حریص هستم که حاضرم شما

را با غلّ و زنجیر به بهشت ببرم، و شما قبول
نمی‌کنید!'

من به خاطر این دارم می‌خندم، و الاّ خب شما
هم مثل بقیه کشته بشوید، به من چه مربوط است!
آن پیغمبری که اشاره می‌کند و ماه را نصف می‌کند،
خورشید و شمس را برمی‌گرداند، آیا می‌شود که آن
پیغمبر بیاید و به این چهار پنج تا مشرک
به درد نخور این‌طور نگاه کند که بخواهند هدایت
پیدا کنند؟! می‌گویید: اصلاً هدایت نشوند! آن کسی
که تمام ملائکه در ید قدرت او است، و تمام جنّ و
انس و فلک و ملک به ید و اشاره او است، آیا منتظر
هدایت این چهار نفر است؟! آن‌هم چهار نفری که
اگر مسلمان بشوند، تازه اول گرفتاری پیغمبر است
که بگویند: یا رسول‌الله او این‌طور کرد،

^۱ برگرفته از مسند احمد، ج ۵، ص ۲۴۹؛ الکامل، ج ۲، ص ۱۲۸؛ کنز العمال،
ج ۱۰، ص ۴۱۹؛ مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر سوّم، ص ۵۳۹. همچنین
رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۵۵ - ۵۹.

یا رسول‌الله این آن‌طور کرد، یا رسول‌الله امروز
گرسنه هستم، یا رسول‌الله.... اگر امروز جنگ
بشود، می‌گویند: یا رسول‌الله هوا گرم است! اگر
فردا جنگ بشود می‌گویند: یا رسول‌الله هوا سرد
است! پیغمبر می‌گوید: پس من شما را چه کار کنم؟!
اگر مشرک باشند، پیغمبر راحت است، می‌گوید:
دیگر سراغم نمی‌آیند.

جهل افراد به دلسوزی امیرالمؤمنین نسبت به

سعادت بشریت

شما به امیرالمؤمنین نگاه کنید؛ بعد از اینکه
پیغمبر او را به خلافت منصوب کرد، آمدند و زدند
و زنش را کشتند و مصیبت‌ها وارد کردند و او را
دربه‌در کردند، بعد هم او را خانه‌نشین کردند و
گفتند: برو و در خانه بنشین! اگر از من می‌پرسید،
می‌گوییم: به خدا، امیرالمؤمنین در این ۲۵ سال،
سر جای خود نشسته بود و راحت بود. دائماً
می‌رفت و نخلستان درست می‌کرد و بار خرما حمل
می‌کرد.^۱ قنات درست می‌کرد، بعد هم وقتی که آب

^۱ الکافی، ج ۵، ص ۷۵.

قنات راه می افتاد، فوراً آن را وقف فلان قبیله می کرد؛^۱ این کار علی بود. نخلستان درست می کرد، همین که درخت‌ها بالا می آمد و قشنگ می شد، می گفت: «این نخلستان وقف فلان است، و هیچ کس از اولاد من حقّ تصرف در این را ندارد.»^۲ این، کار علی بود. اما امان از وقتی که عثمان را کشتند، و به سراغ حضرت آمدند و گفتند: «یا علی، بلند شو بیا و به خلافت برس!» تازه بعد از ۲۵ سال خانه نشینی، مصیبت علی شروع شد! آن علی که نان نان جو بود؛ تازه نه این جو، آن نان جویی که داخل کیسه می گذاشت و در آن را هم می بست و مهر می کرد تا کسی در آن کیسه را باز نکند، و وقتی نان را در می آورد، آن را به زانوی پایش می زد و می شکست و می خورد!^۳

ابن عباس و طلحه و زبیر و... آمده بودند خدمت امیرالمؤمنین که: «به به، خلافت به علی رسید؛ الحمدلله دیگر حق به حق دار رسید!» و آنها

^۱ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۲، ص ۱۲۲ و ۱۲۳.

^۲ الکافی، ج ۷، ص ۴۹ - ۵۱.

^۳ مجموعه ورام، ج ۱، ص ۴۸.

خوشحال بودند. امیرالمؤمنین می فهمد که در دل آنها چه می گذرد، یک نگاه به آنها می کند و سرش را تکانی می دهد و می فرماید:

والله إنَّ دنیاکم هذه أهونَ إلیَّ من عفتةِ عنزٍ؛^۱ «به خدا قسم، این دنیای شما و این خلافتی که شما دارید می بینید، پیش من از آب بینی یک بز پست تر است!»

و امتحانش را هم پس داد؛ آن موقع که به خلافت نرسید همان بود، وقتی هم که به خلافت رسید همان بود، علی فرقی نکرد. پس این خلافت علی برای چیست؟!

حالا امیرالمؤمنین با این کیفیت، حضرت زهرا را سوار بر حمار می کند و به در خانه مهاجر و انصار می آورد که: «آیا پیغمبر مرا در غدیر منصوب نکرد؟!»^۲ با توجه به این نکته، آیا منظور علی رسیدن به خلافت بود؟! این ذُلّ و پستی است که امیرالمؤمنین تقاضا و مراجعه به منازل انصار و مهاجرین را بر خود بخرد و زن خود را سوار بر الاغ

^۱ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۵۰ و ۵۱۰، با قدری اختلاف.

^۲ الإمامة و السیاسة، ج ۱، ص ۲۹؛ السقیفة و فدک، ص ۶۱.

کند و به در خانهٔ اینها ببرد که بلند شوید و بیایید و
از من حمایت کنید! معنای کارش این است که
بیایید و در مقابل این غاصب خلافت از من حمایت
کنید! بیایید و در مقابل این شیادها از من حمایت
کنید! بیایید و در مقابل یک مشت رجّاله از من
حمایت کنید! پیغمبر مرا به خلافت نصب کرد، شما
بیایید و تأیید کنید! امیرالمؤمنین برمی گشتند و
دوباره به جای دیگری می رفتند، باز برمی گشتند و
دوباره به جای دیگری می رفتند و همین طور... اما
امیرالمؤمنین این ذلّ و پستی را تحمل می کند برای
اینکه این سعادت و این آخرت و هدایتی که ممکن
است خداوند نصیب اینها کرده باشد، فوت نشود؛
وإلاّ علی که راحت است و اگر تمام عالم برگردند،
امیرالمؤمنین سر جایش است و هیچ طورش نیست!
آن امیرالمؤمنین راضی به مشیت خدا است و راضی
به قضا و قدر الهی است، ولی می خواهد تکلیف را
انجام بدهد. تکلیف این است که می گوید: من این
ذلّ و پستی را به خود می خرم برای سعادت افراد!

آن وقت آنها چه تصور می کنند؟! آن شخص
می گوید: «نگاه کن، حکومت را از علی گرفتند و او
دور تا دور مدینه راه افتاده است و می خواهد آن را
بگیرد!»

خیال می‌کنند اینجا حزب و باند است! مثل قضایایی که امروزه هست که دائماً می‌روند و این را می‌بینند و آن را می‌بینند و آنها را در حزب خودشان می‌کشانند که فعلاً این را داشته باشیم که غنیمت است، فلانی هم آمد و جزء ما شد، آن هم غنیمت است. جداً باید این مطالب را در کتب عبید زاکانی یادداشت کرد!

او خیال می‌کند حالا که علی به خلافت نرسیده است، محتاج خلافت است، لذا بلند می‌شود و دور می‌گردد. یکی می‌گوید: «دیشب علی با زهرا به در خانه ما آمدند و من آنها را راه ندادم!» و خوشحال هم هست؛ خاک بر سرت کنند! دیگری می‌گوید: «دیشب علی با زهرا که سوار الاغ شده بود، آمدند تا ما را به خلافت دعوت کنند. به علی گفتم: یا علی، دیگر تمام شده است؛ بیا و با اینها کنار بیا!» آقا جان، مگر می‌شود با باطل کنار آمد؟! مگر می‌شود با اینها کنار آمد؟! مگر انسان می‌تواند با مطلب خلاف کنار بیاید؟! «کنار بیا» یعنی چه؟! «دست از حرف بردار» یعنی چه؟! الآن یا روز است یا شب

است؛ اینکه بنده به خاطر کنار آمدن بیایم و بگویم: «نه، آن چراغ خاموش است»، خیانت کرده‌ام! حالا این امیرالمؤمنین دارد می‌آید و به اینها می‌گوید: آقا جان، من برای سعادت توی بدبخت، زهرا را سوار الاغ کردم و به در خانه تو می‌آیم! اگر من از خلافت کنار بروم، می‌بینم روزی را که همین‌ها می‌آیند و دین پیغمبر را برمی‌گردانند! اگر نمی‌خواهی، خودت می‌دانی.

مقابله با دعوت سیدالشهدا به دلیل عدم ادراک و

معرفت

سیدالشهدا علیه السّلام فرمود:

فَإِنَّكُمْ إِنْ لَا تَنْصُرُونَا وَتُنْصِفُونَا قَوِيَ الظُّلْمَةُ عَلَيْكُمْ
وَعَمِلُوا فِي إِطْفَاءِ نُورِ نَبِيِّكُمْ^۱.

«اگر به کمک ما نیایید، و به کمک احقاق حق

نیایید، و به کمک از بین بردن باطل نیایید، و به

کمک برقراری حق نیایید (من می‌دانم که فردا

بین همه شما

^۱ بحار الأنوار، ج ۹۷، ص ۸۱، به نقل از تحف العقول، ص ۲۳۹؛ الوافی، ج ۱۵، ص ۱۷۹.

اختلاف می افتد)، ظلمه بر شما قوی می شوند و

نور پیغمبر را در میان شما خاموش می کنند.»

یعنی من که الآن دارم حرکت می کنم و برای
إحقاق حق به سمت مکه می روم، به خاطر خودم
نیست؛ این یک جان است که از بدن من بیرون
می آید و می رود. و تا روز عاشورا هم این مطلب را
گفت و روز عاشورا هم سر حرفش ایستاد و بعدش
هم سرش را بریدند؛ امام حسین که کوتاه نیامد و از
حرفش برنگشت! او خودش این طور بود،
دور و بری هایش هم این گونه بودند. یکی از آنها
آمد و گفت:

اگر هزار تا جان داشته باشم، از خدا تقاضا

می کنم که آن را بیشتر کند و هزار دفعه آن را

فدایت کنم تا هزار دفعه لذت ببرم!

و دیگری حضرت قاسم بود که می گفت: «المَوْتُ

أَحْلَى مِنَ الْعَسَلِ»^۲

جناب یزید و جناب عمر سعد و...! شما چه

کسی را می خواهید از مرگ بترسانید؟! اینها را

^۱ الإرشاد، ج ۲، ص ۹۲.

^۲ الهدایة الكبرى، ص ۲۰۴.

می‌خواهید بترسانید؟! بیاید کسی را بترسانید که به‌خاطر فرار از مرگ، لباس‌هایش را درآورد؛ عمرو عاص به‌خاطر اینکه شمشیر علی به او نخورد، شلوارش را درآورد!^۱

آیا امام حسین را می‌ترسانید؟! او می‌گوید: خودم دارم جلوی زخم شمشیر و نیزه و... می‌روم، شما نمی‌خواهد به من بگویید! حضرت دارد می‌گوید: ای احمق‌ها، من را نترسانید؛ این نگرانی من برای خود شما است! می‌فرماید: «فَإِنَّكُمْ إِنْ لَا تَنْصُرُونَا وَتُنْصِفُونَا قَوِي الظَّلْمَةَ عَلَيْكُمْ وَعَمِلُوا فِي إِطْفَاءِ نُورِ نَبِيِّكُمْ.» آنها حقایق را وارونه جلوه می‌دهند و بین شما اختلاف می‌اندازند؛ بین پدر و پسر اختلاف می‌اندازند، بین برادر و برادر اختلاف می‌اندازند. من دارم اینها را می‌بینم؛ اگر نمی‌خواهید، نیاید! برای من که مسئله‌ای نیست؛ ما یک جان داریم، آن را هم از دست می‌دهیم و به آن دنیا می‌رویم. اما طرف مقابل

^۱ وقعة صفین، ص ۴۰۷.

می گوید: حسین از مدینه فرار کرد و خوب شد
که ترسید و فرار کرد؛ حالا او را در مکه می گیریم!
بعد که حضرت از مکه هم رفت، آن طرف به عبیدالله
نامه می دهد، عبیدالله هم حر را با عده ای می فرستد
که او را نگه دارند و جلوگیری کنند و دستور
می دهد:

فَجَعَجِعَ بِالْحُسَيْنِ؛ بر حسین سخت بگیر! او را در سرزمینی بیاور که نه آب باشد و نه
آبادی!^۱

آیا این حرفها خنده دار نیست؟! این
عمر سعد بیچاره سعه ندارد و افکار سیدالشهدا را
نمی فهمد؛ افکار ابا الفضل العباس را نمی فهمد؛
افکار حبیب بن مظاهر را نمی فهمد! خیال می کند که
اگر بر اینها سخت بگیرد، خوب می شود؛ اما این را
نمی فهمد که هر چه سخت تر بگیرد، خدا مقام اینها را
بالا تر می برد. حضرت می آید و با همین عمر سعد
صحبت می کند؛^۲ حتی شب عاشورا، آخرین اتمام
حجتی که حضرت به عمر سعد کردند این بود که
فرمود:

^۱ وقعة الطف، ص ۱۷۷؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۸۳.

^۲ مقتل الحسين عليه السلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۳۳۲.

«تو از کشتن من چه می خواهی پیدا بکنی؟!»

گفت: «اگر من این کار را نکنم، یزید تمام

اموال مرا در کوفه می گیرد!»

حضرت می فرماید: «از آن باغهای مدینه، من

ده برابرش را به تو می دهم! هر چقدر از اموال

تو را می گیرد، من آن را به تو می دهم!»

گفت: «خانه من را خراب می کند.» حضرت

فرمود: «یک خانه در مدینه به تو می دهم.»^۱

حضرت از آن طرف دائماً می خواهد او را

بکشاند، اما این احمق خیال می کند قضیه از

این طرف است؛ فکر می کند حضرت به خاطر فرار از

مرگ و ترس از قتل، مدام دارد انفاق می کند و رشوه

می دهد!

این قضیه مانند قضیه عبیدالله بن حرّ جعفری

است که او از اعیان بود؛ خود

^۱ همان، ص ۳۴۷.

حضرت در خیمهٔ او آمدند و با او صحبت کردند:

«آیا به کمک ما نمی‌آیی؟» و او مدام بهانه می‌آورد و می‌گفت: «من این شمشیر را به تو می‌دهم که اگر به سنگ بزنی فرو می‌رود؛ این اسب را هم به تو می‌دهم که هیچ کسی به پایش نمی‌رسد!»

حضرت فرمود: ﴿وَمَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا﴾^۱؛ «من هرگز از مُضِلِّین کمک نمی‌گیرم.»^۲

این مقام که مقام امامت است، یک مرتبه‌ای است که در تخیل کسی نمی‌آید. ما هم که الآن داریم این مطالب را نقل می‌کنیم، به خاطر این نیست که اینها را می‌فهمیم، بلکه اینها را به ما گفته‌اند؛ وِإِلَّا مَا كَجَا مِي فِهْمِيْم!؟

ما یک مقدار متوجه شده‌ایم و به همان مقدار، فهمیده‌ایم که جود و بخشش مراتبی دارد که یک مرتبه‌اش مرتبهٔ دادن است، و مرتبهٔ بسیار بالاترش مرتبهٔ گرفتن است. این مرتبه، مرتبهٔ مهمی

^۱ سوره کهف (۱۸) آیه ۵۱. امام شناسی، ج ۸، ص ۵۹:

«و هیچ‌گاه سنّت من بر این قرار نگرفته است که گمراه‌کنندگان را بازوی توانا و یار و معین خود بگردانم!»

^۲ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱۵۴.

است که شخص بیاید و از یک نفر بگیرد، و آن شخص هم خیال کند حالا که آمده است و این پول را داده است دیگر خیلی مقرب شده است و منتی هم بر سر او بگذارد و افتخار کند و...؛ و در مقابل، این بزرگ چشمش را ببندد و توجه نکند و اغماض کند، و در إزای آن هدایت و رحمت و نعمتی که خدا به او می دهد، راضی باشد و بگوید: «باشد، عیبی ندارد؛ تو این طور فرض کن که ما از تو گرفتیم، و تو این طور فرض کن که بر سر ما منت گذاشتی، و تو این طور فرض کن که آمدی و بر ما بخشش کردی، و تو این طور فرض کن که آمدی برای ما فلان کردی!»

می گویند رئیس یکی از فرق درویشی و صوفیه هدایای خیلی زیادی برای مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی در نجف اشرف فرستاده بود که بعداً خودش هم خدمت ایشان بیاید و سر بسپارد و تسلیم بشود. مدتی گذشت تا اینکه خودش به خدمت ایشان

آمد و همچون درویش‌ها موی خیلی بلندی داشت و سبیلش هم خیلی پایین آمده بود؛ وقتی که پیش ایشان نشست، ایشان دستور دادند که آن صندوقی را که او فرستاده بود آوردند و جلوی او گذاشتند و گفتند: «این پیشکش برای خودتان باشد!» و بعد یک قیچی آوردند و اول، سبیل این آقا را زدند.^۱ این کار، کار بزرگان است؛ اولیا این طور هستند!

وحدت افق لازمه معرفت و ادراک حقیقت

پیغمبر اکرم و ائمه اطهار

بنابراین از این مطالب مستفاد می‌شود: شخص به همان مقدار فکر و سعه و در محدوده آن معرفتی که در وجود او است، می‌تواند نسبت به شخص دیگر عرفان پیدا کند؛ ولی بیشتر از آن نمی‌تواند!

در اینجا مثال‌های متفاوتی هست و دیگر هر صحبتی که بخواهیم بگوییم جا دارد. یک شعر است که می‌گوید:

^۱ رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۶۶.

گر بود در ماتمی صد نوحه گر *** آه صاحب درد

آید کارگرا

نوحه گر می آید و فقط نوحه می خواند، ولی خودش این مصیبت را مس نکرده است. وقتی بعضی از این منبری ها را برای مجالس عزا و فاتحه دعوت می کنند، او کاری ندارد که این میّت کیست، فقط می خواهد از آن میّت تعریف کند و پاکتش را بگیرد و یا علی، برود.

شنیدم یک منبری در یک جا رفته بود و یک ساعت در احوالات آن میّت صحبت کرده بود که: او چنین بود و چنان بود، خصوصیات او این گونه بود. بعد معلوم شد که اصلاً آن میّت زن بوده است نه مرد! و او اصلاً متوجه این قضیه نبوده است. در این فکر بوده است که بگذار ما تعریفمان را بکنیم و پولمان را بگیریم و برویم. به او گفتند: «آقا، این میّت زن است و تو داری از مرد تعریف می کنی!»

ما هم همین هستیم. اگر شخصی بخواهد به مسئله ای برسد، باید این مسئله در وجود او محقق

^۱ منطق الطیر، عطار نیشابوری، ص ۳۷۸.

شده باشد؛ و إلاً نمی‌تواند برسد و نمی‌فهمد و
معرفت ندارد.

کسی می‌تواند درد شخص فرزند از دست داده را بفهمد که فرزند خودش از دست رفته باشد؛ او می‌تواند بفهمد، و گرنه نمی‌فهمد. کسی می‌تواند به مصیبت صاحب مصیبت اطلاع و معرفت پیدا کند که مصیبتی نظیر آن برای خودش پیدا شده باشد. «در عزایی گر بود صد نوحه‌گر...» معنایش همین است که صد تا نوحه‌گر می‌آیند و می‌خوانند، ولی هیچ‌کدام از این عزاهای و نوحه‌ها جان و روح و حقیقت و اصالت ندارد؛ ولی یک آه این صاحب مصیبت، اثر دارد؛ چون همه آنها ظاهر و شعار است. آیات قرآن کریم چون عین حقیقت و عین واقعیت است، ابدیت دارد و همیشه حیات‌بخش است. شما در هر مرتبه‌ای از مراتب معنوی که باشید، قرآن کریم و آیات آن با شما است. من باب مثال آیه ﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا﴾^۱ هم با کسی است که در

^۱ سوره کهف (۱۸) آیه ۱۰۷. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۲۰۹:

«حقاً آن کسانی که ایمان آورده‌اند و اعمال صالحه بجای می‌آورند، برای آنان بهشت‌های فردوس مهیا است و به‌عنوان پذیرایی و کرامت آنان خواهد بود.»

مرتبه ظاهر است، هم با کسی است که در مرتبه مثال
است، هم با کسی است که در ملکوت است، و هم
با کسی است که در جبروت است. به آن کسی که در
مرتبه ظاهر است، می گوید: دروغ نگویند، غیبت
نکنید، تهمت نزنید، زنا نکنید و مرتکب فاحشه
نشوید! او از ﴿وَعَمَلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ فقط همین را
می داند که انفاق کنید، نماز بخوانید و...؛ اما آن کسی
که در مرتبه بالاتر می رود، از ﴿ءَامَنُوا وَعَمِلُوا
الصَّالِحَاتِ﴾ چیز دیگری می فهمد، از ﴿جَنَّتْ
الْفِرْدَوْسِ﴾ چیز دیگری می فهمد؛ و همین طور آن
کسی که بالاتر و در ملکوت است، چیز دیگری
می فهمد؛ و همین طور آن کسی که در جبروت برود.
در هر رتبه‌ای که هستید، از این آیه معنای
خاصی را می فهمید؛ چون این آیات در تمام مراتب
وجودی حضور عینی دارند. شما به هر مرتبه‌ای
برسید، به این آیه رسیده‌اید و در اینجا با این آیه
وحدت پیدا کرده‌اید. تا به حال دو تا بودید؛ شما در
این

مرتبۀ بودید و این آیه در آن مرتبۀ بود. یعنی در همان مرتبۀ خودتان با آن آیه وحدت داشتید، اما نسبت به مرتبۀ بالاتر دوئیت و غیریت داشتید و نمی‌فهمیدید؛ و اگر هم به شما می‌گفتند، قبول نمی‌کردید و می‌گفتید: این حرف‌ها چیست؟! همهٔ این حرف‌ها باطل است و اینکه آیات قرآن بر همه چیز دلالت می‌کند، باطل است! آیات قرآن فقط آیات احکام و شرع است و فقط مربوط به مسائل اجتماعی است، و آیهٔ ﴿وَلَا رِيبَ وَ لَا يَابِسَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ﴾^۱ همهٔ اینها مربوط به احکام ظاهری است.

اما آن کسی که می‌رود و وارد در یک مرتبۀ علمی می‌شود و می‌بیند که آن علم در قرآن وجود دارد، می‌گوید: این آیه مربوط به احکام ظاهری نیست. آن شخصی که به علم دیگری می‌رسد و آن را در قرآن می‌بیند یا اینکه به عوالم بالاتر می‌رود و قرآن را در آنجا می‌بیند، می‌گوید: این آیات فقط مربوط به احکام نیست، بلکه تمام مراتب وجودی را

^۱ سورهٔ أنعام (۶) آیه ۵۹. امام شناسی، ج ۴، ص ۱۱۲:

«هیچ تر و خشکی نیست مگر اینکه در کتاب آشکار خدا است.»

در بر گرفته است.

پس لازمهٔ رسیدن و معرفت به یک شیء، وحدت افق بین این شیء و شیء دیگر است. افق باید متحد باشد و اگر افق متحد نباشد، ابداً امکان ندارد به آن برسد. اگر من بخواهم بدانم شما در چه مرتبهٔ از علم قرار دارید، باید خود من همان مرتبه از علم را واجد باشم؛ اگر واجد نباشم، نمی‌دانم شما در چه مرتبه‌ای هستید. اجمالاً چیزی می‌دانم، اما اجمال که معرفت و عرفان نیست. اینکه مثلاً اجمالاً بدانم ایشان انسان است، دو تا پا دارد، نفس می‌کشد، بشر است، یا اجمالاً بدانم خدایی داریم؛ خوب دست شما درد نکند، متشکریم؛ اما اینکه بدانم این خدا چگونه است و وجودش به چه نحو و به چه کیفیت است، در چه مرتبه‌ای از معرفت است! باید انسان آن مرتبه از معرفت را مس کند.

چرا پیغمبر اکرم این طور افراد را به اسلام و به هدایت دعوت می‌کرد؟ چون پیغمبر اکرم لذت ملاقات با پروردگار را مس کرده است، نه مثل ما که از کتاب

می خوانیم؛ لذا این قدر حریص بر هدایت است:

﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ﴾^۱

بر شما حریص است، چون این لذت را مس کرده است. اگر مس نمی کرد، مثل آن منبری به بالای منبر می رفت و برای او تفاوتی نمی کرد که آن میّت زن باشد یا مرد باشد؛ او حلاوت آن درهم و دیناری را مس کرده است که می خواهد به آن برسد، لذا اگر مردم پای منبرش چُرت هم زدند، می گوید: «چرت زدند که زدند، خوابیدند که خوابیدند، حرف هم زدند که زدند، مشکلی نداریم!» اما منبری ای که بالای منبر می رود و می خواهد افراد مطالبش را بفهمند و استفاده کنند، اگر کسی پای منبرش چرت بزند، می گوید: «آقا چرا چرت می زنی؟! بلند شو برو و در خانه ات چرت بزن؛ من بی کار نبودم که بیایم و این حرف ها را بزنم! من کار داشتم، من برای این مطالبی که دارم نقل می کنم زحمت کشیده ام!» چون

^۱ سوره توبه (۹) آیه ۱۲۸. امام شناسی، ج ۷، ص ۴۷:

«به تحقیق که پیغمبری از خود شما به سوی شما آمده است که مشکلات و سختی های وارده بر شما، تحملش برای او گران است، و بر سعادت و خیر شما و هدایت شما حریص است، و نسبت به مؤمنان رئوف و مهربان است».

او دلسوز است، منتظر پول و درهم و دینار نیست،
می خواهد افرادی که اینجا هستند مطلب را بفهمند؛
اگر نمی خواهند بفهمند، می گوید: من کار دارم؛ بر
سر زندگی و کار و تشکیلات خودم می روم، چرا
بلند شوم و به اینجا بیایم!؟

پیغمبر اکرم لذت ملاقات با خدا را مس کرده
است، لذا می گوید: دیگران را هم بکشیم و آنها را
هم بهره مند کنیم و آنها را هم متمتع کنیم؛ ولو با غلّ
و زنجیر و جنگ!

لطف و رحمت واسعة الهی در امر به وجوب

جهاد و احکام اجباری

اشکالی که الآن بر مسئله حرّیت و آزادی
افکار می کند، این است که می گویند:

انسان آزاد است، دلش می خواهد دین را اختیار
کند و دلش می خواهد

اختیار نکند؛ بنابراین معنا ندارد که اسلام بیاید و

جنگ بکند و افراد را بکشد! این تحمیل است؛

﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾^۱، ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي

الدِّينِ﴾^۲؛ «در دین اکراهی نیست.»

این مطلب غلط است. چون اینها از پایین دارند

به این مسئله نگاه می‌کنند، و از جنبه خلقی و عبدی

دارند به این مطلب نگاه می‌کنند؛ از این جنبه که

شخص نمی‌خواهد خودش را در هر کیفیتی قرار

بدهد و می‌خواهد آزاد عمل کند و می‌خواهد در این

دنیا راحت سیر کند، و دین را یک تحمیل می‌داند.

اینها از این نقطه نظر تحلیل می‌کنند که هر شخصی

که بتواند، انجام دهد و اگر نتواند، انجام ندهد؛ اگر

بتواند، قبول بکند و اگر نتواند، قبول نکند؛ لذا حق

دارند این را بگویند.

ولی اگر ما مطلب را از بالا مورد توجه قرار

بدهیم که آن مقام لطف و عنایت پروردگار است که

می‌خواهد افراد را به طرف خود بکشاند، دیگر نباید

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۲۸۶. روح مجرد، ص ۴۱۳:

«خداوند بر کسی تکلیف نمی‌نماید مگر به قدر سعه و گسترش او.»

^۲ سوره بقره (۲) آیه ۲۵۶.

نگاه کند که الآن این را می‌خواهد یا این را نمی‌خواهد؛ او می‌خواهد این را بکشاند، و در سایه این کشاندن، این مواهب را بدهد. مانند بچه‌ها که چیزی را نمی‌خواهند، اما پدر به خاطر عطوفتی که دارد، می‌خواهد این نعمت را به او بدهد، و این مرض را از او بزدايد و زائل کند؛ لذا آمپول می‌زند، تزریق می‌کند و قرص تلخ می‌دهد. اینها برای این است که در اینجا مسئله در جهت ربّی قرار می‌گیرد؛ لذا می‌بینیم قضیه به‌طور کلی عوض می‌شود و مسئله به‌طور کلی فرق می‌کند.

لذا اسلام، جهادش هم برای لطف است.^۱ اسلام می‌گوید: ما نمی‌خواهیم شما نادان و جاهل بمانید؛ اما اینها می‌گویند: ما می‌خواهیم بمانیم! می‌گوییم: شما بچه هستید، شما عقل ندارید، شما صلاح و فساد خودتان را نمی‌فهمید، شما به مسائل دنیا گرفتار هستید، شما به‌جای دیدار «هو» می‌خواهید فقط به کار حرام دنیوی بسنده کنید، شما به‌جای ﴿جَنَّتْ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾^۲

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۴۷ - ۵۹.

^۲ سوره بقره (۲) آیه ۲۵. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۸۳:

می‌خواهید به خوردن خمر و... اکتفا کنید؛ اما ما می‌خواهیم شما را به آنجا برسانیم. پس این وظیفهٔ اسلام است که شما را برساند.

اگر صحبت در این بود که بیاییم و بر اینها تحمیل کنیم و ضرری را جایگزین ضرر دیگر کنیم، بله در اینجا جای سؤال و جای حرف است که برای چه تحمیل می‌کنید؟! من باب‌مثال، می‌خواهیم رئیس جمهوری را برداریم و به‌جای او یک رئیس جمهور دیگر بگذاریم و او را به افراد تحمیل کنیم که شما باید این رئیس جمهور را انتخاب کنید! می‌گویند: خب چرا این را انتخاب کنیم؟! ما می‌خواهیم شخص دیگری را انتخاب کنیم، این دو با هم فرقی نمی‌کنند، ما دلمان می‌خواهد آن را انتخاب کنیم، و شاید این بدتر از او باشد.

[اما صحبت در این است که انسان صلاح و فساد خود را نمی‌داند، لذا به او می‌گویند]: شما بچه هستید، شما نمی‌فهمید، شما به خطرات این وبا

«بهشت‌هایی که درختان آن سر به هم آورده و زمین آن را سایه انداخته است، و از تابش آفتاب حفظ می‌کند، و در آنجا نهرهایی جریان دارد.»

اطلاع ندارید؛ اگر واکسن نزنید، هم خودتان مبتلا می‌شوید و هم افراد دیگر مبتلا می‌شوند. در اینجا دست و پایش را می‌بندند و به او واکسن می‌زنند؛ چون نمی‌فهمد و ادراک ندارد. آن وقت او دردش می‌آید و خیال می‌کند که دارند به او تحمیل می‌کنند و به او زور می‌گویند؛ اما این زور نیست، این آب‌نباتی است که دارند به دهان او می‌گذارند؛ منتها با این شکل و این کیفیت.

بنابراین، احکام اسلام و احکامی که از طرف خداوند برای هدایت افراد آمده است، از باب تحمیل نیست؛ بلکه از باب لطف است. چون خداوند متعال نسبت به

عبادش لطیف است و چون او أرحم الراحمین است
و چون او خالق و رازق است و چون او مبدأ و منتها
است و چون او از همه افراد به انسان نزدیک تر است و
می خواهد افراد را به آن هدایت دعوت کند، این احکام
را در اینجا آورده است. ^۱ إن شاء الله اگر خداوند توفیق
بدهد، بقیه مطالب برای شب های آینده.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۱۳۲.

رمضان المبارک ۱۴۱۸

مجلس سی و یکم: جایگاه اجتهاد و تقلید در

مکتب عرفان

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

و الصَّلَاة و السَّلَام عَلَى سَيِّدِنَا و نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ و آلِهِ الطَّيِّبِينَ

الطَّاهِرِينَ

و اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

عدم امکان معرفت نسبت به مرتبه مافوق خود

بِكَ عَرَفْتُكَ و أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ و دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ، و

لَوْلَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ.^۱

عرفان تقاضای اتحاد در مرتبه را می کند. اگر

دو شیء در مرتبه یکدیگر قرار نگیرند، محال است

^۱ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

که به هم معرفت و شناخت پیدا کنند. انسان برای شناخت خصوصیات یک شیء، یا باید در رتبه آن شیء قرار بگیرد یا در مرتبه مافوق آن قرار بگیرد؛ اما اگر مادون و پایین تر از آن مرتبه باشد، اطلاع ندارد. یک معلم از مُدرکات یک شاگرد کلاس اول و دوم خبر دارد، چون در رتبه مافوق او قرار دارد؛ به این معنا که رتبه او را دارد به اضافه یک مرتبه بالاتر و مافوق. اما شاگرد فقط به همان مقدار تفکر و در محدوده فکر خودش نسبت به این استاد و معلم معرفت و شناخت دارد، نه بیشتر؛ در محدوده ضرب و تقسیم نسبت به این معلم شناخت و معرفت دارد، نه بیشتر؛ در محدوده علم و ذهنیات خودش نسبت به این معلم معرفت دارد. و این معلم اگر بخواهد

مطالبی مافوق فهم او بیان کند، اصلاً این شاگرد
نمی‌فهمد و اصلاً نمی‌تواند ادراک کند.

علت لزوم کتمان اسرار الهی برای سایر افراد

إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أُمِرْنَا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ
عُقُولِهِمْ.^۱

«ما جماعت پیامبران، مکلفیم که با مردم به اندازه
فهمشان حرف بزنیم نه بیشتر؛ با آنها به اندازه
عقلشان تکلم کنیم نه بیشتر؛ با آنها به مقدار
مدرکاتشان حرکت کنیم و راه بیاییم نه
بیشتر(چون سعه ندارند و نمی‌توانند تحمل
کنند).»

و از اینجا است که می‌فهمیم کشف سرّ
بزرگ‌ترین گناه برای سالک است! کشف یک سرّ
یعنی به هم ریختن همه موازین سلوک، به هم ریختن
موازین حرکت، به هم ریختن ذهنیات افراد،
به هم ریختن تدین و سلوک افراد، ایجاد تشویش و
اضطراب در نفوس افراد و قطع راه و سدّ طریق
نسبت به ادامه مسیر در افراد. وقتی می‌گویند: «اگر
شما مطلبی پیدا کردی، به دیگری نگو»، گفتن این

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۲۳.

مسئله به دیگری اگر واقعیت نداشته باشد، تو یک واقعهٔ خلاف را به دیگری گفتی؛ و اگر واقعیت داشته باشد، تو کشف سرّ کرده‌ای و چون آن طرف نمی‌تواند تحمل کند، در نتیجه موقعیت او به هم می‌ریزد و برای او تشکیک ایجاد می‌شود. به جد می‌توان گفت بسیاری از ابتلائیاتی که بزرگان به آن مبتلا شدند، به واسطهٔ همین کشف سرّی بود که بعضی‌ها انجام می‌دادند؛ و هرچه بزرگان به اینها می‌گفتند که: «نگویید! شما به یک مطلب که می‌رسید، برای خودتان نگه دارید؛ خداوند که عنایت کرده است و این مطلب را به شما گفته است، این مطلب مخصوص به شما است! آخر مگر شما قیّم مردم هستید؟! مگر شما وکیل بر مردم هستید؟! چه کسی به شما این قیّومیت و وکالت و ولایت را داده است؟!» اما آنها قبول نمی‌کردند.

یکی از افرادی که در زمان مرحوم آقا حرکتش حرکت تندی بود و مشاهداتی داشت، به واسطهٔ همین کشف سرّ به طور کلی راهش منحرف شد و برگشت و از مسیر به کناری افتاد. افراد دیگری هم از تلامذهٔ بزرگان و اولیا بودند که

به واسطهٔ کشف سرّ به این ابتلائات مبتلا شدند.

سرّ، عبارت است از امانتی که خداوند به يك شخص می دهد؛ اگر توانست آن را نگه دارد، افزون می کند و اگر نتوانست نگه دارد، آن را هم از او می گیرد. این قاعده کلی است.^۱ مردم نمی توانند تحمل کنند. ما خیال می کنیم که راه خدا عبارت است از يك فرمول در بسته سربسته که هر کسی طبق این فرمول حرکت کند و برود، هست، و اگر کسی طبق آن نرود، نیست. در اینجا این قدر مسائل و اسرار هست و این قدر مطالب باریک وجود دارد که لا یَعْلَمُهُ إِلَّا هُوَ! اما ما خیال می کنیم که حالا دیگر همه ما در چه موقعیتی هستیم و وضعیت ما چگونه است! چه بسا ممکن است افرادی به ظاهر در این مسیرها نباشند، اما از بسیاری از ما جلوتر باشند.

لزوم عمل مطابق با میزان ادراک و معرفت نسبت به تکالیف الهی

اولیا می آیند و با ما به اندازه سعه وجودی

^۱ جهت اطلاع پیرامون لزوم کتمان اسرار الهی و آثار سوء کشف سرّ، رجوع شود به آیین رستگاری، ص ۷۷ - ۱۰۰؛ رساله لب اللباب، ص ۱۳۱؛ رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ۱۶۳.

خودمان و به اندازه تحمل ما صحبت می کند و اضافه بر آن حرفی نمی زنند. هر شخص به همان مقدار معرفتی که دارد تکلیف دارد. بله، اگر از آن تکلیفی که بر اساس مقدار معرفتش به او داده شده است کم بگذارد، خداوند او را مؤاخذه می کند.

اما وقتی خداوند مقدار مشخصی از معرفت به شخصی داده است، هیچ وقت برای او بیش از آن مقدار تکلیفی که به او داده است مؤاخذه نمی نویسد. اگر کسی بیاید و از یک مجتهد تقلید کند، خداوند می گوید: چون تو متوجه شدی که او مجتهد و أعلم است، باید از او تقلید کنی. این شخص هم این مقدار را می فهمد و بر همین اساس، باید از او تقلید کند و به فتاوی او عمل کند؛ اگر عمل نکرد، خداوند روز قیامت این شخص را مورد مؤاخذه قرار می دهد: تو که فهمیدی او أعلم است و از او تقلید کردی، چرا در بعضی از مسائل و فتاوی او سرپیچی کردی؟! یا اینکه اگر شخصی فهمید که فلان مجتهد أعلم است، اما از او تقلید نکرد، باز هم مورد مؤاخذه قرار می گیرد: اگر فهمیدی او أعلم است، باید از او تقلید

می‌کردی؛ پس چرا از شخص دیگری تقلید

کردی؟! خداوند أعمال این شخص را باطل می‌گرداند؛ چون فرض بر این است که او اعلم است. حالا اگر شخصی آمد و این فرد را اعلم ندانست، یعنی تفحص کرد، تحقیق کرد، سؤال و پرسش کرد، او را امتحان کرد و دید که او اعلم نیست و شخص دیگری اعلم است؛ اگر آن شخص بیاید و از او تقلید کند، خدا این شخص را مؤاخذه می‌کند، می‌گوید: تو که فهمیدی او اعلم نیست، چرا آمدی و از او تقلید کردی؟! اگر بیاید و بگوید: من دیدم فلان شخص و فلان شخص و... از او تقلید کردند، خدا می‌گوید: خب تقلید بکنند، به تو چه مربوط است! آیا تو تشخیص دادی که این اعلم نیست؟! می‌گوید: بله، تشخیص دادم این اعلم نیست. خدا مؤاخذه می‌کند و می‌گوید: پس وقتی تشخیص دادی که او اعلم نیست، به چه ملاک شرعی و عرفی و عقلی و وجدانی آمدی و زمام امور و تقلیدت را بر این شخص قرار دادی!؟

ملاکات مجتهد جامع الشرائط برای تقلید براساس

مکتب عرفای الهی

حالا فرض می‌کنیم این شخصی که ما او را

اعلم می‌دانیم و مجتهد است، ولیّ است و به مقام ولایت رسیده است و از مراحل اسماء و صفات گذشته است و قابلیت برای هدایت و ارشاد را دارد. وقتی آن شخص این مطلب را بداند، باید از او متابعت کند؛ چون می‌داند که اگر یک شخص به مراحل هدایت و ارشاد رسیده و از مراحل اسماء و صفات گذشته و فنای در ذات پیدا کرده است، قابلیت برای هدایت را دارد و باید از او اطاعت کند. اگر آمد و اطاعت نکرد، خدا در روز قیامت می‌آید و به او می‌گوید: تو که به چنین شخصی رسیدی، چرا از او اطاعت نکردی؟! چرا به او سر نسپردی؟! چرا تسلیم او نشدی؟! حالا که تسلیم نشدی، جزای تو این است که این مراتبی را که الآن داری می‌بینی به تو نمی‌دهیم؛ تو را کتک نمی‌زنیم، به تو چوب نمی‌زنیم، ولی این مراتب را هم به تو نمی‌دهیم.

حالا اگر کسی آمد و این شخص را اعلم دانست، اما او را ولیّ نمی‌داند که به چنین جایی رسیده است، شرعاً نمی‌تواند از او اطاعت بکند؛ چون نمی‌داند. اگر بیایند و به او بگویند: «شما که از او تقلید می‌کنی، باید تمام زمام کار خود را، به‌عنوان

استادی به او بسیاری!« غلط می‌کند بگویند؛ حق ندارند بگویند! چون فرض بر این است که نمی‌داند.

چه کسی چنین حرفی زده است؟! خداوند متعال بر طبق علم از انسان تکلیف می‌خواهد و به مقدار علم از انسان وظیفه و تعهد می‌خواهد. شما که می‌دانی او ولیّ نیست، خداوند متعال چگونه شما را مکلف کند که به عنوان ولایت، باید از او حرف شنوی کنی؟! خیلی مسخره است! با همین بیانی که ما جلو آمده‌ایم، این کار غلط است.

حالا اگر قضیّه برعکس و طور دیگری بشود؛ اگر شخصی ولیّ است و به مقام ولایت رسیده است، مثل آقای حداد - رضوان الله علیه -، آیا شرعاً می‌شود به عنوان ولیّ از ایشان تقلید کرد؟ نمی‌شود تقلید کرد؛ انسان باید از مجتهد جامع الشرائطی که به علوم اسلامی و شرع احاطه دارد، تقلید کند. بله، نکته‌ای که در اینجا هست این است که ممکن است ولیّ، انسان را ارشاد و هدایت کند که: «شما از آن مجتهد تقلید کن.» دیگر بر انسان واجب است که از آن مجتهد تقلید کند. ولی از آقای حداد نمی‌تواند تقلید کند؛ چون ایشان به حسب ظاهر، دارای علم ظاهر و علم شرع نیستند و خود ایشان هم از مجتهد تقلید می‌کنند. ما باید این مراتب را حفظ کنیم، و در

هم دخالت ندهیم؛ هر کدام در جای خودش محفوظ است.

بنابراین اینکه ما می‌شنویم که می‌گویند: «آقا به هر کسی که سر سپردی، باید از همان شخص هم تقلید کنی»، از آن چرندیات تاریخ است! می‌گویند: «مگر می‌شود که انسان تسلیم کسی بشود و از غیر از او تقلید کند؟!» این حرف خیلی مزخرف است! یعنی چه؟! هر چیزی حساب دارد؛ باید در مقام عمل برای انسان احراز بشود که این شخص قابلیت تقلید را دارد یا ندارد. دین خدا شوخی نیست؛ دین خدا مسخره نیست.

قضیه، مثل قضیه طبابت است. این پیرزن‌ها را دیده‌اید که یک کیسه دارند و هر کسی که سرش درد می‌کند، دو تا قرص به او می‌دهند و می‌گویند: «بیا ننه‌جان، این قرص را بخور.» به او می‌گویند: «آخر معلوم نیست که سردرد او برای چیست؛ نکند که این قرص او را بکشد!» می‌گوید: «نه، بیا این قرص را بخور!»

می‌گویند شخصی چشم‌درد گرفته بود و

چشمش تَرَاحُم داشت. پیرزنی برای او دود کرده
پهن الاغ را تجویز کرد که: «آن را دود کن و روی
چشمت بگیر تا

خوب شوی.» آن بدبخت این کار را انجام داد و
کور شد!

روایتی داریم:

مَنْ طَبَّبَ بغيرِ علمٍ و أصابَهُ شَيْءٌ فَدَمُهُ عَلَيْهِ؛^۱ «کسی
که طبابتی بدون علم بکند و آن شخص بمیرد،
خونش به گردن او است.»

من این روایت را در جایی دیدم، اما سندش
را ندیدم؛ ولی مطلب، مطلب صحیحی است، یعنی
مطابق با براهین اصولی و فقهی است. البته این

^۱ الکافی، ج ۷، ص ۳۶۴:

«عن السَّكُونِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ:
”قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ تَطَبَّبَ أَوْ تَبَيَّرَ
فَلْيَأْخُذِ الْبِرَاءَةَ مِنْ وَلِيِّهِ وَإِلَّا فَهُوَ لَهُ ضَامِنٌ.“»

سنن أبي داود، ج ۲، ص ۳۸۷:

«قال رسول الله صَلَّى الله عليه [و آله] و سلم:
”أَيُّا طَبِيبٍ تَطَبَّبَ عَلَى قَوْمٍ لَا يُعْرِفُ لَهُ تَطَبُّبٌ قَبْلَ ذَلِكَ
فَاعْنَتَ فَهُوَ ضَامِنٌ.“»

ترجمه: «پیامبر اکرم صَلَّى الله عليه و آله و سلم فرمودند: ”هر طبیبی که
برای قومی طبابت کند و به شخصی آسیب برساند درحالی که تا پیش از آن
به طبابت شناخته نشده باشد، این طبیب ضامن خواهد بود.“» (محقق)

مطلب در بعضی از صور است؛ ممکن است انسان به او بگوید: «خب می‌خواستی حرف او را گوش ندهی. حالا او حرفی زد، برای چه آمدی آن دارو را خوردی؟! خدا به تو عقل داده است!» اما مثلاً بچه‌ای که مصالح و مفاسد خودش برایش مُمَهَّد و آماده نیست، یا اینکه مریضی است که استیصال پیدا کرده و قدرت تفکر از او سلب شده است، اگر بخواهد این شخص را طبابت کند و او بمیرد، خونس به گردن همین شخصی است که طبابت کرده است. در واقع در اینجا می‌توانیم بگوییم که سبب، اقوای از مباشر است. مثلاً می‌گوید: «آقا، فلان‌جای من این‌طور شده، دلم این‌طور شده است و...!» بگوید: «فلان روغن را بردار و روی دلت بمال، خوب می‌شوی.» آخر شاید آپاندیس او متورم شده و یا ترکیده باشد، این چرک وارد خون می‌شود و چند ساعت دیگر از دنیا می‌رود! مگر انسان می‌تواند بدون

اینکه اطلاع داشته باشد بیاید و این کار را انجام بدهد؟! امروزه هر چیزی تخصصی شده است؛ باید به تخصص عمل شود. شما نگاه کنید، الآن چشم تخصص‌های متعددی دارد و خیلی به‌ندرت ممکن است که یک نفر در همه این امراض متخصص بشود.

لذا دین، شوخی نیست؛ دین باید براساس ضوابط و براساس میزان لحاظ بشود. اینکه می‌گویند: «آقا بیا در اینجا خیرش را می‌بینی؛ آقا تو بیا و از این شخص تقلید کن، روز قیامت من جوابش را می‌دهم.» در روز قیامت، خودت هشتت‌گرو هجدهات است، چگونه می‌خواهی جواب این را بدهی؟! این چرت و پرت‌ها چیست؟! اینکه می‌گویی: «آقا بیا در اینجا بر عهده من!» تو چه کسی هستی که بخواهی بر عهده بگیری؟! تمام اینها شعار است!

مکتب عرفان و مکتب اولیای خدا، مکتب اتقان و محکم‌کاری بود. شما زمان مرحوم آقا یادتان می‌آید؛ آیا در عمرتان محکم‌تر از این مرد دیده‌اید که

حرفی که می‌زند بر پایه استدلال بزند؟! این طور نبود که همین‌طور شکمی حرفی بزند و بگوید: «بعد برویم و ببینیم چه شد، و بالأخره برایش محملی درست کنیم!» مطلبی که ایشان می‌فرمودند، بر پایه بتن و بر پایه سدّ سکندر پی‌ریزی شده بود؛ ولو اینکه فرض کنیم مطلب خلاف [نظرمان] هم باشد، ولی ایشان در ورود و خروج مطلب محکم بودند. ایشان در ارتباط با پزشکی می‌فرمودند: «باید به دست متخصص‌ترین پزشک معالجه بشود.» در ارتباط با استاد می‌گفتند: «باید به متخصص‌ترین استاد، و خوش‌بیان‌ترین و عالم‌ترین مراجعه بشود.» در مورد خط می‌گفتند: «باید به متخصص‌ترین نویسنده در خط مراجعه بشود.» و این مطلب را در هر موردی می‌فرمودند. آن کسانی که با ایشان حشر و نشر داشتند، این مطلب را در زندگی و مرام ایشان یافتند که در هر قضیه‌ای می‌گفتند: «باید به متخصص‌ترین فرد مراجعه کنید.»

وقتی که من به قم آمدم، ایشان به من یک

جمله گفتند:

فلانی، برو پیش شخصی درس بخوان که وقتی

کتاب تمام شد، تأسف نخوری که ای کاش بیشتر

گشته بودم!

و این مطلب همیشه در گوش من بود. نمی گفتند: برو پیش کسی درس بخوان که تقوایش بیشتر باشد. درس به تقوا چه مربوط است؟! آدم باید پیش کسی برود درس بخواند که مطلب را بهتر فهمیده باشد. آیا کسی که نماز شب می خواند، می تواند بیاید و مسئله وحدت وجود را برای بنده حل کند؟! اهل نماز شب است، بسیار خوب، مخلص او هستیم.

این قضیه مثل این است که وقتی شما می خواهید يك ساختمان و يك عمارت ۱۲۰ طبقه درست کنید، سراغ بنایی بروید که روزی صد مرتبه صلوات می فرستد یا روزی دوهزار مرتبه لا إله إلا الله می گوید؛ و به کسی که نماز را بهتر می خواند و غین را از مخرج ادا می کند و ﴿وَلَا الضَّالِّينَ﴾ او بهتر است، بگویند: بیا برای این ساختمان يك نقشه بکش! او می گوید: «من فقط بلام آجر روی هم بگذارم.» این کار، آرشیفت و مهندس می خواهد، آدم با تجربه می خواهد. این کار، به این چه مربوط است؟! حالا بفرض که نماز هم نمی خواند. اینها مسائلی است که آمده است و از این

طریق، قضایا را جدا می‌کند.

متأسفانه امروزه ما با یک مشت شعار روبه‌رو

هستیم: «آقا ایشان مرجع هستند، یک صلوات

برایش بفرستید؛ آقا ایشان فلان هستند!» با صلوات

که مرجع درست نمی‌شود. من خودم در یک جا

دیدم که روضه‌خوانی می‌گفت:

أیُّها النَّاسُ، ما حاضر نمی‌شویم به غیر از این مرد،

از شخص دیگری تقلید کنیم! صلوات بفرست!

جداً اگر یک روایت عربی سلیس را جلوی این

روضه‌خوانِ کت و شلواری می‌گذاشتی،

نمی‌توانست معنا کند؛ اغراق نمی‌کنم! آن وقت ایشان

داشت برای چند هزار جمعیت، مرجع درست

می‌کرد. آخر آقا جان، اینکه تقلید نشد؛ دین شیخ

طوسی و شیخ مفید و علامه حلی این نبود؛ دین

مرحوم ملا حسینقلی و مرحوم قاضی این نبود. آقای

حداد به پدر ما فرمودند:

آقا سید محمدحسین، من قبل از این از آیه‌الله

آقای حاج شیخ هادی غروی تقلید

می کردم؛ ولی بعد دیدم شما از او اعلم هستید،

آمدم و به شما مراجعه کردم!

آقا شیخ هادی غروی بسیار مرد بزرگی بود،

مرد باصفایی بود، مرد بانفسی بود، مرد باتقوایی بود.

ایشان پسر مرحوم آقا شیخ عابدین غروی معروف

بودند که بعد از مرحوم آقای سید محمد کاظم یزدی

و... مرجع تقلید بود. و قضایای بسیاری از او

تعریف می کنند. می گویند: ایشان چهار تا بچه

داشت و برای چهار تا بچه اش یک عبا داشت و

می گفت: «هر کسی می خواهد بیرون برود، این عبا

را بپوشد و برود!»

این عبارت بزرگان برای ما سرمشق است.

شما چه کسی را بالاتر از آقای حداد و این بزرگان

سراغ دارید؟! اگر سراغ دارید، خب بیایید و معرفی

کنید! اگر برای انسان در مسائلی شبهه پیدا بشود، در

وهله اول باید خودش حل کند؛ اگر حل نشد، حرف

این بزرگان است و آنها راه گشا هستند.

ولی الآن می بینیم مردم این طور هستند که این

می رود سراغ آن، آن می رود سراغ این، این از

آن طرف می گوید: «ما از او تقلید می کنیم!» آقا جان،

اصلاً نه رجوع به خبرهای و نه محک و امتحانی! آخر شما که داری از این شخص تقلید می کنی، آیا او را امتحان کرده ای که داری از او تقلید می کنی؟! آیا اصلاً او می تواند فتوا بدهد یا نه؟! چرا شما از او تقلید می کنید؟! می گوید: «چون چشم باطن و صفای باطن دارد.» آیا تو چشم باطن او را دیده ای؟! از کجا می گویی که چشم باطنش درست می بیند؟! آیا تو او را امتحان و اختبار کرده ای؟! این دین، دین قیّم و دین قویم است؛ دین قیّم و قویم، دینی است که بر پایه منطق استوار باشد.

بعضی ها از مرحوم آقا نقل می کنند: «دو مجتهدی که یکی اعلم باشد و دیگری تقوایش بیشتر باشد، باید از آن کسی که تقوایش بیشتر است، تقلید کرد.» نه خیر آقا جان، این حرف ایشان نیست؛ اگر ایشان هم چنین حرفی بزنند، بنده ایشان را قبول ندارم. هیچ وقت پدر ما هم چنین حرفی را نمی زند! این مطلب با مرام ایشان جور در نمی آید. چه کسی این حرف را گفته است؟! ایشان همیشه می گفتند: «باید از اعلم تبعیت کرد.» متها ای احمق، اولاً:

صحبت در این است که به چه کسی اعلم می‌گویند

و بدان که چه کسی

اعلم است، نه آن کسی که تقوایش بیشتر باشد!
ثانیاً: به چه چیزی تقوا می‌گویند؟! آیا تقوا به زیادتر
نماز خواندن است؟! آیا تقوا به تسبیح به دست
گرفتن است؟! آیا تقوا به نعلین زرد پوشیدن و یک
متر از خود انسان جلوتر رفتن است؟! آیا تقوا به این
است که انسان سرش را پایین بیندازد و اگر کسی
صاف‌صاف در خیابان راه برود، این آدم متقی
نیست؟! آیا اینها ملاک تقوا است؟! اینها حرف‌هایی
است که پدرم زده است و من الآن دارم به شما
می‌گویم؛ از خودم نمی‌گویم. من این حرف‌ها را با
گوش خودم از ایشان شنیدم؛ من که نمی‌آیم حرف
مفت بزنم! اینها مسائل مهمی است که انسان باید
دقت کند، خدای ناکرده طوری نشود که باعث
ضلالت خود و اضلال دیگران بشود.

تدین یعنی تعهد. تقلید یعنی تفویض امور.

تقلید در دین یعنی سپردن اختیارات و ارادات و
تفویض امور به یک فرد. «دینت را از او بگیر» یعنی
اختیارات را به او بسپار و راه و مسیر را از او یاد

بگیر. این معنا، معنای تقلید در دین است.^۱

تناسب تکالیف الهی با میزان فهم و ادراک و سعۀ

وجودی هر شخص

اینجا باید این مطلب برای ما روشن بشود که آن راهی راه حق است که در هر مرتبه‌ای که هست، در همان مرتبه حق باشد و در همان مرتبه صحیح باشد. اگر شخصی یک مرتبه از حق را واجد است، در همان مرتبه، حقیقت آن مرتبه ممدوح باشد، نه ممدوح.

یک بچه کلاس اول را برای این مذمت نمی‌کنند که چرا تو مطالب کلاس پنجم را نمی‌فهمی! به او می‌گویند: آب، بابا، انار، سبد، سیب، اسب؛ اینها برای کلاس اول است. به او می‌گویند: «بارک الله!» و او را به همان مقدار تشویق می‌کنند. بر سر او نمی‌زنند که چرا تو نمی‌توانی معادله درجه دو را حل کنی! کلاس دوم هم همین‌طور، کلاس سوم هم همین‌طور. اما اگر در یک جا دیدید که به بچه کلاس اول گفتند: «تو چرا

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون مبانی اجتهاد و تقلید و شرایط و خصوصیات مجتهد، رجوع شود به رساله اجتهاد و تقلید؛ فقاہت در تشیع.

نمی‌توانی مسائل کلاس پنجم را حل کنی» بدانید که

مسیر، مسیر انحراف است؛

چون الآن این مقدار فهمیده و وقتی این مقدار فهمیده است، الآن چه کار کند؟! بیشتر از این نمی‌داند. ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾^۱؛ یعنی «خدا به اندازه علم و شعور هر کس و به اندازه طاقت هر کس تکلیف می‌کند.» یک وقت می‌داند و عناد می‌کند و انجام نمی‌دهد، این مطلبی است؛ اما وقتی نمی‌داند، چه کار کند؟! می‌خواهید بر سر او بزنید که چرا نمی‌داند! خب باید بیاییم و به او فهم بدهیم؛ بر سر زدن یعنی چه؟! مثلاً بگویند: «چرا مطالب کلاس پنجم را حل نمی‌کنی؟!» او می‌گوید: «خب من نمی‌فهمم، من بچه هستم، من هنوز کلاس اول هستم! شما یا بیاید قد من را دراز کنید تا کلاس پنجم بشوم یا یک آمپول به من بزنید و این مسائل را به من تزریق کنید تا بفهمم! اما الآن نه قد من را دراز می‌کنید که کلاس پنجمی بشوم، نه به من الهام می‌کنید که اینها را بفهمم، بعد هم مدام بر سر من می‌کوبید که تو چرا نمی‌فهمی!» معلوم می‌شود که تو خودت احمق و نفهمیده‌ای! کسی که راه و مکتبش

^۱سوره بقره (۲) آیه ۲۸۶.

این است، معلوم است که خودش هم نفهمیده است.

ملاک تبعیت و یا تقلید از استاد سلوکی در امور

شریعت

من یک وقت با یک نفر صحبت می‌کردم، آن

شخص می‌گفت: «به نظر من، همه باید بیایند و از

فلان شخص (مثلاً زید بن أرقم) تقلید کنند!» به او

گفتم: آیا تو اصلاً طلبه هستی؟! اینکه می‌گویی:

«همه باید...»، این «باید» از کجا آمده است؟! آیا این

«باید» در مبنای اصولی ما است، یا در روایات ما

است؟! بالأخره این «باید» از یک جا باید بیاید دیگر؛

از آسمان، از زیر زمین، از مشرق، از مغرب. این

«باید» از مغز تو درآمده است! اینکه بیاید و بگویند:

«همه باید از فلان شخص (فرض کنید زید بن أسامه)

تقلید کنند» جزء کدام مبنا از مبانی اصولی و فقهی و

روایی و رجالی و سندی و درایه‌ای ما است؟!!

او گفت: «هر کس که برای گرفتن ذکر و

دستور پیش یک شخص می‌رود، باید از او هم تقلید

کند!» گفتم: من از شما یک سؤال می‌پرسم: فرض

کنید ما در این زمان آقای حداد را آوردیم و الآن

ایشان زنده شدند و با همان شکل و قیافه و با همان

خصوصیات آمدند و جلوی ما نشستند؛ آیا از آقای

حداد می شود تقلید کرد یا نه؟!؟

نمی‌شود تقلید کرد؛ حرام است. بله، یک وقت خود ایشان می‌گویند: «بیاید و به این حرف من عمل کنید» آن یک مطلب دیگر است. ما برای این قضیه مبنا داریم و آن مبنا این است: او ولیّ است، به مقام ولایت رسیده است، عالم بر غیب است، عالم بر سرائر است، عالم بر ملکوت است، عالم بر ملاکات است، عالم بر تمام احکام کلیه است؛ آن ولیّ می‌آید و می‌گویند: «آقا جان، بنده برای شما این را می‌گویم، شما باید آن کار را انجام بدهید، ولو اینکه از نظر شرعی به این فتوا رسیده‌اید.» در اینجا ما حرفی نداریم. همان‌طور که مرحوم آقا، پدر ما، در جلوی خود بنده لیوان را بلند کردند و به مرحوم آقای حداد گفتند: «اگر شما بگویید این لیوان خون را بخور، من لا جرعه سر می‌کشم!» با فرض اینکه واقعاً خون است، نه اینکه آب آلبالو است؛ ماهیّتش تغییر نکرده است و تصرفی در آن نشده است و تبدیل به شربت نشده است و اگر آن را آزمایش کنند، گلبول سفید و قرمز و پلاسما و... دارد.^۱

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون انطباق اعمال و اقوال انسان کامل با مبانی شرع

این حرف را مجتهدی زد که اعلم از او وجود ندارد. این حرف را یک طلبه صرف میر خوان زده است؛ این حرف را شخصی زده که در نجف، نسبت به همه اعلم بوده است! درس‌هایش را هم خیلی خوب خوانده است؛ هم در اصول، هم در فقه، هم در درایه، هم در ادبیات، هم در فلسفه، هم در عرفان، در همه مسائل نمره یک بوده است. حرف او شوخی نیست، راست می‌گوید. روی مبنایی که این شخص نسبت به آقای حداد دارد، درست می‌گوید. ایشان می‌گوید: او الآن عالم بر همه امور و بر همه مسائل است و می‌داند که نظر من و فتوای من بر نجاست این خون است، این را همه می‌دانند و از هر بچه‌ای هم پرسشی می‌گوید: خون نجس است، دیگر نیاز به تأمل ندارد و از ضروریات دین است؛ ولی در عین حال می‌گوید:

رجوع شود به لب اللباب در سیر و سلوک اولی الالباب، ص ۵۲؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۴۲؛ ج ۳، ص ۲۴۵؛ سیره صالحان، ص ۴۰۹.

«بخور!» این یعنی چه؟! این حساب دو دو تا چهار تا است و کاری ندارد. مگر ما همین احکام ثانوی را نداریم؟! ما در احکام ثانوی حکم می‌کنیم که اگر در یک جا مضطر شدیم بر اینکه خون بخوریم تا نمیریم، واجب است بخوریم؛ اگر در یک جا مضطر شدیم بر اینکه میته بخوریم، باید بخوریم؛ اگر نخوریم، گناه کرده‌ایم!

می‌گویند: يك دفعه گربه‌ای آمده بود و گوشت شخصی را خورده بود. گفت: «من جایی نمی‌خواهم که آب از زیرم رد شود! يك كيلو گوشت خریدم تو آمدی و آن را خوردی؛ صبر کن حسابت را می‌رسم!» نشست و فکر کرد، گفت: «این طور که نمی‌شود، گوشت ما را خورده است، باید به اندازه يك كيلو گوشت از این گربه بخورم!» او را برداشت و داخل کیسه کرد و در بیابان رفت، همین‌طور رفت تا اینکه دیگر داشت می‌مرد، و چون اکل میته در حال اضطرار، جایز است، بلکه واجب است،^۱ لذا گفت: «آهان، حالا حلال

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۱۷۳.

شده! حالا که من دارم می‌میرم و حفظ نفس از واجبات است، «و لا یقومُ إِلَّا بِأَکَلِهِ!» و حتماً به واسطه این گربه، حفظ نفس انجام می‌شود.» و گفت: «بسم الله الرحمن الرحیم!» و سرش را برید و اذبحه و اكله!

اگر ما بنا را بر این بگذاریم که راه خدا و سعادت دنیا و آخرت انسان به دست شخصی است که بر تمام شراشر وجود انسان و خصوصیاتش اطلاع دارد و ماسبق و مایاتی، گذشته و آینده، بالا و پایین، این طرف و آن طرف، نفس و همه عوالم مُلک و ملکوت را در وجود انسان به علم حضوری می‌بیند، یعنی در دست او است؛ با این فرض نه‌اینکه گتره‌ای شعار بدهیم- اگر يك هم‌چنین شخصی بگوید: «این خون را بخور» یعنی برای انسان احساس ضرورت کرده است؛ انسان باید بخورد. او فرق می‌کند با هر دوغ‌فروشی که بیاید و بگوید: آقا این کار را بکن، آن کار را بکن! این به او چه ربطی دارد؟!

ولی صحبت در این است که آقای حداد

نگفتند: «از من تقلید کن!» حتی به یک نفر هم نگفتند

و حتّی خودشان هم از مجتهد تقلید می‌کردند؛

جلوی چشم من

هم تقلید کردند و من شهادت می‌دهم که وقتی
مرحوم آقا فرمودند:

استفاده از آبی که به وسیله شعاع شمس گرم شده
است، کراهت دارد و نباید مصرف کرد.

خود آقای حداد به بچه‌هایشان فرمودند:

از این آب مصرف نکنید؛ فتوای سید

محمدحسین این است که این آب کراهت دارد!

وقتی خود آقای حداد این طور است، آن وقت

آیا بنده می‌توانم از آقای حداد تقلید کنم؟! این تقلید

حرام است دیگر! این حساب دو دو تا چهار تا

است.

من به آن شخص گفتم: آقا جان، اینکه

حرص و جوش ندارد؛ آدم می‌نشیند و قشنگ

صحبت می‌کند. اگر شخصی آمد و گفت: من اصلاً

زید بن أسامه را به اندازه آقای حداد می‌دانم، ولی او

را مجتهد نمی‌دانم؛ آیا شما بالاتر از آقای حداد سراغ

دارید؟! دیگر از آقای حداد که بالاتر نیست؛ آیا

می‌شود از آقای حداد تقلید کرد یا نه؟! خب آدم باید

یک نفر را مجتهد بداند تا بتواند از او تقلید کند. اگر

من پیش یکی از آقایان آمدم و با ایشان صحبت کردم

و متوجه شدم که ایشان مجتهد نیستند، بنده

نمی توانم از ایشان تقلید کنم؛ حالا یا اینکه خودم اهل خبره هستم، می آیم و با او صحبت می کنم، یا اهل خبره می آیند و شهادت می دهند که این شخص اجتهاد ندارد، یا قریب الاجتهاد است، چهار پنج سال درس خوانده است، ولی به اندازه آقای حداد معرفت دارد؛ نمی توانم از ایشان تقلید کنم و تقلید کردن از او حرام است.

این می شود مبنا؛ مبنا یعنی اگر شما بیاید و این مطلب را به اهل خبره، اهل علم بی طرف، اهل علم بی هوی و اهل علمی که می خواهد بر مبنای شرع حرف بزند، ارائه بدهید، به شما نمی خندند، شما را مسخره نمی کنند و نمی گویند که دین جدید درآورده اید، نمی گویند در دین بازی جدیدی درست کرده اید، نمی گویند از پشت کوه آمده اند و دارند دین قلابی برای مردم بیان می کنند. مکتب آقا، مکتبی بود که کسی نمی توانست مسخره کند؛ ولی همه مکتب درویش ها و صوفی ها را مسخره

می‌کنند، و باید هم مسخره کند و قابلیت مسخره کردن را هم دارد.

به این دلیل، مکتب آقا را مسخره نمی‌کنند که اولاً: خود مرحوم آقا مجتهد بود؛ و ثانیاً: رفقا و تلامیذشان را هم به این سمت سوق می‌داد؛ به سمت ایتقان، به سمت احکام، به سمت درستی، به سمت صداقت، به سمت علم، و به سمت تقوا.

بنده از ایشان سؤال کردم: آقا، چرا شما گفتید که در جلسات به جای ذکر و دعای جوشن، انوار ملکوت و... بخوانند؟ مرحوم آقا فرمودند:

آنچه که برای ما در سلوک مهم است، فهم است نه ذکر؛ شما در خانه‌تان هم می‌توانید بنشینید و جوشن بخوانید، در خانه‌تان هم می‌توانید بنشینید و دعای سمات بخوانید.

آنچه که مهم است فهم است؛ اینکه انسان بفهمد چه کار کند و چطور راه برود و راه خدا چیست؟ این راه خدا که برهوانیست؛ مسائلی است که انسان باید این مسائل را در وجود خودش پیاده کند. این مطالب در همین کتاب‌های مرحوم آقا است؛ لذا ایشان گفتند که اینها بیایند و دور هم بنشینند و صحبت کنند و این مطالب را با هم بحث کنند و روی آن حرف

بزنند. اینکه شخص همین‌طور بیاید و بگوید: آقا
شما چه کاره هستی؟ او هم بگوید: من فلان هستم،
و دیگر هیچ خبری از اوضاع نداشته باشد و
همین‌طور یک شعار در بالای سرمان بزنیم و رد
بشویم و...، اینها که کار نشد؛ این دین که دین نشد؛
این دین به درد افرادی می‌خورد که بروند و در کویر
زندگی کنند و دورشان را دیوار بکشند و با هیچ‌کسی
ارتباطی نداشته باشند؛ تازه مسئول‌اند!

اما دینی که باید بیاید و مطرح بشود و جامعه
را به سمت خدا بکشاند و جامعه را به توحید بکشاند
و با افراد دیگر در تماس باشد و به‌عنوان یک دین
حق بیاید و تجلی کند، آن دینی است که آن را
مسخره نکنند و نگویند: اینها بدعت گذاشته‌اند، و
نگویند: اینها آمده‌اند و از خودشان دین
من درآوردی جعل کرده‌اند. اینکه دین نیست.

دین، دین محکم و دین استوار است؛ راه، راه،
محکم و راه روشن است. انسان که نباید از چیزی
بترسد؛ حالا فرض کنید آقای کذا بیاید و بگوید: آقا،
بنده از شما تقلید

نمی‌کنم! او نباید هم این کار را بکند؛ بنده چرا ناراحت بشوم؟! یک نفر آمد و به من گفت:

آقا من تا به حال از شما تقلید می‌کردم، اما حالا که فهمیدم فلان شخص اعلم است، تقلیدم را به آن شخص برگرداندم و چه کار کردم.

به او گفتم: اگر غیر از این عمل را انجام می‌دادی، خدا در روز قیامت تو را مؤاخذه می‌کرد! چرا بنده بیایم و ناراحت بشوم؟! او باید بیاید و حساب و کتاب پس بدهد. چطور اینکه خودم به افرادی که می‌آیند و می‌گویند: «آقا، ما می‌خواهیم از شما مسئله پرسیم» می‌گویم: روز قیامت خودتان می‌دانید، به بنده ربطی ندارد! اگر کسی از من مسئله‌ای پرسید، بنده جوابش را می‌دهم، اما اینکه بیایم و متعهد تقلید شما بشوم، صد سال نخواهم شد! خودت روز قیامت بیا و جواب بده؛ به من چه ربطی دارد؟!!

بنده تا به حال متعهد یک نفر نشده‌ام؛ ولی این را هم می‌گویم: شخصی که می‌خواهد از کس دیگری تقلید کند، باید بداند که او اعلم است. این را می‌گویم و گفته‌ام و تا قیامت هم حرف من همین

است و حرف اولیا هم همین است و حرف امام زمان هم همین است. بنده از طرف امام زمان در اینجا دارم حرف می‌زنم؛ امام زمان هم همین را می‌گوید: باید از اعلم تقلید کرد! حالا بنده بیایم و ناراحت بشوم که چرا یک عده نمی‌خواهند از بنده تقلید کنند! این که ناراحتی ندارد؛ این که بهتر است، مسئولیتش کمتر است و ما اصلاً دنبال یک‌هم‌چنین چیزی می‌گردیم؛ دنبال این می‌گردیم که مسئولیت کمتری داشته باشیم. و باید از خدا بخواهم که فلان شخص بگوید: آقا بنده از شما تقلید نمی‌کنم.

توضیح روایت: «النَّاسُ فِي سَعَةٍ مَا لَمْ يَعْلَمُوا»

بنابراین از مطالب این مجلس این طور استفاده کردیم که خداوند براساس مقدار معرفت انسان به هر چیزی، تکلیف قرار می‌دهد؛ اگر من به بعضی از مسائل معرفت دارم، خداوند به همان مقدار به من تکلیف می‌دهد.

النَّاسُ فِي سَعَةٍ مَا لَمْ يَعْلَمُوا؛^۱ «مردم در سعه هستند

(یعنی می‌توانند انجام

بدهند) نسبت به آن مطالبی که نمی‌دانند.»

^۱ عوالی اللّٰهالی، ج ۱، ص ۴۲۴.

مثلاً شما نمی‌دانید این آب نجس است یا نجس نیست، می‌توانید بخورید؛ اما اگر فهمیدید که این آب نجس است، دیگر نمی‌توانید بخورید. یا من باب‌مثال شما نمی‌دانید این معامله‌ای که می‌خواهید انجام دهید، صحیح است یا صحیح نیست، شما می‌توانید انجام بدهید. یا اینکه شما نمی‌دانید این لباس نجس است یا طاهر است، یعنی آیا می‌شود در آن نماز خواند یا نه، می‌توانید با آن نماز بخوانید. وَهَلُمَّ جَرًّا.

وقتی که انسان بداند، تکلیف می‌آید. حالا که دانستی باید بر طبق تکلیف عمل کنی؛ اگر نجس است، تطهیرش کنی و اگر طاهر است، حکم طهارت را بار کنی. همهٔ ادلّه ما حاکی از این مسئله هستند که انسان به مقدار علم، مکلف است؛ وقتی علم ندارد، تکلیف هم ندارد. مسائل احتیاط و امثال ذلک مربوط به موارد دیگر است نه این موارد.

پس عرفان و معرفت به یک شیء عبارت است از: هم‌رتبه بودن این شیء با آن شیء دیگر. حالا چگونه ممکن است که انسان با اشیاء دیگر هم‌رتبه باشد؟ هم‌رتبه بودن انسان با اشیاء دیگر به

چه چیز محقق می‌شود و چگونه پیدا می‌شود؟
چگونه ممکن است که انسان نسبت به یک عالم
هم‌رتبه باشد و چگونه ممکن است که نسبت به
پروردگار هم‌رتبه باشد و چگونه ممکن است که
نسبت به ملائکه هم‌رتبه باشد؟ **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** اگر
خداوند توفیق بدهد، برای شب‌های آتی.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

رمضان المبارک ۱۴۱۸

مجلس سی و دوّم: وابستگی معرفت به اتحاد

و هم‌رتبه شدن

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

و الصلاة والسلام على سيدنا و نبينا أبي القاسم

المصطفى محمد

و اللعنة الدائمة الأبدية على أعدائهم أجمعين إلى يوم

الدين

میزان معرفت به هر شخصی مطابق میزان اتحاد با

او و سعه وجودی خود

بک عرفتک و أنت دلتنی علیک و دعوتنی إليك، و

لولا أنت لم أدر ما أنت.^۱

^۱ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

در جلسه قبل، عرض شد که تکلیف برای هر شخص بر حسب معرفت او مترتب می‌شود، نه بیشتر و نه کمتر؛ و او هم مکلف است که به مقدار تکلیفی که به او تکلیف شده است عمل کند، نه بیشتر و نه کمتر؛ و پافراتر گذاردن یا کوتاهی کردن در حیطة علم و معرفت، هر دو مؤاخذه دارد؛ و معرفت به هر چیزی در حیطة سعة وجودی انسان است. لازمة عرفان، معرفت است؛ لازمة عرفان به یک شخص، هم‌تراز بودن عارف و معروف در محدوده معرفت است؛ حالا عارف در هر مرتبه‌ای که می‌خواهد باشد. اگر ما در قبال شخص بزرگی قرار بگیریم، به هر مقدار که نسبت به او معرفت داریم، در همان رتبه با او اتحاد داریم.

این کلام، کلام بسیار حکیمانه و متقنی است

که می‌فرماید:

لَا يَعْرِفُ شَيْءٌ شَيْئًا إِلَّا بِهَا هُوَ فِيهِ مِنْهُ؛^۱ «هیچ چیزی عارف به شیء دیگر نخواهد شد مگر به واسطه امری که آن امر، هم باید در معروف باشد هم در عارف؛ و إلا نمی شود.»

هیچ چیزی عارف به شیء دیگر نمی شود مگر

به واسطه سرمایه‌ای که آن سرمایه باید در دو طرف وجود داشته باشد، و مگر به واسطه خمیرمایه‌ای که آن خمیرمایه باید در دو طرف وجود داشته باشد، تا عارف به معروف عرفان پیدا کند. این همان مقدار سعه و جودی است که باید در عارف باشد تا بتواند به همان مقدار، به معروف عرفان پیدا کند.

اگر ما بخواهیم به صفت رحمانیت حق پی ببریم، باید رحمت در ما وجود داشته باشد؛ و إلا ما تا ابد الآباد به این صفت حق نمی‌رسیم و اطلاع پیدا نمی‌کنیم. اگر ما بخواهیم به خلاقیت پروردگار پی ببریم، باید این مفهوم و معنای خلاقیت در وجود ما تعین حضوری داشته باشد؛ و إلا ما نمی‌توانیم به آن خلاقیت پی ببریم.

اختلاف مراتب معرفت افراد نسبت به خلق طیر

حضرت عیسی

در آیه قرآن می‌خوانیم که خداوند به حضرت

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این قاعده حکمی، رجوع شود به الله شناسی، ج ۱، ص ۹۲.

عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام می فرماید:

﴿وَ إِذْ تَخَلَّقُ مِنَ الطَّيْنِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِأَذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِأَذْنِي وَ تَبْرِيءُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ بِأَذْنِي وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِأَذْنِي﴾^۱

در اینجا چهار تا اذن دارد. ای عیسی، کاری که تو انجام می دهی این است که به اذن من خلق طیر می کنی؛ اول با آب و گل یک مجسمه گلی درست می کنی، مانند همین مجسمه های گلی که به شکل گنجشک و... درست می کنند و اطراف حرم می فروشند.

^۱ سوره مائده (۵) آیه ۱۱۰. معاد شناسی، ج ۵، ص ۳۰۷:

«و در آن زمانی که تو از گل مثل صورت پرنده ای می ساختی به اذن من، و پس از آن در او می دمیدی، و بدین جهت آن گل دمیده شده به اذن من به صورت پرنده ای به پرواز درمی آمد، و کور مادرزادی که چشم های او به کلی محو بود و کسی را که به مرض پیسی مبتلا بود، به اذن من شفا می دادی، و در آن زمانی که مردگان را به اذن من از میان قبورشان زنده می نمودی و خارج می کردی.»

ما ﴿تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي﴾ را

می بینیم و این را می فهمیم، می گوئیم: خودمان هم

بلدیم این را درست کنیم؛ آب را برمی داریم و با گل

قاطی می کنیم، به شکل گنجشک می شود. اما آن

کاری که تو می کنی، ﴿فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا﴾؛

«اینکه در آن می دمی و طیر می شود»، یعنی چه؟!

دمیدن: یعنی فوت کردن. ﴿فَتَكُونُ طَيْرًا﴾؛ یعنی

عنوان طیرت بر او عارض می شود و حیات پیدا

می کند. قبل از اینکه در او بدمی، طیرت بر او

عارض نمی شود و متصف به طیران نمی شود؛ فقط

گل است و صورت دارد. اما وقتی که شما آمدید و

در او دمیدید و جان گرفت، معنوی به عنوان طیران

می شود و به آن متصف می شود.

این آیه چه چیزی را می خواهد برساند؟ ما

نسبت به کار حضرت عیسی فقط در آن محدوده‌ای

معرفت پیدا می کنیم که خودمان قادر هستیم؛ یعنی تا

آنجایی که آیه می گوید: ﴿اول از گل درست

می کنی.﴾ ما هم بلدیم از گل، شکل درست کنیم؛

کوزه‌گرها هم این کار را می کنند. این می شود

تساوی در رتبه بین ما و بین حضرت عیسی؛ یعنی

فقط در محدوده شکل طین می دانیم که حضرت عیسی چه کار می کند، چون خودمان هم تا این مقدار بلد هستیم.

اما نسبت به شِقِّ دوم که می فرماید: ﴿فَتَنْفُخُ﴾

فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِأَذْنِي﴾، حضرت عیسی کار دیگری می کند که اگر ما تا قیامت هم انجام بدهیم، نمی شود؛ و آن اینکه او در آن می دمَد و تبدیل به طیر می شود! حالا شما دائماً در آن بدم؛ تنها کاری که دم شما می کند این است که گل را خشک می کند، ولی به او طیران نمی دهد. آیا شما می توانید پی ببرید که حضرت عیسی چه می کند؟! آیا نسبت به این رتبه عارف هستید؟! شما به این عارف نیستید که حضرت عیسی چگونه در آن می دمَد.

آیه شریفه می فرماید: ﴿و نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ

رُوحِي﴾؛^۱ یعنی همان طوری می دمی که من

می دمم؛ نفخ یکی است. لفظ ﴿نَفَخْتُ﴾ و

﴿تَنْفُخُ﴾ به یک معنا دلالت می کند؛ یعنی کسی

^۱ سوره حجر (۱۵) آیه ۲۹؛ سوره ص (۳۸) آیه ۷۹. معاد شناسی، ج ۶، ص ۲۴۷:

«من از روح خودم در آدم دمیدم.»

می تواند به این نفخه حضرت عیسی در ﴿تَنْفُخُ﴾ پی
 برد و مطلع شود که بتواند به ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ
 رُوحِي﴾ پی برد. و عکس این قضیه هم صادق است؛
 یعنی هر کس به نفخه حضرت عیسی در آیه
 ﴿تَنْفُخُ﴾ مطلع شود، به ﴿نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾ هم
 مطلع می شود؛ چون نفخ یکی است. پس چون
 سرمایه، خمیرمایه و آن جنبه وجودی برای ادراک
 نفخ در ما محقق نیست، ما نمی توانیم به مقام
 حضرت عیسی عرفان پیدا کنیم. عرفان ما به حضرت
 عیسی در مقام إعجاز - نه در سایر مراتب دیگری که
 ایشان دارند - فقط منحصر در همین ساختن گل
 می شود؛ می بینیم این گلی که او می سازد، ما هم
 بلدیم بسازیم!

اما یک نکته در اینجا هست و خداوند رمز
 مطلب را در اینجا بیان می کند که اگر به آن رمز در
 قضیه اول برسیم، قضیه دوم هم برای ما حل می شود؛
 و آن، این است که می فرماید: ﴿وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ
 كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِأَظْفَارِي﴾. تمام لم قضیه در همین
 ﴿بِأَظْفَارِي﴾ است! چون وقتی یک بچه گل درست می کند، اول
 که از خدا اجازه نمی گیرد. این بچه خاک را

برمی دارد و گل درست می کند، بعد هم یک لگد به آن می زند و آن را خراب می کند؛ آیا می آید و از خدا اجازه می گیرد که: پروردگارا، اجازه بده ما گل درست کنیم؟! شاید او اصلاً خدا را هم قبول ندارد. یا وقتی ما گل را برمی داریم و یک مجسمه عصفور، مار و ماهی درست می کنیم، از خدا که اجازه نمی گیریم.

عدم فرق بین اعجاز و غیر اعجاز در مشیت و

اراده خداوند

این قضیه می خواهد این واقعیت را بگوید که آن حقیقت مشیت نازلۀ صانعۀ خالقۀ مریده که می خواهد نور وجود و فیض وجود را در قالب تعینات بیاورد، از دید من کور، دو تا است. چشمان رمَد دار ما بین اعجاز و بین غیر اعجاز فرق می گذارد؛ اما در واقع مسئله یکی است. اصلاً در عالم وجود، اعجاز معنا ندارد. نفخ روح همان قدر اهمیت دارد که خلقت طین به دست حضرت عیسی اهمیت دارد؛ و خلقت روح در این بدن خاکی همان قدر بی ارزش است که خلقت طین به دست حضرت عیسی بی ارزش است. اگر ما بخواهیم ارج

و مقام و ثمنی را برای اعجاز حضرت عیسی در نظر
بگیریم، باید همان قدر هم برای خلقت طین در نظر
بگیریم.

در اینجا از نظر خداوند، اصلاً خلقت طین با
دمیدن و نفخ روح و تحقق روح در این کالبد، هیچ
تفاوتی نمی‌کند. از نظر مشیت و ارادهٔ پروردگار، بین
حرکت اندام و ارادهٔ یک طفل در خلقت طین، و بین
ارادهٔ آن مقام منیع حضرت عیسی در خلقت روح،
هیچ تفاوتی نمی‌کند. هر دوی آنها یکی است؛ منتها
چشم ظاهر بین ما آمده و این دو مسئله را جدا کرده
و بین آنها فرق گذاشته است. این فرق بین عرفان و
عدم عرفان است! ما به حضرت عیسی فقط از
نقطه نظر ظاهر نگاه می‌کنیم، دیگر به باطن پی
نمی‌بریم؛ اما از دید یک عارف که مصداق آیه
شریفه: ﴿وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي
فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي﴾ است، برای حضرت
عیسی، چه در ساختن گل و چه در نفخ دم، به اندازه
سر سوزنی و به اندازه یک میلی متر هم زحمت،
مشقت و تعب عملی و فکری وجود ندارد. برای او
هیچ فرقی ندارد؛ چون برای او مجرای خلقت و
نزول مشیت، تبیین و معرفی شده است و خودش به
این مسئله رسیده است. وقتی خودش به این مسئله

رسیده است، دیگر برای او چه فرقی می‌کند؟! برای ما که نسبت به این قضیه جاهل هستیم، تفاوت دارد؛ اما آیا برای خدا خلقت ابدان و خلقت روح فرق می‌کند؟! آیا خدا در یک طرف، زحمت بیشتری می‌کشد و در آنجا مایهٔ بیشتری می‌گذارد؟!

تفاوت کرامت در دیدگاه مردم عادی و اولیای کامل الهی براساس میزان تسلیم در برابر مشیت الهی

در اینجا است که مرحوم آقای حداد

– رضوان الله علیه – می‌فرمایند:

مردم می‌گویند: «فلان آقا در نیمهٔ شب بر لب چاه آمد و دعا کرد که: ”خدایا، فلانی وضو ندارد؛ چاه را برای او پر آب کن تا وضو بگیرد!“ بعد آب چاه بالا آمد و او وضو گرفت. او عجب کرامتی دارد!»

اگر من به جای این شخص بودم، هیچ زحمت دعا کردن را به خودم نمی‌دادم، شما هم این زحمت را به خود ندهید؛ وقتی می‌دیدم چاه آب ندارد، تیمم می‌کردم. پس خدا تیمم را برای چه وقتی گذاشته است؟! چرا بیخود دعا کنیم و ملائکه را به زحمت بیندازیم و آنها را معطل کنیم؟! خدا را خوش

نمی‌آید!! خدا گفته است که با تیمم نماز بخوان.
قسم به جان سرکار و به جان خودم که هیچ از آن
خبر ندارم، و قسم به جان همه‌مان، معلوم نیست که
ثواب آن نماز با تیمم، کمتر از

آن نماز با وضویی باشد که آن شخص با دعای
خود، آب چاه را بالا آورد! این چشمان ما رمد دار است
و خیال می‌کنیم خدا نماز با وضوی صحیح را
می‌خواهد؛ صلاةً صحیحاً مُتَوَضِّئاً مُتَطَهَّرًا مع الوضوءِ
بالطَّهارةِ المائیة!

نه جانم؛ خدا می‌گوید: هرطوری که برایت
ممکن است، من آن را قبول دارم. مگر من نباید قبول
کنم؟! چرا این قدر خودت را به دست و پا
می‌اندازی؟! اگر آب جلویت هست، وضو بگیر؛ اگر
نیست، تیمم کن. آیا تو داری بین احکام من تفاوت
قائل می‌شوی؟! آب را چه کسی خلق کرده است؟!
چه کسی طهارت را به ماء داده است؟! آیا من
طهارت را به ماء داده‌ام یا خود ماء طهارت را به دست
آورده است؟! من به ماء اعطای طهارت کرده‌ام و آن
را مطهر و طاهر قرار داده‌ام، و خود من هم آمده‌ام و
خاک را طاهر قرار داده‌ام؛ فرقی نمی‌کند.

در سفر مکه‌ای که با مرحوم آقا
- رضوان الله علیه - بودیم و من هفده سال داشتم،
وقتی که در مدینه بودیم یکی از افرادی که مبتلا به

ناراحتی‌های پوستی بود، به طوری که دو دست او و بدنش جراحی داشت و بنده خدا در اذیت بود، یک روز به اتفاق برادرش که روحانی کاروان بود، پیش مرحوم آقا آمد. این شخص، شخصی کت و شلواری بود، ولی ظاهراً از همین دروس طلبگی و... هم بی بهره نبود و شخص فاضلی بود. به مرحوم آقا گفت:

آقا، ما به سفر حج آمده‌ایم، می‌خواهیم برویم و اعمال انجام بدهیم؛ اعمال حج در پیش است، احرام در پیش است. با این جراحی‌ها لباس احرام و اعمال طواف و نماز چگونه می‌شود؟! دعا کنید که خداوند این ناراحتی پوستی و جلدی ما را خوب کند!

مرحوم آقا فرمودند:

یکی از علمای سابق به نام آخوند ملا فتحعلی سلطان‌آبادی از آنجایی که بوده، می‌خواست به قصد مکه حرکت کند؛ می‌گوید: «خدایا، من می‌خواهم در این سفر، دچار این مشکلات تطهیر و... نشوم؛ تو در این سفر، رنج و آلم این قرح و جرح‌ها را از ما بردار!» همین که از منزلش حرکت می‌کند و می‌آید تا با

آن کاروان و حمله از دروازه شهر عبور کند، يك مرتبه تمام بدنش خوب می شود؛ انگار نه انگار که اتفاقی افتاده بود، کأن لم یکن شیئاً مذکوراً، به هیچ وجه آثاری از این قروح و جروح در او نمانده بود! همین طور به سفرش ادامه می دهد، به مکه و مدینه و أعتاب می آید و برمی گردد؛ تا از دروازه شهر وارد می شود، دوباره همۀ این جراحات ها سر جای اولش برمی گردد.

مرحوم آقا می خواستند بفرمایند: اگر چه او

دعایی کرده است، ولی مطلب بالاتر از این است.

مرحوم آخوند ملا فتحعلی، صاحب نفس بود و

حالاتی داشت، و همان کسی بود که بطون قرآن را

می دانست؛^۱ ولی مطلب این است که آیا ما در تحت

حکومت خدا هستیم یا نیستیم؟! آیا خداوند ما را

عبد خود قرار داده است یا نداده است؟! خدا که

نمی تواند این را انکار بکند و بگوید: «نه، تو تا وقتی

که سالمی عبد من هستی، من عبد مریض

نمی خواهم، برو دنبال کار خودت!» کجا برویم؟! آیا

خدا می تواند هم چنین حرفی را بزند که: «تا وقتی

حرارت بدنت ۳۷ درجه است، تو عبد من هستی و

من هم مالک تو؛ اما همین که یک درجه تب کردی،

دیگر بیرون رفتی، خدا حافظ»؟! «لَا يُمَكِّنُ الْفِرَارُ مِنْ

حُكُومَتِكَ»^۲ از حکومت خدا نمی توان فرار کرد.» این

^۱ حقایق الأصول، ج ۱، ص ۹۵؛ انوار الملکوت، ج ۲، ص ۲۶.

^۲ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۸۴۵، فرازی از دعای کمیل.

خدای بزرگوار، هر کاری از دستش برآید انجام می‌دهد، اما نمی‌تواند بگوید که من تو را از عبودیت و از حکومت خودم بیرون می‌کنم! چه بخواهد و چه نخواهد، این به پای خدا نوشته شده است و مجبور است اقرار کند!

حالا سراغ خودمان برویم؛ آیا می‌توانیم خودمان را در هر شرایط و در هر موقعیتی بیرون از حکومت خدا حساب کنیم؟! نه، ما هم نمی‌توانیم! مال بد، بیخ ریش صاحبش است؛ خدا مجبور است همین‌طوری قبولمان کند! خب می‌خواست ما را درست نکند؛ حالا که درست کرده است، باید پای آن هم بنشیند! از آن طرف، ما هم نمی‌توانیم. پس هم ما به او بند هستیم و هم او به ما بند است! او هم این آدم دو پا را درست کرده است،

حالا مانده است که چه کارش کند! پس خدا ما را
در همه حال می خواهد.

تنها تویی تنها تویی در خلوت تنهایی ام *** تنها

تو می خواهی مرا با این همه رسوایی ام^۱

پس خدا ما را با همه این عیب و نقص ها
می خواهد و نمی تواند نخواهد؛ چون این امراض را
خودش داده است. پس خداوند متعال، هم خودش
ما را خلق کرده و هم به ما وجود داده و هم صحت
داده و هم مرض می دهد.

به فرموده حضرت سجاد سلام الله علیه:

خدایا، تو به من صحت دادی؛ و به واسطه
صحت و سلامتی است که می توانم تکالیف و
فرائضی را که در حال صحت است انجام
بدهم. و تو را در هنگام مرض، شکر می کنم بر
اینکه تو مرا مریض کردی و مرا متوجه ضعف
خودم کردی. و چه بسا بعضی از گناهانی را که
به واسطه صحت از من برمی آمد و متمشی
می شد، ولی به واسطه مرض دفع کردی!^۲

پس مرض هم از خدا است. این کلام

^۱ منصوره اتابکی، متخلص به زهره.

^۲ الصّحيفة السّجّادية، ص ۷۶.

حضرت معجزه است؛ یعنی می خواهد بفرماید: به همان مقدار و بلکه بیشتر از آن مقداری که صحت ممدوح است، مرض هم ممدوح است. شخصی که مریض نشود، نمی تواند به سلامتی خودش پی برد؛ تکبر و استغنا او را فرا می گیرد و آن ضعفها و خلل و نقصان برای او متجلی و متبلور نمی شود. تا کسی گرفتاری پیدا نکند، نمی تواند به ضعفهای خودش پی برد؛ آن ضعفهایی که او را از معبود دور کرده اند و بین او و بین پروردگار و مالک حقیقی او فاصله انداخته اند. این ضعفها می آیند و فاصله می اندازند و جلوی انسان را می گیرند. مرض نعمت است، بلایا نعمت است، همه گرفتاریها نعمت های الهی هستند که خداوند برای بندگانش می آورد. بدون این نعمت ها انسان نمی تواند ربط برقرار کند و دچار انانیت و تفرعن می شود.

حضرت سجاد می فرماید:

چگونه شکر تو را بر این مرضی که به من داده‌ای بجای بیاورم؟! تو به واسطه این مرض، مرا به یک مسائل باطنی راهنمایی و دلالت کردی که هزار و یکی از آنها هم در صحت و سلامتی به دست نمی آید!^۱

و این یک واقعیت است.

لزوم اتیان فرائض مطابق مشیت الهی به علت

حفظ مقام عبودیت

پس ما با این خصوصیت و با این کیفیت، در هر دو حال صحت و حال مرض، بنده خدا هستیم. آیا ممکن است پروردگار که خودش این مرض را برای تطهیر ما و برای مصالح دیگر ما عنایت کرده است، خودش بیاید و بگوید: «من حال سلامتی تو را بیشتر از این حالت دوست دارم»؟! خیلی عجیب است و خیلی کلام احمقانه‌ای است! این بنده بیچاره که گناه نکرده است! و اینکه خدا بیاید و به مریضی که در تب است بگوید: «من نماز در حال استقامت و با طهارت مائیه و با تمام شرایط را بیشتر دوست

^۱ همان.

دارم!» اگر چنین نمازی برای مرض، بد باشد، اصلاً حرام و باطل است!^۱ اگر روزه برای جسم ضرر داشته باشد، هم باطل است و هم قضا دارد؛ نه تنها ممدوح نیست، بلکه مذموم است.^۲ البته در صورتی که در آن، قُرْبیت نباشد؛ کما اینکه در بعضی از وجوه، قُرْبیت هست؛ مانند وقتی که شخص جاهل است. اما اگر شخصی با علم به اینکه روزه برای او موجب اشکال است و دستور و تجویز هم هست، بگوید: «دلم می‌خواهد روزه بگیرم، به خاطر اینکه در جمع آبرویم نرود و نگویند که روزه را خورده است» روزه او هم باطل است و هم باید قضا کند و یک گناه هم کرده است! خداوند می‌گوید: من مالک تو هستم و الآن تو را در این شرایط قرار داده‌ام، و مقصود من این است که تو الآن این کار را انجام بدهی؛ آیا تو داری در کار من فضولی

می‌کنی؟! تو چه کسی هستی که داری در کار من دخالت می‌کنی؟! من تو را مریض کرده‌ام و از تو

^۱ رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۳، ص ۳۴۶ - ۳۴۸.

^۲ رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۱۰، ص ۲۱۷ و ۲۲۴.

نماز مستقیماً^۱ می‌خواهم، ولی تو بلند می‌شوی و مستقیماً می‌خوانی، درحالی‌که برای کم‌تر ضرر دارد و می‌افتی! چه کسی به تو گفته است که هم‌چنین کاری بکنی؟! من الآن می‌گویم: وضو برای تو ضرر دارد، باید با تیمم نماز بخوانی!

از امام صادق علیه السّلام نقل است:

افرادی آمدند و مریضی را برداشتند و داخل آب بردند و غسل دادند و بعد هم آن مریض بیچاره مرد! نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمدند، حضرت فرمودند:

«قَتَلُوهُ؛ قَتَلَهُمُ اللهُ! ^۲ شما او را کشتید، خدا شما را بکشد! چه کسی به شما گفت که این را بردارید و در آب بیندازید؟! باید او را تیمم می‌دادید!»

وظیفه این است و عبد باید عبودیتش را داشته باشد؛ نباید به مولای خودش اظهار نظر کند که «دل من این طور می‌خواهد!» دل تو بیخود می‌خواهد! من به تو می‌گویم این طور عمل کن!

حالا که این طور شد، آیا صحیح است این

^۱ فرهنگ فارسی عمید: «به پشت خوابیده.»

^۲ وسائل الشیعة، ج ۳، ص ۳۴۷.

جنابی که الآن دارد با این حال جراحی به مکه می‌رود، بگوید: «خدایا، این جراحات را خوب کن تا یک حجّ خوب انجام بدهم»؟! خدا می‌گوید: حجّ خوب چیست؟ آیا حجّ خوب، آن حجّی است که تو می‌دانی و تو می‌فهمی و تو تشخیص می‌دهی؟! آیا حجّ خوب، آن حجّی است که با تمام شرایط باشد؟! آیا آن حجّی است که با وضو باشد؟! آیا آن حجّی است که در آن، قروح و جروح نباشد؟! آیا تو باید قبول کنی یا من باید قبول کنم؟! آیا تو باید به این حج نورانیّت و روحانیّت بدهی یا من باید بدهم؟! ﴿وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ﴾؛ آیا آن

چیزی که باعث رفعت این عمل است، به دست تو است یا به دست من است؟! آیا روحانیّت عمل به دست تو است یا به دست من است؟! من برای تو این قروح و جروح را قرار داده‌ام و دست تو را مجروح کرده‌ام و تو را به حال مِمراضیّت درآورده‌ام و درعین حال، تکلیف به حج کرده‌ام؛ حالا چه

^۱سوره فاطر (۳۵) آیه ۱۰. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۱۴۲:

«و عمل صالح آن کلام طیب را بالا می‌برد.»

شخصی باید این حج را قبول کند؟!!

بنابراین ما به اینجا می‌رسیم که دعای ایشان هم خیلی وجهی نداشته است و چه بسا اگر با همان حال به مکه می‌رفت، خداوند ثواب بیشتر و نعمت بیشتر و روحانیت بیشتری نصیب او می‌کرد. اما ما می‌گوییم: «به‌به، عجب مقامی دارد! از دروازه شهر که خارج شد، خدا دعایش را مستجاب کرد و یک حج پاک و پاکیزه و شسته و رفته و با بدن سالم نصیب او کرد!»

اینها توحید است. اینها را از خودم نمی‌گویم؛ اینها مطالبی است که بزرگان به ما یاد داده‌اند. هرچه مرحوم آقا اینها را در گوش او خواندند، آخرش هم آن بنده خدا قبول نکرد. مرحوم آقا چه مطالبی را می‌گفتند، اما او می‌گفت: «آقا، در هر صورت، شما برای من دعا کنید!» مرحوم آقا هم فرمودند:

إن شاء الله خدا شما را حفظ کند! إن شاء الله توفیق بدهد و تأیید کند! إن شاء الله خداوند از شما رفع گرفتاری کند!

این قضیه، قضیه مهمی است. اعجاز در کلام

آقای حداد است، نه در کار مقدس اردبیلی که دعا می‌کند: «خدایا این چاه آب ندارد، آبش را بالا بیاور!» مقام آقای حداد رفیع است که بین آب درآوردن و وضو گرفتن و بین تیمم فرقی نمی‌بیند! این کلام آقای حداد اعجاز است که می‌فرمایند:

این مردم خیال می‌کنند که اگر کنار چاه بروند و دعا کنند و آب دربیاید، معجزه است؛ اما وقتی شیر آب خانه‌شان را باز می‌کنند و آب می‌آید، این را معجزه نمی‌دانند!

می‌گویند: به جای آب، جواهر در آمد و

ایشان گفت: «احمد است و آب

می‌خواهد، جواهر به او می‌دهی؟! « آن جواهرات را در آب می‌ریزد تا دوباره آب دربیاید. افراد هم می‌گویند: «به‌به، چه مقامی دارد! اینها بودند که خدمت امام زمان می‌رسیدند و...!»

البته خیال نکنید که ما می‌خواهیم اینها را قدح کنیم؛ نه، اینها از بزرگان بودند و مثل آنها در این زمان‌ها نیست. ما در مقام مقایسه هستیم، نه در مقام طرد ایشان. مرحوم مقدس اردبیلی مرد بزرگی بود، باتقوا بود، دارای کرامات بود و این کرامات را هم بیخود به دست نیاورده بود؛ با ریاضات، با أسهار، با شب‌زنده‌داری‌ها و امثال‌ذلک به دست آورده بود؛ ولی من می‌خواهم این را بگویم که عرفان، چیز دیگری است!

لزوم اتحاد و هم‌رتبه شدن با اولیای الهی برای

ادراک حقیقت افعال و کلام آنها

رسیدن به این کلام آقای حداد، رسیدن به

معنای این آیه است:

﴿وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِأَذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِأَذْنِي﴾؛ «خلق گل می‌کنی به اذن

^۱ طرائف‌المقال، ج ۲، ص ۴۰۰.

من و بعد در او می‌دمی و طیر می‌شود به اذن

«من.»

ظاهر و باطن، هر دو یکی شد؛ پس نه ظاهری داریم و نه باطنی. توحید یعنی حجاب ظاهر و باطن از میان برداشته شود و انسان فقط یک مشیت و یک اراده ببیند؛ این می‌شود توحید. إن شاء الله هر وقت رسیدید، دست ما را هم بگیرید؛ ما زحمت می‌کشیم و این مطالبی را که به ما گفته‌اند، به شما می‌گوییم، شما هم بالأخره دست ما را بگیرید!

پس این مقامی که برای انسان پیدا می‌شود و انسان فعل حضرت عیسی را ادراک می‌کند، برای این است که وجودش معنا و مفهوم خلقت را ادراک کرده است، و در نتیجه کار حضرت عیسی را می‌فهمد؛ اما اگر ادراک نکند، همین‌طور به حضرت عیسی زُل می‌زند! با چشمش می‌بیند که حضرت عیسی آن خاک را برداشت و تبدیل به گل کرد و بعد هم یک دفعه پرزد و رفت. حضرت عیسی می‌گوید: «من در آن دمیدم و آن گل تبدیل به پرنده شد.» اما او می‌گوید: «من که دمیدنی ندیدم!» می‌گوید: «تو نمی‌فهمی!» حالا حضرت عیسی می‌خواهد بیاید و

به ما که جاهل هستیم، بفهماند؛ اما

چطور بفهماند؟! مگر ما می فهمیم؟! اگر بیاید و
بگوید من آدمم و آن مشیت الهی و مشیت خلاقه را
در این گل پیاده کردم، می گوئیم: مشیت چیست؟!
خلاقه چیست؟! پیاده کردن یعنی چه؟! اصلاً مگر ما
می فهمیم؟! مگر ما ادراک می کنیم!؟

شعری که مرحوم آقا خلی می خواندند این
بود:

من گنگِ خواب دیده و عالم تمام گر *** من
عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش^۱

من در يك حالت و موقعیتی هستم و مسائلی را به
من داده اند و مطالبی را به من عنایت کرده اند که نه من
قادرم بیان کنم و نه اشخاص قادرند که بشنوند! گیر از
هر دو طرف است، منع از هر دو طرف است؛ چون به
لفظ نمی آید. آیا حضرت عیسی می تواند آن کاری را که

^۱ روح مجرد، ص ۵۰۷:

«آقای حداد درباره یکی از مردان خدا (شمس تبریزی) فرمودند: "او در تمام
مدت عمرش فقط یک شعر گفته است، و آن اینکه:

من گنگِ خواب دیده و عالم تمام گر *** من
عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش»

دارد در ضمیر خود انجام می‌دهد و این تبدیل طین به طیر را به لفظ بگوید؟! نمی‌تواند بگوید. شخصی می‌تواند به این مقام، عرفان پیدا کند که این حالت در او باشد. پس لَا يَعْرِفُ شَيْءٌ شَيْئًا إِلَّا بِمَا هُوَ فِيهِ مِنْهُ؛ «هیچ چیزی عارف به شیء دیگر نخواهد شد مگر به واسطه و به امر و به شیئی که هم در این باشد و هم در آن.» تا آن واسطه در این دو نباشد، عارف نمی‌شود و نمی‌فهمد؛ بلکه فقط همین‌طور نگاه می‌کند و می‌گوید: «عجب مقامی دارد!»

خدا مرحوم آقای الهی قمش‌ای را رحمت کند، مرد شوخی بود، مرد خوبی بود، مرد بزرگی بود، عالم بود، و من چند مرتبه ایشان را دیدم؛ می‌گفت:

یک روز بر حسب اتفاق ماشین ما خراب شد و گذر ما به یک ده افتاد.

گفتیم: به آن ده برویم و در آنجا نماز بخوانیم و شب هم در همان جا بخوابیم. جایی برای خواب پیدا نکردیم، مجبور شدیم که با شخصی که همراهمان بود، تا صبح در مسجد بخوابیم. اتفاقاً آقای ده هم با افرادی در آن مسجد نشسته بود، دید شخصی آمد. با خود گفت: الآن است که زمینه را از دست ما بگیرد. گفت: «جناب شیخ، بگو بینم: چند چیز از گوسفند حرام است؟» (آخر کسی که در ده زندگی می‌کند، با همین مسائل سر و کار دارد!) ما هرچه فکر کردیم، دیدیم که نمی‌توانیم بیشتر از پنج شش تا بشماریم؛ در نهایت می‌گوییم: خورش حرام است و طحالش حرام است و...! مسلماً اینها بهتر از ما می‌دانند؛ چون با گله سر و کار دارند! گفتم: این موجود ملکوتی، تمام حُجُب ملکوتیه و جبروتیه را از صُقَع ربوبی بریده و دریده و به این عالم مُلک نازل شده است، آنوقت تو خجالت نمی‌کشی که داری این‌طور می‌گویی؟! طرف نگاهی کرد و گفت: «حاج آقا خیلی باسواد است، نمی‌شود با او حرف زد!» گفتم: الحمدلله، از دستش راحت شدیم!

در جریان حضرت عیسی هم، ما فقط یک نگاه می‌کنیم و دیگر اضافه بر این، مطلبی

نمی فهمیم و ادراک نمی کنیم.

خیال می کنم دیگر کم کم وقت آن رسیده است

که مطلب را جمع کنیم، و خیال می کنم که بیشتر از يك

شب دیگر باقی نمانده است؛ البته اگر ماه دیده بشود،

فردا شب عید است. *إِنْ شَاءَ اللَّهُ* روی این مسئله ای که

گفتیم: «*لَا يَعْرِفُ شَيْءٌ شَيْئًا إِلَّا بِمَا هُوَ فِيهِ مِنْهُ*»، فکر کنید

تا اینکه در اینجا کم کم بقیه مطالب که رسیدن به مقام

ذات است، و معنای «*بِكَ عَرَفْتُكَ*» روشن بشود.

إِنْ شَاءَ اللَّهُ اگر بتوانیم، فردا شب راجع به بقیه مطالب،

عرایضی را به عنوان ختام عرض می کنیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

رمضان المبارک ۱۴۱۸

مجلس سی و سوّم: کیفیت معرفت صفات و

ذات خداوند متعال

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

و الصلاة على خير خلقه و أشرف برئته محمد

و آله الطيبين الطاهرين المعصومين

و اللعنة على أعدائهم و مخالفهم إلى يوم الدين

معرفت و ادراك باری تعالی به تناسب ظرفیت و

سعه وجودی هر شخص

بِكَ عَرَفْتُكَ وَأَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيَّكَ وَدَعَوْتَنِي إِلَيْكَ، وَلَوْلَا أَنْتَ لَمْ أُدْرِ مَا أَنْتَ.^۱

«خدايا، من تو را به خودت شناختم نه به شیئی

غیر از تو، و دلالت کننده بر تو، خودت بودی نه

^۱ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

چیز دیگری سوای تو، و تو مرا به خود
فراخواندی و تو مرا به خود دعوت کردی و تو
مرا به خود طلبیدی؛ و اگر تو نبودی من
نمی دانستم که تو چه کسی هستی و چه هستی.»
ظاهراً امشب، شب آخر است. گرچه به نظر
می رسد که ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم و این
فقرات نیاز به بسط و شرح خیلی بیشتری دارد و خود
ما هم باید مستفید و مستفیض باشیم؛ اما إن شاء الله
امشب دیگر مطلب را جمع کنیم و به قدر بضاعت
خودمان، اگر مطلبی هست بیان کنیم.

عرض شد که لازمه لا ینفک و تخلف ناپذیر
در عرفان، تحقق حقیقتی است که آن حقیقت باید
در عارف و معروف، هر دو وجود داشته باشد تا اینکه
عارف بتواند به آن معروف اطلاع پیدا کند و بتواند به
مقام معروف پی ببرد. و بدون تحقق آن حقیقت در
نفس عارف، امکان وصول سعه وجودی و علمی
عارف به معروف نیست و مستحیل است که عارف،
هم از نقطه نظر علم حصولی در مرتبه علوم ظاهر و
هم از نقطه نظر مقام شهود و علم حضوری در مرتبه
باطن، بتواند به آن معروف احاطه علمی پیدا کند؛ لذا
حتماً باید در عارف، آن حقیقت وجود داشته باشد.
و عرض شد که مثلاً ما می دانیم خداوند
أرحم الراحمین است و صفت رحمت و عطوفت در
پروردگار متعال وجود دارد، و آیات و روایات
فراوان و ادله عقلیه هم بر این مطلب شاهد هستند؛
اما لازمه ادراک معنای رحمت در وجود خداوند
متعال، تحقق این معنای رحمت در وجود ما است؛
یعنی ما به همان مقدار سعه وجودی این معنا در
ظرفیت نفسیه خودمان، می توانیم به رحمت خداوند

اطلاع پیدا کنیم.

اما کیفیت رحمت پروردگار چگونه است؟

آیا از قبیل رحمت مادر به فرزند است، یا از قبیل

رحمت پدر به فرزند است؟ چون رحمت مادر به

فرزند با رحمت پدر به فرزند فرق می‌کند؛ ما که پدر

هستیم، هیچ‌وقت نمی‌توانیم رحمت و عطوفت مادر

به فرزند را ادراک کنیم، چون ما مادر نیستیم و

یک مقدار کمی می‌فهمیم. پدر اصلاً نمی‌فهمد که

الآن مادر در چه سعه و جودی است و نسبت به فرزند

چه حالی دارد؛ و اگر هم می‌گوید که می‌فهمد،

بیخود می‌گوید. همین‌طور مادر هم نمی‌فهمد که پدر

به چه نحوه به فرزند خود رحمت و عطوفت دارد؛

چون مادر از دید احساسی دارد به این رحمت نگاه

می‌کند. لذا شما می‌بینید که در بین پدر و مادر نسبت

به نحوه تربیت فرزند اختلاف می‌افتد؛ چون اینها دو

دید مختلف نسبت به یک شیء دارند. اگر هر دوی

اینها دید مساوی داشتند، اختلاف هم به وجود

نمی‌آمد. زن می‌گوید: زن؛ مرد می‌گوید: اینجا

می‌خواهم بزنم. این می‌گوید: اینجا آب‌نبات بده؛ او

می‌گوید: نمی‌خواهم بدهم. این می‌گوید: اینجا الآن

این طور است؛

او می گوید: نه، اینجا درست است. اینها به خاطر اختلاف در همان کیفیت است.

اختلاف قضاوت‌ها و جهت‌گیری‌ها به سبب تفاوت ادراکات

چون می‌خواهم جمع‌بندی کنم، این مطلب را هم می‌گویم که: قسمت اعظم از مدرکات و استنتاجات و نتیجه‌گیری‌ها و ترتیب کُبریّات و صغریّات ما در مسائل و قضایا، به کیفیت صفات و شاکلهٔ انسان برمی‌گردد. یعنی می‌بینی این شخص الآن در موقعیتی قرار گرفته است و دارای خصوصیات است، لذا نسبت به قضایا به یک گونه نگاه می‌کند و به یک نحوه قضاوت و حکم می‌کند؛ اما سال دیگر می‌بینیم عوض شد. وقتی یک پدیده و یک قضیه انجام می‌شود، دیگر انجام شده است و قابل تغییر نیست، و مسائلی که در خارج اتفاق می‌افتد، در اختیار ما و به دست ما نیست؛ ولی قضاوت و حکومت کردن در آن مسئله در اختیار ما است. چطور شد که امروز ما نسبت به این مطلب این‌طور قضاوت می‌کنیم، فردا قضاوت ما برمی‌گردد؟! آیا تا به حال راجع به این قضیه فکر

کرده‌ایم که مثلاً امروز به قبح این مسئله فتوا می‌دهیم، فردا نه تنها این قبح به غیر قبح تبدیل می‌شود، بلکه به حُسن تبدیل می‌شود؟! این به خاطر تغییر و تحوّل در خود ما است؛ خود ما تغییر و تحوّل پیدا کرده‌ایم که اشیاء را متغیّر و متحوّل می‌بینیم؛ صفات خود ما تغییر و تحوّل پیدا کرده است که این تغییر و تحوّل را به خارج تسرّی می‌دهیم؛ وِإِلَّا خَارِجٌ كَمَا فَارِقٌ نَكَرَدَهٗ اسْتِ، خَارِجٌ سِرِّ جَايِشِ هَسْتِ، وَلِي مَسْئَلَهٗ تَفَاوُتٌ يَدَا كَرَدَهٗ اسْتِ. اینجا است که انسان باید خیلی مواظب باشد و نسبت به قضایا با دید صحیح نگاه کند و خود را از مسائل دور نگاه دارد!

امیرالمؤمنین علیه السّلام برای ما الگوی عجیبی است. ما وقتی در زندگی امیرالمؤمنین نگاه می‌کنیم، فقط با بُهت و حیرت مواجه می‌شویم! چون خودمان در آن افق نیستیم، و لذا نمی‌توانیم بفهمیم. ما نمی‌توانیم این مطلب را بفهمیم که سیدالشهدا با آن مقام و موقعیت بیاید و از آن کیسه‌ای

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب، رجوع شود به امام شناسی، ج ۲، ص ۳۸ - ۴۵.

که از یمن فرستاده‌اند، یک مقدار عسل برای مهمان به‌عنوان قرض بردارد، و امیرالمؤمنین آن‌قدر عصبانی بشود که تازیانه بگیرد و

بخواهد حضرت را تنبیه کند؛^۱ این مسئله برای ما خیلی مشکل است! ولی مسئله این است که امیرالمؤمنین، امام حسین و امام حسن نمی‌شناسد. امیرالمؤمنین فقط حق را می‌فهمد؛ می‌گوید: حسین هستی، خب باش، چرا قبل از موعد آمدی و از این کیسه‌ای که از یمن فرستاده‌اند، عسل برداشتی؟! چرا قبل از اینکه من بخواهم این را تقسیم کنم، تو آمدی و سهمت را به‌عنوان قرض برداشتی؟! بعد می‌فرماید:

اگر نمی‌دیدم که پیغمبر این دهانت را می‌بوسید، با تازیانه بر این دهانت می‌زدم!^۲ اینجا است که انسان فقط در عالمی از حیرت فرو می‌رود! در شاکله‌ی علی فقط و فقط حق خوابیده است و اصلاً فرزندی و بنوّت در وجود او مفهوم ندارد! اصلاً علی در قبال حق، فرزندی و

^۱ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۱۱، ص ۲۵۳.

^۲ همان.

قوم و خویشی نمی‌فهمد! ما کجا و این مطالب

کجا؟! واقعاً عجیب است!

و این مسئله، خیلی مسئله مهمی است که

انسان در یک وقت یک نفر را دوست دارد، و لذا بر

هر غلطی که آن شخص می‌کند، صحّه می‌گذارد؛ و

وقتی از آن دوستی دست برمی‌دارد، هرچه دلش

می‌خواهد به آن شخص می‌گوید و بعد هم شروع

می‌کند و اصلاً اشکال درمی‌آورد! این قضیه عجیب

است که یک وقت وضعیت انسان به گونه‌ای باشد که

تمام مطالب را با دیده اغماض نگاه کند و جلو برود

و تأیید کند، و سال دیگر، یا دو سال دیگر، یا چند

سال دیگر برگردد و تک‌تک مطالب گذشته را مرور

و موشکافی کند و مطالب را بیرون بیاورد و اظهار

کند؛ و از این بالاتر اینکه بیاید و عیب در بیاورد!

قضایا که فرق نکرده است؛ تو همان کسی بودی که

سال قبل تأیید می‌کردی و نسبت به این مسئله اظهار

رضایت می‌کردی، اما چطور شد که یک مرتبه قضایا

تغییر پیدا کرد و عوض شد؟! این مسئله جای دقت

است.

راه ادراک حقیقت رحمانیت پروردگار

حالا این انسان چگونه و به چه مقدار می تواند
معنای رحمانیت پروردگار را ارزیابی کند؟ این
رحمانیت پروردگار باید در وجود انسان باشد تا
انسان بفهمد؛ لذا تا آن مقداری می فهمد خداوند
متعال أرحم الراحمین است که این حقیقت در وجود
انسان هست. در روایات هم داریم که رحمانیت
خداوند از رحمانیت پدر و مادر به شما بیشتر
است.^۱ ما می گوئیم: خیلی خوب، خدا ما را دوست
دارد؛ دیگر بیشتر از این چیزی نمی فهمیم. اما آیا ما
حقیقت رحمانیت و رحیمیت حضرت حق و منشأ
این را هم ادراک کرده ایم؟! پدر و مادر که نسبت به
فرزندشان رحمت و عطوفت دارند، به خاطر این
است که او از آنها به وجود آمده است؛ اما پروردگار
مانند پدر و مادر نیست که از او به وجود آمده باشیم.

^۱ مشکاة الأنوار، ص ۱۱۸:

«قال النبیُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "وَالَّذِي

نَفْسِي بِيَدِهِ، اللهُ أَرْحَمُ بِعِبَادِهِ مِنَ الْوَالِدَةِ الْمُسْتَفِيقَةِ عَلَى

وَلِدِهَا."»

پس در اینجا چه رحمت و چه عطوفتی وجود دارد؟!

اگر شخصی بخواهد این عطوفت را بفهمد، مصداق

﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾^۱ می‌شود؛ اگر

کسی بخواهد این رحمت پروردگار را ادراک بکند،

می‌شود رسول خدا. برای رسول خدا همان جهت

رحمتی هست که برای خداوند هست؛ یعنی همان

کیفیت رحمت حضرت حق نسبت به بندگان، در

رسول خدا هست. چون دید رسول خدا نسبت به

این صفت حسنه حضرت حق، با دید ما تفاوت دارد.

مادری که نسبت به فرزندش رحمت دارد، اگر

فرزندی بیاید و با فرزند او دعوا کند، می‌آید و آن

فرزند دیگری را می‌زند؛ شاید فرزند خودش گناه‌کار

است، ولی می‌آید و او را می‌زند، چون بچه خودش

را دوست دارد. ولی رسول خدا این‌طور نیست؛

برای رسول خدا دیگر فرزند و غیر فرزند فرقی

نمی‌کند؛ چون برای حضرت، حق فرقی نمی‌کند.

اشعار مولانا در قصور فهم افراد از مقام اولیا

خدا مولانا را رحمت کند؛ اینجا دیگر مولانا

^۱ سوره انبیاء (۲۱) آیه ۱۰۷. امام شناسی، ج ۱۷، ص ۲۴۲:

«و ما تو را نفرستاده‌ایم مگر آنکه برای عالمیان رحمت بوده باشی.»

عجیب کولاک می کند! جداً اگر کتب این بزرگان نبود، ما از خیلی از معارف محروم بودیم؛ و اکنون اگر بخواهیم به این مطلب پردازیم، خیلی طول می کشد. دربارهٔ صفت اولیای خدا اشعار خیلی عجیبی دارد که: اصلاً مقام بقای آنها با مقام کثرتشان در هنگام سیر، به طور کلی تفاوت دارد؛ خوشی ای که آنها دارند با خوشی قبل تفاوت دارد؛ استحسان آنها با استحسان قبل تفاوت دارد. وقتی راجع به شمس تبریزی صحبت می کند، می فرماید:

یک دهان خواهم به پهنای فلک *** تا بگویم

وصف آن رشک ملک^۱

من چه گویم یک رگم هشیار نیست *** شرح آن

یاری که او را یار نیست^۲

در جایی دیگر صفات اولیا را مفصل بیان

می کند، می فرماید:

کار پاکان را قیاس از خود مگیر *** گرچه باشد

در نوشتن شیر، شیر

^۱ مثنوی معنوی (مهدی آذر)، دفتر پنجم، ص ۸۱۳.

^۲ همان، دفتر اول، ص ۱۰.

جمله عالم زین سبب گمراه شد *** کم کسی ز

ابدال حق آگاه شد

همسری با انبیا برداشتند *** اولیا را همچو خود

پنداشتند

گفته اینک ما بشر، ایشان بشر *** ما و ایشان

بسته خوابیم و خور

این ندانستند ایشان از عمی *** هست فرقی در

میان بی منتها

هر دو گون زنبور خوردند از محل *** لیک شد ز

آن نیش و زین دیگر عسل

هر دو گون آهو گیا خوردند و آب *** زین یکی

سرگین شد و ز آن مشک ناب

هر دو نی خوردند از یک آب خور *** آن یکی

خالی و این پُر از شکر

صد هزاران این چنین اَشباه بین *** فرقشان

هفتاد ساله راه بین

این خوردِ گردد پلیدی زو جدا *** و آن خورد

گردد همه نور خدا^۱

به طور کلی دید پاگان در مسائل تفاوت

می کند، نکاحشان تفاوت می کند، معامله‌شان تفاوت

می کند، تجارتشان تفاوت می کند،

نشست و برخاستشان تفاوت می کند، آب و غذایی

که می خورند تفاوت پیدا می کند. به عنوان مثال، ما

می بینیم یک ولیّ خدا عیال گرفته است، می گوئیم:

برای چه او آمده و این کار را کرده است؟! اصلاً این

مقام، مقام شهوت نیست؛ این مقام، مقام دیگری

است؛ این مقام، مقام ارزشیابی مصلحت کلّیه است؛

این غیر از دید ما است که هر کسی را که می بینیم،

^۱ همان (میرخانی)، دفتر اول، ص ۸.

به دنبال او راه می‌افتیم و طالب او می‌شویم؛ اصلاً کار او ربطی به این مسائل و مطالب ندارد! یا مثلاً می‌بینیم یک ولیّ برای خودش فلان‌جا را خریده است، فلان وضعیت را در نظر گرفته است، فلان معامله را انجام داده است، فلان تجارت را انجام داده است، فلان مسافرت را رفته است؛ همه اینها مسائلی است که به‌طور کلی باید در دو افق مختلف مورد بررسی قرار بگیرد و ما نمی‌توانیم نسبت به مطالب با یک دید نگاه کنیم.

جناب مولانا در اینجا می‌فرماید: برای همین، خلقی گمراه می‌شوند؛ می‌آیند و قیاس می‌کنند و می‌گویند: چرا او این‌طور است و ما این‌طوریم؟! اگر این راه صحیح است، چرا او این‌کار را انجام می‌دهد؟! در حالی که نمی‌دانند او الآن دارد در

مسائل دیگری سیر می‌کند که به‌طور کلی از
حیطهٔ ادراک آدمِ این‌چنینی به‌دور است.

ادراک صفات خداوند متناسب با سعهٔ وجودی

هر فرد

لذا ما نمی‌توانیم آن مقام رحمانیت پروردگار
را ادراک کنیم مگر به همان اندازهٔ سعهٔ وجودی
خودمان؛ ما نمی‌توانیم مقام جلال حق را ادراک کنیم
مگر به همان اندازهٔ سعهٔ وجودی خودمان. پروردگار
متعال نسبت به کفار و مشرکین عداوت و دشمنی
دارد و ما خیال می‌کنیم که عداوت خدا مثل عداوت
ما است! شخص پول ما را برداشته و برده است، ما
می‌رویم و می‌زنیم و آبرویش را می‌بریم و فلان
می‌کنیم! شخص آمده و عرض و آبروی ما را برده
است، ما هم بلند می‌شویم و عرض و آبرویش را
می‌بریم، می‌آییم و اشکالات و خفیاتش را به رُخش
می‌کشیم و اعلان می‌کنیم که او دارای این مسائل
است! شخص آمده و سیلی به گوش ما زده است، ما
هم می‌آییم و در عوض، یک سیلی به گوشش
می‌زنیم!

ما قیاس از خود می‌گیریم، اما آیا قضیه در

مورد پروردگار هم همین طور است؟! آیا واقعاً خدا با کسی دشمنی دارد؟! آیا خدا با شمر و یزید دشمنی دارد؟! آیا خدا با شیطان دشمنی دارد؟! آیا خدا با کفار و مشرکین دشمن است؟! خب اینها از کجا آمده‌اند؟! آیا غیر از این است که اینها وجود خود پروردگار هستند؟! دشمنی در آنها چه صورت و چه کیفیت دارد؟ قضیه در آنجا به چه نحو است؟ پس این آیاتی که در قرآن نسبت به کفار آمده است، برای چیست؟

﴿لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾^۱؛ ﴿فَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ مُخْلِفاً وَعَدِيهٗ﴾^۲؛ ﴿وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ مَا نُمَلِّي لَهُمْ خَيْرٌ لَّأَنفُسِهِمْ﴾^۳؛ ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَفِلاً عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ﴾^۴.

معنای این آیات را که: «آنها گمان نکنند که...»،

نمی‌توانیم ادراک کنیم مگر اینکه

^۱ سوره نور (۲۴) آیه ۵۷.

^۲ سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۴۷.

^۳ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۷۸.

^۴ سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۴۲.

در آن مرتبه ربوبیت، ما هم از کیفیت ارتباط بین پروردگار و بین اینها مطلع شویم. پس امکان ندارد که انسان به صفات حضرت حق راهیابی کند إلا اینکه خداوند متعال از همان نحوه صفت و نعتی که در وجود او هست، به انسان هم عنایت کند.

معرفت صفات خداوند فقط به واسطه افاضه آن

صفت در وجود انسان

حالا صحبت در این است که غیر از خدا چه کسی می تواند این صفات را به انسان بدهد، و انسان اینها را از کجا پیدا کند؟! خداوند متعال دارای صفات منحصر به ذات خودش است که به واسطه آن مقام مجرد تام و اطلاقی اش، صفات او مناسب با آن مجرد تام و اطلاقی و لا حدی است؛ و از آن طرف، همه اشیا و موجودات در عالم تعین و تقید گرفتار هستند. حال اگر انسان بخواهد به آن کیفیت صفت و نعت پروردگار برسد، از کجا می تواند تحصیل کند؟ خود خدا باید بدهد. پس اعطای این صفت در انسان توسط پروردگار، عبارت است از معرفت انسان به این صفت پروردگار در این حد.

وقتی که ما دارای جنبه رحمت و رحیمیت و

عطوفت می شویم، در آنجا باید ادراک کنیم که این صفت را خداوند متعال در آن لحظه به ما عنایت کرده است؛ **وَالْأَقْسَىٰ الْقَلْبُ** می شدیم. وقتی که ما دارای صفت قهاریت و غضب می شویم، باید در آن لحظه بدانیم که آن حقیقت مظهریت و ظهور این صفت در عالم امکان، به واسطه حضرت حق در وجود ما تجلی پیدا کرده است. وقتی که ما دارای صفت بخشش می شویم و به فقیر کمک می کنیم، در آنجا باید بدانیم که حضرت حق عنایت کرده است و این صفت را در وجود ما قرار داده است تا به فقیر کمک کنیم؛ **وَالْأَکْرَصُ** اگر صد سال هم می گذشت، دست ما در جیبمان نمی رفت.

پس هر وقت که حالت رحمت و عطوفت پیدا کردیم باید بدانیم که در اینجا جنود الرّحمن آمده اند، هر جا که جنبه ایثار پیدا کردیم باید بدانیم که جنود الرّحمن آمده اند، هر جا که جنبه تعقل و تدبر پیدا کردیم باید بدانیم که جنود الرّحمن آمده اند؛ لذا در تمام آن لحظات، جنود الرّحمن آمده اند و این صفات به انسان اعطا شده است.

ارتقاء ادراک صفات پروردگار با مراقبه و حفظ

عنايات الهی

چقدر خوب است که انسان این حالات را
برای خودش نگه دارد و از دست ندهد. اینکه
می‌گویند: «سالک باید مراقبه داشته باشد»، برای این
است که این

حالات را نگه دارد. انسان وقتی این حالات را نگه دارد، خداوند هم این صفت را اضافه می‌کند؛ کیفیتش را اضافه می‌کند، در او تغییر می‌دهد، در او بیش می‌دهد. امروز نسبت به رزاقیت پروردگار یک بیش دارد، اگر مراقبه داشته باشد، فردا می‌بیند رزاقیت عوض شد؛ باز اگر مراقبه داشته باشد، پس فردا می‌بیند که رزاقیت خداوند به یک نحوه دیگر جلوه کرد؛ یک دفعه می‌بینید که بیست سال گذشت و بیست سال دارد رزاقیت مختلف می‌بیند؛ بیست سال گذشت و بیست سال دارد علم مختلف می‌بیند؛ بیست سال گذشت و بیست سال دارد قدرت مختلف می‌بیند؛ بیست سال گذشت و بیست سال دارد حیات مختلف می‌بیند. آن چیزی که بعد از بیست سال می‌بیند، روز اول که برایش نبود، خدا این را به او داد؛ مراقبه کرد، آن را نگه داشت، ﴿لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ﴾^۱، خدا هم آمد و اضافه کرد.^۲

^۱ سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۷. نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۱۷۱:

«و سوگند به خدا اگر در مقام شکر و سپاس برآید، من نعمتم را بر شما زیاد می‌کنم!»

^۲ رساله لب اللباب، ص ۱۱۳؛ رساله سیر و سلوک منسوب به سید بحر العلوم، ص ۱۵۰؛ آیین رستگاری، ص ۱۵۵.

لذا الآن یک دفعه نگاه می‌کنی می‌بینی اصلاً
به‌طور کلی رزق، رزق نان و پنیر نیست؛ بلکه رزق،
علم است و اصلاً معنای رزق به‌طور کلی عوض
می‌شود. دیگر انسان به این تفسیرهایی که راجع به
رزق می‌شود، می‌خندد؛ به این تفسیرهایی که راجع
به علم می‌شود، می‌خندد؛ به این تفسیرهایی که راجع
به صفات جمال و جلال در کتاب‌ها می‌نویسند،
می‌خندد. به همه آنها می‌خندد؛ چون معانی و حقایق
دیگری برایش تجلی پیدا می‌کند که در ابتدا ابداً
نمی‌توانست این معنا را بفهمد! دقیقاً مثل بچه
پنج‌ساله‌ای که شما بخواهید لذت ازدواج را به او
تفہیم کنید؛ او هیچ نمی‌فهمد! چون هنوز ظرف او
ظرف مناسبی نشده است و موقعیت او موقعیت
مناسبی نشده است. لذا برای رسیدن به صفات
جمالیه و جلالیہ حضرت حق،

ظرفیت مناسب لازم است، همگونی و هماهنگی لازم است، استعداد لازم است.

علت عدم امکان معرفت صفات پروردگار بدون

افاضه از جانب خود پروردگار

پس پروردگار متعال این صفات را به این عبد عطا می‌کند و به هر مقدار که عطا کرد، این عبد به همان مقدار به صفات حق اطلاع پیدا می‌کند. بنابراین برای رسیدن به صفات حق باید از خود حق کمک گرفت و خود او باید اعطا کند؛ غیر او کسی نمی‌تواند بدهد. چون صحبت در این است که حق، از نقطه نظر صفات، در مقام اطلاق است؛ از نقطه نظر جمال، در مقام اطلاق است؛ از نقطه نظر کمال، در مقام اطلاق است. طبق قاعده امکان اشرف^۱، حق باید از نقطه نظر جمیع صفات جمالیه و جلالیه به اندازه اطلاق باشد و باید به لا حدی و به لا قیدی برسد. بنابراین برای رسیدن به صفات حق، باید خود خداوند متعال عنایت کند. او عنایت می‌کند و انسان

^۱ امکان اشرف، مفهوم و قاعده‌ای در فلسفه اسلامی و به‌ویژه در مکتب اشراق است که براساس آن، وجود داشتن موجود ضعیف‌تر در سلسله وجودی، به معنای آن است که موجود برتر در مرتبه قبل و مقدم بر آن، وجود دارد. (محقق)

نسبت به صفات پروردگار اطلاع پیدا می کند؛ بالاتر می رود، می بیند عجب، این قبلی چیزی نبود؛ و بالاتر می رود، می بیند عجب، این قبلی هم چیزی نبود!

[کسانی که خداوند این معرفت را به آنها عنایت نکرده است] نمی دانید که چه بر سر افراد می آورند و مردم بیچاره را به چه هول و هراسی می اندازند و چه می کنند و چه می کنند!! خدا به داد این بندگان برسد از دست این چنین آخوندهایی!

مخصوصاً در مسئله طواف نساء که خیلی خطرناک است! حج و عمره خطر ندارد، جهاد فی سبیل الله خطر ندارد، اما نماز طواف نساء خطر دارد! خطرش هم از همه چیز بالاتر است! می گویند: «زنت بر تو حرام می شود و دیگر نمی توانی با او ازدواج کنی!»

مردم هم به گونه ای هستند که اگر زنشان را از دستشان بگیرند، دنیا و آخرتشان را از آنها گرفته اند؛ اگر کوه بر سرشان خراب بشود، بهتر از این است که بگویند: زنت بر تو حرام است! آنها دیگر دنیا را می خواهند چه کار؟! دکتر سجادی چند شب پیش به من می گفت:

در اعمال حج، آمدم و گفتم: در نمازم شک کردم و یک رکعت بعد از نماز خواندم؛ آن آخوند گفت: «نمازت باطل است!» بعد گفتم: «صاد را هم اشتباه تلفظ می‌کنی و...» خلاصه، من هشت بار یا دوازده بار نماز طواف نساء را خواندم! قسم خوردم که تا عمر دارم دیگر پایم را در مکه نگذارم!

گفتم: نمازت درست است؛ چون شک بعد از فراغ است و نباید به شک بعد از فراغ عمل بشود. و این قسم تو منعقد نمی‌شود؛ چون براساس جهلت بوده است. بعد گفتم: جان من، بیا و یک عمره با من بجا بیاور؛ من را بردار و با خودت به مکه ببر!! قبول کرد و گفت: «حتماً، سال دیگر ان شاء الله می‌رویم.» گفتم: بیا تا لذت حج را بفهمی، لذت طواف را بفهمی. می‌گفت:

آقا به من می‌گفتند: «خط‌کش را مقابل پیشانی به موازات کعبه بگذار، اگر یک میل تخطی کردی، طواف باطل است!» و ما مدام طواف می‌کردیم. همان‌جا که ایستاده بودم، دستم را بلند کردم و گفتم: خدایا، اگر این حجی که من دارم انجام می‌دهم، همان حجی است که پیغمبرت آورده است، من این پیغمبرت را قبول ندارم!

واقعاً این چه جنایتی است که دارند انجام می دهند؟! آقا جان، نماز طواف مثل همان نماز صبح است، مثل همان نماز مستحب است؛ نه مخرج می خواهد، نه غیر مخرج می خواهد، نه جلو می خواهد، نه عقب می خواهد، نه صادِ کذا می خواهد. این چه بازی هایی است که در آورده اید؟! این چه حجّی است که برای مردم درست کرده اید؟! شما اگر در طواف، سه دور هم دور خودتان بچرخید، طوافتان درست است؛ چه کسی گفته است که در طواف باید شانه ها به موازات باشند؟! این حرف ها از کجا در آمده است؟! اگر کاملاً هم بچرخید و طواف کنید، درست است. اینها دین مردم را از بین می برند، آخرت مردم را از بین می برند، دنیای مردم را از بین می برند؛ همین کارها است که باعث می شود اینها برگردند و دین پیغمبر را مسخره کنند. البته خوب است که قبل از حج، آن مسئول و روحانی کاروان بیاید و تا حدود امکان، حمد و سوره افراد را درست بکند؛ درست شد شد، نشد نشد دیگر.

اختلاف ادراکات افراد در توجه به خداوند متعال

هنگام نماز

تازه این يك مرتبه از نماز است، و آن اینکه انسان باید همین مسائل توضیح المسائل را رعایت کند، «بسم الله» را درست بگوید، «الحمد» را درست بگوید، قنوت را درست بخواند، ارکان را طبق ظواهر شرع بجا بیاورد. در مرتبه بعد، انسان با خودش فکر می کند که آخر من تا کی باید این الفاظ را تکرار کنم و چیزی نفهمم؟! آیا این يك حالت تکراری و اعتیاد نیست؟! می گویند: این نماز به درد نمی خورد، باید به معانی نماز توجه کنی؛ شروع می کند و این معانی را می فهمد. بعد يك مرتبه متوجه می شود که تمام ذهنش متوجه معانی بوده است؛ يك مقدار بالاتر می آید، متوجه می شود که معانی هم جنبه آلّیت دارند نه موجودیت، جنبه حکایی دارند نه اصول موضوعه و مفروضه، و باید اینها را به عنوان حکایت لحاظ کرد و در نظر گرفت. بالاتر که می آید، خدا را در نظر می گیرد؛ یعنی توجه فقط به «الله» است و به معانی از نقطه نظر حکایی

نگاه می‌کند.

می‌آید، می‌آید، تا به جایی می‌رسد که دیگر خود خدا هم در این نماز به یادش نمی‌آید؛ نماز می‌خواند، ولی مخاطبش در نماز چه کسی است؟ در اینجا دیگر مخاطب در نماز فرق می‌کند، معانی تفاوت پیدا می‌کند، مخاطبی نمی‌بیند تا با او گفت‌وگو کند.

اگر این مطلب را در وهلهٔ اول به انسان بگویند، انسان از دین برمی‌گردد و کنار می‌گذارد! ولی عنایت خداوند می‌آید و کم‌کم به او می‌دهد و مدام معرفت او را زیاد می‌کند، دوباره او را دقیق‌تر می‌کند و تجردش را بیشتر می‌کند؛ بعد کم‌کم صورت معانی را برای او جلوه می‌دهد؛ باز او را جلوتر می‌برد و جنبهٔ صورت در معانی را تقلیل می‌دهد؛ باز او را بالاتر می‌برد تا او به معانی کلیه می‌رسد و از صورت عبور می‌کند؛ بعد به معانی کلیهٔ صفات جلالیه و جمالیه می‌رسد؛ بعد می‌خواهد از آنجا عبور کند و به معنای واحد برسد، که آنجا دیگر معنا، معنای صفت کلی است که همهٔ صفات درون آن هست؛ از آن هم می‌خواهد عبور کند و دیگر

معنایی را نفهمد و از معنا بگذرد، که آن دیگر مقام

ذات است و آنجا دیگر حتی معنا هم نیست، مثلاً

نماز می خواند ولی دیگر معنایی در نظرش نمی آید،

﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾^۱ می گوید ولی آنجا دیگر

اصلاً در يك وادی دیگری است، ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ

الْعَالَمِينَ﴾^۲ می گوید ولی آنجا دیگر در يك وادی دیگری

است؛ آنجا فقط حقیقت نورانی^۳ وجود، بدون

هیچ گونه معنایی برای او جلوه می کند، آن وقت ببینید

تنزل او در عالم کثرت به صورت نماز، چه خواهد شد!

آن نماز دیگر چه نمازی است! يك عارف در آن هنگام در

چه مقام و در چه حضوری است! رَزَقْنَا اللّٰهَ إِن شَاءَ اللّٰهَ!

اگر واقعاً اینهایی که شنیده ایم وجود دارد،

خدا روزی ما کند! جداً آیا انسان تحسّر نمی خورد

که چرا دستش از این مسائلی که در اینجا وجود دارد،

کوتاه است؟! و آیا انسان فقط باید در این مسائل

پایین تفحص و غور کند؟! مگر ما چقدر عمر داریم

و چقدر از عمرمان باقی مانده است؟! خودمان را هم

^۱ سوره فاتحه (۱) آیه ۵. روح مجرد، ص ۱۶۲:

«من فقط تو را عبادت می کنم و از تو استعانت می طلبم!»

^۲ سوره فاتحه (۱) آیه ۲. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۰۶:

«جمع مراتب حمد و ستایش اختصاص به خدا دارد که پروردگار عالمیان

می باشد.»

نمی‌توانیم گول بزنیم، بالاجمال می‌دانیم که مسائل و مطالب دیگری هست. واقعاً باید از خداوند بخواهیم که خودش و با عنایت خودش، آن معرفت خودش را به ما عنایت کند؛ و الاً امکان ندارد!

تفاوت معرفت از راه افاضه اشراقیه حق متعال در نفس با معرفت از طریق برهان صدیقین

بنابراین، معرفت یک انسان و عارف نسبت به صفات حق، عبارت است از: کیفیت عنایت و افاضه اشراقیه صفات حق در نفس سالک و در نفس عارف، که آن وقت آن را آن‌طوری که هست، ببیند.

این معرفت غیر از برهان صدیقین است. در برهان صدیقین، صحبت در این است که چون هیچ چیزی از دائره وجود جدا نیست، پس هر چیزی که دلالت بر وجود کند باید از خود وجود باشد.^۱ این نحوه برهان از راه معرفت است؛ گرچه

اینها با هم تشابه و ارتباطی هم دارند. چون حضرت حق دارای صفت اطلاق است، و این صفت

^۱ جهت اطلاع بر مفاد برهان صدیقین و طریقه استدلال آن بر توحید ذات اقدس الهی جل و عزّ، رجوع شود به الله شناسی، ج ۲، ص ۲۸۶؛ توحید علمی و عینی، ص ۲۴۰، تعلیقه.

اطلاق در غیر حضرت حق مستحیل است، و چون همه متعیّن هستند، پس رسیدن به صفات اطلاقیه حق، باید به افاضه از طرف خود حق باشد. اینجا است که ادراک عارف از صفات حق، با ادراک انسان تفاوت پیدا می‌کند و او یک چیز دیگری می‌فهمد. چون آن مقام مجرد که لازمه صفت اطلاقیه حق است، در نفس عارف تجلی پیدا کرده است؛ صفت غیر مقید در نفس عارف تجلی پیدا کرده است؛ رحمت غیر مقید و غیر متعیّن در ظهورات و در مظاهر، در نفس عارف تجلی پیدا کرده است؛ قهاریت، رزاقیت، لطف، عنایت، رحیمیت، عقل، تمام این مطالب به نحو اطلاق و به نحو عدم تعین و عدم تقید در نفس عارف تجلی پیدا کرده است. لذا عارف در اینجا با صفات مجردة حضرت حق، به آن صفات نگاه می‌کند.

کیفیت معرفت ذات حق

اما مطلب از اینجا هم بالاتر است. می‌رسیم به آنجایی که در آنجا مقام، مقام ذات است؛ مقام، مقام صفات نیست. با توجه به اطلاق حضرت حق، چگونه انسان می‌تواند به ذات حضرت حق که مطلق

است برسد؟! اینجا هم با این بیان روشن می شود که
عنایت حضرت حق، ذات انسان را از تعین به
لا تعین تبدیل می کند؛ اینجا می شود: «بِكَ عَرَفْتُكَ».

پس «بِكَ عَرَفْتُكَ» یعنی آن تغییر و تحول

ماهوی در ذات انسان که به واسطه عنایت حضرت
حق پیدا می شود، و لذا ذات انسان از مرحله تعین
بیرون می آید و به لا تعین و لا حد می رسد. آنجا
مقام، مقام فنا و مقام ذات است؛ و در آنجا وحدت،
وحدت بالصرافه است؛ لذا حضرت می فرماید: «بِكَ
عَرَفْتُكَ؛ به ذات تو من تو را شناختم.»

انسان تا فانی در خدا نشود، معنای «بِكَ

عَرَفْتُكَ» برایش روشن نمی شود. پس حضرت سجاد
با این عبارت می خواهد بفرماید: من از صفات
گذشتم، از نعوت گذشتم، از اسماء گذشتم، از افعال
گذشتم، همه مراتب توحید افعالی و صفات و اسماء
را طی کردم و به «بِكَ عَرَفْتُكَ» رسیدم، و تو را به تو
شناختم و به مقام ذات

رسیدم. «وَأَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيَّ؛ و تو خودت مرا دلالت کردی» یعنی ذات تو مرا به تو دلالت کرد. ذات تو آمد و ذات مرا از من گرفت و یک ذات شد؛ و وقتی یک ذات شد، خدا شد؛ و وقتی خدا شد، مخاطب یکی شد، و قائل و مقول یکی شد، و عارف و معروف یکی شد. «و دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ؛ و تو خودت مرا به خود دعوت و طلب کردی.» «و لَوْلَا أَنْتَ لَمْ أُدْرِ مَا أَنْتَ؛ اگر تو نبودی، من نمی دانستم که تو چه هستی.» یعنی پی بردن به خصوصیات، صفات، اسماء و مقام ذات، فقط به واسطه وجود تو بود و به واسطه عنایت تو است. البته چون لازمه مقام امامت، فناء در این مرتبه است و خود حضرت سجاد صلوات الله و سلامه علیه در این مقام هستند، همه را به این مقام دعوت می کنند. این معنا در اینجا روشن است.

افاضه تمام عنایات و توفیقات از جانب حق

اگر ما بخواهیم از این نکته تنازل کنیم، دیگر در اینجا صحبت بسیار دارد که هر عنایتی که انسان می بیند، آن عنایت به واسطه پروردگار است، حالا انسان در هر رتبه‌ای که می خواهد باشد، آن به

پروردگار اختصاص دارد. بالاترین مرتبه‌اش همین معرفی ذات به ذات است، دلالت ذات به ذات است، دعوت ذات به ذات است و وجود ذاتی که دلالت بر ذات می‌کند؛ این یک مقام است. پایین‌تر از او هم هرچه می‌خواهیم باشیم، می‌توانیم این مطلب را گسترش بدهیم که هر عمل خیری که انجام می‌دهیم و هر توفیقی که پیدا می‌کنیم و هر جا که می‌رویم، تمام اینها از ناحیهٔ پروردگار است.

افق دید اولیای الهی نسبت به ماه مبارک رمضان

دیگر در اینجا ما مطلب را به پایان می‌بریم و از خداوند می‌خواهیم که بالأخره یک ماه رمضان گذشت و واقعاً نتوانستیم لیاقت برای وفود به آن حریم را در خودمان پیدا کنیم. و واقعاً بزرگان مثل حضرت آقای حداد، مرحوم آقا و...، ماه رمضان را در طول سال، بزرگ‌ترین پاداش و بزرگ‌ترین هدیه و بزرگ‌ترین نعمت می‌دانستند؛ و اتمام با توفیق آن را به معنای هدیهٔ بزرگ پروردگار تلقی می‌کردند و به شکرانهٔ این هدیه، همان طوری که خود مرحوم آقا در کتاب روح مجرد نوشته‌اند،

به مَشاهد مقدسه مشرّف می شدند و به عنوان تشکر از آن ذوات مقدس، به این اماکن مسافرت می کردند.^۱ واقعاً اینها چه می دیدند و چه احساس می کردند، و ما چه احساس می کنیم و چه می بینیم؟! ما غیر از خسران و غیر از شرمندگی و شرمساری توشه‌ای نداریم - من نسبت به خودم عرض می‌کنم - که لایق برای مقام پروردگار باشد، و بخواهیم به حضور و پیشگاه مقدس ربوبی تقدیم داشته باشیم. لذا واقعاً باید از خداوند بخواهیم که از باب:

أَحِبُّ الصَّالِحِينَ وَ لَسْتُ مِنْهُمْ *** لَعَلَّ اللَّهَ
يَرْزُقُنِي الصَّالِحًا^۲

آنچه ما می‌توانیم مدّعی بر آن باشیم، همین محبت این بزرگان و محبت این اولیا است، ولو مجازاً؛ و اینکه ما واقعاً آنها را دوست داریم، راه آنها

^۱ روح مجرد، ص ۳۳.

^۲ این شعر به ابن‌ادریس شافعی نسبت داده شده است. شرح فقراتی از دعای ابوحمزه ثمالی، ج ۲، ص ۲۴۳:

«من صالحین را دوست دارم، اما خودم از صالحین نیستم؛ دوستشان دارم، لعلّ اینکه خدا هم مرا صلاحی عنایت کند.»

را دوست داریم، مسیر آنها را دوست داریم. گرچه دست ما کوتاه است و ابداً نمی‌توانیم به مقام منیع آنها برسیم و حتی نمی‌توانیم آن عوالمی را که در این ماه طی می‌کردند، به تخیل خودمان بیاوریم؛ و به قول مرحوم آقا که می‌فرمودند:

اصلاً من نمی‌توانم آنچه را از این مرد احساس کردم، به قلم بیاورم! من چه چیزی می‌توانم بگویم؟!^۱

او چه کسی بوده، و اینها چه مسائلی بوده است که نمی‌توانستند بیان کنند؟! با توجه به مطالبی که عرض شد، فهمیده می‌شود که آنچه ایشان احساس می‌کردند، خودشان هم متحقق بودند؛ یعنی واقعاً اینها در چه افقی حرکت می‌کردند که نمی‌توانستند به قلم بیاورند و نمی‌توانستند روی کاغذ بیاورند! و ما می‌دانیم که اینها گُتره نمی‌گویند؛

^۱ روح مجرد، ص ۱۴.

مطالبشان، مطالب حق و صحیح است.

آنچه برای ما می ماند، فقط دست نیاز و احتیاج و التجاء ما است به دامن این گونه افراد و این بزرگان، و اینکه اینها با طهارت خودشان و با حقیقت پاک و مطهّر خودشان، نمی از آن یمِ بی کران خودشان را در ما افاضه کنند و ما را از آن عالم بهیمیت و حیوانیت در بیاورند و ما را همگون و هم لون با خودشان قرار بدهند و در همه جا و در همه وقت، ما را مشمول عنایت حضرت حق قرار بدهند؛ که در غیر این صورت، واقعاً کار ما خراب است!

از خداوند می خواهیم خطایا و زلّات ما را در این ماه به لطف و کرم خودش ببخشد، و به مقام رحمانیت و رحیمیت خودش بر ما نظر کند و با عدل و داد و قسط بر ما ننگرد و با فضل و لطف و عنایت خودش با ما عمل کند؛ إِنَّهُ هُوَ الْمُجِيبُ وَ هُوَ الْغَفَّارُ! و همیشه، در دنیا و آخرت، دستان را از دامان اولیای خودش کوتاه نگرداند!

نثار روح اموات از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام بالأخص حاضرین، مخصوصاً بزرگان و

اولیای از این جهان رخت بر بسته، خصوصاً حضرت
مرحوم سید هاشم حداد و حضرت علامه آیه الله والد،
رَحِمَ اللهُ مَنْ قَرَأَ الْفَاتِحَةَ مَعَ الصَّلَوَاتِ.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

رمضان المبارک ۱۴۱۹

مجلس سی و چهارم: حمد خدا بر سرعت

اجابت دعا

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الصلاة والسلام على أشرف المرسلين وخير النبيين

محمد وآله الطيبين الطاهرين

واللعنة على أعدائهم أجمعين إلى يوم الدين

اجابت فوری پروردگار در قبال تمام دعاهاى

بندگان

الحمد لله الذى أدعوه فيجيبني وإن كنت بطيئاً حين

يدعوني؛^۱ «حمد برای پروردگاری است که هر گاه او

را بخوانم، او فوراً مرا اجابت می کند.»

«أدعوه فيجيبني» مضارعی است که دلالت بر

^۱ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

استمرار می‌کند؛ یعنی مقتضای حال خداوند و خصوصیت خداوند این‌طور است که هرگاه او را بخوانیم، او اجابت می‌کند. در اینجا «أَدْعُوهُ فَيُجِيبُنِي» استقبال نیست؛ معنایش این نیست که من او را می‌خوانم و او یک سال دیگر یا دو سال دیگر جواب می‌دهد.

می‌گویند: بعد از ماده «قال»، «إِنَّ» می‌آید.

يك نفر يك «إِنَّ» در سه صفحه بعد از «قال» پیدا کرده

بود و آن را «إِنَّ» خوانده بود! گفتند: «چرا «إِنَّ»

می‌خوانی؟!» گفت: «می‌گویند بعد از ماده «قال»، باید

«إِنَّ» خواند؛ تازه هرچه جلوتر برود بهتر است، چون

بعديت بیشتر صدق می‌کند!» در اینجا هم معنای

«أَدْعُوهُ» این نیست که بعداً او را می‌خوانم؛ بلکه

«أَدْعُوهُ» دلالت بر حال می‌کند و حال هم به مقتضای

سیاق، دلالت بر استمرار حالی می‌کند. استمرار
حالی یعنی موقعیت حال در ابد و ازل استمرار دارد
و همیشه حال است و همیشه این صفت برای
شخص ثابت است و هیچ‌وقت از او جدا نمی‌شود.
پس این صفت، هم برای او هست و هم برای ما.

می‌فرماید: «حمد، مخصوص آن خدایی
است که وصف او این است که هرگاه او را بخوانم،
جواب مرا می‌دهد.» حالا اینکه او چه جوابی
می‌دهد، بماند؛ بالأخره بی‌جواب نمی‌گذارد و چیزی
می‌گوید، حال یا بر وفق مراد یا بر غیر وفق مراد!
این‌طور نیست که گاهی چرت بزند: ﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ
وَ لَا نَوْمٌ﴾^۱. ﴿سِنَّةٌ﴾ به معنای چرت است؛ یعنی
چرت و خواب او را نمی‌گیرد و هرگاه کسی او را
بخواند: ﴿وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾^۲،
جواب او را فوری می‌دهد!

**تفاوت حالات ائمه و اولیای الهی با سایرین در
اجابت دعوت خداوند به ملاقات با خود در نماز**

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۲۵۵.

^۲ سوره ق (۵۰) آیه ۱۶. معاد شناسی، ج ۱، ص ۸۷:

«و ما نسبت به او از رگ گردن او به او، نزدیک‌تریم.»

«و إن كُنْتُ بَطِيئًا حِينَ يَدْعُونِي!» ولی مسئله

اینجا است که از آن طرف، هر وقت او ما را بخواند،

ما جواب نمی‌دهیم، ما بطیء هستیم، ما سستی

می‌کنیم، ما تکاهل می‌کنیم، ما امروز و فردا می‌کنیم!

می‌گوید: «به فقیر کمک کن!» می‌گوییم:

«حالا ببینیم چه می‌شود.» می‌گوید: «بلند شو و نماز

بخوان!» می‌گوییم: «دیر نمی‌شود.»

وقت اذان، وقت دعوت او است؛ این

الله‌اکبری که فوراً مؤذن در اول وقت می‌گوید،

دعوت او است. پیغمبر هر وقت که با افراد مشغول

صحبت و... بودند و نفس حضرت از ارتباط با

کثرت، مقداری ملال به خود می‌گرفت، می‌فرمودند:

«أرِحْنَا يَا بِلَالُ؛^۱ ای بلال، ما را راحت کن!» این

ارتباط با کثرت، نفس ما را گرفته است و نفس ما را

به ملالت آورده است. همین‌که صدای مؤذن بلند

می‌شود، دعوت

پروردگار می‌رسد که: ای بندگان، بیاید! الآن

وقتی است که فیاضیت من می‌خواهد به تمام عوالم

^۱ إحياء علوم الدين، ج ۱، جزء ۲، ص ۲۹۶؛ مفتاح الفلاح، ص ۱۸۲.

کثرت تنازل کند؛ الآن وقتی است که جود من می‌خواهد سرازیر بشود؛ الآن وقتی است که رحمت من می‌خواهد سرازیر بشود! این موقع، موقع اذان است.

من خودم با بعضی از بزرگان مثل مرحوم آقای حدّاد - رضوان الله علیه - که بودم، می‌دیدم که اینها در یک ساعت آخری که به وقت نماز مانده است، انگار مدام منتظر رسیدن وقت نماز بودند و توقع داشتند و مدام به ساعت نگاه می‌کردند. آنها که کثرت و وحدت برایشان یکی بود، این طور بودند؛ ما که مرخص هستیم! این مطلب شوخی نیست؛ یک واقعیت و حقیقتی است که آنها در ادراک این وقت، چه مسائلی را می‌دیدند که همین طور نگران رسیدن وقت زوال بودند و نگران غروب شمس بودند.

در احوالات امام مجتبی علیه السّلام داریم:
همین که موقع نماز می‌شد، حالات غیر عادی از آن حضرت بروز و ظهور پیدا می‌کرد!^۱

^۱ عده الدّاعی، ص ۱۵۱.

این به خاطر این است که دیگر موقع دعوت خدا آمده است؛ حسنقلی یا مشتی فلان که دعوت نکرده است! فرض کنید وقتی یک نفر می خواهد به دیدن یک رئیس جمهور یا بالاتر از رئیس جمهور بیاید، از یک هفته قبل خوابش نمی برد که در فلان روز وعده داده اند، به ما کارت داده اند، اسم ما را نوشته اند که می خواهیم به دیدن فلان شخص برویم. می گویند: «اسامی آن کسانی را که می خواهند بیایند، ثبت کنید.» دو سه دفعه تلفن می کنند که چند نفر هستید و از خصوصیات و بالا و پایین سؤال می کنند. او از دو سه روز قبل، مدام در حال انتظار است که روز فلان، در ساعت فلان، با یکی از مقامات کذایی دیدار دارد! موقعی که می خواهید با شخص بزرگی از همین مقامات دنیوی ملاقات کنید - إن شاء الله که برایتان اتفاق نمی افتد، اگر هم اتفاق افتاد، إن شاء الله با وحدت توأم باشد، نه با کثرت؛ عمده اش آن است -، همین طور قلبتان تند تند می زند! در حالی که او شخصی مثل خودتان است؛ افکار و کارها و اندیشه و فکرش مثل خودتان است.

پس قلب شما برای یک مقدار از تخیلات و یک مقدار کثرت و یک مقدار از عناوین و اعتبارات می‌زند. این آقایی که امروز قلب شما دارد برای دیدن و زیارتش می‌زند، دیروز در همین قم راه می‌رفت و اصلاً او را نگاه هم نمی‌کردید؛ دیروز در همین طهران راه می‌رفت و کسی نگاهش هم نمی‌کرد! او که همان است و فرقی نکرده است، چیزی هم به او اضافه نشده است؛ اگر مثلاً وزنش ۷۵ کیلو بوده، الآن هم ۷۵ کیلو است! پس قلب شما دارد برای یک عنوان و اعتبار می‌زند، نه برای یک آدم ظاهری که می‌خواهید به دیدنش بروید. لذا می‌بینید که شب خواب ندارید، صبح بلند می‌شوید و خودتان را آماده می‌کنید که چطور با او برخورد کنید، چطور حالت ادب و احترام به خود بگیرید، چطور سلام کنید، چطور جواب بدهید و...؛ همه اینها به خاطر یک آدم معمولی مثل خودتان است!

حال فرض کنید که به شما بگویند:

می‌خواهید به دیدن شخص بزرگی بروید - تازه اگر معرفت داشته باشید - یا به ما بگویند: می‌خواهید به

دیدن امام علیه السّلام بروید، اصلاً سر از پا
نمی‌شناسیم! آیا اصلاً برای ما قابل تصوّر است که
چطور در حضور حضرت بنشینیم؟! چطور در
حضور حضرت، رعایت آداب داشته باشیم!؟

حال اگر به ما بگویند که می‌خواهید به دیدن
خدا بروید؛ اینجا دیگر آنجایی است که فکر به آنجا
راه ندارد! فقط امام مجتبی علیه السّلام است که این
مسائل را می‌فهمد و این مطالب را ادراک می‌کند.
لذا نزدیک وقت نماز که می‌شد، از حضرت سؤال
می‌کردند: «چرا این‌گونه می‌شوید؟!» حضرت
می‌فرمودند: «آخر شما نمی‌دانید که الآن می‌خواهم
به ملاقات چه شخصی بروم!»^۱

عدم اجابت بندگان نسبت به دعوت الهی با

وجود عجز و نیاز بندگان

«و إن کُنْتُ بَطِيئًا حِينَ يَدْعُونِي!» عجیب اینجا

است که ما باید برای چنین دعوتی سر از پا نشناسیم؛
اما در اینجا قضیه برعکس شده است! او دارد دعوت
می‌کند و ما دست روی دست می‌گذاریم و
می‌گوییم: حالا ببینیم چه می‌شود، فعلاً

^۱ همان؛ عوالی اللّثالی، ج ۱، ص ۳۲۴.

افطار کنیم تا إن شاء الله بعد، فعلاً این مهمانی را
 راه بیندازیم، فعلاً...! این مسئله از کجا است؟! چرا
 این طور است که به جای اینکه از آن طرف ناز و
 کرشمه و عشوه و استکبار و کبريائیت و... باشد، اما
 می بینیم فوراً اجابت است؟! عجیب است! همین که
 می گویی یا ربّ، قبل از یا ربّ، لبیک او آمده است؛
 گفت آن الله تو لبیک ماست *** [وآن نیاز و درد
 و سوزت پیک ماست]^۱

هنوز یا ربّ نگفتید، «مُجِيبِي» و لبیک آمده است؛
 اما از این طرف که همه بیچارگی و عجز و نیاز است،
 «بَطِيئًا» آمده است! و خیلی باحوصله می گوئیم: ما
 مقام کبريائیت داریم، ما به این زودی که
 سرفرو نمی آوریم! خدا هم باشد باید برای ما کارت
 و نامه فدایت شوم بفرستد! مگر ما به این زودی از
 این مقاممان تنازل می کنیم!؟

حمد خداوند به واسطه اجابت دعای بندگان با

وجود کبريائیت و استغناي ذاتی الهی

پس حمد امام سجاد علیه السّلام در اینجا

^۱ مثنوی معنوی (مهدی آذر)، دفتر سوم، ص ۳۵۲.

به خاطر همین است. می‌فرماید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي...»؛

حمد مخصوص آن خدایی است....» در جایی حمد

می‌گویند که ستایش و مَحَمَدت و ارزشی هست.

پس ارزش اینجا است که آن کسی که ناز و

عدم احتیاج و استغناى ذاتی دارد و هستیِ او واجب

است و تمام مَحامدِ در عالم وجود اختصاص به ذات

او دارد، «فِيْجِيْنِي» است و فوراً اجابت می‌کند.

«الْحَمْدُ لِلَّهِ» به این جهت است که با این حال که از

این طرف، فقر و بیچارگی و کثرت و اتکای به او و

امکان ذاتی است و هیچ صفتی از صفات کمالیه

نیست الا اینکه منشأش از او است، ولی «بَطِيْنًا حِيْنَ

يَدْعُوْنِي» است، یعنی تکاهل و سستی است! آیا این

خدا جای حمد ندارد؟!!

فرض کنید در همین قم یا در همین ایران و یا

در دنیا، شخصی با چنین خصوصیاتى وجود داشته

باشد که تمام ثروت عالم در خزانه او باشد، تمام

صفات جمالیة در عالم منحصر به او باشد، تمام

ارزش‌ها مختصّ به او باشد تمام علوم عالم

اختصاص به او داشته باشد، به طوری که هر شخصی در این دنیا به هر علمی که نیاز دارد، به نحو اتمّ و اکمل و به طوری که هیچ گونه سؤالی را بدون پاسخ نگذارد، در اختیار او باشد؛ شخصی که هر سرمایه‌ای در دنیا وجود دارد، در جیب او و در اختیار او قرار دارد؛ شخصی که از نقطه نظر زیبایی، یوسف کنعان را به یک کرشمه آزاد کند؛ کسی که از نقطه نظر قدرت، قوی‌ترین از اقویا در مقابل او زمین خورده هستند؛ شخصی که دیگر از اوصاف محمده هستی چیزی کم ندارد. اما از این طرف، ما یک قران پول در جیبمان نداریم، به اندازه یک شاگرد کلاس اول ابتدایی سواد نداریم، به اندازه برداشتن یک لیوان قدرت نداریم، و هر جهت و صفت ضعف و نقصانی را که شما تصور کنید، آن صفت نقص و خلل در ما وجود دارد. حالا شما این دو تا را کنار هم بگذارید و ببینید که او به این کیفیت است که شما هر وقت سراغ او بروید، او پشت در ایستاده و منتظر شما است؛ و هنوز در نزده، پشت در منتظر شما است، اما هر وقت او سراغ شما بیاید، شما از داخل رختخوابتان بگویید: «باشد اکنون برمی خیزم! حالا

بینم چطور می شود! بعداً خودم خدمتتان می رسم!»
ما اسم آن شخص را چه می گذاریم؟! یعنی ما برای
تعریف چنین فردی چه لغت و تعبیری را می توانیم
پیدا کنیم غیر از جلال، غیر از کمال، غیر از عظمت،
غیر از کبریائیت، غیر از مردانگی مطلق - اگر مرد
باشد -، غیر از آن مناعت ذاتی، غیر از آن حمد مطلق
که لایق او باشد و او را به آن تعریف بنامیم؟! آیا
چنین شخصی سزاوار حمد نیست؟! آیا چنین
شخصی سزاوار ستایش نیست!؟

تأثیر اتصاف به صفات الهی یا شیطانی در ایجاد

حال توحیدی یا ظلمانی

در این دنیا اگر یک نفر، موقعیتی پیدا کند،
دیگر فردا به کسی نگاه نمی کند! اگر یک پست پیدا
کند، مثلاً معاون فلان ساختمانی بشود که از آجر و
سنگ و... است، یا معاون امور فلان بنا و فلان
وزارتخانه بشود، مگر دیگر می شود این آقا را پیدا
کرد و به سراغ این آقا آمد؟! رفتارش عوض می شود،
حالاتش عوض می شود، طرز صحبت کردنش
عوض می شود! فقط یک عنوان پیدا کرده است؛ چه
خبر است؟! پس معلوم می شود که این عنوان، عنوان

شیطان است؛ چون خدا این طور نیست. اگر شما
دیدید که شخصی به یک موقعیت رسید و حالش
عوض شد، این حال با حال

توحید دو تا است. حال توحید این حالی است که امام سجاد علیه السّلام بیان می کند که: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَدْعُوهُ فَيُجِيبُنِي.» این صفت، صفت توحیدی پروردگار است؛ این صفت، مَحَمَدت است نه مَذمت؛ این صفت، منقبت است نه غیر منقبت. حال که منقبت شد، ضدّش می شود غیر منقبت؛ اگر این رحمانی شد، ضدّش می شود شیطانی.

پس اگر شخصی را دیدید که با عوض شدن موقعیتش، صحبتش و حالش و نحوه تکلمش با افراد عوض شد و وقت ملاقاتی که می خواهد به افراد بدهد دیگر فرق کرد یا صحبتی که با افراد می کند تغییر پیدا کرد، بی معطلی بگویید این شیطان است! اصلاً معطلی ندارد؛ چون این، خلاف کلام امام سجاد است. امام سجاد خدا را این طوری معرفی نمی کند؛ می فرماید: خداوند، «أَدْعُوهُ فَيُجِيبُنِي» است.

امیرالمؤمنین علیه السّلام چطور بود؟ قبل از رسیدن به حکومت و بعد از رسیدن به حکومت چه تغییری در حضرت پیدا شد؟! در امیرالمؤمنین علیه السّلام اصلاً اختلافی بین دو موقعیتش پیدا

نشد. بلند می‌شود و اسباب یک پیرزن را می‌گیرد و
 او را کمک می‌کند تا آن چیزی را که خریده بود به
 منزل ببرد. بعد در منزل او می‌رود و به او می‌گوید:
 «آیا من بچه‌ها را نگه دارم تا شما نان پیزی، یا شما
 بچه‌ها را نگه می‌داری و من نان پیزم؟» او می‌گوید:
 «شما بچه‌ها را نگه دار، من بهتر می‌توانم نان پیزم.»
 حضرت مشغول سرگرم کردن بچه‌ها می‌شود.^۱ آیا
 این عمل، عمل شخصی است که در کثرت است یا
 عمل شخصی است که در وحدت است؟! این عمل
 از چه شخصی می‌تواند سر بزند؟ آن کسی که در
 کثرت است و به جایی می‌رسد، آن قدر برای خودش
 حجاب درست می‌کند و آن قدر دربان درست
 می‌کند و در پرده‌ها و غرفه‌های تو در تو زندگی
 می‌کند و خودش را با حُجَّاب و مانعین و حُرَّاس،
 محفوظ می‌کند! او با امیرالمؤمنینی که بلند می‌شود
 و در حال حکومتش می‌رود و این کار را می‌کند،
 چه فرقی دارد؟! او به واسطهٔ رسیدن به حکومت،
 خود را از صفات رحمانی جدا می‌کند؛ اما
 امیرالمؤمنین

به واسطهٔ رسیدن به حکومت، خود را به صفات

^۱ مناقب آل‌ابی طالب علیهم السلام، ج ۲، ص ۱۱۶.

رحمانی نزدیک تر می کند و خود را در مقابل مردم، پست تر می کند! این تصنع نیست؛ چون تصنع فایده ندارد. حال تکوینیِ مولا این طور است که خود را در مقابل مردم، پست و متواضع می کند.

حضرت عجیب می فرماید:

أَقْنَعُ مِنْ نَفْسِي بِأَنْ يُقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ لَا أُشَارِكُهُمْ
فِي مَكَارِهِ الدَّهْرِ؟!^۱

«آیا من اکتفا کنم به اینکه به من بگویند امیرالمؤمنین و این را به خود بگیرم؛ اما در ناراحتی های روزگار، خودم را با آنها شریک قرار ندهم؟!»

این کلام، از قلب یک انسان حرّ بیرون می آید؛ انسانی که از هوی و هوس آزاد شده است و از هرچه او را مقید می کند، آزاد شده است. او به این اوضاع می خندد! ابن عباس می آید و می گوید: «یا علی، در این کوران و این مسائل، آیا داری کفشت را وصله می کنی؟!»^۲ این آدم اصلاً در این

^۱ نهج البلاغة (عبده)، ج ۳، ص ۷۲.

^۲ الإرشاد، ج ۱، ص ۲۴۷؛ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۷۶؛ أنوار الملكوت، ج ۲، ص ۱۴۰:

«در وقتی که آن حضرت به بصره برای دفع اصحاب جمل حرکت می کرد، در روزه فرود آمده و در خیمه خود مشغول پینه زدن به نعل خود بود. حجّاج

عالم نیست!

صورت مسئله‌ای که امام سجاد علیه السلام

می‌فرماید - البته معانی دیگری در باطن این عبارت

هست - این است: ذاتی که هستی مطلق است، تمام

جمال به او اختصاص دارد، تمام کمال به او

اختصاص دارد، تمام هستی به او اختصاص

که از مکه مراجعت کرده بودند، آمده بودند تا از آن حضرت مسائلی را سؤال کرده و آن حضرت را ملاقات کنند، و در بیرون خیمه انتظار می‌کشیدند. ابن عباس داخل خیمه آن حضرت رفت و گفت: "یا علی، قسم به خدا این امت به تو محتاج‌ترند از آنکه در خیمه بنشینم و کفش خود را وصله بزنی!" امیرالمؤمنین به کلام او هیچ اعتنایی ننمود تا کفش خود را پینه زد، و سپس دو لنگه را پهلوی هم قرار داده و گفت: "ای ابن عباس، بگو بینم این یک جفت نعل چقدر قیمت دارد؟" ابن عباس گفت: "درهم او نصف." امیرالمؤمنین فرمود: "قسم به خدا، ارزش این یک جفت نعل در نزد من بیشتر است از این حکومتی که مرا به او دعوت می‌کنید، مگر آنکه بتوانم حقی را به پای دارم، یا باطلی را دفع کنم!"

دارد، تمام شوائب هستی به او اختصاص دارد، و او قدرت مطلق است، علم مطلق است، کمال و بهاء مطلق است، تمام صفات مطلق و صفات محمده اطلاق به این ذات اختصاص دارد، این یک طرف قضیه است؛ اما طرف دیگر قضیه ما هستیم که حرف نداریم! از صفات کمالی ما فقر مطلق است، از صفات کمالی ما جهل مطلق است و از صفات کمالی ما ظلمت مطلق است!

شعر مرحوم شبستری در بیان فقر وجودی

ممکنات

سپه رویی ز ممکن در دو عالم *** جدا هرگز نشد

و الله أعلم^۱

این شعر از شیخ محمود شبستری است؛ خدا ایشان را رحمت کند. شیخ محمود شبستری از اعظم اولیا و بزرگان این راه بوده است. قبرشان در هشت فرسخی تبریز، در شبستر و در راه به طرف مرز است. خیلی وقت است که دلمان می خواست و هنوز هم دلمان می خواهد که مزار ایشان را زیارت

^۱ گلشن راز، ص ۲۲.

کنیم؛ چون ایشان حقّ خیلی بزرگی بر گردن ما دارد.
خیلی از این بزرگان بر گردن ما حق دارند.
مرحوم آقا بارها می فرمودند: «حافظ حقّ خیلی
بزرگی بر گردن ما دارد! بالأخره باید برویم و او را
زیارت کنیم!» تا اینکه در یک سفر حج، در همان
سالی که این قضایای مکه اتفاق افتاد و ایرانی ها را
زدند و عدهای را از بین بردند، مرحوم آقا
می فرمودند: «خلاصه آنجا ما دیدیم که باید
یک شیراز برویم.» بنای شیراز را از همان سفر
حجّشان گذاشته بودند و دیگر آمدند و به مزار
خواجه هم رسیدند. البته من خدمتشان نبودم، ولی
مشخص بود که چه مطالبی بوده است.

مولانا هم یکی از آنها است که بسیار بر گردن
ما حق دارد و الحمدلله ما امسال توفیق پیدا کردیم
که به زیارت ایشان مشرف بشویم و تقریباً یک شب
و دو روز را هم در همان شهر قونیه بودیم، و مزار
بسیار پُر ابّهت و جلالی دارد! به عکس حافظ که
خیلی حال بسط و سبکی دارد، مولانا خیلی قوی
است و مزاری بسیار قوی دارد و آثار جلال و عظمت
در مزار مولانا کاملاً مشهود است.

یکی از افرادی که مدت‌ها بود می‌خواستیم به مزار او برویم، همین شیخ محمود شبستری بود که هنوز توفیق زیارت مزار او را پیدا نکرده‌ایم. ایشان بسیار مرد بزرگی است و از عرفای نامی اسلام است و حقایقی را در مکاتیب خودش، اعمّ از اشعار و غیر اشعار، بیان کرده است. ایشان رساله‌های دیگری هم دارد و حقایق بسیار عالیة‌المضامینی را هم بیان کرده است.

سپه‌رویی ز ممکن در دو عالم *** جدا هرگز

نشد و الله اعلم

ممکن، فقر است و فقر نور ندارد، هستی ندارد، تمام أعدام بر ماهیات ممکنه اشیاء صادق هستند و سپه‌رویی از این ماهیات ممکنه اشیاء هرگز جدا نمی‌شود.

اجابت دعا به سبب غناء ذاتی الهی و بطیء بودن

اجابت ممکنات به سبب فقر وجودی

پس صورت مسئله به این کیفیت است که يك طرفش خداوند متعال، و يك طرفش وجود مبارك ما که سراسر فقر و جهل و... است! و لازمۀ این فقر، کثرت طلبی و تکاهل و مسامحه و حرکت نکردن و

شوخی پنداشتن و واقعیات را جدی نگرفتن است؛
همه اینها لازمۀ این عالم است. لذا این امر و این مسئله
یک امر و یک مسئله طبیعی است که آن طرف «الحمد لله
الذی أدعوه فیجیبنی» باشد و این طرف «و إن كنتُ
بطیئًا حین یدعونی» باشد. حال آیا ممکن است که این
متبدل بشود؟! آیا می شود «و إن كنتُ سریعًا حین
یدعونی» باشد؟! این صورت قضیه است: چرا ما بطیء
هستیم و چرا او سریع است؟ چرا ما سریع الاجابه
نیستیم؟ آن آیه شریفه می فرماید: ﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي
عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ﴾^۱،
﴿أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾^۲؛ این اجابتها لازمۀ آن
وجود است. دعاها و

روایات و آیاتی که در این زمینه هستند،
إن شاء الله در شبهای آتیه حضورتان عرض می کنم
و اگر خداوند توفیق بدهد، راجع به آن صحبت

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۱۸۶. أنوار الملکوت، ج ۲، ص ۲۱۵:

«و زمانی که بندگان من از من سؤال کنند، پس من به آنها نزدیکم؛ اجابت
می کنم دعای دعاکننده را در زمانی که مرا بخواند و دعا کند.»

^۲ سوره غافر (۴۰) آیه ۶۰. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۲۰:

«مرا بخوانید تا جواب شما را بدهم!»

می شود.

بنابراین نفس این مسئله موجب محمّدت است.

حمد اختصاص به ذاتی دارد که دارای علم مطلق است،

ذاتی که قدرت مطلق است، ذاتی که غنای مطلق است؛

غنای مطلق از هر چیزی! در این غنا همه چیز خوابیده

است. غنیّ بالذات، یعنی هیچ نقطه نقصی در او وجود

ندارد که به فعلیت برسد؛ چه از نظر علم، چه از نظر

قدرت و چه از نظر جمال، از هر جهت، هیچ نقطه

استعدادی در او نیست که آن نقطه بخواهد به فعلیت

برسد. این می شود غنیّ بالذات؛ یعنی ذاتاً غنی است.

چنین موجودی مستوجب حمد است. اگر ما این طرف

قضیه بودیم، باز او مستوجب حمد بود؛ یعنی اگر

صورت قضیه و صورت مسئله به این نحو بود که: «و

إِنْ كُنْتُ سَرِيعًا حِينَ يَدْعُونِي»، وقتی که او دعا می کرد

ما سریع اجابت می کردیم، باز هم او مستوجب حمد

بود. چون ما هنر نکرده ایم و باید هم سرعت داشته

باشیم؛ چون غنیّ بالذات او است و محتاج بالذات ما

هستیم، فقر ذاتی را ما داریم و غنای ذاتی را او دارد! باید

هم هر وقتی که او ما را می خواند، ما زود اجابت کنیم!
این لازمۀ طبیعت قضیّه است که او باید برای ما ناز
کند، نه اینکه ما برای او ناز کنیم. پس اگر صورت
مسئله به این کیفیت هم بود، باز حمد اختصاص به او
داشت، چه برسد به اینکه ما بطیء هستیم! یعنی علاوه
بر اینکه سرعت نداریم، تکاهل می کنیم و نمی آیم و
حرکت نمی کنیم. او مدام ما را می خواند و ما مدام
سستی می کنیم.

این پیغمبر چقدر خودش را برای مردم به
زحمت انداخت! پیغمبری که صحبت با ملائکه
موجب ملال او است، پیغمبری که تکلم با ملائکه
موجب تنازل او به کثرت می شود؛ متها کثرت
نورانی، نه کثرت ظلمانی. پیغمبری که صحبت
جبرئیل موجب ملال او است، این پیغمبر سراغ
ابوسفیان و ابوجهل و... آمده است؛ اما اینکه با چه
نیتی آمده است، إن شاء الله برای فردا شب.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

رمضان المبارک ۱۴۱۹

مجلس سی و پنجم: حقیقت اجابت پروردگار،

و علت بطلان بودن افراد

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله و السلام على أشرف المرسلين و خاتم

النبين محمد و آله الطاهرين

اللهم صل على محمد و آل محمد

سرعت اجابت الهی با وجود کاهلی بندگان در

پذیرش دعوت پروردگار

الحمد لله الذي أدعوه فيجيبني وإن كنت بطيئا حين

يدعوني.

«ستایش مختصّ خدایی است که هرگاه او را

بخوانم، مرا اجابت می کند؛ اگرچه وقتی او مرا

بخواند، من در اجابت کندی و کاهلی می کنم.»

و الحمد لله الذي أسأله فيُعطيني وإن كنت بخيلاً

حِينَ يَسْتَقْرِضُنِي.^۱

«حمد و ستایش مختص آن خدایی است که هرگاه از او مسئلت کنم، به من عطا می‌کند؛ اگرچه وقتی او از من استقراض می‌کند و قرض می‌خواهد، من بخیل هستم.»

در مجلس قبل نسبت به فقره اول عرض شد که دعوت از جانب انسان، اجابتش خیلی سریع است؛ اما دعوت از جانب پروردگار، اجابتش بطیء است، آهسته‌آهسته و سرفرصت است. دیده‌اید وقتی که یک کار در ادارات دارید، همان موقع که مراجعه می‌کنید، کارتان را راه نمی‌اندازند، بلکه می‌گویند: «برو یک هفته دیگر بیا!» یک هفته دیگر می‌آیی، می‌گویند: «برو در دفترخانه وارد کن و دو هفته دیگر بیا!»

^۱ مصباح‌المتهدّد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

دوباره می گویند: «برو سه هفته دیگر بیا!»

از باب مزاح می گویند:

همسایه‌ای برف‌های خانه‌اش را در خانه یک نفر دیگر ریخته بود. این شخص رفته بود و شکایت کرده بود. زمانی به پرونده‌اش رسیدند که ایام تیر ماه تابستان بود! گفتند: «بیا ببینیم اینکه برف در خانه‌ات ریختند، پرونده‌اش به کجا رسیده است!»

اما خدا این طور نیست.

رابطه سرعت و کندی با مجرد بودن یا مادی

بودن

می گویند: سرعت مراتبی دارد و حدود آن نسبی است؛ یعنی کم و زیاد سرعت را با سرعت دیگر می‌سنجند و حرکتی را با حرکت دیگر می‌سنجند. از نقطه نظر فیزیکی، محدودیت سرعت به آن حدی است که از جسم چیزی باقی نماند و به انرژی تبدیل شود. هر چیزی در حرکت خودش یک مقدار از انرژی را از دست می‌دهد، و اگر در سرعت به حدی برسد که هیچ اثری از او باقی نماند و همه‌اش به انرژی تبدیل بشود، آن را آخرین حد سرعت می‌نامند که این سرعت، سرعت نور است و

تقریباً سیصد هزار کیلومتر بر ثانیه است. این را معیار برای سرعت قرار می‌دهند.

حالا این سرعتی که خدا در اجابت دارد چقدر است؟ آیا به اندازه نور است؟ یعنی آیا به محض اینکه انسان خدا را بخواند، او در یک چشم بر هم زدن، بلکه نزدیک‌تر اجابت می‌کند؟! این سرعت هرچه باشد باز یک مقدار از زمان را به خود اختصاص می‌دهد ولو یک لحظه! در هر صورت، یک مقدار از زمان مربوط به این آمدن است. شما وقتی کلید برق یا ژنراتور را در فلان نیروگاه بزنید، اگر این نیروگاه آن طرف دنیا باشد و دور زمین چهل هزار کیلومتر باشد، با سرعت سیصد هزار کیلومتر، حدود ده هفتاد و پنج ثانیه طول می‌کشد تا این انرژی و کهربا از آن مولد به ما برسد؛ این قدر سریع حرکت می‌کند! ولی بالأخره خود همین ده هفتاد و پنج ثانیه هم یک زمان است. فاصله زمین تا خورشید هشت دقیقه و سیزده ثانیه است؛ یعنی این نوری که الآن ما مشاهده می‌کنیم که از خورشید بر روی زمین است، همان لحظه

که از خورشید نیامده است، بلکه هشت دقیقه و سیزده ثانیه قبل آمده است و الآن ما داریم این نور را روی زمین مشاهده می‌کنیم. پس بالأخره هرچه باشد، زمانی را به خود اختصاص می‌دهد. اما ما یک سرعت داریم که از این هم بالاتر است، و آن حرکت در لا زمان است که اصلاً قابل مقایسه با حرکت در زمان نیست!

نور یک پدیدهٔ مادی است، کهربا یک پدیدهٔ مادی است؛ اینها حرکت در کمّ دارند، حرکت در مکان دارند، مکان را طی می‌کنند، مثل امواج هستند. امواج یک مُرسِل دارند که امواج را این فرستنده ارسال می‌کند، بعد می‌آید و به یک قابل، جهاز و دستگاهی می‌رسد که این امواج را قبول می‌کند. هر چقدر هم که این ارسال سریع باشد، حتی سریع‌تر از پلک چشم به‌هم زدن، بالأخره زمانی در اینجا هست. اگر کسی الآن در آمریکا بنخواهد صحبت بکند، مقدار زمانی می‌گذرد تا صوت او به انرژی برقی و کهربایی تبدیل شود و بعد به امواجی تبدیل شود و با این اقمار صناعی فرستاده شود؛ چون

قمرهای مصنوعی (ماهواره‌ها) هستند که آن امواج را به سمت زمین ارسال می‌کنند. بعد دستگاه‌های ما این امواج را می‌گیرند و انرژی الکتریکی را به انرژی صوتی تبدیل می‌کنند تا اینکه گوش ما آماده شنیدن باشد. و الاً شما اگر فقط سیم را در گوشتان بگذارید، چیزی نمی‌فهمید و فقط غلغلکتان می‌آید؛ چون باید به انرژی صوتی تبدیل بشود تا اینکه موج ایجاد کند و آن موج به واسطه این عصب شنوایی به مغز انتقال پیدا کند. تمام این اعمال، از صحبت کردن و تبدیل به امواج و فرستادن به ماهواره‌هایی که در ۳۵ هزار کیلومتری زمین حرکت می‌کنند و بعد آمدن به دستگاه و گوش کردن، از یک پلک چشم به هم زدن کمتر است! آیا شما چیزی را از این سریع‌تر می‌توانید تصوّر کنید؟!

اما ما یک سرعت داریم که از این سرعت مادی هم بالاتر است، و آن سرعت در مجردات است. سرعت در مجردات، اصلاً در زمان نمی‌گنجد! ﴿وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا

تَعُدُّونَ ﴿۱﴾؛ خداوند از باب ضیق خِناق و ضیق مجال

و از باب

تشبیه و تمثیل فرمود: «یک روز قیامت از هزار سال بیشتر است»؛ وإلّا بیشتر از این است. یعنی مقیاس عوالم ماوراء ماده با مقیاس عوالم ماده تفاوت می‌کند.

من باب مثال شما در عالم برزخ که کمترین و نزدیک‌ترین و اقرب عوالم به ماده است، حرکت می‌کنید و به حجّ بیت‌الله می‌روید - إن شاء الله خدا قسمت همه بکند - و حج و عمره انجام می‌دهید، طواف می‌کنید، به عرفات و منا می‌روید، اعمال عرفات را انجام می‌دهید، بعد برمی‌گردید، و شش ماه سفرتان طول می‌کشد. بعد از این حرف‌ها، یک‌دفعه از خواب بیدار می‌شوید، ساعت را نگاه می‌کنید، می‌بینید پنج دقیقه از خوابتان گذشته است! حالا در خواب شش ماه حرکت کردید، اما در اینجا پنج دقیقه گذشته است. این به خاطر این است که

^۱ سوره حج (۲۲) آیه ۴۷. معاد شناسی، ج ۸، ص ۲۴۸:

«و به درستی که یک روز در نزد پروردگار تو مانند هزار سال است از سال‌هایی که شما به شمارش درمی‌آورید!»

مقیاس تفاوت می‌کند. اصلاً در آن عالم، سرعت و حرکت به نحوی است که نمی‌شود آن حرکت و سرعت را با این عالم مقایسه کرد! آن منطبق با صورت مثالی است. اینهایی که می‌گویم، اتفاق افتاده است و من که همین‌طور نمی‌گویم.

مقایسه شدت و دوام لذات روحانی و جسمانی

طبق قاعده کلی و برهان فلسفی، هرچه انسان از نقطه نظر فعل و انفعالات و تأثیر و تأثرات، از ماده دورتر شود، عُلوّ و اعتلا و قیمت آن حادثه و آن فعلیت در او اقوی خواهد بود؛ و هرچه انسان به ماده نزدیک‌تر شود، آن قوّت و آن سرعت کمتر خواهد بود و در عالم لذات نیز آن لذت و آن ارزش و قیمت‌ها کمتر خواهد بود. نهایت لذتی که شما می‌توانید از یک غذا ببرید، در همان آن و در همان وقتی که این غذا در دهان شما هست، این لذت برای شما هست؛ همین که این غذا از این حلقوم شما وارد معده مبارک شد، دیگر هیچ اثری از آن لذت غذا در دهانتان نیست! لقمه بعدی را که تناول می‌کنید، تا وقتی که ذائقه شما با این غذا در تماس است، این لذت هست؛ همین که دوباره این لقمه پایین رفت،

لذت تمام می شود. اما وقتی شما

خواب می بینید که دارید غذایی می خورید، لذت آن غذا خوردن تا یک هفته در ذائقه شما هست؛ این به خاطر این است که از ماده دور شده‌اید. و همین طور سایر لذات.

ابن سینا در این باب، بیان خیلی گسترده‌ای دارد. ایشان در آنجا وقتی کیفیت لذات روحانی را شرح می‌دهد، بیان می‌کند که چگونه لذات روحانی با لذات جسمانی قابل مقایسه نیست.^۱ اینها اصلاً قابل مقایسه نیستند؛ خشم و غضب روحانی با خشم و غضب جسمانی قابل مقایسه نیست؛ مهر و رأفت و عطوفت روحانی با مهر و رأفت جسمانی قابل مقایسه نیست؛ آن لذات در هر مرتبه و در هر قضیه با این لذات قابل مقایسه نیست. بعد وارد بحث علم و لذت حاصل از علم می‌شود و می‌گوید: «اصلاً اینجا لذتی است که با هیچ لذتی قابل مقایسه نیست!»^۲ تمام اینها به خاطر این است که انسان از ارتباط با ماده دور شده است و به آن جنبه معنا نزدیک می‌شود؛ به همین مناسبت، خصوصیات

^۱ الإشارات و التنبیها، ص ۱۳۶.

^۲ همان، ص ۱۳۹ و ۱۴۰.

وجود، اثر بیشتری در او باقی می‌گذارد. آثار و شوائب وجود، نسبت به وجود مادی، دارای اثر بیشتری هستند؛ و بر همین قیاس، شما حرکت کنید و جلو بروید. یعنی این ارتباط بین ماده و بین برزخ را در ارتباط بین برزخ و بین ملکوت مقایسه کنید؛ در ارتباط بین ملکوت با جبروت مقایسه کنید؛ در ارتباط بین جبروت با لاهوت مقایسه کنید. یا جای اینها را با عوالم بالاتر عوض کنید؛ یعنی همین مقیاس را با آن مرتبهٔ عُلّیای^۱ نسبت به خود، ملاحظه کنید.

بنابراین نهایت سرعتی که در عالم ماده تصور می‌کنند و آن سرعت را مرز برای عدم به حساب می‌آورند، آن مرزی است که ماده به انرژی تبدیل و فانی بشود. حالا شما ببینید که این سرعت در عالم مثال به چه نحو است؛ اصلاً قابل مقایسه

^۱ «مرتبهٔ اعلیٰ» غلط است، چون در اینجا «ة» دارد و باید تأنیث و تذکیر را رعایت کنیم. فرق بین مؤنث حقیقی و مؤنث مجازی را که خوانده‌اید. (مؤلف)

نیست! حالا ببینید که این سرعت در عالم ملکوت
به چه حساب است، و این سرعت در عالم جبروت به
چه حساب است، وهَلُمَّ جَرًّا.

تناسب سرعت اجابت خداوند با مرتبه وجودی بندگان

دعوت و درخواست، يك امر قلبی است. ما
به ظاهر می‌گوییم: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ قَضَاءَ حَاجَتِي،
اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ خَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ
شَفَاعَةَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ؛ اما در ماوراء این
لفظ، آن دل و آن نفس است که دارد طلب می‌کند. آن
نفس، ماده نیست؛ آن نفس دارای مراتبِ عَلِيٍّ بَرَزَخِي،
ملکوتی، جبروتی، لاهوتی، و انحاء ذاتی در ذات
پروردگار است. گفت: «قربان حقیقت بروم که هیچ
از آن خبر نداری!»^۱

از آنجایی که انسان دارای مراتب مختلفه در
وجود است، خواست و طلب هر کدام از افراد هم
منطبق با آن مرتبه‌ای است که با پروردگار در آن مرتبه

^۱ تذكرة المتقين، بهاری همدانی، ص ۱۷۰، با قدری اختلاف.

ارتباط دارد. چون همهٔ افراد یکسان نیستند؛ یک نفر مقدار سعهٔ تفکراتش، تفکرات برزخی است و در عالم تخیلات است؛ یک نفر مقدار سعهٔ تفکراتش، تفکرات ملکوتی است؛ یک نفر تفکراتش، تفکرات معنا و جبروتی است؛ و یک نفر هم با سرّ ارتباط دارد.

تلازم اجابت خداوند با درخواست بندگان در

تمام مراتب وجودی

بنابراین اگر قرار بر این باشد که خداوند متعال بر همهٔ مراتب وجودی ما احاطه داشته باشد، باید ما سرعتی را در رفت و آمد و اِتیان و مَجی و ردّ و رجوع تصوّر کنیم که اصلاً قابل مقایسه با سرعت ماده و سیصد هزار کیلومتر در ثانیه نباشد؛ یعنی این ارتباط دل انسان با مقام ربوبی، ارتباطی است که اصلاً در تصوّر نمی‌آید. سرعت رفت و برگشت اینکه این بخواند و او اجابت کند، اصلاً قابل تصوّر نیست. سیصد هزار کیلومتر در عالم ماده است، خصوصیت عوالم دیگر نیست و اصلاً ارتباطی به عوالم دیگر ندارد. حالا این اجابت در عالم برزخ چگونه است؟ صورت غیر برزخی‌اش در ملکوت

چطور است؟ صورت آن حقیقت در معنا چطور
است؟ این تبدل صورت و... اصلاً دیگر از بحث
خارج می‌شود.

این طلبی که انسان می‌کند، یک صورت دارد که در باطن آن، یک معنا و یک حقیقت نهفته است، بعد به یک نور مجرد تبدیل می‌شود، بعد آن نور مجرد به یک نور کذا تبدیل می‌شود و تعین پیدا می‌کند تا می‌رسد به لا تعین. پس هر طلب و خواست و فکری باید این مراتب را طی کند. این رفت و برگشت، این اتیان و رجوع و این کیفیت، در صورت اصلاً قابل تصوّر نیست.

حالا آیا چنین خدایی با چنین وضعی قابل حمد نیست؟! و آیا حمد اختصاص به او ندارد که اجابت او اصلاً به تصوّر نمی‌آید؟! نه اینکه اجابتش معیار داشته باشد، بلکه اصلاً به تصوّر نمی‌آید! یک ماشین هر چقدر هم سرعت داشته باشد، مثلاً ۱۲۰ کیلومتر، یا ۲۰۰ کیلومتر، یا ۲۵۰ کیلومتر، یا یک ماشین را تصوّر کنید که ۱۰ هزار کیلومتر سرعت داشته باشد؛ دیگر بیش از این که سرعت ندارد! تا نگاه می‌کنید اصلاً غیب می‌شود! اما سرعت اجابت پروردگار اصلاً در تصوّر انسان نمی‌آید! نگویند: «من خدا را خواستم، حالا خدا کی اجابت

می‌کند؟!» لازم نیست که شما جواب را بفهمید؛ همین که خطوری از شما می‌رسد، جواب آمده است. این جواب در پرونده وارد شد و این طلب شما در پرونده ثبت شد؛ هر دو بسته شد و تمام شد. نگوییم: ما خدا را می‌خوانیم، ولی اکنون سر خدا شلوغ است! یکی از آشنایان می‌خواست به نجف برود. حاج عبدالجلیل، از دوستان ما، به او سفارش کرد که وقتی به حرم امیرالمؤمنین مشرف شدی، بگو: حاج عبدالجلیل حاجت و تقاضایی دارد، شما عنایت کن! ایشان رفت. وقتی آمد، حاج عبدالجلیل گفت: «این کار را کردی؟» ایشان گفت: «بله؛ اما سر علی شلوغ بود، نفهمیدم که در این سر و صدا فهمید یا نه!» ایشان خیلی صاف و ساده بود!

تقدم اجابت الهی بر دعای بندگان

پس فهمیدیم که در اینجا قضیه رفت و آمد چقدر سریع است. حالا یک مرتبه از این بالاتر است و آن مرتبه اجابت قبل از سؤال است؛ این دیگر اصلاً عجیب است! اصلاً چطور می‌شود قبل از اینکه شما سؤال کنید، او جواب داده باشد؟! این به خاطر این است که سؤالی که شما می‌کنید، از نقطه نظر حادثه و

فعل و پدیده‌ای که در عالم ماده به وجود

می آید، يك سلسله از عوالم عِلِّي را طی کرده تا اینکه در عالم تحقق پیدا کرده است؛ یعنی بر اساس يك سلسله منطقی و فلسفی، ما هر فعلی که بخواهیم انجام بدهیم، از آن عالم اعلی حرکت کرده است و در عالم اسماء و صفات و بعد در مراتب دیگر آمده است تا اینکه در عالم مثال و بعد در عالم ماده ظهور و بروز پیدا کرده است. و در این مطلب هیچ شك و شبهه‌ای نیست که هر عمل و فعل مادی در این عالم، حتماً باید از آن عوالم بگذرد تا به این عالم مادی برسد؛ لَا يَرُدُّ و لَا يُبَدَّلُ لِقَضَائِهِ و تَقْدِيرِهِ و مَشِيَّتِهِ.

پس قبل از اینکه این عمل در عالم ماده تحقق پیدا کند، آن مبدأ از این عمل اطلاع دارد؛ نه تنها اطلاع دارد، بلکه خود او علت برای وجود و حدوث و فعلیت این عمل در عالم خارج است. وقتی که این طور است، چگونه علت بعد از معلول جواب می‌دهد؟! این «حالت منتظره» است و حالت منتظره در مبدأ اول محال است. خداوند متعال نسبت به طلب بندگان حالت منتظره ندارد. ما حالت منتظره داریم، ما نمی‌دانیم؛

مثلاً شما وقتی وارد اینجا می‌شوید و می‌خواهید يك سؤال از بنده بکنید، بنده خبر ندارم و می‌گویم: «آیا مطلبی دارید؟ بفرمایید!» می‌گویید: «بله آقا، من فلان مطلب را با این خصوصیات دارم.» این می‌شود حالت منتظره. حالت منتظره، حالت جهل است و حالت جهل، حالت استعداد است؛ در خداوند هم جهل محال است. پس خداوند متعال حالت منتظره ندارد. در خداوند متعال فعلیت، فعلیت تامه است. فعلیت، فعلیت بعد الإنتظار و بعد الإستعداد نیست؛ فعلیت، فعلیت ملکه است. یعنی همیشه این فعلیت با او است؛ نه اینکه فی زمانٍ دونَ زمانٍ آخر و فی ظرفٍ دونَ ظرفٍ آخر.

حالا که همیشه در خداوند متعال فعلیت تامه است و حالت انتظار ندارد، پس خود او قبل از اینکه ما سؤال کنیم، این سؤال را در ما ایجاد کرده است؛ آن وقت چطور ممکن است که بعد از سؤال ما جواب بدهد؟! اصلاً چطور ممکن است که خود او سؤال را در دهان ما گذاشته باشد، آن وقت بعد از سؤال

جواب دهد؟! اینکه محال است. اگر خودش سؤال را در دهان ما گذاشته، جواب را هم با خودش آورده است؛ پس جواب، قبل از سؤال ما آمده است. این به خاطر ترتب علیت

است. در ترتب علی، دیگر اصلاً سرعت معنا ندارد. سرعت در دو امری است که یکی بر دیگری مترتب باشد؛ ولی علت بنفسه و بطبیعت بر معلول مقدم است و در اینجا اصلاً سرعت معنا ندارد. نفس سؤالی که دارد می‌کند، از ناحیه علت آمده است، اجابت هم از ناحیه خودش دارد می‌آید.

فلسفه دعا و علت القاء استدعا و طلب در بندگان از جانب خداوند

پس اینکه امام سجاد علیه السلام درباره صفات خداوند می‌فرماید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَدْعُوهُ فَيُجِيبُنِي» و اینکه همه اینها از ناحیه علت و از ناحیه پروردگار است، به این معنا است که اصلاً سؤال و اجابت در آنجا یک فعل واحد است؛ دو فعل نیست. ما در اینجا دو فعل و دو امر جدا می‌بینیم، ما در اینجا این را فرش می‌بینیم و این را لیوان می‌بینیم؛ اما در آنجا سؤال و اجابت، یک امر واحد است که از یک منبع می‌آید و دو ظهور و بروز دارد. یک تجلی و ظهورش در مقام استدعا و تجلیات مبدأ در مخلوقش است؛ یعنی می‌خواهد مخلوقش را در حال نطق و

مناجات ببیند. تجلی دیگر، در مقام اجابت و انبساطی است که در آن ظهورش نسبت به مظهر پیدا می‌کند؛ آنجا دیگر بیا و بین چه خبر است!

مرحوم حاج هادی ابهری - خدا رحمتش کند - مثال خوبی می‌زد و مرحوم آقا هم این مطلب را از او خیلی نقل می‌کردند؛ او می‌گفت:

دیده‌اید که این بلبل و قناری را می‌گیرند و در قفس نگهداری می‌کنند؛ هدف صاحب‌البیت این است که این پرنده در قفس بخواند و او صدای این را بشنود. نمی‌خواهد این را اذیت کند، ولی برای اینکه صدای این بلبل و این قناری را بشنود، هزاران هزار تومان پول می‌دهد. او از اینکه صدای این را می‌شنود، خوشش می‌آید و لذت می‌برد. بعد وقتی که این پرنده می‌خواند، یک‌خردۀ دانه جلویش می‌ریزد. دوباره این گرسنه می‌شود و شروع به خواندن می‌کند؛ همین‌طور می‌خواند تا اینکه دوباره یک مقدار دانه می‌ریزد. خدا هم از اینکه بنده‌اش او را بخواند خوشش می‌آید. دوست دارد که بنده‌اش او را بخواند و از او طلب کند و او را صدا کند و جای دیگر نرود.

خداوند می‌گوید:

﴿فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ﴾^۱

من همین جا هستم، کجا داری می روی؟! چرا کج و به بیراهه می روی؟! چرا این طرف و آن طرف می زنی؟! اصل قضیه در اینجا است، شما کجا دارید می روید؟!

به پیغمبر اکرم عرض کردند: «برای چه نماز می خوانی؟ آیا برای ترس از جهنم است یا برای بهشت؟» حضرت فرمود: «أَفَلَا أكونُ عَبْدًا شَكُورًا؟!^۲ برای اینکه خود را عبد شکور پروردگار احساس کنم!» این مقامی است که هزار بهشت و هزار مراتب نعمت پروردگار به پای آن نمی رسد!

کاهلی و نسیان انسان در اجابت به واسطه دوری از مبدأ و توغل در عالم کثرت

این اجابت و این سؤال، از آن طرف است؛ اما از این طرف، ما بطیء هستیم. آن طوری که خداوند متعال سریع الإجابة است، ما سریع الإجابة نیستیم؛ چون لازمه کثرت و لازمه ابتعاد از مبدأ و توغل در

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۱۸۶. أنوار الملکوت، ج ۲، ص ۲۱۵:

«اجابت می کنم دعای دعاکننده را در زمانی که مرا بخواند و دعا کند.»

^۲ مصباح الشریعة، ص ۱۷۰؛ الکافی، ج ۲، ص ۹۵.

کثرت، نسیان است و اینکه انسان فراموش می کند.

یک شعر هست که می گوید:

[خونِ دلم از دیده روان است از آنک] *** از دل

برود هرآنچه از دیده برفت^۱

اگر دو نفر هر روز همدیگر را ببینند، از

یکدیگر یاد می کنند؛ اما اگر یک هفته همدیگر را

ندیدند یا یکی از آنها برود و همدیگر را یک سال

نبینند، دیگر کم کم از یاد هم می روند. ما هم زمانی

در جایی بودیم، البته الآن یادمان نمی آید که کجا

بودیم. گفت:

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود *** آدم

آورد در این دیر خراب آبادم^۲

هرچه خدا گفت: این همه میوه، سیب، گلابی،

هلو، هندوانه و خربزه هست، ولی این گندم را نخور؛

اما از آنجایی که: «الإنسانُ حَرِيصٌ عَلَى ما مُنِعَ»،^۳ هرچه

به او بگویند که نکن، او همان را انجام می دهد، لذا رفت

^۱ دیوان معزی، رباعیات، رباعی شماره ۴۴.

^۲ دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۳۱۷.

^۳ امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۳۵؛ الجامع الصغیر، سیوطی، ج ۱، ص ۳۳۱؛ کنز العمال، متقی هندی، ج ۱۶، ص ۱۱۳، با قدری اختلاف.

و همان گندم را خورد! آخر این گندم که چیز خیلی مهمی نیست. ما این همه برای شما نعمت قرار دادیم، انواع فواکه قرار دادیم، این همه حورالعین صف کشیده‌اند و...، پس چرا می‌خواهی در این دنیا بیایی که فقط يك زن بگیری و تا آخر عمرت هم هر روز دعوا و اخم و قهر و... باشد، و او ناز این را بکشد و این ناز او را بکشد؟! این از عدم علم است. در قرآن داریم: ﴿لَا تَظْمَأُ فِيهَا وَلَا تَصْحَى﴾^۱؛ «اصلاً در آنجا نه گرسنه می‌شوی و نه تشنه می‌شوی!» اما گوش نداد و سراغ گندم رفت و گندم را خورد. خدا گفت: حالا که گندم را خوردی، برو در این دنیا! البته همه اینها مثال و تشبیهات و تمثیلات است، و الاً اگر او این کار را نمی‌کرد، ما به فعلیت نمی‌رسیدیم و هنوز در مقام اجمال باقی می‌ماندیم؛ ما اینها را از باب شوخی بیان کردیم. گفت:

پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت ***

^۱ سوره طه (۲۰) آیه ۱۱۹.

ناخلف باشم اگر من به جوی نفروشم^۱

لازمه آمدن در این دنیا نسیان است؛ انسان

مبدأش را فراموش می کند که در کجا بوده است، آن

لذات را فراموش می کند، آن حالت انبساط را

فراموش می کند و به مسائل بسیط و مسائل دنیای

دنی^۱ اشتغال پیدا می کند.

حق پذیری انسان به میزان قرب به مبدأ و جنبه

وحدت

انسان به همان مقداری که در ماده و دنیا توغل

پیدا کند، طلب و خواست او نسبت به مبدأ و مسائل

آن کم می شود. انسانی که هنوز به ریاست نرسیده

است، زودتر

^۱ دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۳۴۰.

حرف در گوش او فرو می‌رود تا اینکه برود و در آن ریاست مستقر بشود. این یک امر طبیعی است، چون نسیان پیدا می‌کند. انسانی که هنوز مال و منال پیدا نکرده است، مواعظ و نصایح در گوش او زودتر فرو می‌رود تا اینکه فرض کنید پانصد میلیون سرمایه به دست بیاورد؛ در آنجا دیگر مسائل در گوش او دیرتر فرو می‌رود و نصایح را دیرتر می‌پذیرد و قبول می‌کند، چون دور شده است و این یک امر طبیعی است. انسانی که نسبت به یک مسئله از مسائل دنیا دلبستگی پیدا نکرده است، زودتر حقایق را می‌پذیرد تا اینکه دلبستگی پیدا بکند. آن بچه ده‌ساله یا هشت‌ساله‌ای که هنوز از مسائل دنیا چیزی را متوجه نشده است، زودتر به مرگ و موت رضا می‌دهد تا آن مرد پنجاه‌ساله یا شصت‌ساله‌ای که این زندگی و حیات دنیا برای او استقرار پیدا کرده است؛ چون او هنوز تعلق پیدا نکرده است و وقتی تعلق ندارد، زودتر گذشت می‌کند.

دیده‌اید بچه‌ها چیزی را که دارند، زودتر به دیگری می‌دهند؛ مثلاً اگر شما به یک بچه برلیانی

بدهید که صد میلیارد قیمت داشته باشد و به او بگویید: «این برلیانت را به رفیقت بده»، می گوید: «بیا بگیر.» می گویی: «قیمت این صد میلیارد است، این یک برلیان است!» می گوید: «بیا برای تو، با هم بازی می کنیم. یک خرده دست تو باشد و یک خرده دست من.» اگر هم رفیقش گریه کرد، می گوید: «گریه نکن؛ اصلاً این برای تو!» چون تعلق ندارد. وقتی تعلق پیدا می کند که قطعنامه را امضا کردند، بعد بروید بیمارستان را نگاه کنید: بخش سی سی یو پر است! «ای داد، اموالم نصف شد! ای داد، بیچاره شدم!» بدبخت، تو برای این مال هستی یا مال برای تو است؟! اینها برای این است که او تعلق دارد.

یک روز از یک جا می گذشتیم، خانه ای آتش گرفته بود. صاحب خانه بیچاره با زنش در سر خود می زدند؛ اما این بچه ها انگار نه انگار، می خندیدند! هرچه این آتش بالاتر می رفت، اینها بیشتر کف می زدند و می خندیدند! او داشت بر سر خود می زد که: «ای وای، تمام زندگی ام رفت! ای وای، فرش و کاشانه ام سوخت!» اما این بچه نگاه می کرد و می گفت: «به به، عجب آتشی، بالاتر برو!» این بچه به

نزدیک تر است؛ چون آتش و غیر آتش برای خدا
فرق نمی کند. از نقطه نظر ربوبی، آتش یکی از
مخلوقات خدا است، غیر آتش هم یکی از مخلوقات
خدا است، هر دو یکسان هستند؛ ما در اینجا دو تا
می بینیم.

اینها حقایق است. خیلی مشکل است که
انسان خودش را به این حقایق متبدل کند؛ به همین
آسانی هم نیست! ما خنده اش را می کنیم و راحت رد
می شویم؛ ولی کار می برد. باید از خدا بخواهیم! امام
سجاد می فرماید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَدْعُوهُ فَيُجِيبُنِي» او
سریع الإجابة است. باید از خدا طلب کنیم که این
حقایق را در وجود ما متحقق و متجلی کند. در آنجا
دیگر آتش گرفتن و آتش نگرفتن یکسان است و
هیچ فرقی نمی کند!

امیرالمؤمنین می رفت و قنات می کند و خود
را به سختی می انداخت و با خاک و گل و... بالا
می آمد. بعد که آب جاری می شد، فوراً قلم و کاغذ
می آورد و آن قنات را وقف فلان قبیله فقیر می کرد
و می گفت: «مژده باد اقوام مرا که از این قنات نصیبی

ندارند! «منظور و هدف حضرت چیست؟ چون امیرالمؤمنین حق است و متحقق به حق شده است، می گوید: این قنات، چه برای من باشد و چه برای غیر، من چه فایده و چه نفعی می برم؟! لاأقل برای یک نفر باشد که نفع ببرد. ما نفع را در تعلق می بینیم، علی نفع را در بی تعلقی می بیند؛ و این دو با هم جمع نمی شوند. ما نمی توانیم با علی جمع بشویم! اصلاً دو مبنا و دو طرز فکر و دو قسم است: ما در حیازت می بینیم و علی در عدم حیازت می بیند؛ چطور این دو تا با همدیگر جمع می شوند؟!

لذا کسی نتوانست با علی بسازد، وإلاً امیرالمؤمنین با همه می ساخت و با همه سر آشتی داشت. طلحه و زبیر هنوز نیامده بودند، گفتند: «سهم ما را بده!»^۲ در

این دستگاه، دیگر طلحه و زبیر جایی ندارند؛ چون دستگاه علی دستگاه حق است، دستگاه عدم تعلق است، دستگاه عدم حیازت است، دستگاه

^۱ الکامل فی اللّغة و الأدب، مبرّد، ج ۲، ص ۱۷۳؛ مناقب الإمام أميرالمؤمنین علیه السّلام، محمد بن سلیمان الکوفی، ج ۲، ص ۸۲؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۴، ص ۶۲.

^۲ فضائل أميرالمؤمنین علیه السّلام، ابن عقده کوفی، ص ۹۴؛ کمال الدّین، ج ۲، ص ۴۶۳؛ شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۳۲.

عدم جلب منافع است، دستگاه توحید و برابر دیدن است. حضرت می فرماید:

و لَأَلْفَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَزْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَفْطَةِ عَنَزٍ؛^۱ «[به تحقیق که درمی یافتید] حکومت در نزد من از آب بینی يك بز پست تر است.»

[إِلَّا أَنْ أُقِيمَ حَقًّا أَوْ أُدْفَعَ بَاطِلًا]؛^۲ مگر اینکه احقاق

حق [یا دفع باطل] بکنم!

حضرت واقعاً راست می گوید، دروغ که نمی گوید! اصلاً راستگوتر از حضرت وجود ندارد؛ چون او توحید است.

معیار نزدیکی یا دوری از حق

بنابراین بَطْئی که ما داریم، لازمه وجود ما است؛ چون ما مبدأ خود را نسیان کرده ایم و از آنجا غفلت کرده ایم و ارتباط خود را با آن قطع کرده ایم. به هر مقدار که قطع کرده ایم، بطئش بیشتر است.

دیده‌اید بعضی از این زن‌های بی‌حجاب و این جوان‌هایی که در تحت تربیت غیر صحیح قرار گرفته‌اند، زود انفاق می‌کنند، زود حرکت می‌کنند، وقتی با آنها صحبت می‌کنید خیلی زود متحوّل می‌شوند و برمی‌گردند و از ما أسرع هستند؛ اما ما مدام توقف

^۱ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۵۰.

^۲ همان، ص ۷۶.

می‌کنیم، مدام صبر می‌کنیم، **إِن قُلْتُ** و **إِن قُلْتُ** می‌آوریم، قبول نمی‌کنیم و مدام بهانه می‌تراشیم. این به خاطر **أَقْرَبِيَّتْ** آنها به حق است، یعنی اگرچه آنها ظاهر آشفته‌ای دارند، اما باطنشان به حق نزدیک است؛ ولی ما دور شده‌ایم. شخص تا ناف ریش دارد، **يَكُ طَبَقٌ** عمامه هم دارد، اما این قدر از حق دور است که هیچ چیزی نمی‌تواند او را برگرداند مگر شمشیر دودم امام زمان!

«**وَ إِنْ كُنْتُ بَطِيئًا حِينَ يَدْعُونِي**؛» این لازمه

وجودی ما است. بنابراین انسان هر وقت دید که نفس او تمایل و گرایش بیشتری در اجابت پروردگار دارد، بداند که

به حق نزدیک تر است. اگر دیدید به یک شخص پیشنهادی کردند: «بیا و فلان کار را انجام بده»، ولی او نشست و صبر کرد و فکر کرد و به محاسنش دست کشید و یک مقدار تأمل کرد و بعد گفت: «إن شاء الله در اطراف موضوع صحبت می شود» و از این حرف ها زد و بعد به طریقی رد کرد، بدانید [که از حق دور است].

امام سجاد علیه السلام در فقره بعدی می فرماید:

الحمد لله الذي أسأله فيعطيني و إن كنتُ بخيلاً
 حين يستقرضني؛^۱ «موقعی که من از او می خواهم،
 او به من می دهد؛ اما وقتی که او از من می خواهد،
 من امساک می کنم.»

﴿مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضِعَّهُ لَهُ وَ لَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ﴾^۲. به یک نفر می گویند: «آقا فلان مورد الآن نیاز به چنین پولی دارد.» یک خرده صبر

^۱ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

^۲ سوره حدید (۵۷) آیه ۱۱. شرح فقراتی از دعای ابو حمزه ثمالی، ج ۱، ص ۹۲:

«کیست که بیاید به خدا قرض الحسنه بدهد تا اینکه خدا به او در دنیا و آخرت مضاعف برگرداند؟! علاوه بر مزد و ثواب کریم (یعنی خیلی عالی برای او بوده باشد).»

می کند، می گوید: «باشد، إن شاء الله می دهم.» این مطلب را به یک نفر دیگر می گویند، او می گوید: «آقا بفرمایید.» به یک نفر دیگر که می گویند، می گوید: «به من نگفته، از حسابم بردارید.» اینها مراتب مختلفی است. هر وقت دیدید که این صفات پروردگار در وجود یک شخص قوی تر است، بدانید که میل او نسبت به این صفت بیشتر از دیگران است و او نزدیک تر است. این یک معیار کلی است. انسان باید مجاهده کند و دائماً خود را به سمت تبدیل این صفات به صفات حقیقی و واقعی بکشانند؛ اوست که از بقیه نزدیک تر است.

در جریان انقلاب در سنه ۴۲ شمسی، مرحوم آقا با آیه الله خمینی همکاری می کردند؛ به عبارت دیگر، با ایشان همگام بودند. بر طبق این مبنا، وقتی ایشان را دستگیر کردند، قرار شد که همه مساجد طهران و شهرستانها را تعطیل کنند. مرحوم آقا افرادی را نزد این ائمه جماعات می فرستادند که: «آقا مساجد را تعطیل کنید!» بعضی ها فوری

تعطیل می کردند و بعضی ها به خاطر هوای نفس و به خاطر هوس و به خاطر منافع، تعطیل نمی کردند! تا جایی که بعضی از افرادی که با ایشان ارتباط داشتند و جزء فدائیان اسلام بودند، می رفتند و آنها را تهدید می کردند و آنها هم به خاطر این تهدید تعطیل می کردند. یکی از این فدائیان اسلام - خدا رحمتش کند، با مرحوم آقا هم خیلی ارتباط داشت و چند سال پیش از دنیا رفت - از پیش خودش رفته بود و هفت تیر درآورده بود و به یکی از آنها گفته بود: «تعطیل نمی کنی؟!» او تا این هفت تیر را دیده بود، با حال ترس گفته بود: «بله، چشم تعطیل می کنم!» دید اینجا دیگر نمی شود کاری کرد. وقتی می بینید که الآن باید تعطیل بشود و باید کمک بشود، چرا تعطیل نمی کنید و چرا نمی خواهید زیر بار حق بروید؟! ریشش هم سفید شده است، عمامه اش هم بسیار بزرگ است، عصای سیاه و نعلین زرد و عبای قیطانی نجفی و امثال اینها، همه مرتب و منظم و اطو کشیده است، اما این باطن چقدر نزدیک به حق است؟! همه باید امتحاناتشان را پس بدهند، و همه هم امتحاناتشان را پس دادند؛ و همه آنها را هم که

امتحانشان را داده‌اند، از این دنیا رفته‌اند. از بالا تا پایین و از کوچک تا بزرگ، به هر اندازه از کم و زیاد، بالأخره همه می‌روند، ولی وقتی که رفتند چه می‌کنند؟! باید فکر آن موقع را بکنیم.

إن شاء الله امیدواریم که خداوند دست ما را بگیرد و خودش ما را بر قبول و پذیرش دعوتش موفق کند! و به آنچه برای ما صلاح و رضا می‌داند، موفق کند! إن شاء الله بقیه مطالب برای بعد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

رمضان المبارک ۱۴۱۹

مجلس سی و ششم: سرعت اجابت الہی

به واسطه نظر ابوت به بندگان

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

و الصلاة والسلام على سيد المرسلين محمد وآله

الطيبين الطاهرين

و اللعنة على أعدائهم أجمعين إلى يوم الدين

ستایش پروردگار به جهت اجابت دعای بندگان

بدون لحاظ نحوه فرمانبرداری آنها

الحمد لله الذي أدعوه فيجيبني وإن كنت بطيئاً حين

يدعوني.^۱

«ستایش و حمد اختصاص به پروردگاری دارد

^۱ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

که همیشه اجابت او پیرو دعوت و طلب من است، و هر وقت او طلب کند و مرا بخواند، من بطیء و کُند و متسامح هستم.»

یک وقت می فرماید: ستایش مختصّ خدایی

است که علم دارد، حمد مختصّ خدایی است که

قدرت دارد، حمد مختصّ خدایی است که جمال

دارد، حمد مختصّ خدایی است که کمال دارد؛ اما

اینجا حضرت می فرماید: «حمد مختصّ خدایی

است که این صفت را دارد که سریع الإجابة است،

در حالی که ما بطیء الإجابة هستیم.» از این نقطه نظر،

حمد اختصاص به خدا دارد. حضرت سجاد

همین طور نمی گوید: حمد مختصّ خدا است، هر چه

شد؛ و بعد بگوید: «أَدْعُوهُ فَيُجِيبُنِي.» مثل ما که عادت

داریم هر چیزی که می‌گوییم، یک «إن شاء الله»
هم بعدش می‌گوییم؛ مثلاً می‌گوییم که فردا
إن شاء الله می‌آییم! ولی از روی قصد و اراده
نمی‌گوییم.

عدم تفاوت حقیقت «بسم الله الرحمن الرحيم» در سوره‌های مختلف قرآن

بعضی از آقایان معتقدند: این «بسم الله الرحمن الرحيم» که در اول سوره است، متعلق به نفس آن سوره است. چون «بسم الله الرحمن الرحيم» دالّ بر افتتاح اسماء صفات جلالیه و جمالیّه حق است و با این افتتاح، سوره باز و شروع می‌شود؛ پس يك وجه آن، این است: «بسم الله الرحمن الرحيم» که متعلق به هر سوره است، نحوه افتتاح همان سوره در آن لحاظ شده است، یعنی به نفس افتتاح و عنایت به فتح باب این مسائل و مطالبی که در این سوره هست، خداوند متعال این سوره را شروع می‌کند. پس این «بسم الله الرحمن الرحيم» با نحوه افتتاح در سُور دیگر تفاوت دارد.^۱ از

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱، ص ۱۶.

این باب، انسان نمی‌تواند در نماز بگوید: «بسم الله الرحمن الرحيم» و بعد فکر کند که اکنون چه سوره‌ای را شروع کنم؛ بلکه باید از اول، نیت سوره‌ای را داشته باشد. این يك قول است؛ البته آنها از این نقطه نظر دلیل نمی‌آورند، بلکه دلیل آنها چیز دیگری است.

اما آنچه به نظر حقیر می‌رسد، این نیست؛ بلکه این است که نفس افتتاح در سور یکسان است. یعنی چون همۀ سور حکایت از مبدأ و حقیقت واحده می‌کنند، گرچه در مضامین و مطالب مختلف هستند، پس خود نفس افتتاح منافاتی با افتتاح در بقیۀ موارد و مظاهر ندارد. بنابراین گرچه «بسم الله الرحمن الرحيم» به عنوان يك آیه به حساب می‌آید، ولی نه آیه مختصّ به آن سوره، بلکه به عنوان آیه‌ای که این آیه باید در ابتدای يك سوره واقع بشود. لذا هیچ اشکالی ندارد که انسان يك «بسم الله الرحمن الرحيم» به عنوان يك آیه بگوید و بعد سوره‌ای را شروع کند.

حمد خداوند به واسطه سرعت اجابت دعا با

وجود تسامح بندگان

مايك «بسم الله الرحمن الرحيم» می گوئیم و بعد

فکر می کنیم که آیا سوره قدر بخوانیم یا سوره مدثر و

یا سوره تکویر؛ اما امام سجاد که در اینجا می گوید:

«الحمد لله»، مقصودشان این نیست که الآن همین طور

يك «الحمد لله» بگوئیم، بعد بنشینیم و بگوئیم

این خدا عالم است به خاطر علمش، و قادر است به خاطر قدرتش؛ بلکه حضرت که می‌گوید: «الحمد لله»، به خاطر آن مضمون بعدی است که می‌خواهد بگوید.

«الحمد لله» های دیگری هم هست که با این ارتباطی ندارد؛ الحمد لله به خاطر فلان خصوصیت، الحمد لله به خاطر علم او، الحمد لله به خاطر قدرت او، الحمد لله بجهة جماله، الحمد لله بجهة كماله، الحمد لله بجهة رحمته، الحمد لله بجهة رأفته. همۀ اینها حمد است و درست هم هست و اختصاص به خدا هم دارد؛ ولی این «الحمد لله» در کلام امام سجاد نکته‌ای دارد، و آن این است که این «الحمد لله» به جهت سریع‌الاجابه بودن اوست، مع أنا بطيء الإجابة إذا هو يدعوننا؛ یعنی إذا هو دعانا نحن بطيء الإجابة، و إذا نحن ندعوه هو سريع الإجابة، و لهذا الحمد لله. پس برای این جهت است که هر وقت او ما را بخواند، ما دست روی دست می‌گذاریم و به تسویف می‌گذرانیم و امروز و فردا می‌کنیم که اگر امروز شد شد، نشد نشد؛ فردا شد شد،

نشد نشد، امروز کار کردیم کردیم، نکردیم نکردیم! اما
اگر ما بیچاره بشویم و سراغ او برویم، او فوراً اجابت
می‌کند؛ به خاطر همین «الحمد لله».

اگر غیر خدا هم کسی این گونه بود، ما او را حمد
می‌کردیم. یعنی اگر فرض کنیم موجودی غیر از خدا
این خصوصیت را داشت که هر وقت ما او را
می‌خواندیم، فوراً اجابت می‌کرد و هر وقت او ما را
می‌خواند نمی‌رفتیم، این موجود الحمد لله بود؛ ولی کسی
غیر از خدا این گونه نیست. این فقط اختصاص به ذات
احدیّت دارد! و لذا حضرت به عنوان حصر می‌فرماید:
«الحمد لله؛ حمد فقط برای هم‌چنین خدایی است.» ما
بیخود که نمی‌گوییم: «الحمد لله!» بسم الله، خودت بیا
و بین؛ خودت بیا و تماشا کن. ما ادّعی بدون دلیل
نکرده‌ایم؛ ما همین‌طور حرف زده‌ایم تا بعداً بخواهیم
توجیه کنیم. ما نیاز به توجیه نداریم؛ این هم دلیل آن.
الحمد لله خودت داری می‌بینی دیگر!

جهات تکوینی سریع‌الاجابه بودن خداوند و

بطیء بودن انسان در اطاعت از حق

حالا چرا او سریع‌الاجابه است و ما

بطیء الإجابة هستیم؟ در مجلس گذشته عرض شد که

این مسئله به دو جهت تکوینی قضیه برمی گردد:

یک جهت اینکه: آن جنبه علی و جنبه

مبدئی حق نسبت به افعال و نسبت

به حوادث در عالم تکوین است که لازمه آن، سرعت است و بلکه مافوق سرعت.

جهت دوّم: جهت نقص و خلأ در معلول و ممکن است؛ ممکن به جهت امکان خودش - آن جهت ابتعاد و دوری از مبدأ و توغّل در کثرات - مانع از آن است که بخواهد به حقیقت خود که همان حقیقت نوریّه و جودیّه است، دائم‌ال‌اتصال باشد. این اتصال در عالم شعور و ادراک حاصل می‌شود، نه در عالم تکوین و خلق و ثبوت؛ چون طبعاً انسان در عالم اثبات، دائم‌ال‌اتصال و دائم‌الحضور نیست. لازمه کدورت و توجه به عالم نفس و ماده این است که او را از توجه به مبدأ باز می‌دارد. منظور از ماده، نه ماده در مقابل صورت است، بلکه منظور عالم دنیا است.

عدم تأثیر ایمان و کفر افراد در سرعت اجابت

پروردگار به سبب منزّه بودن خداوند از دواعی

نفسانی

یک جهت دیگر می‌توانیم برای این مطلب در نظر بگیریم، و آن این است: خداوند متعال در مقام رحمت و عطوفت نسبت به خلق، داعی نفسانی ندارد. کارهایی که ما در این دنیا انجام می‌دهیم، بر

اثر دواعی است. وقتی یک شخص می‌آید و به کسی محبت و انس پیدا می‌کند و صحبت می‌کند، همان دفعه اول که شما او را نگاه می‌کنید، می‌روید و جهتی را در این ارتباط جستجو می‌کنید که او تا دیروز به این شخص اعتنا نمی‌کرد، برای چه الآن رفته و با او گرم گرفته است؟! حتماً کاسه‌ای زیر نیم کاسه است! می‌بینید آهان، این آقا مسئول یک اداره است و کار او هم در آنجا گیر کرده است؛ و او تا دیده است که این آقا مسئول آن اداره است، فوراً آمده و کنار این نشسته و با او گرم گرفته است! این به خاطر داعی نفسانی است. یا می‌بینید شخصی در کنار این آقا نشسته است و دارد با او گرم می‌گیرد و بالا و پایین می‌کند و...؛ نگاه می‌کنید می‌بینید این شخص می‌خواهد ازدواج کند و متوجه شده است که ایشان صبیّه مرضیه‌ای دارد، می‌گوید: «پیش ایشان برویم و گرم بگیریم، شاید دخترش را به ما بدهد!» یا می‌بینید شخصی کنار دیگری نشسته و با او گرم گرفته است، می‌گوید: «او می‌تواند گره کار ما را باز کند.» یا اگر هم هیچ چیزی نباشد، برای رفع تنهایی می‌آید و با او

گرم می‌گیرد.

خیلی وقت پیش ما در مسجد گوهرشاد با

یکی از رفقا نشسته بودیم. نمازمان را خوانده بودیم

که آقای آمد و در کنار ما نشست. دیدم یک خرده

این طرف را نگاه

کرد، و آن طرف را نگاه کرد، فهمیدم که ظاهراً دارد دنبال کسی می‌گردد تا ساعتی را با او بگذراند. از بد حادثه من بدبخت و بیچاره را پیدا کرده است، آمد قرآن را درآورد و گفت: «من در یکی از آیات قرآن حرف دارم!» گفتم: کدام آیه؟ همین‌طور یک مقدار چرت و پرت گفتم، گفتم: آقا، اگر تنهایی و به دنبال یک نفر می‌گردی، برو نزد آن شیخ‌هایی که آنجا هستند؛ من عجله دارم! طرف فهمید که دستش را خوانده‌ام، سرش را پایین انداخت و ما هم بلند شدیم و رفتیم.

بعضی‌ها هم در سفر هستند و بالأخره می‌خواهند همدمی داشته باشند، و بعد هم وقتی مسافرت تمام می‌شود، جدا می‌شوند. ما در این سفری که به عتبات مشرف شدیم، همه هم سفرها غریبه بودند، حتی یک آشنا هم در میان ما نبود؛ ما هم به کار خودمان مشغول بودیم، و آنها مدام سراغ ما می‌آمدند که آقا، این صحبت را بکن، آن صحبت را بکن! ما هم تا جایی که اقتضا می‌کرد کوتاهی نمی‌کردیم؛ ولی درعین حال همه‌اش فرار می‌کردیم

و به دنبال کارها و برنامه‌های خودمان می‌رفتیم. تا اینکه وقتی داشتیم به ایران برمی‌گشتیم، در فرودگاه که نشسته بودیم، این بندگان خدا وقتی دیدند ما در کناری نشستیم، خیلی محبت کردند و کنار ما آمدند. همه بازاری بودند و همه کس را هم دیده بودند. یک نفر از آن بندگان خدا گفت:

رفقا، این حاج آقای طهرانی را که می‌بینید، تا ورودی هواپیما با ما است؛ همین که برود، دیگر اصلاً به ما نگاه هم نمی‌کند! شما کاری کردید که او از همین جا از همه شما خداحافظی می‌کند.

گفتم: نه آقا، ناراحت نباشید، *إن شاء الله* خدمت می‌رسیم! و تا به حال توفیق پیدا نکردیم؛ *إن شاء الله* خدا توفیق بدهد!

ذره ذره کاندرا این ارض و سماست *** جنس

خود را همچو گاه و کهرباست^۱

بالآخره سلیقه‌ها مختلف است، ذوق‌ها

مختلف است، افکار مختلف است؛ لذا نمی‌شود با

همه بود. شخص به کربلا آمده است و به جای اینکه

بیاید و زیارت کند، سراغ دکان‌ها می‌رود که ببیند

^۱ مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر ششم، ص ۶۰۱.

کدام یک از اینها دوچرخه می فروشند تا بتواند از ایران دوچرخه صادر کند! من به آن مسئول کاروان گفتم: آخر آقای فلانی، آیا شما به من اعتراض می کنی که چرا [از بقیه فاصله می گیری]؟! خودت نگاه کن و ببین چه اوضاعی است! شخص شصت ساله بلند شده و به عتبات آمده است، آن وقت سراغ می گیرد که آیا می تواند از ایران دوچرخه صادر کند؟! و آیا اینجا نفعش بیشتر است؟! مردم این گونه هستند.

تمام روابطی که در این عالم هست، براساس یک هدف مادی و هدف دنیایی است؛ حتی روابط پدر با پسر، مادر با پسر، برادر با برادر، خواهر با خواهر، براساس اهداف مادی است. تا وقتی که انسان نیاز و احتیاج دارد، به طرف روی خوش نشان می دهد؛ وقتی که آن احتیاج برطرف شد، شما مشاهده می کنید که کم کم در وضع او هم تغییر پیدا می شود. چون این به خاطر دواعی مادی است.

اما خداوند براساس چه داعی با ما ارتباط دارد؟ آیا او به ما احتیاج دارد؟! اصلاً احتیاج ندارد!

آیا ایمان ما در خداوند تأثیر می‌گذارد؟! آیا کفر انسان در ذات مقدس پروردگار اثر منفی ایجاد می‌کند؟! ابداً! چون خودش علت است و وجود خودش مبدأ و منشأ همه این کمالات است؛ پس چطور ممکن است که ایمان زید و کفر عمرو، در وجود خداوند تأثیر اثبات و نفی بگذارد؟! اصلاً استحاله دارد!

من نکردم خلق تا سودی کنم *** بلکه تا بر

بندگان جودی کنم^۱

*** از طرف خداوند اصلاً داعی وجود ندارد.

ابداً این طور نیست که شما تصور کنید نظر لطف

خداوند نسبت به یزید کمتر است از نظر لطف او

نسبت به امام حسین علیه السّلام! و یا نظر لطف و

مرحمت خداوند نسبت به معاویه کمتر است از نظر

لطف و محبت او نسبت به امیرالمؤمنین

علیه السّلام! خدا که براساس دعاوی نفسانی

^۱ همان، دفتر دوم، ص ۱۴۹.

با مخلوقش ارتباط ندارد. اینکه چون یک نفر
قشنگ است، خدا دوستش داشته باشد، و یک نفر
که قشنگ نیست، خدا از او بدش بیاید؛ اصلاً این
حرف‌ها نیست! خلق و مخلوقات در نزد خداوند
متعال یکسانند و همهٔ اینها مخلوق او هستند.

شخص گناهکاری در زمان حیات یکی از
انبیای بنی اسرائیل از دنیا می‌رود. در خانهٔ این نبی
می‌آیند و به او می‌گویند: «این شخص از دنیا رفته
است، شما برای تشییعش بیایید.» او می‌گوید: «من
تشییع آدم‌کذایی نمی‌آیم!» و به نظر استخفاف نگاه
می‌کند.^۱ چرا تو آن شخص را به نظر استخفاف نگاه
می‌کنی؟! یک وقت مکلف هستی و تکلیف به عدم
تشییع جنازه داری، این مطلب دیگری است؛ اما
اینکه او را به نظر استخفاف نگاه می‌کنی، این غلط
است! نظر استخفاف یعنی نظر بی‌اعتنایی؛ بی‌اعتنایی
یعنی خود دیدن در مقابل او. این بنده گناهکار است
و شرب خمر کرده است، به تو چه ارتباطی دارد؟!
من خودم می‌دانم با او چه کار کنم، چرا تو به او نظر

^۱ شجره طوبی، شیخ محمد مهدی حائری، ج ۲، ص ۴۴۶.

استخفاف داشتی؟! نبی هستی خب باش، پیغمبر
هستی خب باش؛ اما اگر قرار باشد در مقام تجلی
ظهورات، خود را از او برتر بدانی، این برتر دانستن
موجب سقوط تو خواهد بود! و خدا با کسی شوخی
ندارد و با کسی رحمت ندارد!

ارتباط افراد با اولیای الهی براساس دواعی

نفسانی

پس خدا بر اثر دواعی نفسانی با کسی ارتباط
ندارد؛ اما ما در این دنیا این طور هستیم. از این
مطالبی که دارم خدمتان عرض می‌کنم، می‌خواهیم
به نتایجی برسیم. در زمان مرحوم آقا، ما همه اینها را
دیدیم، شما هم دیدید! مجلس درست می‌کردیم، آقا
را به خانه‌مان دعوت می‌کردیم؛ حالا اگر آقا بیایند،
مجلسمان گرم است و خوشحال می‌شویم، اما اگر
آقا نیایند، می‌گوییم: چرا آقا به مجلس ما نیامدند؟!
خب شاید آقا مریض بودند که نیامدند، یا اصلاً آقا
نخواستند که بیایند. خب اتفاق می‌افتاد که مرحوم
آقا در بعضی از اوقات نمی‌رفتند؛ حال نداشتند،
مریض بودند و هزار تا گرفتاری دیگر. بعد ما رسماً
اعتراض می‌شنیدیم که چرا آقا به خانه ما نیامدند!؟

وسط گیر می افتادیم که باید پاسخ بدهیم: آقا به این دلیل و به آن دلیل نتوانستند بیایند؛ که شاید این آقا رضایت بدهد یا رضایت ندهد! و مطالب ما را به حُسن نظر بپذیرد، یا باز هم محلّ اعتراضی باشد! جانم، مگر برای شما نامه فرستاده اند؟! چه کسی در اینجا طلبکار است و چه کسی بدهکار است؟! مثل اینکه قضیه خیلی عوض شده است! او از آن طرف می گوید: «اگر دستور آقای حداد نبود، یک ساعت از عمرم را با یک نفر نمی گذراندم!» این آقا از این طرف ناراحت و طلبکار است که چرا آقا به خانه اش نیامده است! اینها هم این مطالب را می دیدند و زیر سیلی رد می کردند.

داند و خر را همی راند خموش *** بر رُخت

خندد برای روی پوش^۲

یکسان بودن نظر اُبوت خداوند نسبت به همه

بندگان

خداوند متعال نظرش نسبت به بندگان، نظر

اُبوت است، نه نظر بُنوت و اُخوت و سایر اقسام

^۱ رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۵۱۵.

^۲ مثنوی معنوی، به کوشش مهدی یزدی، دفتر اول، ص ۱۳۶.

نسب و سبب. منظور از آب، آب تکوین است. نظر، نظر علت است نسبت به معلول، نظر فاعل است نسبت به مُنْفَعِل، و نظر واجب است نسبت به ممکن. اینکه «خدا این را انتخاب کرده، آن را انتخاب کرده، دلش این را می خواهد، دلش آن را می خواهد»، اصلاً در آنجا وجود ندارد و اصلاً برای او فرقی نمی کند! اینها برای ما است؛ ما در این حال و اهواء داریم سیر می کنیم که خدا از این خوشش آمده و این را انتخاب کرده است! اصلاً خوش آمدن یعنی چه؟! بد آمدن یعنی چه؟! اصلاً مقام اختیار، مقامی است که در تصور ما نمی گنجد! ما براساس همین عِلَل و عوامل مادی داریم مسائل را قیاس می کنیم؛ اما اینکه او چه تصویری دارد، چه مشیّتی دارد، چه نحوه اختیار و اراده‌ای دارد، اصلاً ما نمی فهمیم! چون نمی فهمیم که او در چه مقامی دارد اختیار می کند و در چه مقامی اراده و مشیّتش تعلق می گیرد. اصلاً ما اینها را نمی فهمیم که اکنون بخواهیم با این مسائل و قیاسات عالم دنیا و عالم ماده مقایسه کنیم. نظر او نسبت به

همهٔ بندگان علی السواء است.^۱

آفت خودبزرگ‌بینی و اظهار نظر در مورد دیگران

در سلوک راه خدا

مرحوم آقا یکی از دوستان و رفقای خود را به واسطهٔ بعضی از مسائل، با بعضی از بزرگان ارتباط داده بودند. این بندهٔ خدا عوضی فهمیده بود؛ خیال کرده بود که دیگر کسی است که بیا و برو و از این حرف‌ها دارد. یک روز به من گفتم: «من در خودم می‌بینم که به مقام فنا برسم!» گفتم: به‌به ان شاء الله مبارک است! هر وقت رسیدی، دست ما را هم بگیر! یک روز دیگر گفتم: «به نظر شما کدام یک از شاگردان آقا قوی‌تر است؟» او می‌خواست که من بگویم: تو. ولی من گفتم: آن کسی که خودش را از همه ضعیف‌تر ببیند! بعد گفتم: آقا جان، اینها تخیلات است و این تخیلات، آخر کار دست تو می‌دهد! و کار هم دستش داد. ما همیشه همین‌طور بودیم، لذا با ما خیلی خوب نبود و با ما خیلی سر‌آشتی نداشت. خب نداشته باشد، فرقی ندارد،

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون کیفیت رابطهٔ پروردگار با مخلوقات، رجوع شود به الله‌شناسی، ج ۱، ص ۱۳۳.

مشکلی نیست. الآن هم همین‌طور است و مسائل هیچ فرقی نکرده است.

یک سال عده‌ای از رفقا که حدود هفده نفر بودند، با مرحوم آقا به حج رفتند. در میان آنها از همه‌قسم و همه‌گونه افراد حضور داشتند؛ ریش‌سفید، معمر، مخدرات، بزرگان، زحمت‌کشیدگان راه و افرادی که عده‌ای را دیده بودند و... یادم است که در میان آنها یک نفر بود که خیلی توجّهی به او نمی‌شد. اینها با هم به مکه رفتند و برگشتند. در سفر تابستانی که ما به مشهد مشرف شده بودیم، یک شب سر سفره نشسته بودیم که من به مناسبتی یک سؤال از مرحوم آقا راجع به خصوصیت امام رضا علیه السّلام در بین سایر ائمّه پرسیدم. ایشان جواب ما را دادند و بعد مسئله به یک نحو به سفر مکه کشیده شد، مرحوم آقا فرمودند: «در این سفر مکه، فلانی خیلی استفاده کرد و فایده برد!» یعنی از میان این هفده هجده نفر ریش‌سفید و آنهایی که یک محله را دارند و یک شهر را دارند و کدخدا هستند و بالا و پایین و بیا و برو

و...، آن شخص فایده برد.

جان من، به این حرف‌ها نیست؛ اینها برای

این دنیا است. خیلی رُک و پوست‌کنده به شما

می‌گویم؛ اگر هم تا به حال چیزی در سرمان بود، دور

بریزیم. حرف اول و آخر را زدم! بیخود خودمان را

معطل نکنیم! پدر ما سی سال حیران و

سرگردان ما بود! به خاطر رضای خدا، بیایم و این دو روز را درست فکر کنیم. بیایم بنشینیم و واقعیت را بسنجیم.

من در اینجا اعتراف می‌کنم که با همین دو چشم خودم دیدم که هر کسی در این راه در مقام ادّعا بود، سقوط کرد! کسی که ادّعا کرد: «من چه کسی هستم، من چه کسی خواهم شد، من بالا هستم، من پایین هستم»، سقوط کرد! و هر کسی که صدایش در نیامد، آرام می‌آمد و می‌رفت و به هیچ چیز کار نداشت، او بُرد! آن کسی که خودش را نخود وسط هر آشی نمی‌کند، آن کسی که خودش را فضول کارهای دیگران نمی‌کند، آن کسی که تکلیف خودش را انجام می‌دهد و به بقیه کار ندارد، او می‌برد. حرف را به شما زدم! نگوئید: به ما نگفتی! اما آن کسی که بلند می‌شود و می‌گوید: «برای چه شما اینجا رفتید؟ برای چه شما این کار را کردید؟ برای چه شما این حرف را زدید؟» این را بدانید که صد سال همان‌جا می‌ماند! به تخیل و این حرف‌ها نیست؛ می‌گویم: من با همین دو چشمم تجربه

کرده‌ام؛ نه اینکه شنیده‌ام! به ما چه مربوط است که زید بن ارقم دارد فلان کار را انجام می‌دهد؛ خودش تکلیفش را می‌داند.

آن چوبی که ما بعد از مرحوم آقا خوردیم، برای همین بود. برای این بود که افراد به حدّ خودشان قانع نبودند؛ خیال کردند که متولیّ شریعت، سلوک، عرفان و راه خدا هستند! انگار خدا را در جیبشان گذاشته‌اند! عیب ندارد که خدا هم در جیب تو باشد و هم در جیب بقیه. نود درصد در جیب تو، و ده درصد هم بین افراد دیگر پخش کن؛ بگذار یک درصد به بقیه برسد. آخر صد درصد را در جیب خودت نگذار! این نمی‌شود که بگویی امام زمان در بست برای ما است و به بقیه کار نداشته باشی! امام زمان برای همه است. امام زمان، امام و ولیّ همه است.

این حرف کسانی است که خودشان را متولیّ مکتب عرفان می‌دانستند و بقیه را طرد می‌کردند. این، سقوط است! تو چه می‌دانی که الآن در ذهن این بدبخت بیچاره مسکین دردمند ناراحتِ دنبالِ فلان چیز، چه می‌گذرد؟! وقتی من خبر ندارم، چرا

بیایم و بکوبیم؟! چرا بیایم و طرد کنم؟! چرا بیایم و

از خودم دفع کنم؟! تمام اینها برای نفس

است؛ نفس در مقام کثرت، اگر عزّت را با کثرت توأم کند، چیز خوبی از کار در نمی آید.

آقای حداد به خاطر این بُرد که به هیچ چیز کار نداشت. آقای قاضی گفته بود: «شما به کربلا برو و در همان کربلا بمان و به کار خودت مشغول باش!»^۱ و ایشان هم با یک نفر ارتباط نداشت! راحت بود، نه بیایی و نه برویی، سرش به کار خودش و به آهنگری خودش و به عبادت خودش و به همان زن و بچه اش مشغول بود؛ والسّلام! او رفت و بُرد. بارها و بارها من خودم شنیدم که مرحوم آقا - رضوان الله علیه - به بعضی از همین افرادی که اسمشان را در روح مجرد برده اند و نسبت به مرحوم آقای حداد بی احترامی می کردند،^۲ می گفتند:

آقا، شما به کار دیگران چه کار دارید؟! شما این استاد را داری، این مولا را داری، این ولیّ را داری، دیگر بیا و برو! آخر به تو چه مربوط است که چرا دیگری در اینجا می آید و می رود؟! تو بیا و کار خودت را بکن! اگر او برای تو کم می گذارد، اعتراض کن؛ ولی او که برای تو کم

^۱ رجوع شود به روح مجرد، ص ۱۲.

^۲ روح مجرد، ص ۵۴۲.

نمی‌گذارد، پس به تو چه مربوط است که چرا

این آقا در اینجا می‌آید و می‌رود؟!!

من در آنجا می‌نشستم و می‌دیدم که بعضی از

آقایان نجف می‌آمدند و اتفاقاً آدم‌های بدی هم

نبودند، سید و جلیل‌القدر بودند؛ اگر اسم ببرم، همه

می‌شناسید. خدا رحمتشان کند. ولی بالأخره هر

کسی طلبی دارد؛ ما نمی‌توانیم بگوییم که همه

صد درصد، هزار درصد، ده درصد یا بیست درصد

طلب دارند. تو که خودت مدّعی هستی، بگو چقدر

طلب داری؟! و واقعاً در اینجا چقدر مایه گذاشتی؟!!

این شخص می‌آمد و اعتراض می‌کرد که: «برای چه

او بلند می‌شود و به اینجا می‌آید؟!!» این آقای حداد

اینجا نشسته است و خودش زبان دارد که به او

بگوید: بیا، یا نیا! اینها هیچ نصیبی نبردند! و بعداً هم

دیدید که سقوط کردند و به ته جهنم رفتند!

یکی از رفقای نسبی ما و سببی خود بنده که

از دنیا رفته است - خدا رحمتش

کند - نسبت به آقا همین اعتراض را داشت.
جالب اینکه وقتی اینها می‌آیند، در آن روزهای اول
هیچ چیزی نمی‌گویند و قشنگ در گوشه‌ای
می‌نشینند و.... یک ماه، دو ماه، سه ماه که می‌گذرد،
طبعاً یک مقداری آشنا می‌شوند و کم‌کم شروع
می‌کنند به اظهار عقیده کردن و اظهار نظر کردن و
خط و طریق ترسیم کردن. چه خوب است که ما تا
آخر، مثل همان روز اوّلی که آمدیم باشیم! این
شخص اعتراض می‌کرد که: «چرا ایشان با مرحوم
مطهری ارتباط دارد ولی با آقای کذا که الآن هم
حیات دارد و در یکی از مساجد شمال طهران
امام جماعت است، ارتباط ندارد؟!» می‌گفت: «من
آقای مطهری را می‌شناسم، این طور است و آن طور
است.» گفتم: ببخشید، مثل اینکه ما تا به حال،
اشتباهی به دنبال آقا بودیم؛ بهتر است از فردا به دنبال
شما بیاییم! شما هم بلند شو و بیا حقت را بگیر! ولی
یک خرده ریش کوتاه است؛ یک مقدار ریش را
بلند بگذار و عبایی هم بینداز و عصا و نعلینی هم
بردار! آخر با این قیافه و ریش کوتاه که نمی‌شود!
جان من، صبر کن از تخم در بیایی!! تو که هنوز

جنین هستی چرا اظهار نظر می کنی؟! گفتم: برو
آقا جان، این حرفها چیست که می زنی؟! همه این
حرفها برای این است که اینها درد ندارند!

ارتباط خداوند با بندگانش براساس میزان ادراک آنها نسبت به عجز و بیچارگی خود

مسئله از ناحیه خداوند تمام است و آنجا
قوم و خویشی نیست. نگاه می کنیم و می گوئیم:
خدایا، تو روی چه حسابی با ما ارتباط داری؟! خدا
می گوید: بین آیا در خودت عجز را می بینی؟ بین
آیا در خودت بیچارگی و بدبختی را می بینی؟ اگر
دیدی، بدان من اینجا هستم. اما اگر در خودت علم
دیدی یا در خودت قدرت دیدی، من پایم را آنجا
نمی گذارم! من پایم را آنجایی نمی گذارم که او در
خودش علم احساس کند، قدرت احساس کند و
کمال احساس کند. شوخی نمی کنم! خدا می گوید:
دو روز سرش را گرم می کنم، روز سوم از او
می گیرم؛ اگر مال دارد، یک دزد را از دیوار خانه اش
بالا می فرستم، و او خیلی راحت داخل خانه می رود
و فوراً می گوید: «هرچه داری خالی کن!» این تسلیم
می شود و او هم همه را برمی دارد و می رود. اگر

جمال دارد، بدون هیچ مشکلی دوتا میکروب و
ویروس در خون او می فرستیم، آن جمال دل آرای
کذایی به یک چهره جذامی کریه تبدیل می شود، به
یک چهره مغموم که چشمها گود افتاده، وضع چشم

عوض شده و صورت زرد شده است، به گونه‌ای
که اصلاً شما نمی‌توانید به او نگاه کنید! آن جمال
کجا رفت؟! بعضی از دوستان یک شعر طنز و
خنده‌دار می‌خواندند که:

آن پری‌چهره که بر حور و پری تف می‌کرد ***

دیدمش ریش درآورد و زغال پف می‌کرد^۱

اینها برای همین دوران جوانی است. خیلی
عجیب است، مدتی که می‌گذرد و سن بالا می‌رود،
دیگر کسی به او اعتنا نمی‌کند. دیگر در اینجا این قدر
حکایات و عبرت‌هاست که شما بهتر از ما می‌دانید.

نگاه مشفقانه ائمه اطهار و اولیای الهی نسبت به

مردم

بنابراین، نظر خداوند متعال نسبت به
بندگان همین نظر است. حالا آن کسی که از
نقطه نظر تجلی صفات ربوبی، مظهریت اسماء و

^۱ مشهور این چنین است:

آن پری‌چهره که دعوی خدایی می‌کرد ***

دیدمش ریش درآورده گدایی می‌کرد

صفات پروردگار را پیدا کرده است، نظر او هم نسبت به بندگان این طور است. او هم جهت نسبت و جهت سبب و جهات مادی و دنیوی را در انتساب نگاه نمی‌کند. لذا می‌فرماید: «أنا و علیُّ أبوا هذه الأمة»؛^۱ چون هر دو مظهرِ ظهورِ صفات حق شده‌اند. امیرالمؤمنین علیه السّلام مظهرِ ظهورِ صفت رحمانیت است، مظهرِ ظهورِ صفت عطوفت است، مظهرِ ظهورِ صفت و اسماءِ جمالیه و جلالیه حق است. امیرالمؤمنین دیگر نفس ندارد تا با دواعی نفسانی به مردم نگاه کند. نزد امیرالمؤمنین، فرزندش و یک نفر غریبه هیچ فرقی نمی‌کند.

تا وقتی امیرالمؤمنین بود، چیزی به دست فرزندانشان نمی‌آمد؛ بعدش هم همین طور بود. تازه آن چیزهایی هم که به دستشان می‌آمد، همه را به فقیر می‌دادند. فقیری درِ خانهٔ سیدالشهدا علیه السّلام آمد و گفت:

لَنْ يَجِبَ الْآنَ مَنْ رَجَاكَ وَ مَنْ *** حَرَكَ مِنْ دُونِ

^۱ کمال الدین، ج ۱، ص ۲۶۱. امام شناسی، ج ۷، ص ۲۲: «من و علی، دو پدر این امت هستیم.»

بابك الحلقه^۱

حضرت به قنبر فرمودند: «برو و بین چقدر از پول باقی مانده است.» او هرچه پول بود را برداشت و آورد. حضرت تمام آن پول را از میانِ در به آن فقیر دادند تا اینکه روی او را نبینند! آیا شما کرامتی بالاتر از این برای امام حسین سراغ دارید که می‌آید و تمام دارایی‌اش را به يك فقیر می‌دهد و می‌گوید: «می‌خواهم روی تو را نبینم»؟! بعد آن فقیر می‌گوید: «كيف يأكل التُّرابُ جودك؛ تعجب می‌کنم که چطور خاک این دست‌ها را در خودش جای می‌دهد؟!»^۲

یک روز در حکومت امیرالمؤمنین، میهمانی برای امام حسین علیه السلام آمد و حضرت غیر از نان چیزی در خانه نداشتند. حضرت، قنبر را فرستادند که برو و بین چیزی از بیت‌المال هست که به‌عنوان قرض برای ما بیاوری تا اکنون میهمان را راه بیندازیم و بعداً جایگزین کنیم؛ بالأخره ما هم یک

^۱ ترجمه: «آن کسی که به تو امید دارد و درب خانه‌تو را زده است، تا به حال خوار و ذلیل نشده است.» (محقق)

^۲ مناقب آل‌أبی‌طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۶۵.

سهم داریم، اکنون سهم خود را از آن عسلی که قرار است امیرالمؤمنین تقسیم کند، برداریم. او هم رفت و یک مقدار از عسلی را که از یمن فرستاده بودند، داخل ظرفی ریخت و به منزل امام حسین علیه السلام برد. بعد آن میهمان راه افتاد و رفت. امیرالمؤمنین آمدند و نگاه کردند، دید در آن ظرف عسل باز شده است! قنبر را صدا زدند و گفتند: «چه کسی در این را باز کرده است؟» گفت: «یا علی، برای حسین میهمان آمده بود و من برایش مقداری عسل بردم.» امیرالمؤمنین فرمودند: «بگویند که او بیاید!» امام حسین آمد؛ حالا که دارد می‌آید، با خودش می‌گوید: پدرمان می‌خواهد چه کار بکند؟! حضرت فرمودند: «چرا از اینجا عسل برداشتی؟!» عجیب است که این قضیه در زمانی اتفاق افتاد که امام حسین زن و بچه داشت؛ نه اینکه بچه بود! آدم جداً به این عدالت و به این عظمت، بُهت‌زده می‌شود! گفت:

یا ابا، فهمیدم که ما هم از این عسل سهمی داریم؛ گفتم که از سهم خود برمی‌داریم و این میهمان را راه می‌اندازیم، بعد وقتی که شما تقسیم کردید، به ما چیزی ندهید.

حضرت فرمودند:

درست است که شما سهمی دارید، ولیکن چرا
سهمت را زودتر از سهم بقیه افراد گرفتی؟!
اگر نمی‌دیدم که پیغمبر لب‌های تو را
می‌بوسیدند (تازه به احترام پیغمبر) الآن با
تازیانه تو را می‌زدم!

امیرالمؤمنین دارد به امام حسین این حرف را
می‌زند! آدم وقتی که می‌خواند، اصلاً باور نمی‌کند.
من یک وقت این روایت را خواندم، باور نکردم؛ ولی
بعد دیدم که امیرالمؤمنین اگر بخواهد علی باشد،
باید این طور باشد! این امیرالمؤمنینی که نظرش
نسبت به بندگان و خلق این گونه است، آیا می‌تواند
تفاوت بگذارد؟! هیئات، هیئات که بخواهد بین
فرزندانش و بین بقیه فرق بگذارد! چون این علی
مظهر تجلی صفات حق شده است، دیگر نمی‌تواند
فرق بگذارد.

لذا رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
می‌فرماید: «أَنَا وَ عَلِيٌّ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ؛ مَا پدران این
اُمّتیم.» یعنی همه افراد برای ما یکسان هستند. یک

^۱ شرح نهج البلاغة، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۱، ص ۲۵۳.

پدر، فرزندان‌ش برایش تفاوت نمی‌کند؛ هم این
فرزند اوست، هم آن. حال، خود فرزند باید از این
حُسن التفات پدر نسبت به خودش استفاده کند و
خود را جلو بیاورد. پدر نسبت به هیچ کدام کوتاهی
نمی‌کند؛ چون همه فرزندش هستند و همه یکی
هستند. ما خودمان می‌دانستیم که چه شیشه خُرده‌ای
داریم؛ و بیخود هم تسلیم آقا نبودیم!

يك هم‌چنین کسی در مقام عطوفت،
سریع‌الإجابہ است. بنابراین فرق نمی‌کند که ما
بگوییم: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَدْعُوهُ فَيُجِيبُنِي» یا بگوییم:
الْحَمْدُ لِلرَّجُلِ الَّذِي...، الحمد لإمام، الحمد لِلرَّسُولِ؛
چون او هم همان است، او هم مَظْهَر تَجَلَّى همین صفاتی
شده است که ما به‌خاطر همین صفات، او را حمد
می‌کنیم. «أَدْعُوهُ فَيُجِيبُنِي»، پس «الْحَمْدُ لِلَّهِ». و چون
امیرالمؤمنین و امام مجتبی و حضرت سجاد و حضرت
باقر و سایر ائمه و اولیا این‌گونه هستند، حمد برای آنها
نیز هست. ولی از باب ادب

و...، ما نمی‌گوییم حمد مختصّ اینها است؛ بلکه می‌گوییم: حمد اختصاص به خدا دارد، و اینها مظهر حق هستند.

اشتیاق اولیای الهی به هدایت افراد با وجود

بطیء بودن آنها در سلوکِ اِلَى اللّٰه

اما از طرف ما، هرچه اینها سراغ ما می‌آیند تا ما را هدایت کنند، ما بطیء هستیم. می‌گویند: «ما می‌خواهیم شما را هدایت کنیم، واللّٰه چیزی گیر ما نمی‌آید، این برای خود شما است!» اما ما بطیء هستیم؛ چون جاهلیم. آیا دقت کرده‌اید که قضیه از چه قرار است؟! آقا می‌آید و دستور می‌دهد، ذکر می‌دهد و می‌گوید: «این کار را بکن، این کار را نکن.» ما هم می‌آییم و جلوی آقا می‌نشینیم و می‌گوییم: «ما به مطالب شما عمل کردیم!» احمق، او که از این ذکر دادن یا ذکر ندادن به تو نفعی نمی‌برد؛ تو چه افتخاری را می‌خواهی برای خودت محسوب کنی؟! آن کسی که می‌آید و می‌گوید:

من که ملول گشتمی از نفسِ فرشتگان *** قال و

مقال عالمی می کشم از برای تو^۱

آن وقت ما بلند بشویم و بیاییم و در مقام اینها بگوییم: «ما دستورات شما را انجام داده‌ایم!» واقعاً ما چه چیزهایی در زمان آقا دیدیم که عجیب، عجیب و عجیب بود!

مولانا قضیه خیلی عجیبی دارد! می گوید: سواری داشت از یک جا می گذشت، نگاه کرد و دید شخصی خوابیده است، و یک مار آمد و در دهانش رفت و وارد معده‌اش شد (مار را به عنوان مثال گفته است؛ شما زالویی در نظر بگیرید، بعضی اوقات اتفاق می افتد). با خود گفت: «الآن این مار او را می کشد، خورش را می مکد یا سم وارد بدن او می کند و او را از بین می برد!» لذا او را بیدار می کند و شروع به تازیانه زدن به او می کند؛ همین طور با اسب به دنبال او می دود و به او تازیانه می زند، منتها به گونه‌ای که او مدام به زمین بخورد و بلند شود؛ او هم فرار می کند و می گوید: «آخر برای چه داری مرا می زنی؟! ای خدا مرگت بدهد، من که کاری

^۱ دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۴۱۱.

نکرده‌ام!» ولی دوباره او را می‌زند. باز بلند می‌شود
و می‌گوید: «آخر بگو چه گناهی از من سر زده
است؟!» او گوش نمی‌دهد و می‌گوید: «تو باید
تازیانه بخوری!» دوباره راه می‌رود و

تازیانه می زند. خلاصه، به یک جا می رسد و از شدت گرسنگی و عطش می افتد. از همان خار و گیاه و آب و چیزهایی که در همان جا بود برمی دارد و می خورد، حال تهوع به او دست می دهد و برمی گرداند. یک دفعه می بیند، عجب، یک مار از معده او در آمد! آنجا می گوید: «عجیب است، پس تو می دانستی این مار در معده من رفته است و برای همین من را می زدی که این مار از دهان من دربیاید! ولی من به تو بد گفتم، من تو را سب کردم، من به تو دشنام دادم، من تو را اذیت کردم!»

ای خداوند و شهنشاه و امیر *** من نگفتم، جهل من گفتم، این مگیر^۱

من چون جاهل بودم این حرفها را می زدم، اما من خودم نمی گفتم؛ تو مرا ببخش و تو مرا عفو کن و از تقصیرات من بگذر! اگر من می مردم، تو ضرر نمی کردی؛ ولی تو خودت را به تعب انداختی و به دنبال من دویدی!

منزه بودن اولیای الهی از دواعی نفسانی در

^۱ مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر دوم، ص ۱۵۲.

هدایت و دعوت از افراد

قضایای مرحوم آقا خیلی عجیب بود! ما می‌دیدیم که ایشان می‌آیند و به افراد امر می‌کنند، نهی می‌کنند، اذیت می‌شوند، دعوا می‌کنند، چه می‌کنند، بعد ما می‌گفتیم: «ای بابا، چرا این طوری؟! ای بابا، چرا آن طوری?!» بعداً متوجه می‌شدیم که اینها برای ما بوده است، و الاً چیزی به دست ایشان نمی‌آمد. الآن ایشان رفته‌اند، آیا از اینکه مدام گفتند: «این کار را بکن، این کار را نکن»، چیزی به دستشان آمد؟! وقتی پدری فرزند خودش را به یک چیز امر می‌کند یا از یک چیز نهی می‌کند، اگر او انجام ندهد، خب شخص دیگری می‌رود و انجام می‌دهد. وقتی که می‌گوید: «صلاح تو بر این است»، او باید انجام بدهد؛ اگر انجام ندهد، هیچ چیزی از این کم نمی‌شود. یک استاد و مربی اخلاقی دارد موارد صلاح و فساد را در او می‌بیند که می‌گوید: «این کار را بکن، این کار را نکن»؛ اما او مدام غر می‌زند که: «چرا آقا به ما این طور گفتند، چرا آقا به ما آن طور گفتند؟!» می‌گوییم: «اگر آقا بخواهد با ما این کار را

بکند، این جواب را می‌دهیم؛ اگر بخواهد فلان کند،

آن کار را می‌کنیم.» عجب اوضاعی است!

او هم از روی بزرگواری صدایش در نمی آید،
سرش را پایین می اندازد و هیچ نمی گوید. می گوید:
«این نمی فهمد، از روی جهل دارد به ما بد می گوید،
از روی جهل دارد به ما دشنام می دهد، از روی جهل
دارد به ما سبّ می کند.» ولی این طور نباشد که وقت
بگذرد و بعد آدم متوجه بشود! آدم باید همان موقع
بفهمد!

مرحوم آقا از همان وقتی که پیش آقای حداد
رفت، همیشه خودش را بدهکار فرض می کرد. آدم
بدهکار هیچ وقت اعتراض نمی کند و هیچ وقت
إن قلتُ و إن قلتُ نمی کند؛ چون همیشه خود را
بدهکار می بیند، و از کسی طلب ندارد. حالا اگر آقا
پیش آقای حداد نمی رفت، آقای حداد چه ضرری
می کرد؟! آقای حداد که می گوید:

هر که در خانه اش صنم دارد *** گر نیاید برون
چه غم دارد؟!^۱

اگر یک نفر مثل آقای علامه سید محمدحسین
طهرانی پیش او نرود، خب نرود! او تا به حال تنها

^۱ روح مجرد، ص ۳۰۳.

بود، بقیه عمرش را هم تنها می گذرانند. در این وسط، آقای سید محمدحسین فایده برد؛ او رفت و به مقام کذا رسید. همین مطلب هم نسبت به ایشان و بقیه افراد وجود دارد.

مرحوم آقا یک صبح در زمستان که برای عروسی آقا سید علی به قم مشرف شده بودند، گفتند: «من دیشب خوابی دیدم.» و آن را برای ما که در بیرونی منزل بودیم تعریف کردند. البته تعبیر صریح به خواب نبود و ایشان نمی خواستند صراحتاً بیان کنند. هرچه بود، می خواستند بفرمایند:

فلانی، اگر در آن مسائلی که مطرح می شود، ذره ای دخالت هوای نفس باشد، روز قیامت پوست آدم را می کنند! که شما روی چه حسابی این امر را با فلان بنده من انجام دادی، و یک سر سوزن منافع خودت در آن دخیل بود؟! حالا فهمیدید که فرق بین اولیا و غیر اولیا در چیست؟! ولی اصلاً خودش را به حساب نمی آورد! این مطلب شوخی نیست. هر کسی که می گوید: «من خودم را

به حساب نمی‌آورم»، بی‌معطلی او را کنار بگذارید؛ چون این یک قضیه تکوینی است. اگر او این طور است، بسیار خوب؛ و الاً اگر این طور نبود، فقط ادعا است و مسئله مشتبه شده است. ولی اصلاً منافع خودش را به حساب نمی‌آورد، اصلاً خواستی برای خودش در نظر نمی‌گیرد؛ هرچه هست فقط این است، هرچه هست فقط خودش است. اما آنچه برای غیر ولی می‌آید، گاهی اوقات گران است. اینکه در اینجا دیگر ما باید این را چه کار کنیم، إن شاء الله باشد برای جلسه بعد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

رمضان المبارک ۱۴۱۹

مجلس سی و هفتم: علت سریع‌الاجابه بودن

اولیای الهی

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

و صلى الله على سيدنا و نبينا محمد و آله الطيبين

الطاهرين

و اللعنة على أعدائهم أجمعين

تساوی همه خلایق از منظر خداوند

الحمد لله الذي أدعوه فيجيبني وإن كنت بطيئا حين

يدعوني.^۱

در مجلس قبل عرض شد که مقتضای صفات

کمالیه حق، تساوی این صفات برای همه خلایق

^۱ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

است. این صفات جمالیه و جلالیه که هر دو برای تربیت و برای به فعلیت در آوردن استعدادها مُلزم است، کاشف از جنبه رحمانیت و رحیمیت پروردگار هستند؛ و از این نقطه نظر برای همه افراد به نحو مساوی و علی السواء است و هیچ فرقی با هم ندارند.

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا* وَ دَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ ۚ وَ سِرَاجًا مُنِيرًا﴾^۱؛

یا در آیه دیگر می فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً

لِلنَّاسِ﴾^۲؛ «تو را برای همه فرستادیم، نه برای یک

عده مخصوص.» برای آن کسی که می خواهد این

مقدار رشد کند تو را فرستادیم، برای آن کسی که

می خواهد آن مقدار رشد کند تو را فرستادیم، برای

آن کسی که می خواهد مراتب بالاتری را برود تو را

فرستادیم، و برای آن کسی که می خواهد به مرتبه

عُلیا برسد باز تو را فرستادیم؛ یا در آیه شریفه دیگری

^۱ سوره احزاب (۳۳) آیات ۴۵ - ۴۶. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۹۳: «ای پیغمبر، حَقّاً ما تو را فرستادیم که بر اعمال و نفوس مردم شاهد باشی و تو را بشارت دهنده و بیم دهنده نمودیم * و دعوت کننده به سوی خدا با اذن و اجازه او نموده، و چراغ نور دهنده قرار دادیم.»
^۲ سوره سبأ (۳۴) آیه ۲۸.

می فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾^۱؛ «ما تو

را رحمت برای همه فرستادیم.»

نگرش و عملکرد افراد براساس اهواء نفسانی و

منافع شخصی خود

قیاس این مسئله و قضیه نسبت به ما و نسبت به ائمه علیهم السّلام و اولیا مختلف است. ما در افراد نگاه می کنیم و به واسطه خصوصیات و کیفیّت افعال آنها، و نظری که در ما متمرکز شده و تحقق پیدا کرده است، و به واسطه بصیرتی که نسبت به اوضاع داریم، برای آن شخص به ضرر یا به نفع او حکمی می کنیم. و همه همین طورند؛ تا وقتی که آن شخص، رفیق و دوست انسان است، معایب او برای انسان مجهول است و نسبت به معایب او به دیده اغماض نظر می کند، ولی همین که یک مقدار موضع آن شخص نسبت به ما عوض شد، کارهای او را با دقت بیشتری ارزیابی می کنیم. او که فرقی نکرده است، ما هم فرقی نکرده ایم، ولی دید ما تغییر پیدا کرده است؛ یعنی آن لحاظ صداقت و حیثیّت رفاقت قبلی، الآن

^۱سوره انبیاء (۲۱) آیه ۱۰۷.

منتفی شده است.

بنابراین، معیارها تفاوت پیدا می‌کند. تا وقتی که شخص با انسان رفیق است، اگر عملی را از انسان ببیند، چه بسا خوشش می‌آید و می‌خندد؛ ولی یک وقت می‌بیند که سالیان سال از این قضیه گذشت و اوضاع و احوال متغیر شد، بعد همان عملی را که سابقاً خود او از این عمل تمجید می‌کرد، الآن به عنوان عیب پیش دیگران مطرح می‌کند. این به خاطر این است که معیارها تفاوت پیدا می‌کند. به واسطه رفاقت، یک قضیه واحده دو صورت پیدا می‌کند؛ در یک موقع مستحسن، و در موقع دیگر قبیح شمرده می‌شود.

همهٔ اینها برای عالم نفس است. قضیه که تغییر پیدا نکرده است، در زمانی بوده و الآن رفته است، تکرار هم نشده است؛ چرا آن نظر اولی با نظر دومی تفاوت دارد؟! این خود نفس است. نفس می‌آید و مدرکات را در کنترل خودش قرار می‌دهد، قوای عاقله را در کنترل خودش می‌گیرد، قوای متخیله و متوهمه و واهمه را در کنترل خودش قرار می‌دهد، بعد می‌بینیم حکم عوض می‌شود، قضاوت عوض می‌شود، قضیه ۱۸۰ درجه عوض می‌شود! اما برای خدا مسئله عوض نمی‌شود و تغییری پیدا نمی‌کند.

مخالفت با بزرگان و عرفا براساس هواهای

نفسانی

مرحوم علامه طباطبائی - رضوان الله علیه -

شاگردانی تربیت کرد و سالیان متمادی به درس تفسیر و فلسفه و امثال ذلک مشغول بود و وجود پر خیر و برکتی برای حوزه بود. یک روز مرحوم آقا راجع به مرحوم علامه با ما صحبت می‌کردند و می‌فرمودند:

یک سؤال از شما می‌پرسم: راز موفقیت علامه

طباطبائی در حوزه، و سرّ اینکه توانست با وجود
مخالفت‌های شدید با مکتب فلسفه و عرفان،
دوام بیاورد چیست؟

بعد خود ایشان پاسخ دادند و فرمودند:

سرّش این بود که کاری به کار کسی از آقایان
نداشت!

تا وقتی به کسی کاری نداشته باشد، کسی هم با
او کاری ندارد، درسش را می‌دهد و چه بسا مجالس
روضه و فاتحه هم می‌رود و افراد پیش ایشان می‌آیند
و از این آقا و از آن آقا می‌گویند، ولی ایشان کار
خودش را انجام می‌دهد و به کسی کار ندارد. بعد
ایشان می‌فرمودند:

اگر مرحوم علامه به پر و پای اینها می‌پیچید، از
هر خطّ المیزان ده تا اشکال درمی‌آوردند و دنبال
آن را هم می‌گرفتند!

اشکال می‌گرفتند: «ای آقا، ایشان این‌طور گفته
است! و آن‌طور گفته است!» همه اینها به خاطر نفس
است! بعد هم احکامی صادر می‌کردند و حکم به
نجاست و کفر و امثال ذلک می‌دادند! تمام اینها
به خاطر این بود که ایشان به سرّ مطلب و سرّ قضیه
رسیده بود؛ کاری به کار کسی نداشت، آنها هم به او

کاری نداشتند.

می‌گویند: صیت و شهرت حافظ همه‌جا را

گرفته بود و علمای اهل تسنن به

ایشان حسد می بردند. یک روز نزد شاه شجاع رفتند و شکایت بردند که: «حافظ اصلاً کفر می گوید و اشعارش خراب است!» شاه شجاع هم آن چنان دل خوشی از حافظ نداشت، اگرچه حافظ هم اسمش را آورده است:

سحر ز هاتف غییم رسید مژده به گوش *** که

دور شاه شجاع است، می دلیر بنوش^۱

طبعاً شاه شجاع توقع عنایت بیشتری را داشت و

ایشان هم که نمی توانست هر چیزی را بگوید.

خلاصه، این علما جمع شدند و گفتند: «او با این

شعر انکار معاد را کرده است:

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد *** وای

اگر از پیِ امروز بودِ فردایی»

در حالی که او نگفته است معادی نیست؛ بلکه گفته

است: «وای اگر بود!» این دلالت بر اثبات نمی کند،

بلکه مسئله را به حال تردید گذاشته است. گفتند:

«باید اعدام شود!» یکی از دوستانش آمد و قضیه را

برای ایشان تعریف کرد، و گفت: «این شعر را به

^۱ دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۲۸۳.

گردن دیگری بینداز؛ نگو من گفته‌ام!» گفت:

«خیلی خوب، حرف خوبی است.» این یک بیت را

به آن اضافه کرد:

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت

*** بر در میکده‌ای با دف و نی ترسایی

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد *** وای

اگر از پی امروز بود فردایی^۱

گفت: «قربان، یک شعر اضافه بوده و از قلم افتاده

است.» خلاصه، نجات پیدا کرد.^۲ این قضیه واقعیت

داشته است و شوخی نیست. همه اینها به خاطر

نفس است.

تأثیر مراعات منافع شخصی و هواهای نفسانی بر

فتاوی و قضاوت‌ها

لذا شما می‌بینید نظری در یک هفته به

یک شکل است و هفته دیگر تغییر

^۱ همان، غزل ۴۹۰.

^۲ تاریخ حبیب السیر، خواندمیر، ج ۳، ص ۳۱۵.

پیدا می‌کند! این به خاطر نفس است.^۱

من در یک مجلس بودم که از یک نفر تنقید می‌شد به عنوان اینکه این شخص اصلاً مجتهد نیست و اصلاً صلاحیت و قابلیت ندارد و می‌گفتند که ما او را امتحان کرده‌ایم و ما او را چه کرده‌ایم! خلاصه، از آن بنده خدا قدح خیلی عجیبی می‌شد! ما صبر کردیم تا طرف هرچه داشت خوب به میدان آورد و در آخر او را به عنوان یک طلبه عادی معرفی کرد. بعد گفتم: آقا، این مطالبی که شما می‌فرمایید، با اجازه اجتهادی که فلان آقا به ایشان داده است منافات دارد! و او اصلاً این قضیه را نمی‌دانست و ایشان از مریدان همان آقا بود و کلام او برای ایشان تمام بود. گفت: «عجب!» گفتم: بله آقا، ایشان اجازه اجتهاد از فلان آقا دارد و این از مسلمات است. یک خرده این طرف و آن طرف کرد و بعد گفت: «حالا ببینیم چه می‌شود.» یک مدت که گذشت، گفت: «ما این طور خیال می‌کردیم!» و بعد کم‌کم از این حرف برگشت. ظواهر افراد فرق می‌کند، ولی

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب و مصادیق آن رجوع شود به همین کتاب، ج ۱، ص ۷۴؛ سیری در تاریخ پیامبر اکرم، ج ۲، ص ۱۱۵.

حقیقتاً همه گرفتارند.

یک روز در خدمت مرحوم آقا، در مشهد از یک اسیر آزاد شده دیدن کردیم. نشستن ما بیشتر از نیم ساعت طول نکشید. بنده خدا اسیر شده بود و مدتی بود که آزاد شده بود و حالاتش غیر عادی بود؛ چون به دست رژیم عراق خیلی اذیت شده بود! همین‌طور شرح می‌داد؛ و در بین صحبت‌هایش می‌گفت:

اگر ما را به اسرائیل می‌بردند، کمتر از این به ما صدمه می‌رساندند که در عراق رفتیم!
وقتی به منزل آمدیم، مرحوم آقا تب کردند و فشارشان روی ۲۱ رفت و بعد از آن ملاقاتی که با این اسیر داشتند، تقریباً یک هفته مریض بودند! آیا ایشان آدم نازک‌دلی بود؟! آیا ایشان آدم منفعلی بود؟! آخر پدر ما که آدم ترسویی نبود! خیلی‌ها می‌دانند

و خودشان هم به اقداماتشان در انقلاب سال ۴۲ در کتاب وظیفه فرد مسلمان تصریح دارند.^۱ بعد از ملاقات با آن اسیر، اصلاً هیچ حرفی با ما نزدند و کاملاً مثل روز روشن و مشخص بود که اصلاً حال ایشان آن‌چنان منقلب شده است؛ و اصلاً اوضاعی بود! یا هر وقت به نماز جمعه می‌رفتیم، و در آنجا بعضی از این جانبازها را می‌دیدند که با این سه چرخه‌ها می‌آمدند، و بعضی از این بندگان خدا با زن‌هایشان می‌آمدند و هر دو سوار می‌شدند، اصلاً ایشان منقلب می‌شد و دیگر نمی‌شد با ایشان حرف زد! و اصلاً دیگر ایشان می‌رفت!

پس همه کارها باید روی حساب باشد. کارها باید برای خدا باشد. انسان قبل از اینکه به منفعت خودش فکر کند، باید به خدا توجه داشته باشد. وقتی یک شخص پیش انسان می‌آید، اگر این فکر را بکنید که اکنون من با او چه کاری انجام بدهم، قافیه را باخت‌اید! اگر یک نفر پیش ما بیاید و ما بگوییم: آیا این را قبول کنم یا قبول نکنم، به موقعیتش نگاه

^۱ وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ۲۰-۳۸؛ همچنین رجوع شود به همین مجلد، ص ۳۵۱ لبخندهای زمستان.

کنم و ببینم آیا این نفعی دارد یا ندارد، قافیه را باختیم
و تمام شد و رفت! تازه اگر ترتیب اثر ندهیم و
دوباره آن را برگردانیم؛ اما اگر ترتیب اثر بدهیم که
دیگر واویلا است و کار تمام است!

خدای متعال با افراد براساس هوای نفس
برخورد نمی‌کند؛ مثلاً خدا از امام حسین بیشتر از
زید بن أرقم خوشش نمی‌آید. هر دو مخلوق
خدایند؛ ولی امام حسین رفت و اطاعت کرد و
سختی‌ها را به خود خرید و خود را تربیت کرد و
خود را به مرضای الهی رساند و تمام وجود و هستی
خود را در طبق صدق و اخلاص در پیشگاه
پروردگار قرار داد، آن وقت شد امام حسین؛ اما زید
بن أرقم این کار را نکرد، انس این کار را نکرد، با
اینکه آنها هم از اصحاب پیغمبر بودند.

لذا قیاساتی که اولیا می‌کنند و مسائل و قضایا

را با آن می‌سنجند، با قیاسات ما

فرق می‌کند و اصلاً تفاوت دارد! آنها قضایا را به یک‌گونه نگاه می‌کنند و ما به گونه‌ای دیگر. اصلاً وضع آنها با وضع ما تفاوت دارد! و ما این معنا را ابداً نمی‌فهمیم، الا اینکه شمه‌ای از حال آنها در ما تجلی کند؛ و امکان هم ندارد که بفهمیم!

درنیابد حال پخته هیچ خام *** پس سخن کوتاه

باید والسّلام^۱

حالِ شخصِ پخته را آدمِ خام نمی‌فهمد، حالِ شخصِ عالم را جاهل نمی‌فهمد، حالِ شخصِ بزرگ را آن کودکی که به دنبال بستنی و آب‌نبات است، نمی‌فهمد. الآن این بچه در اینجا می‌گفت: «مرغ ما این‌طور شده و آن‌طور شده است» و اصلاً رعایت مجلس را نمی‌کرد؛ چون هیچ نمی‌فهمد. وقتی بزرگ می‌شود، می‌گوید: «عجب، من یک‌هم‌چنین حرفی را زدم! من فلان کار را انجام دادم!» آن موقعی که بزرگ می‌شود، اگر بخواهد حال کوچکی خودش را داشته باشد، مردم می‌گویند: «او دیوانه است!» ولی الآن این حال برای او عیب ندارد. الآن اگر این بچه

^۱ مثنوی معنوی (مهدی آذر)، دفتر اول، ص ۵.

بلند بشود و اینجا پشتک بزند و صحبت بکند، نهایت کاری که ما می‌کنیم این است که به او می‌خندیم. اگر بیاید و آرام بنشیند، تعجب می‌کنیم که برای چه آرام نشسته است؟! عجب است، بچه که نباید آرام بنشیند، باید حرف بزند! اما اگر ما این کار را انجام بدهیم، کسی تعجب نمی‌کند. اما اگر شما در یک مجلس بلند شوید و بگویید: «کبوتر خانه ما جوجه آورده است؟!» می‌گویند: «او دیوانه شده است!» این کار برای ما عیب است، ولی برای آن بچه عیب نیست؛ چون نمی‌فهمد. او حال ما را ادراک نمی‌کند، لذا بچگی می‌کند و عیب هم ندارد، باید هم انجام بدهد.

افکار و حال ما نسبت به اولیا مثل حال بچه‌ای است که اصلاً نمی‌فهمد. شما می‌بینید که یک بچه، بچه دیگری را می‌گیرد و می‌آورد و می‌گوید: «باباجان، این بچه من را زده است؛ تو هم باید او را این قدر بزنی تا بمیرد!» و به غیر از مردن هم راضی نمی‌شود. پدرش گوش آن بچه را می‌گیرد؛ اما این بچه می‌گوید: «فایده ندارد؛ اصلاً»

می‌خواهم ببینم که او مرده است!» آیا شما به حرف این بچه گوش می‌دهید و او را می‌زنید تا بمیرد؟! شما ترتیب اثر نمی‌دهید، بلکه می‌گویید: «آقا جان، شما دو تا با هم رفیق باشید، با هم بازی کنید.» سرش را گرم می‌کنید، یک آبنبات به این می‌دهید، یک آبنبات هم به او می‌دهید و قضیه را ختم می‌کنید. ما در مسائل و قضایا مثل آن بچه‌ای هستیم که می‌گوید: «بابا، این باید بمیرد!» اما او بالا است، او از افق دیگری نگاه می‌کند، او قضایا را از جریان دیگری نگاه می‌کند، او که نمی‌تواند بر اساس تفکرات ما ترتیب اثر بدهد؛ مدام با ما کلنجار می‌رود، ما را بازی می‌دهد، یک خرده این طرف و آن طرف می‌کند تا قضیه از ذهنمان بیرون برود. چون ما حال او را نمی‌فهمیم، خیال می‌کنیم همان طوری که ما نسبت به قضایا قیاس می‌کنیم، او هم باید همین‌طور مثل ما مقایسه کند. نمی‌شود، و الاً او هم مثل ما شده است؛ او نباید مثل ما بشود! حُسن و امتیاز او این است که با ما تفاوت دارد. او به بدی‌های ما نگاه نمی‌کند، بلکه از یک افق بالاتر نگاه می‌کند.

مولانا حکایت حضرت موسی را خیلی عالی

بیان می‌کند که او گله گوسفندی داشت و آنها را می‌چراند. یک برّه از آن گله فرار می‌کند.^۱ ایشان در آنجا راجع به این قضیه که چطور نحوه دید اولیا نسبت به افراد با نحوه دید ما تفاوت دارد، و اینکه در تربیت افراد چطور مصلحت آن شخص را مد نظر قرار می‌دهند، نه مصلحت خودشان را، می‌فرماید:

گوسفندی از کلیم‌الله گریخت *** پای موسی

آبله شد، نعل ریخت

در پی او تا به شب در جستجو *** و آن رَمه

غایب شده از چشم او

گوسفند از ماندگی شد سست و ماند *** پس

کلیم‌الله گرد از وی فشاند

کف همی مالید بر پشت و سرش *** می نوازش

کرد همچون مادرش

گفت: گیرم بر منتِ رحمی نبود *** طبع تو بر

خود چرا استم نمود

گفت: اگر تو بر من رحم نکردی، چرا بر خودت

^۱ همان (میرخانی)، دفتر ششم، ص ۶۱۰.

ستم روا داشتی!؟

با ملائک گفت یزادن آن زمان *** که نبوت را

همی زبید فلان

مصطفی فرمود که خود هر نبی *** کرد چوپانی

چه بُرنا چه صبی

بی شبانی کردن و آن امتحان *** حق ندادش

پیشوایی جهان

تا شود پیدا وقار و صبرشان *** کردشان پیش از

نبوت، حق شبان

حلم موسی وار اندر رعی خود *** او بجای آرد

به تدبیر و خرد

لاجرم حقش دهد چوپانی *** بر فراز چرخ مه

روحانی^۱

بعد همین طور ادامه می دهد و بیان می کند که

پیغمبران به واسطه امتحانات و تربیتی که خداوند

برای آنها انجام می دهد، آن جنبه رحمانیت و جنبه

صفات جمالیه و جلالیه حق در وجود آنها تجلی پیدا

می کند، و واقعاً خلق را برای خدا و مصلحت خلق

را برای خود خلق مد نظر قرار می دهند. اینها

^۱ همان.

این طور هستند؛ یعنی اصلاً مصلحت خود را مدّ نظر قرار نمی دهند.

دیدگاه والا و همت و صبر بی نظیر اولیای خدا در هدایت و تربیت افراد

یک وقت مرحوم آقا از احوالات آقای حدّاد بیان می کردند:

اصلاً تمام همّ و غمّ ایشان دست گیری از یک فرد بود! و اصلاً ایشان به طور کلی در وجودش هیچ چیزی غیر از آن تجلّی و طلوع صفات رحمانیّت و صفات جمالیّه و جلالیّه حق نبود! و تمام دستورات و اوامر و نواهی ایشان برای خود شخص بود و خود ایشان هیچ نفعی نمی برد.

یعنی همان صفت تربیت و هدایتی که در قرآن

می فرماید: ﴿رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ

هَدَىٰ﴾^۱. آن وقت عجیب اینجا است که ایشان امر

می کند، ولی شخص براساس آن اوامر، غرّ می زند و

^۱ سوره طه (۲۰) آیه ۵۰. امام شناسی، ج ۱، ص ۲۱۸:

«چون فرعون از هارون و موسی سؤال کرد که پروردگارتان کیست؟ گفتند: پروردگار ما کسی است که به هر موجودی در عالم آفرینش، نیازمندی های وجودی او را داده، و تامّ الخلقه آفریده است، و سپس او را به سوی کمال خود رهبری نموده است.»

نق می زند و این طرف و آن طرف می گوید؛
در حالی که

ایشان صدایش را در نمی آورد!

این خیلی عجیب است که شخص می آید و
این طرف و آن طرف مطرح می کند که فلانی این طور
گفته است، فلانی آن طور گفته است، و چه بسا
آبرو ریزی هم می کند و چه بسا طعنه هم می زند، ولی
ایشان همین طور با بزرگواری هیچ نمی گوید و آرام
است و کاری انجام نمی دهد و عکس العملی نشان
نمی دهد! به خاطر اینکه می بیند این شخص دارد از
روی جهل خود این کار را انجام می دهد.

بینید چه مراحل، کیفیت و وضعیتی در اینجا
هست. از یک طرف اُنس و خلوت با پروردگار را
دارد که برای او اَلذَّ از دنیا و ما فیها است؛ از طرف
دیگر می آید و به واسطه ارشاد مردم، آن را کنار
می گذارد و خود را از آن اُنس و جذبات و حالت
خلوت بیرون می آورد و با زید و عمر مجالست و
مصاحبت می کند. این یک بلیّه. بلیّه دوم می آید و
به واسطه این مجالست و مصاحبت و امر و نهی، آنها
را در یک کیفیت فعل و انفعال قرار می دهد و آنها

شروع می‌کند به صحبت کردن و اذیت کردن و ناراحت کردن او. بلیه سوم این است که سب و قدح و تنقید و انتقاد و امثال ذلک آنها را می‌شنود و صدایش در نمی‌آید!

حضرت موسی وقتی نافرمانی بره و اینکه او خود را از گوسفندان و گله جدا می‌کند را می‌بیند، به دنبال او می‌دود و پایش آبله می‌زند تا او را بگیرد. حال، آیا برای این است که او را بگیرد و ذبحش کند و غذا درست کند؟! نه، برای این است که گرگ او را ندرد! پس او خودش را به آبله و مرض می‌اندازد، برای مصلحت او و برای اینکه او را از خطر گرگ نجات بدهد:

خر گریزد از خداوند، از خری *** صاحبش در

پی ز نیکو گوهری^۱

او از روی خریّت مدام دارد از صاحبش فرار می‌کند و تند می‌دود، صاحبش هم به دنبال او می‌دود به خاطر اینکه گرگ او را ندرد و پاره‌اش نکند! این خصوصیت،

^۱ مثنوی معنوی (مهدی آذر)، دفتر دوم، ص ۲۵۹.

خصوصیت صفات پروردگار است که این کار را انجام می‌دهد؛ همان‌طور که در مجلس قبل عرض شد.

هلاکت انسان‌ها به خاطر جهل و عدم ادراک عجز و نقصان خود

در حالی که ما بطنی هستیم، چون جهل داریم. جهل ما است که ما را به بطنی انداخته، جهل ما است که ما را به دوری انداخته است. اگر ما اطلاع داشتیم و علم داشتیم، این‌گونه نبودیم؛ پیشاپیش حرکت می‌کردیم و جاده صاف کن برای اولیا بودیم، نه اینکه آنها را جلوی خود بیندازیم تا جاده ما را صاف کنند. ما موجب تسهیل در کار بزرگان می‌شدیم، نه اینکه همیشه آنها را سپر برای کارهای خودمان قرار بدهیم. اینها به خاطر جهل ما است. آن شخصی که خلأ و نقص دارد، به دنبال کامل می‌گردد و راه او را هموار می‌کند.

درد ما درد جهل است، درد ما درد بی‌دردی است؛ درد بی‌دردی، دردی است که دوا ندارد. اگر احساس درد بکنیم، به دنبال طبیب می‌رویم، و الا نمی‌رویم؛ وقتی بچه مریض می‌شود، باید آمپول

بخورد؛ گرچه داد و بی‌داد و هوار بکند. به او می‌گویند: «اگر آمپول نخوری می‌میری!» می‌گوید: «من نمی‌خواهم آمپول بخورم!» چون درد را احساس نمی‌کند! اگر بر اوضاع خود واقف بود و اگر می‌دانست که این مرض و این دیفتری موجب هلاکت او است، زودتر از پدر و مادر به داروخانه می‌رفت و واکسنش را می‌گرفت، و جلوتر از پدر و مادر، خودش را به دکتر و بیمارستان می‌رساند؛ ولی چون به عواقب قضیه اطلاع ندارد و چون بر درد خودش اطلاع ندارد، از واکسن زدن و از آمپول ضد دیفتری زدن فرار می‌کند و می‌گوید: «نمی‌خواهم!» چون آمپول و ابرة سوزش دارد، این سوزشِ موقت را بر هلاکت دائمی ترجیح می‌دهد. این یک مقدار می‌سوزد و یک ساعت بعد خوب می‌شود؛ اما این سوزش یک‌ساعته را بر هلاکت ابدی ترجیح می‌دهد! عجب آدم احمقی است!

یک وقت یکی از دوستان و رفقا می‌گفت:

یک روز اهل بیت من در خدمت مرحوم آقا بود، گفت: «آقا، من اگر شب تا صبح خدا را شکر کنم که ما را هدایت کرده و در دست شما قرار داده

است، نمی توانم از عهده آن بر بیایم!» مرحوم آقا
فرمودند: «اگر تا قیامت

شکر کنی، نمی توانی از عهده آن بر بیایی!»

خیلی هنر کنی، شب تا صبح سه ساعت شکر می کنی! این کلام مرحوم آقا به خاطر این نبود که «چون تو پیش ما آمدی»، بلکه صحبت ایشان به خاطر این بود که راه را پیدا کردی؛ حال یا به واسطه من یا به واسطه یک نفر دیگر. برای خودشان هم همین را می گویند؛ مگر نمی گویند: «اگر من خدمت علامه طباطبائی نمی رسیدم، خسر الدنیا و الآخرة بودم!»^۱

درست است، تا قیامت هم نمی توان از عهده شکر آن برآمد؛ چون آن طرف قضیه ابدیت است، ابدیت را می خواهید چه کار کنید؟! بنده خدا، شما دو روز دنیا را نمی توانید با یک خرده از مشکلاتش صبر کنید، آن طرف دیگر قضیه یک روز و دو روز نیست؛ آن طرف قضیه به اضافه بی نهایت است!

«صَبَرُوا أَيَّامًا قَلِيلَةً فَأَعْقَبَتْهُمْ رَاحَةً طَوِيلَةً.»^۲ چند روزی

را صبر کردند! مرحوم آقا ۷۲ سال عمر کردند و در

^۱ مهر تابان، ص ۱۷.

^۲ کنز الفوائد، ج ۱، ص ۹۰. روح مجرد، ص ۱۰۵:

«چند روزی کوتاه در این تنگنای عالم ماده شکبیا بوده اند که در دنبال آن راحتی طولانی را بدرقه آنان نموده است.»

این ۷۲ سال می‌دانیم که چه بر سر ایشان آوردیم! و ایشان همه این زحمات‌ها و رنج‌ها و این حرف‌ها را تحمل کردند، بعد از آن چند سال، در بی‌نهایت به بی‌نهایت رسیدند، و به بی‌نهایت در بی‌نهایت رسیدند. آیا ارزش نداشت که انسان این هفتاد سال را صبر کند؟! یک تک تومان یا یک آبنبات به آدم می‌دهند، این آبنبات را رها نمی‌کنیم!

پس راست و درست است که: «اگر تا قیامت هم شکر کنیم، نمی‌توانیم از عهده آن بر بیاییم!» بنده هم اعتراف می‌کنم که اگر تا قیامت شکر کنم، نمی‌توانم از عهده شکر آن زحمات و آن راهنمایی‌ها و تربیت‌ها و آثاری که از مرحوم آقا در ذهن و در خیال و در نفس دارم، بر بیایم! و واقعیت هم همین است.

لزوم احساس عجز و دردمندی جهت سلوک در

راه خدا

بچه فرار می‌کند به خاطر اینکه درد را

نمی‌فهمد؛ پس انسان اول باید درد را

بفهمد، موقعیت خود را ارزیابی کند، بفهمد
کیست و بفهمد کجاست، بعد برود و این طرف و
آن طرف گردش کند تا کورکورانه نباشد.

شب سوم فوت مرحوم آقا، من به تمام رفقا
اعلام کردم: رفقا ننشینند، بلند شوند و بروند، لعل
اینکه یک نفر، یک شخص را پیدا کند که ارجح
باشد. این راه خدا، راه دگان و دستگاه نیست! اگر
شما می‌دانید که یک شخص بهتر می‌تواند
دست‌گیری کند، اگر بمانید باید در روز قیامت
جواب بدهید! این راه شوخی ندارد! راه، راه خدا
است، راه صداقت است. اگر منظور این است که
انسان بنشیند و پلو و حلوا و از این بساط باشد، خب
این همه جا هست و بهتر از این، جای دیگر هم
هست؛ ولی اگر منظور این است که انسان می‌خواهد
راه خدا را برود، راه خدا با کلک و گول زدن
نمی‌شود. خدا یعنی حق؛ انسان که نمی‌تواند حق را
بپوشاند، انسان که نمی‌تواند حق را مُشوّه کند. پدر
ما این را به ما یاد داد، او راه حق را به ما نشان داد، او
تسلیم بودن در برابر حق را به ما یاد داد، او کُرنش در
برابر حق را به ما یاد داد و او ما را تا حدودی که

قابلیت داشتیم، از اشاعات و مجاز و تصورات و تخیلات و وهم و این حرف‌ها بیرون آورد. پس ما هم باید آن طریق را ادامه بدهیم. مرام خود ایشان هم همین بود.

بنابراین ما قبل از اینکه به دنبال درمان برویم، اول باید به دنبال درد برویم و باید ببینیم آیا درد داریم یا نداریم!

آب کم جو تشنگی آور به دست *** تا بجوشد

آبت از بالا و پست^۱

آن کسی که در خودش احساس درد نمی‌کند، برود و به فکر بیفتد. آن کسی که موقعیت خودش را ارزیابی نمی‌کند، برود و ارزیابی کند.

افراد زیادی خدمت مرحوم آقا می‌آمدند و می‌گفتند: «آقا، اخیراً حالمان کم شده است؛ آقا...!» اما وقتی انسان نگاه می‌کرد، می‌فهمید چه خبر است! ما در مدرسهٔ سعادت طلبه بودیم که یکی از همین افراد به دیدن ما آمده بود. پیرمردی بود.

^۱ مثنوی معنوی (مهدی آذر)، دفتر سوم، ص ۴۸۲.

در میان صحبت‌هایش می‌گفت: «انسان چه باید بکند که راه را سریع‌تر برود؟» من هم بی‌مقدمه به او گفتم: ﴿لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ﴾^۱. بعد او خودش را به راه دیگر زد و گفت: «بله، بهترین چیزی که انسان دوست دارد، نفس او است؛ باید از نفس بگذرد!» گفتم: نه جانم، از پولت بگذر، نمی‌خواهد از نفست بگذری؛ آن نفست را برای خودت نگه‌دار! خلاصه، گذشت تا شش ماه یا یک سال به فوتش مانده بود، یک روز در سرمای زمستان که برف هم آمده بود، به منزلش در یکی از شهرستان‌ها رفتیم. زیر کرسی نشسته بودیم که این آقا رو کرد به من و گفت: «آقا سید محسن، ما عمرمان را باختیم، مواظب باش که شما عمرت را نبازی!» الان می‌فهمد که باخته است. إن شاء الله خدا دست او را می‌گیرد؛ و دست ما و همه را می‌گیرد!

یک مرتبه مرحوم آقا به دعوت رفقای بعضی از شهرستان‌ها از مشهد به طهران آمدند و چند روزی

^۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۹۲. روح مجرد، ص ۱۱۰:

«ابدأ شما به برّ و نیکی نمی‌رسید، مگر زمانی که در راه خدا انفاق کنید از آنچه که دوست می‌دارید!»

در آنجا بودند. من همراه ایشان نبودم، ولی ناقل

قضیه که در خود مجلس بود، برای من نقل کرد:

یک روز در منزل یکی از همان دوستان و رفقا بودیم. یکی دو نفر گفتند: «آقا، چه کنیم که حالمان بهتر شود و بالأخره این عمرمان را این طور نگذرانیم و... (از این تعارفات؛ ما اسمش را تعارفات می گذاریم)!»

مرحوم آقا یک خرده صبر کردند و از جیبشان تسبیح در آوردند و یک استخاره گرفتند که میانه خوب آمد (میانه یعنی فایده ندارد، خوبش هم برای این است که من امشب این قضیه را برای شما نقل بکنم، ﴿وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ﴾^۱) بعد ایشان فرمودند: «آقایان می گویند: ما چرا نرسیدیم؟! می گویند: ما چرا حالمان این طور است؟! آقا جان، راه خدا شوخی بر نمی دارد،

راه خدا قابل تمسخر نیست، راه خدا راه صدق است، راه خدا راه حق است، مرام باید مرام بزرگان باشد! آیا شما که به من این مطلب را می گوید، به آنچه که ما به شما گفتیم عمل

^۱ سوره ذاریات (۵۱) آیه ۵۵. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۲۷:

«و تو ای پیامبر تذکر بده! زیرا تذکر دادن و یاد خدا نمودن برای مؤمنین بهره دارد.»

کردید و به مطلوب نرسیدید؟! آقای فلان، وقتی که من به شما می‌گویم: پنج هزار تومان به فلان سید بده، شما در تلفن به من می‌گویید: آیا از پول وجوهات بدهم؟! بنده به شما می‌گویم: نه خیر، از جیب مبارک بدهید! و شما ندادید! آقای فلان، وقتی من می‌گویم: از آن باغی که شما دارید و چهار هزار متر است، دویست مترش را به رفیقت بده، چون او با زن و بچه دارد در یک اطاق زندگی می‌کند، این را به او بده تا آنجا را بسازد! و شما این کار را نکردید! آقای فلان، شما فلان کار را نکردید و...! شما خیال می‌کنید که این مطالب از دید ما مخفی است؟! بعد ادعا می‌کنید که چرا ما نرسیده‌ایم؟! و چرا حال ما خوب نیست؟! به جای اینکه ما بیاییم و با شما برخورد و مصاحبت کنیم، بهتر است که برویم و با این جوان‌های پاک و این جوان‌های صاف که الآن در جبهه هستند، مؤانست کنیم! آیا شما به آنچه که ما گفتیم و حالا دارید ادعا می‌کنید، عمل کردید؟! من می‌گویم: آقا، برو این کار را انجام بده؛ اما این شخص آن کار دیگر را می‌کند، بعد ما را در اینجا دعوت می‌کند! دعوت ما چه فایده‌ای دارد؟! چه نتیجه‌ای دارد؟! منظور دور هم نشستن و غذا خوردن و... نیست؛ منظور ترتیب اثر دادن به این مسائل و به این

آمد و شدها است! اینکه بیاییم و بنشینیم و
مجلس را گرم بکنیم و بعد هم برویم، نتیجه‌اش
همین است!»

بعد فرمودند:

«من نمی‌خواستم جواب شما را بدهم، استخاره
کردم میانه خوب آمد و لذا جواب دادم؛ و الاً
اصلاً نمی‌خواستم جواب شما را بدهم!
خدا حافظ شما!»

و بعد بلند شدند و از مجلس بیرون رفتند.

این یک واقعیت است! معنایش این است که

شما تا به حال، آن‌طوری که باید و شاید، نبودید.

شما با آقای انصاری بودید، با آقای حدّاد بودید، با

مرحوم آقا بودید، ولی کجا بودید؟! چند دُنگ را در

اینجا گذاشتید؟! چقدر در اینجا مایه

گذاشتید؟! این طور نبوده و ما هم این طور
نیستیم! اینها به خاطر این است که درد وجود ندارد.
اگر درد وجود داشته باشد، اقدام می‌شود؛ تا آقا
می‌گویند که فلان چیز را می‌خواهم، او می‌گوید:
بفرمایید! اصلاً به دنبال آن می‌گردد و معطل نمی‌کند!
مسئله مهم این است که او درد دارد و می‌خواهد
دردش درمان پیدا کند. از سر سیری نمی‌آید کاری
را انجام دهد! می‌خواهد به نتیجه برسد و می‌خواهد
از ثانیه ثانیه عمرش استفاده کند. من که این مطالب
را خدمتتان عرض می‌کنم، خودم پدرم را دیده بودم
و می‌گویم. پدر ما از سر سیری نرفت و رسید! پدر
ما همیشه خودش را بدهکار می‌دانست، همیشه
خودش را دردمند می‌دانست، همیشه نسبت به
موقعیت خودش ظنین بود، ظنین بر عمر و حیات
خودش بود؛ لذا تعقیب می‌کرد.

نحوه حرکت عشاق و دردمندان در راه وصول به

محبوب و مطلوب

الآن در فهرست مثنوی که نگاه می‌کردم،
حکایت آن عاشقی را دیدم که شب بر امید وعده
معشوق می‌آمد بدان وثاقتی که اشارت کرده بود و

بعضی از شب را منتظر بود تا خوابش بر بود و
معشوق آمد و جیش را پُر گردکان کرد و رفت:

عاشقی بوده است در ایّام پیش *** پاسبانِ عهد
اندر عهد خویش

سال‌ها در بند وصل ماه خود *** شاه مات و مات
شاهنشاهِ خود

گفت: روزی یار او که امشب بیا *** که بیختم بهر
تو من لوبیا

در فلان حجره نشین تا نیم‌شب *** تا بیایم
نیم‌شب من بی طلب

مرد قربان کرد و نان‌ها بخش کرد *** چون پدید
آمد مهش از زیر گرد

شب در آن حجره همی بُرد انتظار *** بر امید
وعدۀ آن یار غار

منتظر بنشست و خوابش در ربود *** اوفتاد و
گشت بی خویش و غنود

ساعتی بیدار بُد خوابش گرفت *** عاشق دل‌داده
را خواب؟! ای شگفت!

آیا تو به دنبال معشوق هستی و خوابت می‌برد؟!!

بعدِ نصفِ اللَّیْلِ آمد یار او *** صادقُ الوَعْدانهِ آن

دلدارِ او

عاشقِ خود را فتاده خفته دید *** اندکی از آستین

او درید

گردکانِ چنَدش اندر جیب کرد *** که تو طفلی

گیر این، می باز نرد

چون سحر از خواب عاشق بر جهید *** آستین و

گردکان‌ها را بدید^۱

اینکه عاشق نبود! آیا می‌دانید عاشق کیست؟

همیشه مرحوم آقا این شعر را می‌خواندند:

رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ *** گرد

گلّه، توتیای چشم گرگ^۲

توتیا در طب قدیم، گیاهی بود که دارای خواصی

بود که وقتی آن را در چشم می‌زدند، می‌توانستند

ستاره‌ها را در روز ببینند. حال، یا راست بوده یا از

باب مبالغه می‌گفتند که اصلاً کیفیت دید را عوض

می‌کرد؛ و اهل کیمیا در این مسائل از آن استفاده‌هایی

می‌کردند. گلّه وقتی دارد حرکت می‌کند، گرد و

غباری از خودش متصاعد می‌کند. گرگ هم که از

پی این گوسفندان دارد می‌آید، خاک در چشمش

می‌رود، ولی این گرگ نه تنها خسته نمی‌شود، بلکه

چشمش را بیشتر باز می‌کند و آن خاک را مانند

توتیایی برای چشم خود می‌داند؛ چون می‌خواهد به

^۱ مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر ششم، ص ۵۴۶.

^۲ کلیات اشعار، شیخ بهائی، نان و حلوا، ص ۱۱.

وصال گوسفند برسد و گوسفند را بخورد، و این گرد
را بشارتی برای رسیدن به او می‌داند، پس با آن مثل
توتیا عمل می‌کند. این عاشق است!

امام سجاد علیه السلام در مناجات مریدین از
خمسة عشر می‌فرماید:

و الْحِقْنَا بِعِبَادِكَ الَّذِينَ هُمْ بِالْبِدَارِ إِلَيْكَ يُسَارِعُونَ وَ
بَابِكَ عَلَى الدَّوَامِ يَطْرُقُونَ.^۱

«ما را ملحق کن به آن افرادی که در مسابقه
رسیدن به تو، از همدیگر سبقت می‌گیرند و بقیه
را پشت سر می‌گذارند! [آنهايي که درب خانه تو
را دائماً به صدا درمی‌آورند.]»

اینها کسانی هستند که دردمندند، دردشان را
شناختند، وضعیتشان را فهمیدند؛ اینها دیگر نیاز به
راهنمایی ندارند. وقتی کسی درد را بشناسد، دیگر
راهنمایی نمی‌خواهد؛

^۱ بحار الأنوار، ج ۹۱، ص ۱۴۷، فرازی از مناجات مریدین.

خودش می آید دیگر.

إن شاء الله امیدواریم که خداوند به ما توفیق

بدهد و ما را مشمول عنایات اولیای عظام و ائمه

معصومین صلوات الله عليهم أجمعین، و مصداق

برای این کلمات گهربار ائمه قرار بدهد!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

رمضان المبارک ۱۴۱۹

مجلس سی و هشتم: سریع‌الاجابه بودن در

مقام استعلاء

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

و الصَّلَاةُ و السَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ

الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

و اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

سريع الإجابة بودن از صفات رحمانی پروردگار و

اولیائش

الحمد لله الذي أدعوه فيجيبني وإن كنت بطيئا حين

يدعوني!^۱

«حمد مختصّ الهی است که هرگاه او را بخوانم

^۱ مصباح المتهدّد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

و از او طلب کنم، فوراً اجابت می‌کند، و هرگاه مدعوّ واقع بشوم و او مرا بخواند، کوتاهی می‌کنم، بَطئی می‌کنم، مسامحه می‌کنم و مجامله می‌کنم.»

*** در مجلس قبل مطالبی به مقدار فهمان از

این فقره مبارکه عرض شد که دعوتی که ما از خداوند می‌کنیم، این دعوت در مقام احتیاج و استدعا و طلب از مقام عالی است که عبارت است از ربّ الأرباب که علّت مُفیض همهّ عوالم وجود است و قاهر بر همهّ اشیاء است، و عالم بکلّ شیء، و أزمّة الأمور طُرّاً بیده،^۱ و همهّ مسائل به دست او است؛ از ناحیهّ ما این خصوصیت، و از ناحیهّ او آن خصوصیت.

با توجه به این خصوصیت، او سریع‌الاجابه است. این مسئله نسبت به پروردگار قطعاً حُسن تلقی می‌شود، نه مذمت و قدح. آن خدایی که در مقام استعلاء و علوّ است و مبدأ و علّت و مُفیض است، نسبت به بندگان و عبید و اِماء، سریع‌الاجابه است. پس این صفت، یک صفت رحمانی است، نه

^۱ شرح المنظومة، ج ۲، ص ۳۵.

صفت شیطانی.

ما همین صفت را در پیغمبران، اولیاء و ائمه علیهم السّلام هم وجدان می‌کنیم؛ در عین حالی که آنها در مقام علوّ و استعلاء و رفعت هستند، نسبت به مسائل زبردستان سریع‌الاجابه هستند. یعنی اصلاً توجهی نمی‌کنند که این شخص در چه خصوصیتی است؛ آیا ثروتمند است یا فقیر، عالم است یا غیر عالم، دارای مُکنت است یا بدون مُکنت؟ همین قدر که دعوت می‌کند، آنها اجابت می‌کنند. این اجابت برای این است که آن صفات رحمانی در وجود این ولیّ متجلّی شده است. او دیگر پایین و بالا نمی‌بیند، صغیر و کبیر نمی‌بیند، تمام مخلوقات در نزد او در حدّ سواء هستند.

ضرورت خضوع و خشوع سالک نسبت به

زبردستان خود

اما برای اینکه ما به چنین صفت رحمانی برسیم، باید این صفت را نسبت به دیگران داشته باشیم؛ یعنی اگر معلم است، نباید در توجه به شاگردان و تلامذه نظر استعلاء داشته باشد؛ اگر پدر، والد و مدیر عائله است، نباید نسبت به زن و اطفال

نظر استعلاء داشته باشد. نظر استعلاء، نظر شیطانی است. نظر، باید نظر تربیت و مربی باشد. اگر نظر، نظر استعلاء باشد، این مخالف با آن صفت رحمانی است. این زن و اطفال، بندگان خدا هستند و در دست انسان اسیر هستند و امانت هستند. نباید این گونه نظر کنید که چون من الآن مدیر این عائله و خانواده هستم، هر کاری را که دلخواه من است انجام بدهم. یک روز باید حساب تمام اینها را پس بدهی! یک اخم بیخود، حساب دارد؛ برو و برگرد ندارد! اگر می خواهید، امتحان کنید!

اصلاً در تربیت اولیا، دستور سلوکی این است که انسان خود را از همه افراد پایین تر فرض کند. مرحوم آقا شعر خیلی قشنگی از گلستان سعدی می خواندند که گُل و وَرْد، همان گِل و تراب بود و بین اینها فقط یک فتحه و یک کسره اختلاف

است. نتیجهٔ گل و تراب شدن این است که به
وَرَد تبدیل می‌شود.^۱ ابتدائاً که گل نمی‌شود، بلکه
باید این مراتب را یکی یکی طی کند؛ چون در فلسفه
طَفْرَه محال است!^۲ اول باید خاک باشد، بعد این
خاک به سبزه تبدیل می‌شود، و سبزه چوب و شجر
است و سفت و محکم است، بعد این شجر به شاخه
و فروع تبدیل می‌شود، و این فروع نرم و ملایم
است، بعد به برگ تبدیل می‌شود و در آخر به گل
تبدیل می‌شود. این مراتب باید از پایین طی بشود و

^۱ گلستان سعدی، دیباچه:

بگفتا من گلی ناچیز بودم ** ولیکن مدتی با
گل نشستم

کمال هم‌نشین در من اثر کرد ** وگر نه من
همان خاکم که هستم

^۲ اصول فلسفه و روش رئالیسم، ج ۴، ص ۱۵۵:

«گذشتگان فلاسفه گفته‌اند: "طفره در حرکت محال است!" و آن این است
که متحرک بی‌آنکه قطعه‌ای از قطعات حرکت را بپیماید، قطعهٔ سابق وی را
به قطعهٔ لاحق پیوندد؛ مثلاً حرکتی که مرکب از ده قطعه می‌باشد، قطعهٔ اول
را به قطعهٔ دهم پیوند دهد بی‌آنکه هشت قطعهٔ وسطی را پیموده باشد. طفره
محال است؛ زیرا در مثال نامبرده قطعهٔ دهم دارای فعلیتی است که امکان
وی حسب الفرض در قطعهٔ نهم می‌باشد، و تحقق قطعهٔ دهم بی‌قطعهٔ نهم
مستلزم تحقق فعلیتی است که پیش از خود امکان نداشته باشد، و امکانی
هم که در قطعهٔ یکم موجود است، امکان قطعهٔ دوم است نه دهم.»

بالا بیاید تا یک و رد بشود. انسان نیز باید این مراتب را یکی یکی بالا بیاید تا گل شود.

یک روز پیامبر به تشییع جنازه شخصی رفتند و خودشان صورت او را روی خاک گذاردند و تمام کارهای او را انجام دادند. وقتی شخصی خطاب به او گفت: «خوشا به حالت!» حضرت فرمودند:

تو از کجا می گویی که خوشا به حالت؟! شما نمی دانید، الآن قبر چنان او را در فشار قرار داده است که فریادش به هوا بلند شده است! چون او نسبت به خانواده اش سختگیری می کرد.^۱

^۱ الکافی، ج ۳، ص ۲۳۶:

«عن أبي بصيرٍ قال: قلتُ لأبي عبد الله عليه السلام:....؛ فقال: "...وإن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم خرج في جنازة سعدٍ وقد شيعه سبعون ألفَ ملكٍ، فرفع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم رأسه إلى السماء ثم قال: مثلُ سعدٍ يُضمُّ." قال: قلتُ جُعلتُ فداك! إننا نحدثُ أنه كان يستخفُّ بالبول. فقال: "معاذ الله! إنما كان من زعارةٍ في خلقه على أهله."

این به جای خود، آن هم به جای خود. الآن که ما مسئول یک اداره و یک سازمان هستیم، نباید به کارمندان و عمله و عمّال آنجا نظر استعلاء داشته باشیم.

امام رضا علیه السّلام عبید و غلامان زیادی داشتند؛ خصوصاً زمانی که در مرو بودند. موقع عمل و کار که می شد، وقتی بعضی از همین عمّال تخطّی می کردند، حضرت آنها را مضروب می کردند که چرا تخطّی کردی؟! ولی موقع غذا که می شد، سفره را می انداختند و همه غلامان با خود حضرت می نشستند و غذا می خوردند.^۱ پس هر مسئله ای باید در جای خودش محفوظ باشد. اینکه من امام هستم و این عبد من است، اصلاً این مسئله نیست! این صفت، صفت رحمانی است و برای تربیت انسان و

قال: "فَقَالَتْ أُمُّ سَعْدٍ: هِنِيئًا لَكَ يَا سَعْدُ!" قال: "فَقَالَ لَهَا

رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: يَا أُمَّ سَعْدٍ، لَا تُحْتَمِي

عَلَى اللَّهِ."»

^۱ الكافي، ج ۵، ص ۲۸۸.

^۲ همان، ج ۸، ص ۲۳۰.

سیر و سلوک او عجیب مؤثر است! یعنی یک سالک برای تربیت خود، نباید نسبت به افراد عائله، عمّال، کارمندان اداره، و یک معلم نباید نسبت به تلامذّه خود، و به طور کلی در هر موقعیتی نباید نسبت به آنها از یک موقعیت برتر و بالاتر نگاه کند.

کیفیتِ اعمالِ حق بدون حالت استعلاء و

قهاریت

من می‌خواهم در اینجا مطلب دقیقی را خدمتان بگویم، و آن اینکه: گاهی اوقات صد در صد حق با انسان است، ولی در نحوه عمل می‌خواهد این حق را از مقام استعلاء به افراد تحمیل کند؛ این غلط است! در یک مسئله علمی یا در یک مسئله اعتقادی یا در یک مسئله اجتماعی، حق با او است و این را می‌داند و درست هم هست؛ اما او در موقعیتی قرار دارد که می‌خواهد از آن موقعیتش برای اعمال این حق استفاده بکند. این باطل است! این مقدار حق است، و این مقدار باطل؛ یعنی بین حق و باطل مزج و خلط شده است.

من باب مثال، یک رئیس‌جمهور یا رئیس یک لشکر می‌خواهد مسئله‌ای را نسبت به یک نفر اعمال کند و حق هم با او است، اما در اعمال این حق، از قدرت ریاست‌جمهوری‌اش استفاده می‌کند و آن شخص را به زندان می‌اندازد تا حرف او را گوش بدهد؛ اما اگر یک فرد عادی بود، نمی‌توانست این شخص را به زندان بیندازد. این غلط است! تو باید فرض کنی که یک فرد عادی هستی، آن وقت با این شخص صحبت کنی.

سابقاً وقتی پادشاهان می‌خواستند بروند و از یک جا دیدن و بازدید کنند، از یک ماه قبلش نمی‌گفتند که ما می‌خواهیم فلان جا برویم که طاق‌نصرت ببندند و شهر را آذین ببندند و صدها میلیون از پول فقرا و بیت‌المال خرج کند و گاو و گوسفندها بکشند و تمام در و دیوار و همه‌جا را تبلیغات بگیرد که: «مقدم فلان مبارک باد»، و مسائل دیگر!

می‌گویند: وقتی سلمان فارسی به مدائن رفت، سوار الاغش بود. مردم وقتی شنیده بودند که سلمان می‌خواهد به مدائن بیاید، به بیرون شهر آمده

بودند تا استقبال کنند. در این هنگام دیدند که پیرمردی سوار بر الاغ دارد می‌آید و یک مقدار نان خشک هم روی دوشش گذاشته است؛ به او گفتند: «آیا سلمان فارسی را ندیده‌ای؟!» گفت: «با او چه کار دارید؟» گفتند: «به استقبالش آمده‌ایم.» گفت:

اگر سلمان می‌خواهید، منم. اگر امیر و کبکبه و دبده و دستگاه می‌خواهید، سراغ شخص دیگری بروید؛ ما این طور هستیم.

بعد هم سلمان فارسی را تا ورودی دارالیماره مشایعت کردند؛ اما او به دارالیماره نرفت، بلکه دکانی را اجاره کرد و آنجا را دارالیماره‌اش قرار داد.^۱ آن حکومت، حکومت سلمان بود. وقتی هم که سیل آمد، آفتابه و ابریش را برداشت و کیسه نانش را روی دوشش گذاشت و گفت:

خدا حافظ همه، ما رفتیم؛ یَنجُو الْمُخَفَّفُونَ!^۲ حالا، شما در سر خودتان بزنید که: ای وای، دارالیماره رفت!

او رفت ولی همین نام نیک مانده است. اگر

خداوند قسمت کند و همه رفقا به زیارت عتبات

^۱ الأنوار النعمانية، ج ۱، ص ۴۳.

^۲ همان، ج ۱، ص ۴۳.

مشرّف بشوند، در کنار مسجد کوفه و نزدیک منزل امیرالمؤمنین علیه السّلام خرابه و مزبله‌ای را مشاهده می‌کنند که از این مزبله و خرابه بوی آب عَفْن و نامناسب و کَرِیه بلند است و همه آنجا لجن شده است. این دارالإماره جناب عبیدالله و حجّاج بن یوسف و زیاد بن أبیه و امثالذلک بوده است و پایه‌هایش هنوز هست. اما سلمان هم که به آنجا رفته بود، آن طوری رفته بود! این حکومتی که از قبل بیایند و بروند و اعلان کنند و «مقدم گرمی باد» بگویند و...، اینها مخصوص اهل دنیا است.

در صحن مسجد کوفه یک جا هست به نام دَکَّة القضاء که حدود نیم متر از سطح زمین بلندتر است، فقط به عنوان اینکه مشخص باشد. می‌گویند امیرالمؤمنین علیه السّلام در آنجا می‌نشستند و قضاوت می‌کردند.^۱ مستحب است که انسان در آنجا برود و نماز بخواند؛ و یکی از مواردی که دعا دارد، همان جا است.^۲

^۱ عیون المعجزات، ص ۲۲؛ نوادر المعجزات، ص ۱۰۷؛ الفضائل، ابن‌شاذان، ص ۷۴.

^۲ المزار الکبیر، ابن‌مشهدی، ص ۱۷۶.

الآن وقتی یک پادشاه می‌خواهد به یک جا
بیاید، از یک ماه قبل اعلان می‌کند؛ سی تا ماشین از
عقب، شصت تا ماشین از جلو حرکت می‌کند تا
دیگر دست کسی به او نرسد که بیاید و بگوید: «من
فلان درد را دارم، درمانش چیست و...!» او فقط
می‌آید و می‌رود؛ ولی سابق بر این، این کار را
نمی‌کردند.

امیرالمؤمنین نا آشنا می‌آمد و در شهر کوفه
گردش می‌کرد. شب ۲۱ ماه رمضان که بعد از
غروب، امیرالمؤمنین علیه السلام به شهادت رسیدند
و از دنیا رحلت کردند، چند نفر از اصحاب حضرت
به اتفاق اولاد ایشان، امام مجتبی، امام حسین، محمد
بن حنفیه، حضرت ابوالفضل ایشان را تشییع و تدفین
کردند. جلوی جنازه خودش بالا بود

و نیاز نبود که کسی آن را بگیرد؛ اینها فقط عقب تابوت را گرفتند. جنازه آمد، و در همین مکان فعلی سر تابوت پایین آمد. وقتی آنجا را کردند، دیدند یک قبر آماده‌ای هست که حضرت نوح هفتصد سال قبل از طوفان، این قبر را برای امیرالمؤمنین آماده کرده بود.^۱ عجب اقبالی داشته است! آنها خیلی زرنگ و رند بودند؛ این رندی می‌خواهد که آدم بیاید و از فرصت‌ها استفاده کند، و امیرالمؤمنین هم به او لطف و مرحمت کند!

السَّلَامُ عَلَیْكَ وَ عَلَیْ ضَجِیْعِیْكَ أَدَمَ وَ نُوحَ؛^۲
«سلام بر تو و آن دو افرادی که در کنار تو هستند.»

قبر حضرت آدم و حضرت نوح هم در همان‌جا است. وقتی دفن کردند، در آنجا حضرت خضر آمد و تسلیت داد و....^۳

هنگام بازگشت، عبورشان به یک خرابه افتاد. صدای گریه‌ای را شنیدند. وقتی امام حسن و امام حسین علیهما السَّلَام جلو رفتند، دیدند پیرمرد و

^۱ مناقب آل‌ابی‌طالب علیهم السَّلَام، ج ۲، ص ۳۴۸ - ۳۴۹.

^۲ الإقبال، ج ۳، ص ۱۳۵.

^۳ مناقب آل‌ابی‌طالب علیهم السَّلَام، ج ۲، ص ۳۴۷.

افراد دیگری در آنجا هستند، فقیرند و کسی را ندارند. گفتند: «چرا شما گریه می کنید؟» آنها گفتند: «هر شب یک نفر می آمد و برای ما غذا و نان و... می آورد، اما سه شب است که نیامده است و ما برایش دلتنگی می کنیم و...» پرسیدند: «خصوصیاتش چه بود؟» آن پیرمرد که مسلمان هم نبوده، بلکه نصرانی بوده است، گفت: «خصوصیاتش این بود که هر وقت به اینجا می آمد، تمام سنگ ریزه ها و در و دیوار با او تسبیح می گفتند.» بعد آنها گفتند: «او پدر ما بود که به شهادت رسید.»^۱

امیرالمؤمنین در این مدت، این طور می رفت که هنوز آن کسی که برایش نان و غذا می برد، خبر نداشت که چه کسی دارد می آید و برایش غذا می آورد! بعضی ها هم یک طور دیگری می روند. به هر حال، گروهی این و گروهی آن پسندند. اگر

^۱ روضة الشهداء، کاشفی، ص ۲۳۹.

دنباله‌روی امیرالمؤمنین هستیم، علی این‌طور است و شوخی هم بر نمی‌دارد؛ اگر هم خودمان و بقیه را گول می‌زنیم، آن مسیر دیگری است.

پادشاهان صفوی برای ترویج تشیع بسیار مفید و خیلی مؤثر بودند. یکی از آنها شاه‌اسماعیل صفوی بود که برای تشیع خیلی قیام کرد؛^۱ یکی از آنها شاه‌عباس صفوی بود.^۲ حالا ما نمی‌خواهیم بگوییم که شاه‌عباس هیچ کار خلافی نمی‌کرد، اما همین قدر می‌گوییم که در زمان شاه‌عباس، ایران یکی از دو قطب قوی آسیای میانه بود؛ یکی ایران بود و دیگری حکومت عثمانی. شاه‌عباس مملکت شیعه را به قوی‌ترین نیرو در قسمت آسیا و خاورمیانه تبدیل کرده بود؛ و دستش هم درد نکند!^۳

می‌گویند: شاه‌عباس، گاه‌گاهی شب‌ها وقتی می‌خواست سر بزند و تفحص و تفتیش کند، لباس پادشاهی خود را درمی‌آورد و لباس درویشی

^۱ رجوع شود به تاریخ کامل ایران، ص ۸۱۸.

^۲ جهت اطلاع پیرامون کیفیت تشکیل دولت‌های شیعه در ایران، رجوع شود به مطلع انوار، ج ۱۰، ص ۲۶۸.

^۳ رجوع شود به تاریخ کامل ایران، ص ۸۲۷ - ۸۳۸.

می پوشید تا به راحتی در شهر برود و یکی یکی به این طرف و آن طرف سر بزند و او را شناسند. این طوری که نقل می کنند - کار نداریم که واقعیت دارد یا نه -: شاه عباس در یکی از آن شبها در یک جا دید که سر و صدایی می آید. متوجه شد که سه تا سارق دارند مالی را تقسیم می کنند. آنها تا چشمشان به او افتاد، آمدند او را گرفتند و گفتند: «چون ما را دیدی، باید تو را از بین ببریم.»

گفت: «من یک درویش و صوفی هستم، فقیرم،

کاری به شما ندارم، حاضرم به شما کمک بکنم.»

گفتند: «از هر کدام از ما کاری برمی آید.»

گفت: «چه کاری برمی آید؟»

یکی از آنها گفت: «من وردی دارم که اگر بخوانم، در بسته به رویم باز می شود.» اینها تمثیل است دیگر. دیگری گفت: «من اگر اشاره بکنم، چه می شود.» آن یکی هم گفت: «من هر کس را ببینم، دیگر تا آخر عمر از ذهنم نمی رود.»

گفتند: «تو چه داری؟»

گفت: «من هر وقت ریشم را بجنبانم، هر مشکلی حل می شود.»

گفتند: «عجب، خیلی خوب!»

اینکه می گویند ریشی بجنبان، از همین جا آمده است. خلاصه، این درویش فرار کرد و از دستشان بیرون آمد.

فردا به افرادش گفت: «بروید و آنها را بگیرید و بیاورید!» آنها رفتند و این سه تا دزد را گرفتند و آوردند، در حالی که شاه عباس روی تخت نشسته و تاج سلطنت یا عمامه را روی سر گذاشته است. وقتی این دزدها آمدند، یک نگاه کردند، همان که گفت: «من هر کس را ببینم، تا آخر عمر او را می شناسم»، رو کرد به بقیه و گفت: «این شاه عباس همان درویش دیشب است که با این لباس آمده

است.» وقتی دیدند گرفتار شدند، گفتند: «قرار بود که شما ریش بجنابانید؛ ما اکنون اینجا گرفتار شده‌ایم، ریشی بجنابان!» شاه عباس آنها را انعام کرد و آنها هم دست از کارشان برداشتند و جزء همان دور و بری‌ها شدند.^۱

صحبت در این است که انسان نباید از مقام استعلاء وارد بشود و حق را تحمیل کند؛ این خیلی مهم است! ولو در آن قضیه حق با انسان باشد، انسان باید از غیر مقام استعلاء با قضیه رو به‌رو شود. اگر در اعمال حق، آن مقام علو خود را مدخلیت داد، خدا در یک جا به سر او می‌آورد؛ یعنی او را محتاج همین شخصی می‌کند که در مقام استعلاء وارد شده بود. چون حق، ارزشش به حقانیت خودش است. حق، چون حق است قیمت دارد، نه چون از زبان شما بیرون می‌آید و نه

^۱ مثنوی معنوی، دفتر ششم، ص ۱۰۴۷، البته این داستان را با قدری اختلاف درباره شاه محمود غزنوی بیان می‌کند. (محقق)

چون الآن از این مقام دارد در خارج ظهور و بروز پیدا می‌کند. حق، همیشه ارزش و قیمت دارد، چه شما بگویید یا نگویید، چه در مقام استعلاء باشید یا نباشید، چه در مقام استادی و شاگردی باشید یا نباشید، چه از مقام پدر عائله و پدر خانواده مطرح بکنید یا نکنید. حق، حق است.

با توجه به این مسئله، انسان باید این علو خود را کنار بگذارد و با طرف و مقابل خود مثل یک فرد برخورد کند؛ اگر می‌بیند مطلب حقّ او قابل قبول نیست، از وسائل و وسائط برای اعمال استفاده نکند و بگذارد عادی باشد. نمی‌پذیرد، خب نپذیرد. اگر انسان این نحوه عمل را در مراقبه خودش مدّ نظر قرار داد، این مسئله تأثیر خیلی عجیب و زیادی در سرعت سالک و در رفع مسائل و مشکلات دارد.

**عدم امکان وصول به مراتب عالی سلوک بدون
سعه صدر حاصل از صبر و مدارا با اطرافیان**

انسان باید همه افراد را یکسان ببیند و همه را تحمل کند. پیغمبر اکرم به آن موقعیت رسید، چون آمد و این جهّال را در عالم کثرات تحمل کرد. مردم همه اطفال اند و جاهل اند. این خواستش این است،

آن خواستش آن است، این طلبش این است، آن تقاضایش آن است، این می‌گوید: این کار را بکنیم، آن می‌گوید: این کار را نکنیم، جنگ و جهاد می‌کند، دفاع می‌کند، اذیت می‌کند، حرف می‌زنند؛ همه اینها برای جهل است. پیغمبر همه این مطالب را تحمل می‌کند. تحمل پیغمبر موجب شد که به آن موقعیت و به آن عظمت و به آن سعه برسد. اگر پیغمبر در غار حراء بود و نمی‌آمد و با این مردم برخورد نمی‌کرد، مدارا نمی‌کرد، مسامحه نمی‌کرد، مجامله نمی‌کرد، دیگر پیغمبر نمی‌شد! یعنی من می‌خواهم این را عرض کنم که خصوصیتی که پیغمبر در زمان وفات خودش داشت، آن خصوصیت را در زمان وحی و نزول آیه: ﴿أَقْرَأَ بِأَسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ * أَقْرَأَ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ﴾^۱ نداشت؛

بعد آن خصوصیت پیدا شد.

^۱ سوره علق (۹۶) آیه ۱ - ۳. امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۰:

«بخوان به اسم پروردگارت آن که آفریده است * انسان را از عَلَق (خون بسته شده و یا سلولی شبیه به کرم که نطفه باشد) آفریده است * بخوان! و پروردگار تو بزرگ‌ترین و بزرگوارترین و گرامی‌ترین کریمان است.»

برای سالک، ازدواج و تشکیل عائله از مهم‌ترین مطالب است! چون به واسطه ارتباط با عائله و صبر و مدارای با اطفال و صبر بر زن و مسائل، وسعتی پیدا می‌کند که بدون این مسئله ابداً برای او حاصل نمی‌شود! این مسائل حتماً باید باشد. بچه، بچگی می‌کند، بازی می‌کند، سر و صدا می‌کند، انسان باید مدارا کند. گاهی اوقات مسائلی پیدا می‌شود، عیال و زوجۀ انسان ناراحت است، انسان باید با او مدارا کند. انسان در اداره‌ای که هست، باید رعایت آن عمّال، کارمندان و افرادی را که در آنجا هستند، بکند.

در اینجا دو مسئله است؛ باید حساب تکلیف را از حساب علوّ و استعلاء جدا کند، و الاً انسان با بقیۀ افراد هیچ فرقی نمی‌کند! بقیۀ افراد هم همین‌طورند؛ وقتی که زور دارند اعمال می‌کنند، وقتی که زور ندارند دستشان را بالا می‌برند. ما هم همین هستیم؛ وقتی زور داریم تحمیل می‌کنیم، وقتی که زور نداریم تسلیم می‌شویم.

**نحوۀ برخورد اولیاء الهی با انتقادات و سؤالات
افراد مختلف**

انسان نباید از انتساب به یک فرد، سوء استفاده کند؛ این خیلی بد است! انسان در این گونه مواقع باید موقعیت خودش را عوض کند؛ فرض کند که او در این طرف است و این در آن طرف است، آن وقت ببیند چه تقاضایی از این طرف دارد. یک شخص می‌آید و به انسان یک اشکال می‌کند یا یک سؤال می‌کند یا به انسان یک ایراد می‌گیرد، اما چون من در مقام استعلاء هستم، می‌زنم، می‌کوبم، ردع می‌کنم، فحش می‌دهم و سبّ می‌کنم! آقا جان، او که حرفی نزده است، بیا و جواب بده! فرض کنید شما این اشکال را دارید، آیا صحیح است که من بگویم که غلط کردی و بیخود کردی؛ تو اصلاً چه کسی هستی که داری به من ایراد می‌گیری؟! این حرف‌ها صحیح نیست؛ چون من الآن دارم از این موقعیت سوء استفاده می‌کنم. اگر من جایم را با این شخص عوض کنم، چه تقاضایی دارم؟ اگر خود من بروم و چنین اشکالی را از یک شخص بالاتر بکنم و او به من سبّ بکند و فحش بدهد، آیا من به او اعتراض نمی‌کنم؟! اگر همین موقعیت برای من

تکرار بشود، من چه مسئله‌ای دارم!؟

اولیای خدا این‌طور نیستند؛ اولیای خدا

برایشان فرقی نمی‌کند، اگر وضع از

آنها طلب کند یا رفیع از آنها طلب کند، برای آنها هیچ فرقی نمی‌کند. اگر یک وضع از آنها ایرادی بگیرد یا یک رفیع از آنها ایرادی بگیرد، ابداً فرقی نمی‌کند. اگر جواب داشته باشد، جواب می‌دهد.

لزوم اعتراف به خطای خود و جبران عواقب آن

اما اگر ما بعداً بفهمیم که آن شخص بر حق بوده است، برای حفظ موقعیت خودمان حاضر نیستیم که بیاییم و تقصیر را بر گردن خودمان بیندازیم و بگوییم: «این شخص تقصیر ندارد، تقصیر ما است و ما انجام ندادیم!» چون قضیه به ما برمی‌گردد و می‌گویند: «اشتباه کردی!» اگر ما عملی را انجام بدهیم و بعد مشخص شود که یک طرف در اینجا مظلوم واقع شده است، صریحاً باید بیاییم و اعلام کنیم: «ایشان مظلوم واقع شده است و حق با او است.» برو و برگرد ندارد! اگر این کار را نکنیم، در اینجا مسئله را باخته‌ایم. چون اولاً: حق را فدای شخصیت کرده‌ایم، و این قابل جبران نیست؛ چون حق که فدای شخصیت نمی‌شود! مسئله دوم که مهم‌تر است، این است که ما با عدم صراحت به این

مطلب، ظلم مؤکد و ظلم مجددی را دوباره بر آن
مظلوم وارد آورده‌ایم. این را می‌خواهیم چه کار
بکنیم؟! چون اعلام نکردیم؛ درحالی‌که حق از
همه چیز بالاتر است و بر همه چیز ترفع دارد. اینجا
است که فرق بین افراد از نقطه نظر عبور از مسائل
نفسانی و عدم عبور، روشن می‌شود. آن وقت خدا
هم دقیقاً برای انسان پیش می‌آورد.

پیغمبر اکرم صلی الله و علیه و آله و سلم در
آخر حیات خود فرمود:

هر کس حقی بر گردن من دارد، بیاید و طلب
کند.

مردی آمد و گفت:

شما یک مرتبه می‌خواستید با چوبی که در دست
داشتید به شترتان بزنید، آن چوب را به من زدید؛
و من اکنون می‌خواهم در اینجا قصاص کنم.

حضرت دامن خود را بالا زدند، او آمد و شکم

حضرت را بوسید.^۱ برای پیغمبر فرق

نمی‌کند. رسول خدا است، ولی ممکن است

اشتباهاً چوبش به یک نفر خورده باشد.

^۱ الأملی، شیخ صدوق، ص ۶۳۴.

یکی از آقایان که اسمشان را نمی‌برم و الآن هم حیات دارد و از علمای قم است، داشت برای مرحوم والد - رضوان الله علیه - قضیه‌ای را از آقای بروجردی - خدا ایشان را رحمت کند و رضوان الله علیه - می‌گفت که:

در یک جریان، افرادی نزد آقای بروجردی رفتند و از طرف من سعایت کردند. آقای بروجردی در بین چند نفر نسبت به این قضیه عکس‌العمل نشان داد. بعد که این قضیه روشن شد، من نزد آقای بروجردی رفتم و با ادله و براهین و شواهدی ثابت کردم که این مطلبی را که به شما گفتند، اشتباه بوده است؛ و ایشان قبول کردند و گفتند: «من از شما معذرت می‌خواهم که این را اشتباه فهمیدم و آن مطالب را گفتم!» من به آقای بروجردی گفتم: این کافی نیست. گفتند: «چه کار کنم؟» گفتم: شما نسبت به این قضیه عکس‌العمل نشان دادید و آمدید و مطرح کردید؛ اکنون باید جلوی آنها بگویید که اشتباه کردم!

آقای بروجردی گفتند: «بسیار خوب، من می‌گویم.» و گفتند چون ممکن است آن چند نفر هم به بقیه افراد گفته باشند، آمدند و بالای منبر و موقع درس، رسماً از این آقا عذرخواهی کردند و گفتند: «حق با ایشان بوده و ما اشتباه کردیم!»

آن وقت ما می‌گوییم: ایشان سالک نیستند، و ما سالکیم و اسم خودمان را سالک گذاشته‌ایم! اسم خودمان را ولیّ می‌گذاریم، اسم خودمان را هزار تا چیز می‌گذاریم، و بعد نمی‌توانیم از کمترین و کمترین و کمترین مسئله بگذریم!

خدا این مسئله را برای هر کسی پیش می‌آورد؛ خدا درست از همان‌جایی که انسان نقطه ضعف دارد، یک مورد پیش می‌آورد. حالا باید امتحان پس داد. باید بگویی: «آقا، من اشتباه کردم!» اگر بگویی اشتباه کردم، می‌گذری؛ و اگر نگویی اشتباه کردم، همان‌جا می‌ایستی و تکان نمی‌خوری! اگر این کوه دماوند از جایش تکان خورد، شما هم تکان می‌خورید! هیچ فایده‌ای ندارد! راه خدا، راه حق است. هر قدمی که برداشته می‌شود باید همراه با حق باشد؛ اگر نباشد اصلاً قدمی برداشته

نمی‌شود. یک دیوار چین در مقابلش ایستاده
است که نمی‌تواند برود و حرکت کند.

این مرام، مرام اولیا است و سالک باید خود
را به این مرام و به این صفات، متّصف کند. اصلاً
سالک باید منتظر باشد که یک موقعیت این‌طوری
به دست بیاید و استفاده کند؛ نه اینکه فرار کند. اگر
برای ما یک موقعیت پیدا بشود و یک اشتباه بکنیم،
زود می‌خواهیم به گونه‌ای از زیر آن فرار کنیم و آن
را با بی‌دقتی انجام دهیم و بالا و پایین کنیم. من
می‌خواهم چیز دیگری عرض کنم، و آن اینکه: اصلاً
سالک باید منتظر باشد که یک‌هم‌چنین موقعیتی برای
او پیدا بشود؛ اگر نه، برود و خودش فراهم کند! البته
شوخی می‌کنم، نمی‌خواهد به دنبالش برود، خودش
فراهم می‌شود. اما اینکه انسان در چه مواردی باید
برای خودش فراهم کند، یک مسئله دیگری است که
فعلاً نمی‌گوییم؛ باشد برای بعد. همین که الآن خدا
خودش فراهم می‌کند، لا اقلّ دیگر از این مقدار رد
نشویم! تویی که می‌خواهی به‌طور پنهانی رد بشوی،
آیا داری خدا را گول می‌زنی یا خودت را؟!!

چند سال پیش درباره فقره شریفه «و لا تَمْكُرْ

بِ فِي حِيلَتِكَ»^۱ صحبت شد. ^۲ همین که می خواهی به

طریقی فرار کنی، ﴿و مَكْرُوا و مَكَرَ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ

الْمُكِرِينَ﴾^۳؛ یعنی خدا مکرش بالاتر است و همین که

داری فرار می کنی، این مکر خدا است و تو

نمی فهمی! تو خیال می کنی که داری سر خدا کلاه

می گذاری، در حالی که وقتی داری فرار می کنی، خدا

دارد سر تو کلاه می گذارد! اگر خدا سرت کلاه

نمی گذاشت، فرار نمی کردی، بلکه می ایستادی و

عبور می کردی و از امتحان برمی آمدی و خودت نفع

می بردی. اینجا است که انسان باید مترصد و مواظب

باشد و از این موقعیت های استثنایی که در راه و مسیر

سلوک برایش پیدا می شود، استفاده کند. البته باید

خودش را به خدا بسپارد.

علامت انقیاد نسبت به حق

چند ماه پیش بود که من داشتم در طهران به

جایی می رفتم که یکی از دوستان من را با ماشینش

^۱ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

^۲ رجوع شود به آموزه های معرفت، ج ۱، ص ۳۷ - ۴۶.

^۳ سوره آل عمران (۳) آیه ۵۴.

به آن مقصدی که می خواستیم برویم، رساند. در بین راه یک سؤال کرد، گفت: «از کجا بفهمم که تسلیم هستم؟»

گفتم من از تو یک سؤال می کنم: آیا تو الآن به راه خودت و به مبانی خودت و به اعتقادات خودت یقین داری؟ گفت: «بله».

گفتم: خوب فکر کن، ببین چه می خواهم بگویم! آیا می دانی این اعتقادات مخالف و این مبانی مخالف، چه مسائل و مصائب و قضایایی را برای تو و امثال تو به وجود آورده است؟! گفت: «این را هم می دانم و در آن شک ندارم!»

گفتم: جریان های مخالفی هست و قطعاً شما این جریانات را شیطانی می دانید و علاوه بر آن، انسان از این اوضاع متأثر می شود؛ آیا شما حاضرید با این گونه افراد برخورد داشته باشید؟! گفت: «ابدأ!»

گفتم: تا به حال حرف ها را درست زدی، حالا می خواهم نتیجه گیری کنم؛ اگر قرار باشد همین امشب ورق برگردد و آن افرادی که این مبانی، این مسائل، این اختلافات، این قضایا، این مصائب، این

مشکلات، این آبرو ریزی‌ها، این جنجال‌ها و این روزگار و انفسا را به وجود آورده‌اند، یک دفعه به افراد صالح متبدل بشوند، شما در مقابل آنها چه کار می‌کنید؟

فکری کرد و گفت: «انسان باید طبق حال همین موقع آنها نگاه بکند.»

گفتم: این علامت تسلیم است! همیشه خودت را محک بزن و همیشه خودت را در بوتۀ امتحان مشاهده کن که اگر الآن عوض شد، معطل نکنی!

اصلاً فرض می‌کنیم که شخصی در زمان امیرالمؤمنین یک دفعه به یک آدم صالح تبدیل بشود، آیا مسائل گذشته و جریانات گذشته را مدّ نظر قرار می‌دهید یا حالِ الآن او را؟! انسان نباید گذشته را نگاه کند؛ باید به حالِ الآن او نگاه کند. هر کاری که طرف کرده، خب کرده است، الآن حالش چطور است و الآن موقعیتش چطور است! البته فرض بر این است که واقعاً بفهمد که این شخص متبدل شده

است؛ آن وقت دیگر باید تسلیم حق باشد و معنا ندارد که از او جدا باشد. اگر دیدی این آمادگی و تهیّو را داری، بدان که تسلیم رضای حقّی و همین حالِ تو می‌رساند که تو بر حق هستی. نکته اینجاست که اگر انسان در وضعیتی باشد که بداند اگر حق برای او منکشف بشود انکار نمی‌کند، در همان موقع حق است.

هرچه درباره این کلمات امام علیه السّلام حرف بزنیم، قطره‌ای از این دریا را هم نتوانسته‌ایم بفهمیم! اما دیگر از باب اینکه تطویل موجب ملال می‌شود، إنّ شاء الله از این عبارت رد می‌شویم و از فردا شب به عبارت دیگر می‌پردازیم: «و الحمد لله الذی أسأله فیعطینی و إنّ کنتُ بخیلًا حین یتقرّضنی.»

اللّهم صلّ علی محمد و آل محمد

رمضان المبارک ۱۴۱۹

مجلس سی و نهم: دلائل بخل انسان

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

و اللعنة على أعدائهم أجمعين

مقبولیت حسن جود و قبح بخل

الحمد لله الذي أسأله فيعطيني؛ «حمد اختصاص به

خدای متعالی دارد که هرگاه از او طلب و

درخواست قضاء حاجتی کنم، به من عطا می کند.»

و إن كنتُ بخيلاً حينَ يستقرُّ ضُنِّي؛^۱ «ولی از

این طرف، اگر او از من درخواستی کند، من بخل

^۱ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

می‌کنم.»

یکی از صفات مستحسن، صفت جود است و در همهٔ اقوام و ملل به‌عنوان یک صفت پسندیده و یک ارزش مطرح است. علت استحسان این صفت چیست؟ و چرا این صفت، صفت مستحسن است و بخل، صفت قبیح است؟

حکم فطرت انسانی به مساعدت سایرین برای

ادامهٔ حیات

جهت استحسان جود این است که انسان با افراد و سایر موجودات، اعمّ از حیوانات و نباتات، یک وجه اشتراک دارد و آن عبارت است از حیات؛ انسان حیّ است، حیوان هم حیّ است، نبات هم حیّ است. همان‌طوری که حقّ حیات برای

انسان، حقّ اوّلی و حقّ طبیعی او محسوب می‌شود، این حقّ حیات برای سایر افراد، اعمّ از حیوان و نبات هم حقّ اوّلی و طبیعی آنها محسوب می‌شود. این مسئله به‌طور کلی در همه ملل و نحل قابل قبول و پذیرفته شده است.

انسان نمی‌تواند یک درخت و حتی یک علف را بدون جهت از زمین بکند و کنار بیندازد تا خشک شود و نسبت به آن مسئولیت دارد؛ چون آن درخت حقّ حیات دارد، حقّ زندگی دارد. انسان نمی‌تواند یک حیوان را بدون جهت بکشد. بزی که دارد در کوه می‌رود، انسان نمی‌تواند همین طوری آن را بکشد، این کار حرام است. اگر منفعت مفیده و مُحلّله‌ای بر این کار مترتب است، اشکال ندارد؛ اما اینکه صرفاً انسان یک بز را در کوه ببیند و خوشش بیاید که تیراندازی بکند، این کار حرام است و نباید انجام بدهد.^۱

^۱ وسائل الشیعة، ج ۸، ص ۴۷۷:

«عن إسماعیل بن أبی‌زیاد، عن جعفر، عن أبیه علیه السّلام قال: "سبعة لا یقصرّون الصّلاة" إلى أن

شخص موثقی می گفت:

در یکی از شهرستان‌های اطراف قم، دوستانی داشتم که آنها هم اهل کوهنوردی و کوهپیمایی بودند. یک مرتبه به اتفاق جمعی از آنها که حدود ده دوازده نفر بودند، به کوه‌های اطراف خرم‌آباد و بروجرد رفتیم. قصد کرده بودیم که برویم و یکی دو روز در آنجا بمانیم و بعد برگردیم. حرکت کردیم و در مسیرمان به دو راهی رسیدیم که در وسط آن یک درّه بود، و این طور بود که این دو راه از هم جدا می شد و بعد دوباره به یک راه می رسید، و در این فاصله درّه خیلی عمیقی وجود داشت و در هر دو طرف پرتگاهی درست شده بود. چند نفر گفتند: «ما از این طرف می رویم.» بقیه هم گفتند: «ما از آن طرف می رویم.» دو دسته شدیم و حرکت کردیم. در مقابل یکدیگر که قرار گرفتیم، یک مرتبه متوجه شدیم آن افرادی که

قال: «و الرَّجُلُ يَطْلُبُ الصَّيْدَ يُرِيدُ بِهِ هَوَ الدُّنْيَا...»

در مجامع روایی و فقهی شیعه برای کسی که به قصد تفریح به صید رفته باشد، حکم به اتمام نماز شده است، و این مسئله مشعر به حرمت صید به قصد تفریح است. (محقق)

مقابل ما هستند، دارند فریاد می‌زنند! نگاه کردیم، دیدیم یک پلنگ تنومند بالای سر ما دارد حرکت می‌کند و با ما دو متر بیشتر فاصله ندارد! دیگر مرگ را جلوی چشمان دیدیم! این پلنگ آمد و آن تخته‌سنگ را دور زد و به طرف ما آمد. دیگر همه در برابر مشیت الهی تسلیم شدیم و عزرائیل و نماینده و وکیل عزرائیل را (همه آنها وکلای او، و جزء آلات و اسباب و ادوات حضرت عزرائیل هستند) جلوی چشمان دیدیم! دیگر عزم بر موت داشتیم و اصلاً هیچ کاری نمی‌توانستیم بکنیم!

این بزرگوار جلو و جلوتر آمد؛ ولی خیلی عجیب بود که وقتی آمد، همین‌طور به یک یک افراد نگاه کرد که ببیند مأموریت دارد یا نه، و رد شد! شش نفر بودیم و من دو تا مانده به آخر ایستاده بودم. نوبت من که شد، نگاهی به من کرد، با خود گفتم: مثل اینکه من را انتخاب کرده است! دیگر ما همه پیغمبران را شفیع قرار دادیم و نذر کذا کردیم! اما یک نگاه به من هم کرد و رد شد. عجیب بود که رفت و به نفر آخری هم که رسید، یک نگاه به او کرد و رد شد! همین‌که رد شد و به نقطه پرتگاه رسید، آن نفر آخر با یک عمل بچگانه و واقعاً به‌دور از انسانیت، آمد و در یک لحظه که این پلنگ غفلت کرده بود، با

پا محکم به این زد و این را از آن پرتگاه عظیم به پایین پرت کرد! وقتی از آن بالا به پایین می افتاد، ما صدای برخوردش را می شنیدیم؛ و صدا و ناله‌ای کرد که همه جا پیچید! خیلی متأثر شدیم و گفتیم: آخر این حیوان از ما رد شده بود و دیگر کاری با ما نداشت، چرا این طوری کردی و این عمل بچگانه را انجام دادی؟!

یک سال از این جریان گذشت. سال بعد، در همان موقع که تابستان (یا بهار) بود و هوا خوب بود، دوباره گفتیم: رفقا جمع شوید مثل پارسال راه بیفتیم و به کوه برویم. حرکت کردیم و آمدیم و به همان جا رسیدیم، گفتیم: باید مثل پارسال دو قسمت بشویم؛ یک قسمت از این طرف بروند و قسمت دیگر از آن طرف بروند. و مسیر طوری بود که بیش از یک نفر نمی توانست برود، باید پشت سر هم می رفتیم. رسیدیم به همان نقطه‌ای که این قضیه پارسال اتفاق افتاده بود؛ با یک غفلت یک مرتبه پای همین شخص پیچ خورد و از همان جایی که آن پلنگ را انداخته بود، سقوط کرد! یک متر این طرف تر و آن طرف تر نبود؛ دقیقاً از همان جا!

همه چیز روی حساب است! این حیوان است، چرا بی جهت این حیوان را می کشی؟! یک وقت عقرب است و می خواهد بیاید و به شما نیش بزند، آن یک حرف دیگری است.

فطرت انسان حکم می کند که اگر ادامه حیات برای کسی مقدور باشد، انسان باید او را در ادامه حیات مساعدت کند. این اصل کلی در ارزش این مسئله است.

تساوی انسان با تمام مخلوقات به سبب اشتراک

در عبودیت پروردگار

اما نکته بالتر در اینجا این است: ما باید خود را در جایگاه عالم هستی ملاحظه کنیم و افراد و موجودات دیگر را در این جایگاه، در مقایسه با خود به حساب بیاوریم. در جایگاه هستی، هم ما عبد پروردگار هستیم و هم همه افراد دیگر عبید هستند.

قرب به پروردگار به مقدار تخلُّق به صفات

خداوند

خداوند متعال نعمت خودش را بدون منت و بدون عوض در اختیار ما قرار داده است. خدا وقتی که به ما نعمت می دهد، در عوض آن، چیزی

به دست نمی‌آورد و هیچ منفعتی برای خداوند حاصل نمی‌شود. پس این وصف رازقیّت، وصف اعطاء، وصف رحیمیّت و رحمانیّت از اوصاف مستحسنه و جمالیّه پروردگار هستند.

طبق آنچه در مجالس گذشته عرض شد، آن عبد و بنده‌ای به خداوند نزدیک‌تر است که از اوصاف خداوند متعال نصیب بیشتری داشته باشد.^۱ در روایتی - که البته سندش معلوم نیست و ممکن است کلام بزرگی باشد - می‌فرماید: «تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ»^۲ به اخلاق خداوند متخلّق بشوید. «نظیر این مسئله از امیرالمؤمنین روایت شده است که می‌فرماید:

لَيْسَ الْعِلْمُ فِي السَّمَاءِ فَيَنْزِلُ إِلَيْكُمْ وَ لَا فِي تُخُومِ الْأَرْضِ فَيَخْرُجُ لَكُمْ، وَلَكِنَّ الْعِلْمَ مَجْبُورٌ فِي قُلُوبِكُمْ؛ تَأْدَّبُوا بِآدَابِ الرُّوحَانِيِّينَ يَظْهَرُ لَكُمْ.^۳

«علم در آسمان نیست که به سمت شما تنازل کند تا متمتع بشوید و یا در تخوم ارض نیست

^۱ رجوع شود به ص ۲۶۲.

^۲ بحار الأنوار، ج ۵۸، ص ۱۲۹، بدون ذکر سند و بدون ذکر نام معصوم.

^۳ الكلمات المكنونة، فیض کاشانی، ص ۲۸۷.

تا اینکه پایین بروید و آن را به دست بیاورید؛

[بلکه علم

در دل‌های شما سرشته شده است. [شما به اخلاق روحانیین متخلّق بشوید تا از آنها بشوید.]

اخلاق روحانیین یعنی آن صفاتی که لازمۀ تجرد وجودی یک‌متعیّن، و لازمۀ تقرب به حق است؛ پس لازمۀ تقرب به حق، تخلّق به این اخلاق است. از صفات خداوند متعال، رازقیّت است، جود است: «هو الجواد»، فیض است: «هو الفیاض»، إعطاء است: «هو المّعطى». این صفات، لازمۀ بساطت وجود است، وجودی که هیچ‌گونه تعینی ندارد و هیچ‌گونه محدودیتی ندارد. چون صفات پروردگار صفاتی هستند که به اصل‌الوجود برمی‌گردند و چون وجود پروردگار، وجود غیرمتعیّن و بهت و بسیط است، پس صفات او به لحاظ نفس حقیقت وجود و نفس حقیقت هستی، ارزش پیدا می‌کنند. پس هر کس به هر مقداری که از نقطه‌نظر تجرد وجودی، تجردش اکمل و اتمّ و اقوی باشد، این صفات جمالیّه و جلالیّه حق در وجود او اقوی است؛ و هر شخصی که از نقطه‌نظر حقیقت وجودی در مرتبۀ بعیدتری قرار داشت، از این صفات

پروردگار ندارد. و این يك محك است.

در مجلس امام حسین علیه السّلام که شرکت می‌کنیم، روضه سیدالشهدا علیه السّلام باعث نور است، باعث زدودن و از بین رفتن کدورات است. ذکر مبارک أباعبدالله علیه السّلام موجب نزول رحمت است. حالتی که برای انسان در آن مجلس دست می‌دهد، حالت رقت و حالت انبساط است؛ این به خاطر ذکر سیدالشهدا است. در آن حال اگر بیایند و از شما تقاضا کنند که: «آقا به یک فقیر کمک کنید!» شما خیلی راحت از جیبتان پول می‌دهید؛ ولی اگر در یک جا بروید که ذکر دنیا و مسائل دنیا مطرح است، می‌بینید که برای شما حالت کدورت حاصل می‌شود و اگر همان فقیر بیاید، می‌گویید: «برو به دنبال کارت!» یا هنگامی که نماز می‌خوانید، چون نماز ذکر پروردگار است و خود ذکر موجب رحمت و نور است، می‌بینید که حالت انبساط و تجردی پیدا می‌شود، لذا اگر سائلی بعد از نماز یا در حین نماز بیاید یا شخصی از انسان تقاضایی کند، انسان به راحتی آن را انجام می‌دهد؛ اما اگر در کوچه

و بازار و امثال ذلک بیاید و آن حال از بین برود، دیگر انسان نمی‌تواند؛ چون آنجا مقام، مقام روحانیت بود.

بنابراین، این مطلب خیلی مطلب مهمی است که در جریانات، انسان اول کاری انجام بدهد که ارتباط خود را با آن وجود مطلق و با آن وجود تام، قوی‌تر کند؛ بعد مشغول آن کار بشود. اگر می‌خواهد قضاوتی بکند، اول دو رکعت نماز بخواند، بعد نسبت به افراد قضاوت کند؛ این خیلی فرق می‌کند! یا اگر می‌خواهد کاری را شروع کند که در آن کار، با مردم ارتباط دارد، مثلاً دکانش را برای کسب باز کند، هنگامی که می‌خواهد از منزلش بیرون بیاید، اول دو رکعت نماز بخواند، بعد برود و دکانش را برای کسب باز کند؛ تأثیر این خیلی بیشتر است! چون نماز موجب تقرب انسان می‌شود و عملی که متعاقب با تقرب انجام بگیرد، به حقّ اقرب است از آن عملی که متعاقب آن نباشد. اینها به خاطر همین اخلاق روحانیین است؛ «تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ الرُّوحَانِيِّينَ، تَكُونُوا

منهم أو تكونوا معهم.»^۱

علت تفاوت مراتب اعطاء در نظام جود الهی

خداوند متعال به مقتضای این مسئله و به مقتضای تساوی و جنبه عامی که نسبت به همه مخلوقاتش دارد، فیض و اعطاء و رزق خود را یکسان و بدون تفاوت، بر همه آنها جاری می‌کند. البته فیض خدا متفاوت است؛ هم فیض عام است و هم فیض خاص است، و خود آن خاص هم مراتبی دارد. و هر کسی را طبق مشیت و تقدیر خودش انجام می‌دهد؛ یک روز این را کم و او را زیاد، فردا او را زیاد و این را کم می‌دهد؛ یک روز این را از این طرف و او را از آن طرف اعطاء می‌کند. همه اینها

^۱ الله شناسی، ج ۱ ص ۵۶، تعلیقه:

«کلمات مکنونه از طبع سنگی (سنه ۱۳۱۶ هـ. ق)، ص ۲۱۹؛ و از طبع حروفی فراهانی، ص ۲۴۸:

«و قال علیه السلام (یعنی أمير المؤمنين عليه السلام): "ليس العلم في

السماء فينزل إليكم، و لا في تخوم الأرض فيخرج لكم؛

ولكن العلم مجبول في قلوبكم. تأدبوا بأداب الرّوحانيين

يظهر لكم." و فی کلام عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام ما یقرّب منه.»

برای این است که در این کم و زیاد، آن علم به توحید و علم به حقیقت و منشأ و سبب و مسبب‌الأسباب برای انسان حاصل بشود. از یک طرف به یک شخص زیاد می‌دهد و همراه با زیاد دادن، افراد مستمند و محتاج را هم به در خانه‌اش می‌فرستد؛ از یک طرف به یک شخص نمی‌دهد و بر اثر ندادن، او را به خود متوجه می‌کند و حواس و فکر او را به خود متمایل و جذب می‌کند. همه اینها روی حساب است. اینکه خداوند الآن دارد اعطاء می‌کند، این اعطاء از کجا آمده است؟!

انعکاس جود و بخل انسان در نظام دقیق عالم

هستی

یکی از تابعین در زمان امام صادق علیه السلام پولی را جمع کرده بود و می‌خواست با آن از کوفه حرکت کند و به سمت مکه بیاید تا حج انجام دهد؛ البته حج واجب نبوده است. قبل از اینکه از کوفه بیرون بیاید، در منزل اول به یک خرابه می‌رسد، می‌بیند که در آنجا یک زن دارد به دنبال چیزی می‌گردد و ظاهراً میته‌ای در دست آن زن می‌بیند. می‌رود و سؤال می‌کند: «ای خانم، این

چیست؟» آن زن در ابتدا نمی‌گوید، ولی بعد می‌گوید:

من علویّه هستم و شوهرم مدتی قبل فوت کرده است، و ما پول نداشتیم برای اینکه چیزی تهیه کنیم و چند روز است که بچه‌های من گرسنه هستند. امروز آمدم و دیدم که مرغ و پرندۀ مرده‌ای در اینجا افتاده است، با خود گفتم: همین را از باب اکل میته بردارم و به منزلمان ببرم.

این شخص، آن کیسۀ پولی را که برای حجّش گذاشته بود، به همین خانم و مخدره می‌دهد و به منزلش برمی‌گردد و دیگر پولی برای حج نداشته است. به او می‌گویند: «چرا نرفتی؟!» می‌گوید: «برایم بداء پیدا شد و منصرف شدم؛ نمی‌روم.» شب پیغمبر اکرم را در خواب می‌بیند و حضرت به او می‌فرمایند:

شما فرزند مرا اِکرام کردی، من یک ملک را موکّل کردم که تا روز قیامت، هر سال برای شما یک حج انجام بدهد؛ چه هر سال به مکه بروی یا نروی.

او صبر می‌کند، وقتی افراد به مکه می‌روند و برمی‌گردند، همه به او می‌گویند:

حاج آقا، حج شما قبول باشد. ما شما را در

عرفات دیدیم، شما را در منا دیدیم، شما را کنار
زمزم دیدیم، شما را بین صفا و مروه دیدیم.

می‌گوید: «الحمد لله» و هیچ به روی خودش
نمی‌آورد!^۱

این قضیه و قضایای دیگر روی حساب
است. و روی آن حساب، همهٔ اشیاء و نظام عالم،
دارد دقیق انجام می‌شود. ما خیال نکنیم که اگر نسبت
به چیزی بخل کردیم، آن چیز برای ما باقی می‌ماند.
من که یک طلبه هستم، وظیفهٔ من این است که اگر
شخصی بیاید و مسئله‌ای از من بپرسد، بخل نکنم و
آنچه به نظرم می‌رسد بگویم. یک وقت تکلیف
اقتضا می‌کند که نگویم، آن یک مطلب دیگری است؛
ولی وقتی به یک مطلب علمی رسیده‌ام، اگر بخواهم
بخل کنم و این مطلب را برای خودم نگه دارم تا
کسی آن را نداند، خدا می‌گوید: «خیلی خوب، اگر
نمی‌خواهی نگو؛ اما بدان تو یک مطلب را نگفتی، ما
هم تو را از یک میلیون مطلب دیگر منع می‌کنیم!
حالا برو به دنبال کارت!» یا فلان فقیر می‌آید و انسان
می‌تواند به او کمک بکند، ولی بخل می‌کند و کمک
نمی‌کند؛ خدا می‌گوید: «به او ندادی، عیب ندارد

^۱ تذکرة الخواص، ابن جوزی، ص ۳۲۸.

نده؛ اما ما تو را از هزار هزار نعمتی که باید به تو
برسد، منع کردیم. حالا اگر می‌توانی برو و به آن
برس!» یا فلان‌جا کمکی از دست انسان برمی‌آید و
می‌تواند انجام بدهد، مثلاً بار شخص بینوای
مستمندی را بردارد و به او کمک کند، ولی انجام
نمی‌دهد؛ خدا می‌گوید: «آن‌چنان تو را در عقبات
روز قیامت نگه می‌داریم که بیچاره بشوی! آیا تو الآن
بار این ضعیف و این پیرزن را بر نمی‌داری و به خانه
نمی‌رسانی؟! وقتی می‌بینی پیرمرد یا پیرزنی دارد
می‌رود و یک زنبیل در دستش هست، باید کمک
کنی و آن را برای او برسانی! نمی‌کنی خب نکن،
هیچ مشکلی نیست، اما روز قیامت هم ما هستیم!
آنجا را چه کار می‌کنید؟!»

همهٔ اینها به‌خاطر این است که عالم مثل
حکومت هرج و مرجی که این طرف و آن طرف
می‌بینید نیست، بلکه نظام دارد و اگر کسی یک
خطور هم بکند، حساب دارد!

در یکی از سفرهای مرحوم علامه طباطبائی
- رضوان الله علیه - به مشهد،

شخصی با ایشان ملازم بود. این بنده خدا آدم صالح، خدمتکار، معین و مساعد مرحوم علامه بود؛ خدا به او خیر دهد! یک روز این شخص به منزل ما دعوت شد. یکی از رفقا که آنجا بود می گفت:

زمانی که این شخص داشت وضو می گرفت، خطوری به ذهنم آمد که مثلاً این شخص این طوری وضو می گیرد و خیلی زیاد طول می دهد! می گفت: بعداً که سر سفره نشسته بودم، یک مرتبه آقا وارد شدند، یک نگاه به من کردند که یاد عزرائیل افتادم!

آن وقت در همان نگاه هم فهماندند که چرا در حقّ یک هم چنین شخصی این خطور برایت پیدا شد؟! یعنی هم نگاه می کنند و هم به او می فهمانند که او دلش می خواهد این طوری وضو بگیرد، به تو چه مربوط است که بخواهی چنین فکری بکنی! همین قدر که یک خطور در ذهن انسان می گذرد، این خطور در پرونده ثبت می شود؛ اما اگر انسان روی آن خطور اقدام کند و عکس العمل نشان بدهد و مسائل خارجی را به وجود بیاورد که دیگر واویلا است! و آن دیگر هیچ!

علل بخل انسان

دلیل بخل ما در فقره: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَسْأَلُهُ

فِيُعْطِينِي وَإِنْ كُنْتُ بَخِيلًا» این است که در اینجا سه

مسئله وجود دارد:

مسئله اول اینکه ما خودمان را با افراد دیگر

مشترک نمی‌بینیم؛

مسئله دوم اینکه ما این مال و ملکیت را از

دیگری نمی‌دانیم، بلکه این را مال خودمان می‌بینیم؛

مسئله سوم اینکه در صورت اعطاء، این

ملکیت و مال را قابل زوال می‌دانیم.

بخل به علت ترس از زوال مال

یک روز پیغمبر اکرم داشتند به بیرون مدینه

می‌رفتند، به یکی از زوجاتشان فرمودند: «این

گوسفندی را که در منزل هست، بکشید و همه را به

فقرا بدهید.» وقتی برگشتند، فرمودند: «آیا انجام

دادی؟» گفت: «بله، ولی یک کتف از آن باقی ماند.»

حضرت فرمودند:

همه‌اش باقی مانده است غیر از آن یک کتف!

آن چیزی که داده می‌شود،

باقی است؛ نه آن قسمتی که مانده است!^۱

آن قسمتی که باقی مانده، هنوز معلق است که باقی است یا باقی نیست؛ اگر خودت خوردی باقی نیست، اما اگر به بقیه دادی باقی است. البته انسان باید برای خودش هم به اندازه کافی نگه دارد؛ در قرآن هم می‌فرماید: ﴿وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَ لَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا﴾^۲، یا آیه دیگر می‌فرماید: ﴿وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا﴾^۳، یعنی انسان باید آن نصیب را برای خودش و عیالاتش و افراد داشته باشد؛ و نسبت به سایر مسائل هم همین‌طور است.

بخل به علت عدم لحاظ مالکیت حقیقی خداوند

آیه شریفه می‌فرماید:

﴿مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضِعَّهُ لَهُ ۗ وَ لَهُ ۗ أَجْرٌ كَرِيمٌ﴾^۴؛ «کیست که به خدا قرض

^۱ الکامل، جرجانی، ج ۱، ص ۴۲۳؛ السنن الکبریٰ، بیهقی، ج ۹، ص ۲۵۰؛ با قدری اختلاف در مصادر.

^۲ سوره اسراء (۱۷) آیه ۲۹. نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۵۸: «آن قدر در مورد انفاق، به مقدار اندک اکتفا مکن که دست‌هایت را بسته و برگردنت ببندی، و آن قدر هم گشادگی منما تا هرچه داری انفاق کنی، و آنگاه حسرت زده و ملالت دیده در گوشه‌ای بنشین!»

^۳ سوره قصص (۲۸) آیه ۷۷. نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۴۶: «نصیب و حظ و بهره‌ات را از دنیا فراموش مکن.»

^۴ سوره حدید (۵۷) آیه ۱۱.

بدهد، و خدا به او مضاعف بدهد؟»

ببینید چقدر خدا در اینجا تنازل کرده است! مالی

که خدا به انسان داده و گفته است که این مال، مال

تو باشد، خود خدا می‌گوید: «از تو درخواست

می‌کنم که وقتی یک فقیر یا یک مؤمن می‌آید و

درخواست می‌کند، بیا و از روی جوانمردی و

گذشت، به او قرض بده!» و در روایت داریم: «قرض

به مؤمن، قرض به خدا است.»^۱ البته این معنا، معنای

ملکیت در مال است؛ در علم هم همین‌طور است،

در قدرت هم همین‌طور است، در مسائل دیگر هم

همین‌طور است. کیست که به خدا قرض بدهد

و دیگران را از علمش مُتَنَفِع کند و نگوید: این

علم مال من است، نگوید: ﴿أَوْتِيْتُهُ وَعَلَىٰ عِلْمٍ﴾^۲، بلکه

برای یک شخص وقت بگذارد و به او یک درس

بدهد؟! اگر این کار را بکند، ﴿فَيُضْعِفُهُ لَهُ﴾؛ «خدا

به او زیادی و اضافه می‌دهد.»

قرض، از نظر فقهی عبارت است از: إعطاء

عَيْنٍ، سواءً كان درهماً أو ديناراً أو غير ذلك، بعوضٍ في

^۱ الخصال، ج ۱، ص ۱۳۰.

^۲ سوره زمر (۳۹) آیه ۴۹.

أَجَلٍ؛ در مقابل، همان عَوْض باید برای انسان باشد. به عنوان مثال، من کتابی را يك ماهه به شما قرض می‌دهم تا شما آن کتاب را به من برگردانید؛ یا هزار تومان قرض می‌دهم، شما مصرف می‌کنید و يك ماهه هزار تومان برمی‌گردانید؛ وَ هَلُمَّ جَرًّا. اما مسئله این است که انسان وقتی دارد از يك شخص قرض می‌گیرد، خیلی راحت می‌رود و قرض می‌گیرد؛ ولی موقعی که دارد قرض را می‌پردازد، بخل و سستی می‌کند. اینها به خاطر همین مسئله کثرت طلبی است. در حالی که باید به عکس باشد؛ یعنی وقتی انسان می‌خواهد قرض بگیرد، باید تأمل کند و در گرفتن مسامحه کند و بعد وقتی قرض می‌گیرد، دائماً باید در ذهنش این باشد که من مقروضم، باید بروم و فراهم کنم و پردازم! ولی می‌بینیم اصلاً مسائل عوض می‌شود! چون هرچه خود دیدن و برای خود انگاشتن و خود را محور دیدن تقویت بشود، جنبه جود و جنبه اعطاء کمتر می‌شود؛ حتی نسبت به آن چیزی که به دیگران مقروض است.

﴿مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضِعَّهُ وَ

لَهُ وَ لَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ^۱؛ کیست که به خدا قرض بدهد؟
کیست که در راه خدا انفاق کند؟ انفاق مال، انفاق
علم، انفاق رزق، انفاق به عنوان کمک به مردم، انفاق
به عنوان رفع حوائج؛ کیست که این کار را بکند تا
خدا در مقابل به او عوض بدهد؟ در حالی که یادش
رفته است که تمام این اموال و این علم و این قدرت
و این جمال و این کمال، از یک مبدأ آمده است. حالا
آن مبدأ، اینها را ندیده می‌گیرد و می‌گوید: «این
حسابی که تو در بانک داری، اگر یک سال هم
مراجعه نکنی،

این پول‌هایت در آنجا هست؛ پس فرقی نمی‌کند
که در حساب تو باشد یا در آن حساب باشد!» اما این
آدم قبول نمی‌کند؛ در حالی که فقط از این حساب به
آن حساب رفته و جایش عوض شده است، پول تو
که از بین نرفته است، بلکه در جیب مردم است. پول
هیچ وقت از بین نمی‌رود، بلکه از این جیب در آن
جیب می‌رود، و از آن جیب در این جیب می‌رود، و
همین طور از این شهر به آن شهر می‌رود. خاطرتان

^۱سوره حدید (۵۷) آیه ۱۱.

جمع باشد که پول از بین نمی‌رود؛ مگر اینکه آن را بسوزانند! اگر به کره دیگر هم برود، این پول سر جای خودش هست؛ یک چرخ می‌زند و دوباره به همان جا برمی‌گردد، و اگر هم به اینجا برنگردد، واقعیتش در پرونده ثبت است و آن از بین نمی‌رود. پس خدا تنازل کرده و گفته است که: من این پول را به تو داده‌ام و چشممان را به روی کرامت خود می‌بندیم؛ ولی بالأخره تو هم یک مقدار شعور داشته باش، تو هم یک مقدار فهم داشته باش! اینکه الآن بنده‌ای مثل تو به واسطه جهتی از جهات گرفتار است، چرا به او کمک نمی‌کنی؟!

رعایت اصول انسانیت به عنوان شرط ضروری

قبل از سلوک إلى الله

این مسائلی را که من خدمتتان عرض می‌کنم، مرحوم آقا در زمان حیات خودشان بارها تذکر می‌دادند.

اخیراً برای یکی از دوستان مشهدی ما گرفتاری پیش آمده است، و بنده یقین دارم که او پولی ندارد. در همین سفری که من دو هفته پیش رفتم، او گفت:

فلان شخص و فلان شخص به من تلفن زدند
که: «تا فلان تاریخ به شما مهلت می‌دهیم، و الاً
دیگر هرچه دیدی، از چشم خودت دیدی!»
بعد این آقا به من می‌گفت: «این قضیه
چیست؟!» گفتم: این دیگر سلوک ناب است!! و این
سلوک آدم را به اینجا می‌کشاند و این دیگر واقعاً
عالی است! یعنی دیگر اصلاً بالاتر از این را نمی‌شود
تصور کرد! یا فلان شخص به فلان شخص پول
می‌دهد و در ازای آن، بهره ۳۰ درصد می‌گیرد و بعد
می‌گوید: «من کمتر از این مقدار نمی‌دهم، و اگر
نکنی تعقیب می‌کنم و تو را اذیت می‌کنم!» همین
سُلاک محترم، همین مدافعین از حق و حقیقت و
فضیلت و...!!

البته این مسائل در ما نیست، بلکه مختص

غریبه‌ها است! آقای داشت بالای

منبر می‌گفت: «در راه خدا انفاق کنید!» زنش رفت و هرچه داشت انفاق کرد. او گفت: «ای زن، من اینها را برای مردم می‌گویم نه برای خودمان!» و هیچ جای تعجب ندارد؛ چون مسئله روشن است.

این مطالب را کسی می‌گفت که خودش اول شخصی بود که به این مطالب عمل کرده بود، و این برای ما تمام است و ما دیگر به کسی نیاز نداریم. آخر بیاییم و یک ریش سفید و کسی را که یک عمر در این خانه ذاکر اهل بیت بوده و ذکر و مدح امام حسین و ائمه را کرده است، در این موقع پیری به او بگوییم: «اگر بدهی‌ات را ندهی، تو را به زندان می‌اندازیم!» این دیگر واقعاً شاهکار است و این دیگر خیلی عالی است! همه اینها به خاطر بیراهه رفتن است. وقتی انسان به بیراهه برود، مسئله به اینجا کشیده می‌شود. اگر شما آمدید و این کار را کردید، خیلی خوب، انجام بدهید؛ اما وقتی سوار ماشین هستید و دارید می‌روید، یک دفعه یک ماشین می‌آید و از رویتان رد می‌شود، تمام آن چیزهایی که گرفتید، سه برابر آن را باید بدهید و هیچ هم به

حساب نمی آید!

آخر وقتی انسان در اینجا می آید، یا باید با قبول این معیارها و مبانی بیاید، یا نیاید! شما که دارید به اینجا می آید، باید بدانید که بالأخره اینجا برای خودش مبانی ای دارد، مقررات و قوانینی دارد؛ کاغذ که برای کسی نفرستاده اند! تازه این مطالب، اصول اولیه و بدیهی قضیه است، نه اینکه مربوط به سلوک است؛ این مربوط به انسانیت است و اصلاً مربوط به سلوک نیست، مربوط به اسلام نیست، مربوط به تشیع نیست! نمی شود که ما از انسانیت عبور کنیم و به مسائل اسلام و بعد هم تشیع و بعد هم سلوک پردازیم! ما از مسائل انسانی به دور افتاده ایم، نه از مسائل سلوکی!

علل بخل منافقین

﴿هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنْفِقُوا عَلَيَّ مِنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى يَنْفُضُوا وَ لِلَّهِ خَزَائِنُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لَكِنَّ الْمُنْفِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ﴾^۱

«آنها (منافقین) کسانی هستند که می گویند: به

پیغمبر و دور و بری هایش از

^۱ سوره منافقون (۶۳) آیه ۷.

حواریون و... پول ندهیم و به آنها کمک نکنیم
و از مسائل و وجوهات و... نپردازیم، تا اینکه
بر اثر فشار زندگی از دور پیغمبر بروند.»

می گویند: «بیاییم و به افراد دیگر بدهیم تا اینکه
این دور و بری ها از آنجا بروند.» احمق ها، این
حرف ها چیست؟!!

﴿وَلِلَّهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَكِنَّ الْمُنْفِقِينَ
لَا يَفْقَهُونَ﴾؛ «خزائن سماوات [و زمین] برای
خدا است؛ ولی منافقین نمی دانند.»

این مطالبی که من خدمتان عرض می کنم،
سابقاً با گوش خودم شنیدم؛ نه اینکه خیال کنید از
خودم درمی آورم! آخر مگر می شود حق را با شایعه
درست کرد؟! مگر می شود حق را فروخت؟! و مگر
می شود حق را معاوضه کرد؟!!

﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالَ الَّذِينَ
كَفَرُوا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْطَعِمُ مَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ
إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾^۱.

«وقتی به آنها می گویند: انفاق کنید! آنها
می گویند: برای چه انفاق کنیم؟! اگر خدا
می خواست انفاق می کرد! [شما در گمراهی
آشکاری هستید.]»

^۱ سوره یس (۳۶) آیه ۴۷.

بله، اگر خدا می‌خواست انفاق می‌کرد، ولی خدا می‌خواهد این نعمت نصیب تو بشود. خدا این پولی را که می‌خواهد به آن فقیر بدهد، ابتدا به تو می‌دهد و بعد به او می‌گوید: تو برو از او بگیر! و الاً خداوند می‌تواند همان پول را به او بدهد و جایشان را عوض کند؛ مثلاً وقتی مشتری می‌خواهد اینجا بیاید، این مشتری را آنجا بفرستد، آنوقت در این وسط آن چیزی که او می‌خواهد به دست بیاورد، این به دست می‌آورد.

ارزش انفاق به پرداخت مال از روی رغبت در

زمان حیات خود

بعضی‌ها به ثلث وصیت می‌کنند؛ اصلاً وصیت به ثلث غلط است و معنا ندارد! وصیت به ثلث یعنی چه؟! اگر می‌خواهی در راه خدا پول بدهی، همین الآن تا وقتی زنده هستی در این دنیا بده. آن روایت را شنیده‌اید که یکی از صحابی در مدینه از دنیا رفت، وصیت کرده بود که پیغمبر بیایند و اموالش را ببخشند. حضرت آمدند و آن خرماهایی را که در انبارش بود، دادند. یک خرماي له شده در آنجا افتاده بود، حضرت

آن خرما را برداشتند و گفتند: «اگر این را در زمان حیاتش می‌داد، بهتر بود!»^۱ چون خرما دادن بعد از موت، روغن چراغ ریخته را نذر امامزاده کردن است. اگر می‌بینی که یک نفر دارد از دنیا می‌رود و دستش کوتاه است و می‌گوید: «بگذار وصیت کنم که این پول را به فقرا بدهند»، بدانید که این روغن چراغ ریخته است. فقط آن مقداری نفع می‌برد که به آن شخص مستمند می‌رسد؛ اما آن نفع مهم که هزارها برابر ارزش دارد، إِخْرَاجُ الْمَالِ مِنْ نَفْسِهِ است! آن إِخْرَاجُ الْمَالِ مِنْ نَفْسِهِ و مِنْ قَلْبِهِ، در زمان حیات است نه در زمان ممات. در زمان ممات، إِخْرَاجُ الْمَالِ مِنْ نَفْسِهِ ندارد. فقط یک قسمت جزئی از منافع و ثوبات، نصیب این شخص می‌شود؛ میلیون‌ها میلیون هدر رفته است! می‌گوید: «تا وقت مُردن صبر می‌کنم و از این مال استفاده می‌کنم و مدام به آن اضافه می‌کنم و اضافه می‌کنم؛ وقتی که مُردم، دیگر چه به دست ورثه برسد و چه به دست شخص دیگری برسد!» می‌گوید:

^۱ اللالی الأخبار، تویسرکانی، ج ۳، ص ۱۰۱.

«دوسومش را به ورثه بدهید، يك سومش را هم روضه سیدالشهدا بخوانید، یا مساکین را اطعام کنید و...» نه جانم، اینکه فایده ندارد!

فرار از پرداخت وجوهات شرعی و مسامحه در اتیان فریضه حج به سبب بخل ورزیدن

اینها مثل کسانی هستند که پیش انسان می آیند و خمس خود را حساب می کنند و الآن به او خمس تعلق می گیرد، ولی چک سه سال دیگر را می دهد! این، یک شاهی ارزش ندارد و برئ الذمه نخواهد شد! این با خود حساب می کند که فعلاً با این پول منافی را به دست بیاوریم تا جبران آن پولی بشود که قرار است بدهیم. نه خیر جانم، ابداً به حساب شما نخواهد آمد و باید بپردازید! مگر اینکه انسان خودش ببیند که آن موقع مقتضی هست یا نه، و آیا اصلاً می تواند بپردازد یا نه؛ آن یک مطلب دیگری است. اما اینکه موقع سال که می شود، بازی درمی آورند و می گویند: به طلا و نقره و... در صورتی تعلق می گیرد که فلان باشد. برمی دارد و به زن خود می بخشد و می گوید: «من این را به تو

بخشیدم، وقتی سال خمسی گذشت، دوباره به من
بخش!» تمام اینها کلاه شرعی است! تازه کلاه
شرعی هم نیست، بلکه دارد خودش را گول می‌زند،
و هیچ بری‌الذمه نمی‌شود! خدا که

می گوید: زکات بده، باید بدهی؛ معطلی ندارد.

﴿مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ﴾، یعنی وجوهات را

حساب کردن، یعنی اموال فقرا را دادن. ﴿وَالَّذِينَ فِي

أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ * لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ﴾^۱، یعنی

سهم آنهایی را که فقیر و محتاج و مستمندند باید داد.

نه اینکه با کلاه شرعی خیال کنید که عوض کردید و

آنها را گول زدید! چه کسی را دارید گول می زنید؟!!

﴿وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ

سَبِيلًا﴾^۲؛ «کسی که مستطیع است باید به حج

برود!»

می گویند: أشهر حج، شوال و ذی‌العقده و

ذی‌الحجه است.^۳ من شنیده‌ام که بعضی‌ها پول حج

پیدا می‌کنند و یک روز قبل از شوال آن را به پسرشان

می‌بخشند که بگویند ما مستطیع برای حج نیستیم!

غلط کردی! خدا تو را بیچاره می‌کند! یعنی چه که

مستطیع نیستیم! أشهر حج به معنای شرط و جوب

نیست، بلکه به معنای شرط واجب است؛ یعنی در

^۱ سوره معارج (۷۰) آیه ۲۴ - ۲۵.

^۲ سوره آل عمران (۳) آیه ۹۷.

^۳ وسائل الشیعة، ج ۱۱، ص ۲۷۱.

این ماه‌ها شما نمی‌توانید این پول را در موارد مفید دیگر صرف کنید. تعلق استطاعت، شرط وجوب به نحو اطلاق است.

﴿وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ﴾، یعنی هر کس

مستطیع شد باید به حج برود. اگر شما ده ماه قبل از حج مستطیع شدید، نمی‌توانید این مال را خرج کنید؛ باید نگه دارید و با آن به حج بروید. منتها شارع به شما فرجه می‌دهد که اگر یک مورد ضروری پیش آمد، آن پول را خرج کنید؛ نه اینکه بردارید و با پولتان یک ماشین برای زید بخرید، یک موتور هم برای عمرو بخرید، یک چیز دیگری هم برای خالد بخرید و.... نه خیر، استطاعت به نحو اطلاق، خودش منجز برای حج است؛ لذا در أشهر حج اگر برای انسان موارد مفیدی از مخارج عادی به وجود بیاید، دیگر در آنجا نباید به آن پول دست بزنند؛ اما شارع اجازه داده است که تا قبل از آن أشهر، این مخارج را انجام بدهد. و لذا سابقاً بسیاری از افراد بودند که حرکتشان به سوی مکه چهار، پنج و یا شش ماه طول می‌کشید. خانه همه که در مدینه

نبود؛ یک نفر آن طرف دنیا بود، یک نفر این طرف دنیا بود؛ با هواپیما و موشک که نمی آمدند. از رجب یا شعبان راه می افتادند، پیاده یا با الاغ و کجاوه می آمدند تا موقع حج بشود. این شخص که نمی تواند بگوید: فقط در موقع أشهر حج نمی توانم خرج کنم.

الآن اشتباهی که فقها در اینجا مرتکب شده اند، این است که أشهر حج را شرط برای وجوب می دانند؛^۱ در حالی که شرط برای واجب است. یعنی در موقعی که ماه حج حلول کرد، دیگر آن استطاعت منجز می شود. نه اینکه استطاعتی نبوده است؛ بلکه استطاعت بوده است، ولی شارع به انسان اجازه می دهد که آن پول را در موارد ضروری خرج کند. ولی در موقع حج، دیگر فقط باید این مال را به حج اختصاص بدهد. تازه این عنوان مُشیر است، نه عنوان استقلال؛ و نسبت به افرادی است که می خواهند در ماه شوّال و ذی القعدة حرکت کنند، نه

^۱ المعتمد فی شرح المناسک، آية الله خویی، ج ۳، ص ۶۵، به نقل از محقق نائینی.

نسبت به افرادی که از زمان گذشته باید تهیو برای حرکت و زاد و راحله و امثال ذلک را داشته باشند.

آن وقت شما نگاه می کنید و می بینید که آقا

پول دارد ولی مسامحه می کند و می گوید:

«می خواهم اسم بنویسم.» شما برای چه می خواهی

اسم بنویسی؟! شما که الان ده میلیون یا

بیست میلیون پول داری، واجب است که از طریق

آزاد بروی! شاید فردا مُردی؛ الان باید این پول را

خرج کنی و به مکه بروی. اگر صد میلیون هم بشود

و تو آن را داری، باید خرج کنی و به مکه بروی؛

چون شرط ندارد، محدودیت ندارد. اما اگر رفتن به

مکه منحصر به همین طریق باشد، آن یک مسئله

دیگری است. این مسامحه کردن به خاطر این است

که: «و إِنْ كُنْتُ بِخَيْلًا حِينَ يَسْتَقْرِضُنِي.» وقتی خدا از

ما می خواهد، ما بخل می کنیم و اشکال می تراشیم که

این طور شده و آن طور شده است و می گوئیم:

بگذارم هوا خوب بشود و فصل مکه مناسب بشود!

بخل به دلیل جهل به مالکیت حقیقی پروردگار

همه اینها به خاطر جهل است. وقتی انسان

نسبت به مبدأ جاهل است، وقتی نسبت به منشأ

جاهل است، وقتی نسبت به منبع جاهل است، وقتی

نسبت به حقیقتِ نزول فیض

و نزول وجود در این عالم کثرت جاهل است، این صفت بخشش و جود و اعطاء در او کمرنگ می‌شود. ولی خدا جاهل نیست، اولیای خدا جاهل نیستند، ائمه علیهم السّلام و پیغمبران جاهل نیستند؛ چون جاهل نیستند، می‌دانند این مال، مال خدا است.

در روایت عنوان بصری همه ما خوانده‌ایم

— إن شاء الله هفته‌ای دو بار مطالعه می‌کنیم و یادمان نمی‌رود — که امام صادق علیه السّلام به عنوان می‌فرماید: «همه اموال را اموال الله بدان!»^۱ تو وکیل و امین هستی و این اموال در دست تو است و باید در موقع اعطاء، رعایت تکلیف و رعایت آن موقعیت خاص را داشته باشی؛ ولی مال را باید مال خدا بدانی. خیلی فرق می‌کند که انسان، ورود و خروج و دخل و خرج را از یک مبدأ بداند؛ یعنی یک مبدأ این مال را وارد کرده است و همان مبدأ این مال را خارج کرده است. دیگر واقعاً برای انسان جالب و

^۱ بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵:

«... أن لا يرى العبد لنفسه فيما خوّله الله ملكاً؛ لأنّ

العبيد لا يكون لهم ملكٌ. يرون المال مال الله، يضعونه

حيث أمرهم الله به....»

زیبا می‌شود! چقدر برای انسان جمیل می‌شود که انسان احساس کند مبدأ دخل و خرج، هر دو یکی است و او اصلاً در اینجا کاره‌ای نیست. و همین قضیه کم‌کم موجب می‌شود که آن صفاتِ دیگر توحیدی در انسان تجلی و ظهور پیدا بکند.

مطلب طول کشید.

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر *** ما

هم‌چنان در اول وصف تو مانده‌ایم^۱

اگر بخواهیم این فقره را هم همین‌طور شرح

بدهیم، مثل همان فقره: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَدْعُوهُ

فِي حَيْبِي» می‌شود. امیدواریم که خداوند ما را از

صفات عالم کثرت و أهویة نفسانیة بیرون بیاورد و

صفات روحانیون را در وجود ما محقق گرداند!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

^۱ گلستان سعدی، دیباچه.

رمضان المبارک ۱۴۱۹

مجلس چہلم: شدت قرب پروردگار بہ انسان

أعوذُ بالله من الشَّيْطان الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ

الطَّاهِرِينَ

و اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

میزان نزدیکی و دنؤ پروردگار به انسان نسبت به

سایر قرابت‌ها

و الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي أَنَادِيهِ كُلُّمَّا شِئْتُ لِحَاجَتِي، وَ أَخْلُو

بِهِ حَيْثُ شِئْتُ لِسَرِّي بِغَيْرِ شَفِيعٍ فَيَقْضِي لِي حَاجَتِي.^۱

«حمد اختصاص به پروردگاری دارد که هرگاه او

را برای برآوردن حاجاتم ندا کنم، او مهیّا است؛

^۱ مصباح‌المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

و هرگاه بخواهم با او خلوت کنم تا سرّی از اسرار خودم را به او بگویم، بدون اینکه شفیع در میان باشد که حضور مرا در بارگاه جلال و جبروت او شفاعت کند، این امر برای من میسر است؛ و او حاجت مرا قضاء و برآورده می‌کند. «همه این عبارت يك معنا را می‌رساند، و آن اینکه این فقره از مقام دُنوّ و نزدیکی پروردگار به انسان حکایت دارد و اینکه هیچ موجودی از پروردگار به انسان نزدیک‌تر نیست و او است که از همه اشياء و موجودین نزدیک‌تر است. چون اطلاق شیء بر پروردگار جایز است؛ «شَيْءٌ لَا كَالْأَشْيَاءِ.»^۱ شیء به معنای الْمَشِيءُ وُجُودُهُ

است؛ یعنی آن چیزی که وجود او مورد مشیّت و خواست است.

اُنس و قرابت مردم با یکدیگر به سبب جلب منافع دنیوی ناشی از کثرت بینی

اما این نزدیکی‌ها و انس‌هایی که در این دنیا هست، یک روز پایان می‌پذیرد و تمام می‌شود. ما

^۱ التّوْحید، شیخ صدوق، ص ۱۰۷.

در این دنیا با افرادی انس داریم؛ اولاً: میزان این انس چقدر است؟ ثانیاً: مقدار و دوام این نزدیکی چقدر است؟ ثالثاً این نزدیکی‌ها برای چیست؟

علل و عواملی که موجب این نزدیکی‌ها شده است، مختلف است و طبعاً در حول و حوش و دایره مدار منافع انسان دور می‌زند. یکی از این نزدیکی‌ها به خاطر رسیدن به مکتب و مال است؛ انسان به یک شخص نزدیک می‌شود تا اینکه بتواند از مال او استفاده کند. ۹۰ درصد نزدیکی‌ها در دنیا این طوری است. تا وقتی که شخصی مال دارد، مورد توجه افراد است؛ همین‌که مالش تمام شد، او را می‌گذارند و می‌روند. پیغمبر اکرم فرموده‌اند:

مَنْ تَوَاضَعَ غَنِيًّا لِيَغْنَاهُ فَقَدْ كَفَرَ؛^۱ «کسی که يك غنی را

به خاطر غنایش تواضع کند، کافر شده است.»

چون او به این شخص تواضع نمی‌کند، بلکه دارد

به آن مال تواضع می‌کند. اگر فردا این شخص

مستمند بشود، هیچ فرقی با بقیه ندارد و مورد طعن

^۱ تحف العقول، ص ۲۱۷؛ کشف الأسرار، میدی، ج ۴، ص ۱۳۳؛ کشکول بهائی، ج ۲، ص ۲۹۰؛ المبسوط، سرخسی، ج ۱۶، ص ۱۱۱؛ با قدری اختلاف در تمامی مصادر.

و دَقِّ افرادِ واقع می‌شود و او را کنار می‌اندازند! اگر دوباره بر سرِ مُکنت رسید، می‌بینیم دوباره نگاه‌ها و احترام‌ها تفاوت می‌کند.

این به خاطر دید کثرت است. وقتی دید، دید کثرت شد، طبعاً مسائل کثرتی و جنبه کثرتی این مسائل مورد توجه افراد واقع می‌شود. و این مسئله‌ای است که انسان باید به آن خیلی توجه کند! و خیلی دیده می‌شود که اصلاً نحوه برخورد انسان با فردی که مُکنت ندارد، خیلی تفاوت پیدا می‌کند؛ اما همین که انسان بفهمد این شخص، یک شخص ثروتمند و از اغنیاء است، اصلاً نحوه صحبت عوض می‌شود، نحوه سلامُّ علیک عوض

می شود، نحوه تعارفات تغییر پیدا می کند. همه

اینها باطل محض است!

یکی دیگر از این نزدیکی ها به خاطر رسیدن

به یک مقام است؛ در حالی که آن شخص دیگر هم

همین طور و به همین کیفیت است، و هیچ فرقی

نمی کند! پیغمبر اکرم وقتی می نشستند، شخصی که

وارد می شد، نمی دانست که کدام یک از این جمع،

پیغمبر است.^۱ پیغمبر این طور بود، امیرالمؤمنین

این طور بود، ائمه این طور بودند و با بقیه فرقی

نمی کردند.

تساوی همه افراد با هر موقعیت اجتماعی و

سیاسی، از شاخصه های حکومت اسلامی واقعی

در حکومت امیرالمؤمنین همه افراد علی السواء

هستند و هیچ فرقی با هم نمی کنند و هیچ تفاوتی

ندارند. در حکومت امام زمان این گونه خواهد بود؛

إن شاء الله.

اللَّهُمَّ إِنَّا نَرْغَبُ إِلَيْكَ فِي دَوْلَةِ كَرِيمَةٍ تُعَزُّبُهَا الْإِسْلَامَ

وَأَهْلَهُ وَتُذَلُّ بِهَا النِّفَاقَ وَ أَهْلَهُ وَ تَجْعَلُنَا فِيهَا مِنْ

^۱ الثَّاقِبُ فِي الْمَنَاقِبِ، ص ۳۱۶؛ قِصَصُ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، رَاوَنْدِي، ص

الدُّعَاءُ إِلَى طَاعَتِكَ وَ الْقَادَةَ فِي سَبِيلِكَ وَ تَرْزُقُنَا بِهَا

كَرَامَةَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ.^۱

اصل خطی این فقره شریفه نزد من است، قاب شده است و خیلی هم از آن خوشم می آید! و دوست دارم که چاپ بشود و در دست رفقا باشد. سابقاً مرحوم آقا این تابلوها را می نوشتند و در مجالس و اعیاد پخش می کردند، و برای علما می فرستادند. آن موقع من کوچک بودم، شش یا هفت ساله بودم، خودم یادم است که ایشان من را با خودشان به مسجد می بردند برای اینکه در خانه شیطنت نکنیم، بعد هم به چاپخانه می بردند. خدا مرحوم حاج سید محمد کتابچی را رحمت کند، ایشان یکی از برادران کتابچی و مسئول کتاب فروشی و چاپخانه اسلامی بود. مرحوم آقا خودشان به

^۱ الکافی، ج ۳، ص ۴۲۴. وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ۳۵:

«بار پروردگارا، ما جمیع گروه شیعیان، با تضرع و إبتهال به درگاه تو از سویدای دل خواهانیم که دوره ای پسندیده پیش آوری که در آن دوران، اسلام و یاورانش را سربلند فرموده و نفاق و پیروانش را ذلیل و خوار گردانی، و ما را از داعیان به فرمان برداری و از رهبران آنها به راه خودت قرار دهی، و بدین سبب از مواهب عالیه و نفائس خزانه جودت در دنیا و آخرت روزی ما فرمایی!»

ناصر خسرو می‌رفتند و به ساخت کلیشه و نحوه چاپ آن نظارت می‌کردند. آن‌موقع حال و هوای دیگری بود و ما هم از خدا خواسته به ایشان می‌گفتیم: آقا، امشب به چاپخانه نمی‌روید؟ می‌گفتند: «امشب می‌رویم، فردا شب هم می‌رویم، و اگر شیطنت نکنی، اصلاً پس فردا شب هم می‌رویم.» دیگر ما در خانه بچه خوبی می‌شدیم تا ایشان ما را به چاپخانه ببرند. وقتی این دستگاه‌ها را می‌دیدیم، خیلی خوشمان می‌آمد.

این تابلو به خط مرحوم سید حسن میرخانی نوشته شده بود، و ایشان آن را در روز نیمه شعبان، خیلی قشنگ درست کرده و چاپ کرده بودند.^۱ البته الآن بعید می‌دانم که اصلاً آن تابلوها در دسترس باشند، ولی شاید بعضی از این مسجدی‌های سابق در منازلشان وجود داشته باشد؛ ولی اصل آن الآن موجود است. مرحوم آقا که اینها را تقسیم می‌کردند، یک مقداری از اینها را به ما دادند، و ظاهراً بقیه‌اش

^۱ تصویر این دعوت‌نامه در وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ۳۶ آمده است.

هم باید نزد بقیهٔ إخوان ما باشد.

در این فقرهٔ شریفه از دعای افتتاح عرضه می‌دارد: «بار پروردگارا، از سویدای دل از تو تقاضا می‌کنیم که ما را در یک‌هم‌چنین دولتی قرار بده!» و یک انشاء بسیار عالی و جان‌دار می‌آورند! نه از این انشاءهای مُمیت، بلکه مُحیی و زنده‌کننده. اصلاً ایشان در بیانات و اعلامیه‌هایشان از این‌گونه عبارتها به‌کار می‌بردند. یادم است که در همان موقع، مهندس بازرگان در مسجد هدایت در خیابان اسلامبول سخنرانی کرده - در آنجا خیلی تمجید کرد - و گفته بود:

پس از مدت‌ها انتظار و بعد از این‌همه سکوت، بالاخره یک فریاد از مسجد قائم بلند شد و ما را به برقراری حکومت اسلامی دعوت کرد و...!
از اولین علمایی که ندای برقراری دولت را داد، آقای سید محمدحسین طهرانی بود!^۱

این مسئلهٔ پخش اعلامیه‌ها در مسجد قائم و

بین علما، قبل از سنهٔ ۴۲ اتفاق افتاده بود^۲ که هنوز

^۱ رجوع شود به وظیفهٔ فرد مسلمان در إحيای حکومت اسلام، ص ۳۷؛ مهرروزان، ص ۱۳۴؛ شرح فقراتی از دعای افتتاح، ص ۱۹.

^۲ تاریخ انتشار این اعلامیه در نیمهٔ شعبان سال ۱۳۷۸ قمری، مطابق با دوشنبه

خبری نبود. در آن موقع ایشان به یک مرد انقلابی معروف بودند و افراد می‌گفتند: «خطّ و مشی این آقای طهرانی بو دار است و این مسجد قائم با بقیه جاها فرق می‌کند!» شما نمی‌دانید که آن موقع بعضی از افراد چه کارشکنی‌ها و چه سنگ‌اندازی‌هایی برای اجرای قوانین و اجرای حکومت اسلامی می‌کردند! و تاریخ آن زمان خیلی عجیب بود و خستگی‌هایی که مرحوم آقا از این افراد کشیدند، خیلی عجیب بود! مشروح این مسائل را الآن فقط عدّه معدودی می‌دانند.^۱ یکی از آنها حضرت آیه‌الله

چهارم اسفند سال ۱۳۳۷ شمسی بوده است. (محقق)

^۱ لبخندهای زمستانی (خاطرات رجبعلی طاهری)، ص ۹۵ - ۹۹، با تلخیص:

«... چون منزل بنده در دروازه دولت و نزدیک مسجد قائم بود، همیشه برای نماز مغرب و عشاء به آنجا می‌رفتم و در آنجا بود که با علامه سید محمدحسین حسینی طهرانی آشنا شدم. ایشان در سال ۱۳۴۱ که نهضت روحانیون آغاز شده بود، منبرهایی در جهت این نهضت داشتند. وقتی این موضع‌گیری محکم ایشان را دیدم، بیشتر جذب شدم.

حدود سال‌های ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲ بود که برای اولین بار ایشان شخصاً ما را [به رهبر فقید انقلاب] معرفی کرد و نامه‌ای برای ایشان نوشت و من خدمت ایشان رفتم. آن زمان در اطلاعیه‌های ایشان ایرادات اصطلاحی داشت و با ایشان در این زمینه صحبت کردم و ایشان هم به آن تذکرات توجه کردند. یکی از این ایرادات کلمه «روحانین» بود که زیاد به کار می‌بردند. آیه‌الله طهرانی می‌گفتند: «این یک اصطلاح در دین مسیحی است. در فرهنگ شیعه و فقه کلمه علمای داریم.» لذا این مطلب که به ایشان تذکر داده شد، ایشان قبول کردند. بعد از آن اگر کسی نگاه کند، می‌بیند اصلاً کلمه روحانی تا

مدت‌ها نبود، تا اینکه در پاریس و بعد که به ایران آمدند، دوباره یا فراموش شد یا اینکه گاهی یک لغت فرهنگ آن معنای قدیمی خودش را ندارد. زیرمجموعهٔ تشکیلات علامه سید محمدحسین طهرانی، حضرت آیت‌الله صدرالدین حائری شیرازی بود و از جملهٔ کسانی که در تهران هستند، می‌توان به حاج آقا معینی شیرازی که نمایندهٔ عقیدتی هستند و همچنین به پسر ایشان، رضایی که در قم روحانی است و مهندس مصلحی اشاره کرد. ... به‌طور کلی ارتباط مبارزاتی من از طریق علامه طهرانی آغاز شد. ایشان در مباحث خود از امام زمان عجل‌الله فرجه صحبت می‌کردند؛ یعنی مبارزه و انتشار و غیره. همهٔ اینها را یکی می‌بیند؛ [ادامه در صفحه بعد]

^۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] یعنی هرچه ما بیشتر برای عدالت تلاش کنیم، ظهور را نزدیک کردیم و امام از ما این انتظار را دارد. این صحبت‌های او انسان را وادار به قیام و مبارزه می‌کرد و از طرفی این حرکت ایشان اثبات می‌کرد که در واقع امام زمان این‌گونه از شیعیان خود می‌خواهد. ایشان مقالاتی در این باره نیز در مجلهٔ انتظار، مخصوصاً در شمارهٔ دوم تحت عنوان "أفضل الأعمال انتظار الفرج" چاپ کردند.

در هر صورت، زمانی که با ایشان ارتباطم خصوصی تر شد، به من پیشنهاد دادند برای اینکه انقلاب و نهضت به نتیجه مطلوبی برسد، باید حتماً یک کار تشکیلاتی کرد و گروه‌های ده نفری برای تشکیل جلسات ترتیب داد... و گروه‌ها باید قسم می‌خوردند؛ شبیه به همان پیمان حلف‌الفضول زمان پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم.

در هر صورت، علامه طهرانی تشکیلات مخفی‌ای زیر نظر [رهبر فقید] ایجاد کردند. اصل طرح از خود علامه بود. علامه پیش ایشان رفته و گفته بود: "با یک سخنرانی که شما می‌کنید، مردم مرتب [به راه و نهضت شما] علاقه‌مند می‌شوند؛ ما باید اینها را متشکل کنیم تا بتوانیم نهضت را ادامه دهیم." ایشان هم با این نظر موافقت می‌کنند. در واقع ایشان در سال ۱۳۴۲ به آن تشکیلات مخفی اجازه فعالیت می‌دهند و علامه طهرانی، عهده‌دار این مسئولیت می‌شوند و همچنین اجازه قسم را هم به عنوان اینکه ایشان مرجع است و باید مبارزه ایشان ادامه داشته باشد، می‌گیرند.

بدین ترتیب، افرادی را در گوشه و کنار جذب می‌کنند. لذا اولین بار که این قضیه را با من در میان گذاشت، من هم قبول کردم؛ زیرا این مبارزه کاملاً مذهبی و مورد تأیید مرجع تقلید بود. از جمله کسانی که با ایشان برای ادامهٔ نهضت روحانیت قسم خورده بود سید عبدالحسین دستغیب و آیت‌الله صدرالدین حائری در شیراز بودند. در تهران نیز با برخی افراد از جمله حاج مهدی عراقی که همان زمان هم به مسجد قائم می‌آمد و گروهی از اعضای

آقای حاج صدرالدین حائری است و ایشان کاملاً
در متن جریان و قضایا بودند.

«اللَّهُمَّ إِنَّا نَرْغِبُ إِلَيْكَ فِي دَوْلَةٍ كَرِيمَةٍ تُعِزُّ بِهَا

الإِسْلَامَ وَ أَهْلَهُ؛» در این دولت، اهل اسلام عزیزند.

«و تُدِلُّ بِهَا النِّفَاقَ وَ أَهْلَهُ؛» نفاق در حکومت اسلام

ذلیل است. هر جا نفاقی هست، اهل آن نفاق، ذلیل و

پست هستند. این حکومت، حکومت امام زمان

است.

پس هر جا حکومتی دیدید که قبل از آن

حکومت و بعد از آن، صحبت کردن‌ها و ارتباطات و

تعارف‌ها تفاوتی نکند، بدانید آن حکومت، حکومت

حق است. این فقط در حکومت امام زمان

مؤتلفه اسلامی ارتباط داشت. البته چون تشکیلات علامه طهرانی مخفی
بود، هر مجموعه از آن در ساعت معینی با ایشان دیدار می‌کرد و هیچ گروهی
از گروه دیگر اطلاعی نداشت.

علامه طهرانی غیر از اینکه یک مجتهد جامع‌الشرایط و فردی مبارز و مجاهد
بودند، خیلی به علم روز مثل مهندسی و ریاضیات و از همه مهم‌تر معارف
اسلامی، آشنایی داشتند. کتاب‌هایی که ایشان نوشتند از خدا شناسی، امام
شناسی و معاد شناسی و... هر کدام پانزده جلد است. از دیگر کتاب‌های
خیلی وزین و مستدلّ ایشان وظیفه فرد مسلمان است که من اخیراً قسمتی
از این کتاب را در مجله انتظار، شماره ۲۰ چاپ کرده‌ام و قصد دارم کلّ
کتاب را در شماره آینده و بقیه آن را هم بنویسم، چون برای همیشه "وظیفه
فرد مسلمان" یک چیز لازمی است که باید بداند و کتاب هم کمیاب است و
تجدید چاپ نشده است.»

علیه السّلام است و همان چهار سالی که
امیرالمؤمنین حکومت کردند؛ والسّلام! بقیه
حکومت‌ها دیگر کم و زیاد و بالا و پایین دارد.

آثار سوء تشکیل خانواده با هدف رفع احتیاجات

دنیوی

پس این نزدیکی‌ها و سایر نزدیکی‌هایی که در
این دنیا ملاحظه می‌کنید، برای رسیدن به ریاسات
است. انسان به تشکیل زندگی و تشکیل خانواده
احتیاج دارد، لذا به دنبال زن می‌رود؛ اگر احتیاج
نداشت، صد سال دیگر هم نمی‌رفت! دارد راحت
می‌گردد، چرا بیاید و برای خودش درد سر درست
کند؟! زن هم برای حمایت و تشکیل زندگی و
خانواده نیاز به شوهر دارد؛ اگر نیاز به شوهر نداشت،
نمی‌رفت و شوهر نمی‌کرد، و او هم سر جای خود
می‌نشست.

خدا گذشتگان ما را بیامرزد که روش آنها با
الآن فرق می‌کرد. مادر بزرگی داشتیم - خدا رحمتش
کند - که سال‌ها فلج بود و ما گاه‌گاهی که طهران
می‌رفتیم، این والد و والده جدّی را زیارت
می‌کردیم. آن موقع مرحوم حاج آقا معین شیرازی

حیات داشتند و با ایشان بودند. ایشان می گفت:

من یک روز (آن موقع کوچک بودند) از دست این آقابزرگت عصبانی شدم و قهر کردم و به خانه پدرم رفتم. وقتی که وارد شدم، پدرم یک نگاه به من کرد و فهمید، ولی هیچ صحبتی نکردیم. تابستان بود و کنار حیاط نشسته بودیم (آن موقع کرمانشاه بودند). بعد یک دفعه دیدم پدرم رفت و از داخل آشپزخانه یک چاقو آورد. تعجب کردم که این چاقو را برای چه می خواهد؟! آیا می خواهد با آن، شاخه درختی را بکند؟ دیدم مدام دارد این چاقو را به

سنگ حوض می‌کشد و آن را تیز می‌کند!
یک خرده صبر کردم، با خود گفتم: اینجا مرغ و
گوسفندی هم نیست که بخواهد سر بُرد؛ چرا
این طوری می‌کند؟! گفتم: آقا جان، چرا این چاقو
را این طوری می‌کنید؟! گفتم: «دارم این چاقو را
برای آن دختری تیز می‌کنم که بی‌اجازه شوهرش
به خانه پدرش بیاید!» و من اصلاً بی‌خدا حافظی،
یواش آمدم و در را بستم و فرار کردم! و او هم
عمداً خود را مشغول کرده بود که مرا نبیند. دیگر
تمام شد؛ ما دیگر نه قهر کردیم و نه آنجا رفتیم.
اینکه می‌گویم احتیاج، منظورم این است.

اما الآن زن با شوهرش قهر می‌کند و به خانه
پدرش می‌رود، پدرش هم به داماد پیغام می‌دهد:
«خیال کردی کنیز گرفته‌ای؟! خودمان او را روی
چشممان نگه می‌داریم، و خودمان چه کارش
می‌کنیم!» احمق، آیا می‌دانی با این حرف‌ها داری چه
بلایی بر سر دختری می‌آوری؟! روش، همان روش
قُدما بود. زندگی است دیگر، بالا و پایین دارد،
فراز و نشیب دارد. وقتی زن احساس کند که
می‌تواند به جایی پناه ببرد، آن مسائل را فراموش
می‌کند؛ اما وقتی که دید جایی ندارد، می‌آید و با
شرایط زندگی می‌سازد. شوهر هم وقتی می‌بیند که

با شرایط زندگی می‌سازد، با همدیگر گرم می‌شوند؛
و بالأخره می‌آیند و صحبت می‌کنند و یک نفر هم
می‌آید با شوهر حرف می‌زند. اما در آن موقع همیشه
به یک نقطه اتکا دارد و این، کار را خراب می‌کند؛
چون آن نقطه اتکا نمی‌گذارد که تسلیم باشد. و ما در
زمان مرحوم آقا این قدر در محلّ مراجعه و مسائل
قرار گرفتیم که دیگر تا دو نفر نزد ما می‌آمدند و
می‌دیدیم با هم اختلاف دارند، اول کاری که من
می‌کردم این بود که بینم آن نقاط اتکای اینها کجا
است، و آنها را قطع می‌کردم. و بعد می‌رفتند با هم
می‌نشستند و قشنگ زندگی می‌کردند.

یک دفعه بنده خدایی نزد ما آمده بود و
داد و بیداد می‌کرد؛ با شوهرش دعوا کرده بود، و
خیلی مفصل بود. من در اولین برخورد متوجه شدم
که پدرش خیلی او را لوس کرده است. به پدرش
گفتم: آقا جان، آیا می‌خواهی دختری با این شوهر
زندگی کند یا نه؟! گفت: «بله.» گفتم: همه اشکال‌ها
زیر سر خودت است، خودت

داری کار را خراب می‌کنی؛ این دفعه که دختر به خانه‌ات آمد، او را راه نده! قضیه تمام شد، و آنها رفتند و با هم زندگی کردند و الآن سه تا بچه دارند. البته از آن طرف هم با داماد حرف زدیم؛ نه اینکه فقط همین‌طور یک‌سره بزنیم و بگوییم؛ به جای خود، داماد را صدا کردیم و با او مفصل صحبت کردیم. ولی اشکال قضیه در آن بود.

این مسائل به خاطر احتیاج پیش می‌آید؛ اگر آن احتیاج منتفی بشود، شیرازه از بین می‌رود. زندگی‌ای که در آن زندگی بچه هست، قوام آن زندگی بیشتر است نسبت به زندگی‌ای که بچه در آن نیست. اصلاً بسیاری از ناراحتی‌ها به خاطر بچه تحمل می‌شود؛ اما اگر نباشد فوراً از همدیگر می‌پاشد.

لزوم محوریت حق در رفاقت‌های خدایی و

مسائل خویشاوندی

در رفاقت‌ها هم تا زمانی که سر آنها به جایی بند نشود، این قرابت وجود دارد؛ همین‌که سر یک نفر از آنها بند شد، این رفیق را کنار می‌گذارد و به دنبال کار خود می‌رود. و دیگر تمام شد و رفت! و

یا اینکه این قرابت تا زمانی است که به یک مشکل برخورد نکنند؛ همین که به یک مشکل برخورد کنند، می‌بینی کم‌کم این رفاقت کم می‌شود و با یک بهانه فوراً از همدیگر گسیخته می‌شود؛ و سر یک مسئله بسیار جزئی، این رفاقت از همدیگر باز و متفرق می‌شود.

﴿الْأَخِلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ﴾^۱ «دوستان دنیایی در روز قیامت راهشان از هم جدا است.»

آن دوستی‌ای برقرار می‌ماند که براساس ایمان باشد، براساس یقین باشد، براساس محبت باشد، براساس رضایت الهی باشد، و آن دوستی، دوستی خدایی باشد؛ فقط آن باقی می‌ماند.

لذا انسان نمی‌تواند حق را فدای دوستی یا فدای مسائل خانوادگی کند. اصلاً حرام است که انسان حق را فدای مسائل خویشاوندی کند! اگر بخواهد این کار را

^۱ سوره زخرف (۴۳) آیه ۶۷. معاد شناسی، ج ۴، ص ۳۰۶:

«دوستان و موالی در آن روز، بعضی با بعضی دشمن‌اند مگر پرهیزکاران.»

بکند، خدا بر سرش می آورد. اگر مسائل حق بخواهد فدای مسائل خویشاوندی بشود و انسان از آنها صرف نظر کند و چشم پوشی کند و آنها را مدّ نظر نیاورد، مثلاً اگر ظلمی به یک شخص بشود و او به خاطر مسائل خانوادگی خودش مطرح نکند و بخواهد موقعیت خانوادگی خودش مطرح باشد و هرچه برای دیگران می رسد برسد؛ اگر بخواهد این طور باشد، خدا بر سر او می آورد و خانواده اش را از هم متلاشی می کند! انسان باید حق را برای حق بخواهد، ولو اینکه علیه او باشد، ولو اینکه علیه خانواده اش باشد؛ هیچ تفاوتی ندارد. همین که انسان بخواهد غیر از حق مسائل دیگری را دخالت بدهد، در آنجا مسئله ای پیدا می شود.

بسیاری از افراد بودند که وقتی می خواستند قضاوت کنند و این قضاوت به یکی از افراد و بستگانشان مربوط می شد، از قضاوت صرف نظر می کردند و آن را به شخص دیگری واگذار می کردند که مبادا شیطان در اینجا بیاید و وسوسه کند و مطلب را عوض کند و آن را در ذهن قاضی مُشوّه کند. لذا از اول، قضاوت را به شخص دیگری واگذار

می کردند و می گفتند: «شما بیا و قضاوت کن!»

امیرکبیر از صدر اعظم‌های بسیار نادری بود که بر مملکت ما حکومت کرد و این طور هم نیست که او یک شخص متدیّنی بوده است، بلکه یک فرد خیلی حرّ و آزادی بوده است. البته تا حدودی تدیّن هم داشته است، نه اینکه اصلاً نداشته است، منتها توقع یک شخص باتقوای کذایی از حالاتش برنمی‌آید؛ اما به دین احترام می‌گذاشته است، به افراد احترام می‌گذاشته است و به دنبال إحقاق حق بوده است، به اضافه آن کیاست و درایتی که واقعاً گاه‌گاهی انسان با مطالعه و مشاهده حالات و خصوصیات او احساس نبوغ می‌کند! یادم است در وقتی که خدمت مرحوم آقای حداد بودیم، ایشان گاه‌گاهی حکایت‌هایی را از امیرکبیر نقل می‌کردند و خودشان هم می‌خندیدند، و نسبت به این شخص و خصوصیاتش خیلی مُعجَب بودند! و از او به عنوان شخصی که اقدام بر خیر می‌کند، یاد می‌کردند.

یک روز حکایت لطیفی را از زمان امیرکبیر

می‌خواندم که او شخصی را به

قم می‌فرستد که یک نفر از آقایان را به طهران بیاورد. و آن آخوندی را که می‌آورد، بسیار در ضیق معیشت و... بوده است. منزل و چیزهای دیگری به او می‌دهد و او را قاضی دارالخلافة طهران قرار می‌دهد. یک روز این آخوند پیش جناب امیرکبیر می‌آید و می‌گوید:

فردا نسبت به همشیره‌زاده (یا برادرزاده) شما در محکمه دعوایی مطرح می‌شود؛ خواستم نظر شما را بپرسم تا طبق آن، مسئله را فیصله بدهم. امیرکبیر تا این را می‌شنود، بلند می‌شود و عمامه آن آخوند را برمی‌دارد و بر سر او می‌کوبد و می‌گوید: «پدر سوخته، برو گم شو! خیال می‌کردم که تو عادل هستی!» و دستور می‌دهد که او را بیرون کنند.^۱

سرانجام روابط و قرابت‌های دنیوی

این افراد، کسانی هستند که دینشان را به دنیا فروخته‌اند و در این تجارت، ربحی نبرده‌اند و ضرر کرده‌اند؛ چون حق را فدای مسائل خویشاوندی

^۱ امیرکبیر و ایران، ص ۳۰۸؛ امیرکبیر یا قهرمان مبارزه با استعمار، ص ۱۲۹، با قدری اختلاف.

کرده‌اند. حق باید همیشه مدّ نظر انسان باشد، و این خیلی مشکل است! و دائماً انسان باید مواظب و مترصد باشد که این معنا را در خودش محقق کند.

این رفاقت‌ها و این نزدیکی‌هایی که در امور دنیوی برای انسان حاصل می‌شود، همهٔ اینها از بین می‌رود. این رفاقت خیلی بماند، تا هنگام مرگ است؛ از هنگام مرگ به بعد دیگر مطلب تمام است و طور دیگری است. بعضی از این افراد حتی حاضر نیستند جنازهٔ پدرشان را ببینند! من افرادی از فامیل خودم را می‌شناسم که خیلی هم متمول هستند، ولی وقتی پدرشان در بیمارستان فوت کرده بود، اصلاً نرفتند جنازه را تحویل بگیرند! یک نفر را فرستادند که جنازه را از بیمارستان به پزشک قانونی ببرد، و بعد خودش ببرد و در بهشت‌زهرا دفن کند! وقتی که برگهٔ رسید قبر را آورد و به اینها داد، اینها گفتند: «چرا برگهٔ رسیدش را به ما دادی؟! پاره می‌کردی و دور می‌ریختی!» بفرمایید، این هم تا لحظهٔ مردن! تازه خاطر شما و ما و

همه جمع باشد که اگر بخواهند خیلی برای ما
گریه و نوحه و ضجّه بکنند، تا روز سوم نوحه
می کنند که:

رفت ز دار فنا، حجة الإسلامِ ما *** برس به فریاد

ما مهدی صاحب زمان

تا روز سوم، داد و بیداد می کنند و بعد هم انگار
نه انگار! دختر می رود و شوهر می کند و آن کسی را
که بخواهد پیدا می کند، پسر هم می رود و زن
می گیرد و به دنبال زندگی اش می رود، زن هم می رود
و راحت شوهر می کند. ما می مانیم و آن توشه ای که
در آنجا با خودمان آورده ایم. دو روز هم عکس ما را
روی طاقچه می گذارند و روز سوم هم آن عکس را
برمی دارند و به دست فراموشی می سپارند، و تمام
شد و رفت! مرد هم همین است؛ وقتی زن بمیرد،
بلند می شود و می رود یک زن دیگر می گیرد. طرفین
قضیه فرقی نمی کنند. البته کم و زیاد دارد، ولی
متداول و متعارف قضیه همین است.

امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی که به بقیع

می روند، خطاب می کنند:

﴿فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَّا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا﴾^۱؛ «آیا آنچه

پروردگار شما وعده داده بود، آن را صحیح و
حق یافتید؟!»

بعد امیرالمؤمنین علیه السلام به آنها می گوید:

اکنون من آنچه بعد از شما بر سر بازماندگانتان
آمد، برایتان می گویم: پسرانتان رفتند و زن
گرفتند. دخترانتان رفتند و شوهر کردند.
زن هایتان هم که دو روز گریه کردند، رفتند و
شوهر کردند (خاطرتان جمع، افرادی بودند که
بروند و آنها را بگیرند، آنها بی شوهر نماندند!
دیگر مشکلی ندارند). اموالتان را هم برداشتند
و همه را قسمت کردند
(الفاتحه مع الصلوات). ما از این طرف خبر
دادیم؛ حالا شما بگوئید آن طرف چه خبر است
و شما چه کرده اید؟

بعد حضرت فرمودند:

اگر اذن برگفتن داشتند، می شنیدید که اینها
می گویند: «بله، حق است؛ فقط

^۱سوره اعراف (۷) آیه ۴۴.

تقوا است که می‌تواند در اینجا دست‌گیر

باشد!»^۱

أخوت واقعی و پایدار

واقعیت و حقیقت همین است و خودمان هم

داریم می‌بینیم دیگر؛ اصلاً انگار نه انگار که شخصی

بوده است، و انگار نه انگار که با او زندگی کرده‌اند!

اما اگر این دوستی و محبت، محبت خدایی باشد،

آن وقت قضیه در اینجا فرق می‌کند. محبت خدایی

یعنی انس، الفت، نزدیکی، رفاقت و مصاحبتی که

براساس یک امر واقعی باشد. آن وقت این امر واقعی

ارزش دارد؛ چون آن پایدار است و آن در ظرف زمان

^۱ الأملی، شیخ صدوق، ص ۱۰۷:

«عن الصادق جعفر بن محمد، عن أبيه، عن جدّه

عليه السلام قال: "لما أشرف أمير المؤمنين عليه السلام

على المقابر قال: يا أهل التربة ويا أهل الغربة! أما الدورُ

فقد سُكِنَتْ و أما الأزواجُ فقد نُكِحَتْ و أما الأموالُ فقد

قُسِمَتْ؛ فهذا خبرٌ ما عندنا، فما خبرٌ ما عندكم؟

ثمّ التفتَ إلى أصحابه فقال: لو أُذِنَ لهم في الكلام

لأخبروكم: أن خير الزادِ التقوى."»

نمی‌گنجد که با رفتن زمان از بین برود؛ و آن مافوق زمان است، چه در زمان واقع بشود یا در لا زمان، چه در مکان واقع بشود یا در لا مکان؛ و آن قابل ارزش است، چون آن متصل به مبدأ و متصل به منشاء و متصل به پروردگار است.

بر این اساس، پیغمبر اکرم آمدند و بین اصحاب، عقد اخوت جاری کردند؛ یعنی جدای از مسائل قوم و خویشی و رحمت و انساب، براساس یک مسئله واقعی که عبارت است از انتساب مسئله به پروردگار، انتساب قضیه به دین، انتساب مسئله به واقعیت، انتساب مسئله به اشتراک در مسیر، آمدند و عقد اخوت جاری کردند. عمر را با ابوبکر برادر کردند، سلمان را با ابی ذر برادر کردند، و خودشان را با امیرالمؤمنین برادر کردند.^۱

ذره ذره کاندرین ارض و سماست *** جنس

خود را همچو گاه و کهرباست^۲

ناریان مر ناریان را جاذبند *** نوریان مر نوریان

^۱ تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۰۹.

^۲ مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر ششم، ص ۶۰۱.

را طالبند^۱

در جنگ اُحد، عدۀ زیادی از اصحاب پیغمبر کشته شدند. از جمله افرادی که کشته شدند، عبدالله پدر جابر بن عبدالله انصاری بود. او در زمان حیات خود با شوهر خواهرش، بسیار رفیق بود و رفاقتش هم رفاقت الهی بود؛ حتی بعد از اسلام این رفاقت بسیار شدیدتر شده بود. وقتی که اینها از دنیا می‌روند، حضرت می‌فرماید:

إِدْفِنُوا هَٰذِينَ مُتَحَابِّينَ فِي اللَّهِ فِي قَبْرِ وَاحِدٍ كَمَا كَانُوا
مُتَحَابِّينَ فِي الدُّنْيَا؛ «این دو را که دوستی آنها در راه
خدا استوار است، در يك قبر دفن کنید؛
همان طوری که در این دنیا با هم بودند، اینجا هم آنها
را با هم بگذارید!»^۲

چون این ارزش دارد؛ اگر در این دنیا محبتشان براساس محبت الهی نبود، ارزش نداشت و پیغمبر نمی‌گفتند که در یک قبر واحد دفن کنید. پیغمبر که کارش عبث و لغو نیست!

این اجمالی از قرابت، رفاقت و مصاحبت

^۱ همان (مهدی آذر)، دفتر دوم، ص ۱۸۴.

^۲ المغازی، واقدی، ج ۱، ص ۲۶۶، با قدری اختلاف.

افراد بود، برای اینکه ما به این مطلب برسیم که امام
سجاد علیه السّلام می فرماید:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْادِيهِ كُلَّمَا شِئْتُ لِحَاجَتِي، وَأَخْلُو بِهِ

حَيْثُ شِئْتُ لِسِرِّي بِغَيْرِ شَفِيعٍ فَيَقْضِي لِي حَاجَتِي.

چرا وقتی او را ندا می کنیم، دسترسی به او میسور
است؟ و چرا هرگاه با او خلوت می کنیم، احتیاج به
شفیع و حاجب و واسطه نداریم؟

اگر اجازه بدهید، بقیه مطلب را برای فردا
بگذاریم که راجع به سرّ و مقامات سرّ و... بحث
بکنیم. خیال می کنم که زمان گذشته است و دیگر
خسته ایم؛ من که خسته شدم، شما را نمی دانم!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

رمضان المبارک ۱۴۱۹

مجلس چهل و یکم: مناجات ظاهری و باطنی

با پروردگار

أعوذُ بالله من الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

و صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ

وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

کیفیت تخاطب با پروردگار

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنَادِيهِ كُلَّمَا سَأَلْتُ لِحَاجَتِي وَ أَخْلُو بِهِ

حَيْثُ سَأَلْتُ لِسِرِّي بِغَيْرِ شَفِيعٍ لِي فَيَقْضِي لِي حَاجَتِي.^۱

«حمد مختصّ پروردگاری است که هر وقت

بخواهم، برای حاجت خودم او را ندا می‌کنم و

هر وقت بخواهم، برای در میان گذاشتن سرّ با

او خلوت می‌کنم، و این خلوت و حضور، به

شفیع و شافعی احتیاج ندارد و او حاجتم را

^۱ مصباح‌المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

برآورده می‌کند.»

حضرت موسی به پروردگار خطاب می‌کند:

يا رَبِّ، اُقْرَيْبُ اَنْتَ مِنْنِي فَاُنَاجِيكَ اَمْ بَعِيْدٌ

فَاُنَادِيكَ؟! ^۱ «خدایا، آیا تو به ما نزدیک هستی تا

اینکه با تو مناجات کنیم، یا بعید هستی تا اینکه تو

را ندا کنیم؟!»

انسان نسبت به کسی که نزدیک اوست داد

نمی‌زند، بلکه همیشه شخص دور را ندا می‌کند؛ اما

کسی که می‌خواهد در گوشه حرف بزند، اگر داد

بزند، یک مقدار

^۱ الکافی، ج ۲، ص ۴۹۶.

از سیرهٔ عُقلائیه دور است. اینکه حضرت موسی این طور می‌فرمایند، باید ببینیم ایشان در چه مقامی بوده و خدا را چگونه تصور می‌کرده است؟ به هر حال ما نمی‌دانیم ایشان چه حالی داشته که این طور با خدا مناجات می‌کرده است که: «چه جهتی را رعایت بکنیم؟! آیا داد بزنیم یا آهسته بگوییم?!» ادب در قرب و نزدیکی، آهسته صحبت کردن است، و در مخاطبهٔ با دور، بلند صحبت کردن است.

تخاطب ناشایست افراد با پیغمبر اکرم به سبب

سوءاستفاده از حیا و شفقت ایشان

﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ ۗ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَلُكُمْ وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ﴾^۱.

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، صدایتان را بالای

صدای پیامبر بلند نکنید...!»

پیغمبر نشسته است و دارد حرف می‌زند،

اینها هم مشغول‌اند و دارند بر سر هم می‌زنند و

داد و بیداد می‌کنند و ایشان هم همین طوری گوش

می‌دهند. اینها به خاطر این است که آنها احترام و

^۱سوره حجرات (۴۹) آیه ۲.

احتشام پیغمبر را رعایت نمی‌کردند و اصلاً
نمی‌فهمیدند و پیغمبر را یک فرد مثل خودشان
تصور می‌کردند.^۱

من خودم در خدمت مرحوم آقای حداد
- رضوان الله علیه - بودم و افرادی را می‌دیدم که
نزد ایشان می‌آمدند و با همدیگر حرف می‌زدند و
گاهی اوقات اصلاً بر سر همدیگر می‌زدند! آن بنده
خدا، پیرمرد هم آنجا نشسته بود و همین‌طور سرش
را پایین انداخته بود. اسم خودمان را هم سَلَاک
می‌گذاریم! اینها همان ﴿لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ
صَوْتِ النَّبِيِّ﴾ است. اما در حضور حضرت آقا
- رضوان الله علیه - اصلاً کسی نمی‌توانست این
کارها را بکند و اصلاً جلال و عظمت و ابّهت ایشان،
این اجازه را نمی‌داد؛ ولی این قضیه در مورد مرحوم
آقای حداد نبود و ایشان این موقعیت مرحوم آقا را
نداشتند و طبعاً عقل مردم هم به چشمشان است.
اضافه بر این، ایشان اصلاً خیلی سهل‌المؤونه بودند
و خیلی لیّن‌العریکه بودند و به هر کسی مجال

^۱ رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۱۸.

می‌دادند، و آنها از این مجال سوء استفاده

می کردند. اما مرحوم آقا، نحوه برخورد و تربیت و مواجهه‌شان طوری بود که اصلاً نفس را از افراد می‌گرفتند؛ یعنی اصلاً هیچ‌کس در این مسائل نمی‌توانست کاری کند! و این به‌خاطر کیفیت تربیت ایشان بود که با توجه به آن جامعیت و جهات تکاملی تربیتی‌ای که در ایشان جمع شده بود، هم‌چنین موقعیتی داشتند.

پیغمبر اکرم هم خیلی لَین‌العریکه بود، با همه خیلی گرم بود، حیّ و باحیا بود؛ از شدت حیا هیچ‌وقت دیده نمی‌شد که پیغمبر هنگام صحبت با مردم، در چشم یک نفر نگاه کند، بلکه همیشه سرش پایین بود و گاه‌گاهی یک نظر اجمالی در چشم افراد می‌انداخت. پیغمبر وقتی راه می‌رفت هیچ‌وقت به رو به رو نگاه نمی‌کرد، بلکه همیشه جلوی پایش را نگاه می‌کرد.^۱ حتی‌الإمكان جواب افراد را نمی‌داد، بلکه صبر و بردباری می‌کرد.^۲

این عرب‌ها و مسلمان‌ها می‌آمدند و از رعایت

^۱ عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۳۱۷.

^۲ مکارم الأخلاق، ص ۱۴.

آداب و احترام هیچ نمی‌فهمیدند و می‌گفتند:

«یا رسول‌الله حَدِّثْنَا؛^۱ برای ما قصه بگو!» خیال

می‌کردند این سوره‌هایی که در قرآن از قضایای لوط و

هود و صالح و نوح و موسی و عیسی می‌آید، قصه است

و خوششان می‌آمد. یا اینکه در حضور پیغمبر

می‌نشستند و شروع به مشاجره و منازعه می‌کردند و

رعایت این مسائل را نمی‌کردند.^۲

آیه قرآن می‌فرماید: ﴿أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَلُكُمْ﴾؛

«حبط» در اینجا خیلی عجیب است! یعنی تمام

عمل‌های شما به واسطه یک بی‌ادبی از بین می‌رود،

به واسطه یک صدا بلند کردن در قبال رسول خدا

از بین می‌رود. این کوچک شمردن رسول خدا

نیست، بلکه کوچک شمردن خدا است،

کوچک شمردن واسطه فیض است،

^۱ مستدرک الوسائل، ج ۴، ص ۲۳۲.

^۲ تفسیر القرآن العظیم، ابن‌ابی‌حاتم، ج ۱۰، ص ۳۳۴۴.

کوچک شمردن مُرْسِلٌ مِنَ اللَّهِ إِلَى الْخَلْقِ است،
کوچک شمردن مقام رسالت و نبوت است،
کوچک شمردن مقام هدایت و تربیت است؛ و نه
کوچک شمردن شخصی که دارای خصوصیات بشری
است.

أَقْرَبِيَّتْ پروردگار به انسان

در اینجا حضرت موسی به خدا عرضه
می‌دارد: «آیا دور هستی که صدایت کنیم، یا نزدیک
هستی که با تو مناجات کنیم؟!» پروردگار به او
خطاب می‌کند: «من نه دور هستم و نه نزدیک، بلکه
در قلب ذاکر خودم هستم.»^۱

شخص دیوانه اصلاً چیزی به ذهن خود
خطور نمی‌دهد، همین‌طور راحت سخن می‌گوید،
به هر جا رسید؛ ولی عاقل، اول از قلبش خطور
می‌دهد، سبک و سنگین می‌کند، بالا و پایین می‌کند،
مصلح و جوانب را مدّ نظر قرار می‌دهد، بعد مطلب
را بیان می‌کند و اگر دید بیان آن مطلب موجب
مفسده‌ای بیشتر از مصلحت مقتضا است، آن مطلب

^۱ الکافی، ج ۲، ص ۴۹۶.

را بیان و مطرح نمی‌کند. او لفظ را از قلب خود عبور می‌دهد، چون قلب بر کلام نفسی سبقت دارد؛ آن کلام نفسی‌ای که مُنشأً از ناحیه قلب است، به وسیله کلام لفظی، ظهور و بروز خارجی پیدا می‌کند. حالا خدا می‌فرماید: قبل از اینکه تو آن کلام نفسی را به قلبت خطور بدهی، من در قلب تو هستم؛ یعنی یک پرده عقب‌تر از آن نیت تو هستم که می‌خواهی به واسطه آن نیت، مطلبی را بیان کنی.

این همان معنای ﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ

الْوَرِيدِ﴾^۱ «ما از رگ گردن به شما نزدیک‌تر هستیم» است. ورید یعنی رگ حیاتی؛ اگر ورید را قطع کنند، آن قدر خون می‌آید که انسان می‌میرد. چطور ممکن است که خدا از رگ گردن به انسان نزدیک‌تر باشد؟ رگ گردن موجب حیات برای بدن است. مگر می‌شود که شخصی زنده باشد و شریان و ورید نداشته باشد؟! رگ اصلی سرخرگ و سیاه‌رگ نداشته باشد؟! پس قوام این بدن به آن رگ گردن است؛ اگر رگ گردن نباشد، فنا و نیستی و عدم و

^۱سوره ق (۵۰) آیه ۱۶.

انسان حاکم است. نزدیک‌تر از رگ گردن به بدن، خود بدن است که همان ذات شیء است. خداوند متعال می‌فرماید: «ما از رگ گردن به او نزدیک‌تریم»؛ یعنی ما همان وجود مُتعیَّنه و مُقیدَه او هستیم که از خودِ وسائط و وسائل برای بقاء، به او اولیٰ هستیم. این عبارت اُخرای: «أنا جَلِيسُ مَنْ ذَكَرَنِي»^۱ من در قلب ذاکر خود و کسی که مرا یاد می‌کند، هستم» است؛ این عبارت است از قرب و نزدیکی‌ای که خداوند متعال به ما دارد.

نحوه عرض حاجت و تقاضا در مقام التجاء به

پروردگار

حضرت سجاد در این عبارت: «و الحمد لله

الذی أنادیه کُلِّما شئتُ لِحاجتی، و أخلو به حیثُ شئتُ

لِیسری» دو مقام را بیان می‌کند؛ یک مقام، مقام بروز

و ظهور است، و یک مقام هم مقام خفاء و خلوت.

وقتی انسان می‌خواهد حاجتی را نزد سلطان

ببرد و عرضه بدارد، حاجتش را که آهسته در گوش

^۱ الکافی، ج ۲، ص ۴۹۶.

پادشاه نمی گوید. آن مقام عظمت پادشاه و سلطان، حاجب است از اینکه انسان برود و در گوش او بگوید: «بیا تا من آهسته این مطلب را به تو بگویم!» هیچ وقت این کار را نمی کند؛ بلکه با دو سه متر فاصله می ایستد، رعایت بُعد را می کند، رعایت ادب را می کند، بعد آن مطلب را با صدای آرام اما رسا به سلطان می گوید. در اینجا تعبیر به ندا شده است؛ یعنی آن مقام عظمت پروردگار که انسان باید بایستد و در آن مقام، عرض حال و عرض حاجت و عرض قضا کند، به مقام سلطانی تشبیه شده است. در این عبارت هم حضرت سجاد رعایت آداب را در موارد استدعای تقاضا انجام می دهد.

چطور اینکه مستحب است انسان دعاها را ظاهر کند؛^۱ مثل نماز جهریه که مستحب است ذکر، ظاهر باشد و ظهور داشته باشد؛^۲ نه اینکه انسان فریاد کند! لذا صلوات بر محمد و آل محمد ذکر است و ذکر را باید با ظهور و اظهار و ابراز بیان

^۱ همان، ص ۴۷۶.

^۲ من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۳۱۸ و ۴۰۰.

داشت؛^۱ اما ما می بینیم که الآن مردم فریاد می کنند و می گویند: «صلواتی بفرست که صدایش تا حرم برسد!» و این اصلاً با ذکر، منافات دارد. صلوات ذکر است، احترام است، عظمت است، فرستادن درود بر پیغمبر است؛ این با داد کشیدن منافات دارد. مگر می خواهی اذان بگویی؟! باید به نحوی گفت که نه در آن خفاء باشد و نه فریاد و نه چیزی که مُخلّ و مخالف ادب باشد.^۲

بر خلاف اذان که اصلاً اعلان است. لذا در اذان صدا را به فریاد بلند کردن مستحب است، چون اعلان با آهسته بودن نمی سازد؛^۳ چون اذان عبارت است از اعلام وقت نماز به مردم. آدم در خانه اش هم می تواند اذان بگوید، ولی می گویند: بلند شو و بالای مناره مسجد برو و اذان بگو؛ به خاطر اینکه وقت نماز را به مردم برسانی، و این با آهسته گفتن منافات دارد و اصلاً آهسته نمی شود گفت! اما اقامه را باید آهسته

^۱ الکافی، ج ۲، ص ۴۹۳.

^۲ رجوع شود به انوار الملکوت، ج ۲، ص ۳۶۵.

^۳ وسائل الشیعة، ج ۵، ص ۴۱۰.

گفت؛ چون اقامه دیگر اعلام نیست.^۱ اقامه مسئله‌ای است که حتی بعضی از فقها آن را جزء صلاة می‌دانند، و حتی بعضی‌ها در آن شبهه می‌کنند که شاید عدم اقامه، مُخَلِّ به صلاة است.^۲ پس در اقامه دیگر اعلان نیست، بلکه مسئله‌ای است که اختصاص به مُصَلِّی دارد؛ ولی در اذان، مستحب است که بلند گفته شود تا این جهت اعلان در آن محفوظ باشد. اما در صلوات این طور نیست؛ صلوات عبارت است از ذکر.

﴿إِنَّ اللَّهَ وَ مَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾^۳ «خداوند و

ملائکه درود می‌فرستند، شما هم وقتی ذکر پیغمبر می‌آید باید درود بفرستید!»

از پیغمبر سؤال کردند: «یا رسول‌الله، ما

چگونه صلوات بفرستیم؟» حضرت به همین کیفیت

و نحوی که شیعه درود می‌فرستد، بیان کردند.^۴ و

^۱ همان.

^۲ رجوع شود به السرائر، ابن‌إدریس، ج ۱، ص ۲۰۸.

^۳ سوره احزاب (۳۳) آیه ۵۶.

^۴ عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۲۳۶؛ صحیح البخاری، ج ۶، ص

روایات در اینجا مختلف است؛^۱ در بعضی از روایات داریم:

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ وَبَارَكْتَ

عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ!^۲

بنابراین در مقام عرض حال و عرض تقاضا،

انسان نمی‌رود در گوش یک بزرگ، آهسته تقاضایی

بکند و مسائلی را که برای او در این دنیا مدّ نظر

است، مطرح بکند که: «خدایا ما گرفتاریم، خدایا

بدبخت هستیم، خدایا چه هستیم!» لذا شما می‌بینید

که خود امیرالمؤمنین علیه السّلام در دعای کمیل و

در دعای صباح، یا سیدالشهدا علیه السّلام در دعای

روز عرفه، یا امام سجاد علیه السّلام در دعای

أبی حمزه ثمالی در سحرهای ماه رمضان و یا امام باقر

علیه السّلام و سایر ائمه علیهم السّلام در ادعیه‌شان

از خداوند تقاضا می‌کردند، به طوری که راوی

می‌گوید: «ما می‌شنیدیم که حضرات معصومین این

ادعیه را بیان می‌کردند.» و در دلشان و مخفیانه

نمی‌گفتند؛ چون عرض و تقاضا است. یعنی آن مقام

^۱ رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۵، ص ۱۲۳ - ۱۳۱.

^۲ عیون أخبار الرضا علیه السّلام، ج ۱، ص ۲۳۶.

سلطان و مقام پادشاه را مدّ نظر آورده‌اند، و این اقتضا می‌کند که انسان، نه تنها قلب خود را بلکه تمام جوانب و شراشر وجود خود را که عبارت است از همان وجود ظاهر و وجود برزخی و وجود قلبی و سرّی، تمام آنها را در مقام التجا و مقام تقاضای حاجات، به کار بگیرد؛ زبان را هم به کار بگیرد، دست را هم به کار بگیرد، اتّجاه را هم به کار بگیرد و رو به قبله بایستد و امثال ذلک. اینها مواردی است که انسان باید رعایت بکند. «لذا وقتی امام سجاد علیه السّلام در موقع عرض حال و تقاضا و حاجت است، می‌فرماید: «و الحمدُ

لِلّهِ الَّذِي أَنْادِيهِ كُلَّمَا شِئْتُ لِحَاجَتِي؛ می‌خواهم حاجتی را نزد درگاه تو بیاورم و تو را ندا کنم و بخوانم.» ندا: یعنی خواندن و عرض حال کردن و تقاضا کردن؛ نه اینکه داد زدن.

کیفیت مناجات و خلوت با پروردگار در مقام

بیان اسرار و رموز باطنی

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون شرایط و آداب دعا رجوع شود به انوار الملکوت، ج ۲، نور ملکوت دعا، ص ۳۵۱ - ۴۱۲.

این از یک طرف؛ اما اگر بخواهم با تو خلوت کنم و سِرِّم را بگویم، «حَيْثُ شِئْتُ لِسِرِّي؛ بخواهم اسرار خودم را با تو در میان بگذارم»، این دیگر ندا ندارد و این دیگر «أَخْلَوِيْه» است، باید با تو خلوت کنم. آنجا دیگر داد زدن ندارد، دیگر عرض حال ندارد. پس هرگاه بخواهم مطلب دلم و باطنم و اسرار وجودی‌ام را با تو در میان بگذارم، آنجا دیگر صحبت نمی‌کنم. آنجا عجیب است و حالات انسان در ارتباط با پروردگار، مختلف است: در یک وقت انسان باید با زبان با خداوند ارتباط برقرار کند؛ در یک وقت باید بدون صوت ارتباط برقرار کند؛ در یک وقت باید آن نیت را مدّ نظر داشته باشد. یعنی اگر انسان بخواهد ذکر را به زبان بیاورد، خود به زبان آوردن ذکر موجب انصراف از سرّ به عالم ظاهر، به عالم برزخ و مثال و به عالم صورت است. در آنجا خود آن معانی باید در قلب خطور کند، بدون اینکه انسان زبانش به حرکت بیفتد. حتی در بعضی از اوقات باید آن معانی جنبه وساطت داشته باشد، نه جنبه موضوعیت. اینها مراتب سرّ است. وقتی که در سجده ذکر یونسیّه یا ذکر لا إله الاّ الله می‌گویید،

بلندگو که نمی‌گذارید تا همسایه‌ها هم بشوند!

سعدی می‌گوید:

یک نفر با پسر خود نزد پادشاهی رفت. موقع نماز که شد، نمازی خیلی طولانی خواند. روزه هم بود، وقتی افطار آوردند، مقدار کمی خورد. وقتی به منزل آمد، به پسرش گفت: «غذا را تجدید کن که گرسنه‌ایم.» او گفت: «پدر جان، نماز را هم تجدید کن که نمازت را هم برای پادشاه خواندی!»^۱

معنای سرّ

اینجا مقام، مقام سرّ است و سرّ عبارت است از ارتباط بسیار دقیق و ظریف بین انسان و بین شخص دیگر، یا آن مسئله باطنی است که افشای آن مسئله، موجب از بین رفتن آبروی یک شخص می‌شود و موقعیت او را مخدوش می‌کند؛ این را سرّ

^۱ گلستان سعدی (نورالله ایزدپرست)، باب دوم، مثل ۷، ص ۷۱.

می‌گویند. البته به معنای دیگر، مسئله‌ای باطنی است که افشای آن ممکن است از جهتی برای خود آن شخص مناسب و ملایم نباشد.

در اسلام، افشای سرّ حرام است. به جهت اینکه هر شخص نسبت به آن مسائل و جوانب و حیثیات وجودی خودش ذی‌حق است؛ یعنی حق دارد که وجود خود و حیثیات وجودی خود را در اختیار و تملک داشته باشد. اگر یک شخص بیاید و وجود یک شخص دیگر را از بین ببرد، این شخص مجرم است. به او می‌گویند: «چرا آمدی و او را از بین بردی؟! چرا او را به قتل رساندی?!» همین‌طور آن خصوصیتی که مرتبط با این وجود است، این شخص مالک آن خصوصیات است. اما یک وقت مسئله‌ای هست که در مقام ظاهر و بارز برای همه روشن است، او دیگر مالک آن نیست. مثلاً شخصی که ریشش را می‌تراشد و به خیابان می‌آید، الآن او دیگر مالک این چهره و این صورت و این ظهور نیست. اگر مالک بود، پس چرا همه دارند می‌بینند؟! اما یک وقت همین شخص ریشش را می‌تراشد و بعد هم نقاب می‌زند و بیرون می‌آید، این

دوباره می‌شود سر؛ چون او نیامده است که این را برای مردم افشا کند، نیامده است که به کسی نشان بدهد، بلکه نقاب زده و بیرون آمده است و مردم او را فقط با همین نقاب می‌بینند. اما شما می‌توانید به شخصی که صورت خود را در معرض انظار قرار می‌دهد بگویید: چرا ریشت را می‌تراشی؟! اگر بگوید: «چرا به من نگاه می‌کنی؟!» می‌گویید: می‌خواهم نگاه کنم، باید خودت نقاب می‌زدی، خودت داری این‌طور بیرون می‌آیی؛ اگر نمی‌خواستی، در خانه می‌بودی و این کار را نمی‌کردی. یا من باب‌مثال، اگر کسی لخت بیرون بیاید، دیگر این نحوه بیرون آمدن و این حیثیت وجودی، از اختیار و تملک شخصی او بیرون آمده، و خودش را در معرض قرار داده است؛ حالا اگر کسی بیاید و به او نگاه کند و او بگوید: «چرا داری به من نگاه می‌کنی?!» می‌تواند بگوید: «من می‌خواهم نگاه کنم؛ اگر می‌خواستی کسی تو را نبیند، این‌طور بیرون نمی‌آمدی.» آن زن بی‌حجابی که بیرون می‌آید، در واقع دارد خودش را در معرض

دید افراد قرار می دهد و خودش دارد این کار را انجام
می دهد؛ پس اگر کسی آمد و او را نگاه کرد،
اعتراضی بر او نیست.

البته نه اینکه آن کسی که می آید و نگاه می کند، کار خوبی انجام داده است؛ اما صحبت در این است که اگر این شخص بیاید و ادعا بکند که: «تو چرا به من نگاه کردی؟!» چنین حقی ندارد؛ به خاطر اینکه خودش آمده و خود را در معرض دیگران قرار داده است. اما زنی که خودش را با پوشیه بپوشاند یا به نحوی صورتش را بگیرد و بیرون بیاید، کسی نمی تواند برود و پوشیه را بالا بزند و بگوید: «می خواهم نگاهت کنم!» غلط می کند اگر کسی بخواهد نگاه کند! چون او در اینجا خودش را در معرض قرار نداده است، بلکه صورت خودش را در ملکیت شخصی خودش قرار داده است، پس دیگر انسان نباید این کار را انجام بدهد. او روی خودش را باز کرده، و این بسته است.

پس سرّ عبارت است از اینکه مسئله ای اختصاص به یک شخص داشته باشد و شخص دیگری از این مطلب خبر نداشته باشد؛ حال اگر اتفاقاً زید نسبت به این قضیه اطلاع پیدا کند، حرام است که برود و آن را افشا کند و نمی تواند افشا کند؛

چون این قضیه اختصاص به او دارد و این شخص به حسب اتفاق، اطلاع پیدا کرده است. و این غیر از یک مسئله واضحی است که همه دارند می بینند. اگر انسان برود و آن را نقل بکند، این نه غیبت حساب می شود و نه خلافتی در اینجا هست؛ چون این یک مسئله واضح و قضیه روشنی است.

کشف سرّ، بزرگ ترین گناه در طریق عرفان و سلوک

همین طور به مسائلی که افراد نمی توانند آن مسائل را ادراک کنند و تحمل کنند، سرّ می گویند. چون مسئله در وضعیتی است که افشای آن برای یک عده، قابل تحمل نیست و ممکن است موجب فساد و تبعاتی بشود. و در طریق عرفان بزرگ ترین گناه، کشف سرّ است! ^۱ کسی که کشف و افشای سرّ بکند، همه چیز را از او می گیرند! یعنی در عرفان و در طریق سلوک اگر شخصی گناه و کار حرام انجام بدهد، به اندازه افشای

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون لزوم کتمان سرّ رجوع شود به رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ۱۶۳؛ رساله لبّ اللباب، ص ۱۳۱؛ ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۳، ص ۵۴؛ آیین رستگاری، ص ۷۷.

سرّ این قدر حرام نیست! به جهت اینکه اظهار
یک مطلب و یک مسئله ممکن است موجب بشود
که راه و مسیر یک شخص بسته بشود؛ مثلاً شخصی
که باید بعد از ده سال به این مطلب برسد، شما که از
الآن به او گفتید، او نمی‌تواند تحمل کند و
به‌طور کلی دیگر راهش بسته می‌شود. لذا گناهِش بر
گردن آن کسی است که آمده و این سرّ را گفته است؛
خودش باید بیاید و تمام این مسائل را جواب بدهد!
و در روز قیامت، همین شخصی که راهش بسته شده
است، می‌آید و جلوی او را می‌گیرد و می‌گوید: «تو
بودی که راه مرا بستی! من قابلیت و استعداد داشتم،
تو آمدی و با ضربه‌ای که بر من زدی، آن استعداد مرا
از بین بردی!» و این شخص مسئول است!

مطالبی که منصور حلاج می‌گفت، مطالب
نادرستی نبود، مطالب صحیحی بود؛ ولی اشکالش
این بود که آنها را بیان می‌کرد. می‌گویند: دروغ حرام
است، ولی راست گفتن که واجب نیست. آیا انسان
می‌تواند هر راستی را بیان کند؟! شما کارهای زیادی
را در منزل انجام می‌دهید، آیا فردای آن روز بلند

می‌شوید و می‌آید و اعلام می‌کنید که مثلاً بنده
دیشب به چه نحوه غذا خوردم، به چه نحوه آب
خوردم، ساعت چند خوابیدم، کی بیدار شدم، کی راه
رفتم، کی صبحانه خوردم؟! این حرف‌های راست را
که نمی‌آید بزنید! آدم مطالب مفید را می‌گوید؛
مطالب لغو را که نمی‌آید و بگوید!

گفت: آن یار کزو گشت سرِ دار بلند *** جرمش
این بود که اسرار هویدا می‌کرد^۱

به او اشکال نمی‌کنند که چرا مطلب خلاف
می‌گوید؛ اشکال این است که چرا می‌آید و سرّ را
پخش می‌کند؟! چون مردم نمی‌توانند تحمل کنند،
می‌گویند: «کافر شده است.» و می‌گویند: «از دین
بیرون رفته است.» و حکم به قتلش می‌دهند، و امثال
جُنید و ثقفی و [شَبلی] هم همین‌طور می‌ایستند و
نگاه می‌کنند!^۲ بالأخره عکس‌العمل این حرف همین
است. انسان نمی‌تواند برود و هر حرفی را به افراد
بگوید؛ اگر

گفت، باید پای تبعاتش هم بنشیند. و گاهی

^۱ دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۴۲.

^۲ رجوع شود به تذکرة الأولیاء، ص ۵۱۱ و ۵۱۷.

اوقات تبعاتش، تبعات سنگینی است!

آن کسی در این راه از همه قوی تر و محکم تر
و با استقامت تر است که از نقطه نظر افشای سرّ از
همه کتوم تر باشد، و با مردم فقط در همین
صحبت های عادی و مسائل عادی برخورد کند و از
مسائل و اسراری که مطّلع می شود، هیچ صدایش
درنیاید! من از شما و افرادی که سالیان سال در
خدمت مرحوم آقا بودند، سؤال می کنم: آیا کسی از
مرحوم آقا سرّ یا مسئله ای برخلاف تحمل و
برخلاف تعقل افراد شنیده است؟ اگر کسی شنیده
است، بیاید و بگوید!

مرحوم آقا در بعضی از جلسات به من
می فرمودند: «این دعای جوشن کبیر را ترجمه کن،
و تا حدودی بیان، تفسیر و شرح بده.» ما شروع
کردیم، و اتفاقاً فرمودند: «این فقره "یا نُورًا بَعْدَ كُلِّ
نُورٍ، یا نُورًا فَوْقَ كُلِّ نُورٍ، یا نُورًا لَيْسَ كَمِثْلِهِ نُورٌ" را
بیان کن.» و من این نور را به همان حقیقت وجود

^۱ البلد الأمين، ص ۴۰۶.

منبسط تعبیر آوردم و فوقیت و بعدیت و قبل و بعد و علّیت و معلولیت را توضیح دادم و راجع به این قضایا صحبت کردم و بالإجمال آن قضیه وحدت وجود را در مُحصّل و مفاد این فقره بیان کردم. بعد از اینکه صحبت‌ها تمام شد، شخصی که از دوستان قدیمی ما بود، آمد و گفت:

الآن من نشسته بودم، این آقایی که در اینجا نشسته است گفت: «این پستی خدا است و ما الآن داریم به خدا تکیه می‌دهیم! مواظب باش خدا را لگد نکنیم!»

خلاصه، این قضیه‌ای که مطرح کردیم، موجب شد که ایشان کم‌کم کم‌کم و بعد به‌طور کلی رفت. البته من نمی‌گویم که من در اینجا تقصیر دارم، چون اصلاً منظور آقا این بود که من به این کیفیت معنا کنم و ایشان از کیفیت تفسیر ما مطلع بودند که به ما گفتند: «تفسیر کن»؛ و الاً بیخود که نمی‌گویند! چون راجع به این مطلب قبلاً صحبت شده بود. پس ایشان چه نظری داشتند و چه قضیه‌ای بوده است؟! صحبت در این است که آن بنده خدا رفت و با آن علمای مشهد صحبت کرد و آنها هم گفتند: «اینها

نجس

هستند، اینها وحدت وجودی اند!» و روایاتی هم به او یاد داده بودند. یادم است که این بنده خدا می آمد و با مرحوم آقا صحبت می کرد که: «إِنَّ اللَّهَ خَلَوْ مِنْ خَلْقِهِ وَ خَلَقَهُ خَلَوْ مِنْهُ»^۱ از این روایت ها بیان می کرد و مطالبی را پشت سر هم می کرد و نمی فهمید که اول و آخر آن چیست! البته ایشان در یک وقت با ما هم صحبتی کرد که دیگر بیش از این توضیح نمی دهیم. خلاصه، این قضیه موجب شد که کم کم نمازهایی را هم که پشت سر آقا می خواند، اعاده کند و بعد اصلاً به طور کلی خودش را از اقتدا و از ارادت راحت و خلاص کرد و به دنبال کار خود رفت! اگرچه این مطلب، مطلب سر نبود.

[عاقبت منصور حلاج را به زندان انداختند و بعد او را دار زدند و کشتند،] بعضی ها برای او گریه می کردند و بعضی ها می خندیدند؛ [منصور به خواب شبلی آمد] و گفت:

كلاهما في الجنة؛ همۀ اینها در بهشت هستند؛ هم آن کسانی که برای خدا من را کشتند و هم آن کسانی که دارند برای خدا گریه کنند.^۲

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۸۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۳۱۲.
^۲ تذکرة الأولیاء، ص ۵۱۹.

مرحوم آقای حداد می فرمودند:

در همان شبی که منصور حلاج را به دار می زدند، نصف شب درویشی در آن پایین داشت مناجات می کرد و می گفت: «خدایا چرا این بندهات را این طور و به این کیفیت انداختی؟» به او خطاب آمد: «أَطْلَعْنَا عَلَى سِرِّ مِّنْ أَسْرَارِنَا فَأَفْشَا سِرَّنَا؛ فِهَذَا جَزَاءُ مَنْ يُفْشِي سِرَّ الْمَلُوكِ»^۱ ما او را بر سّری از اسرارمان مَطَّلَع کردیم، و او آمد و این سّر را برای مردم بیان کرد!»

یعنی ما به او گفتیم و خودمان هم می توانستیم به

مردم بگوییم، ولی به او گفتیم و او باید این را برای

خودش نگه می داشت؛ امّا آمد و فاش کرد، «فَهَذَا جَزَاءُ

مَنْ يُفْشِي سِرَّ الْمَلُوكِ!» خورش به گردن خودش است؛

می بایست فاش نکند!

روی این حساب است که در سلوک، افشای

سرّ بزرگ ترین گناه به حساب

^۱ همان.

می آید. اینکه انسان مطلبی را که به واسطه مشاهده‌ای و به واسطه نوری و به واسطه یک جریان و جرقه‌ای ادراک می‌کند، بیاید و آن را به شخصی که این مشاهده و این جرقه و... به او نخورده است، بیان کند. اگر این جرقه به خودت هم نمی‌خورد، تو هم مثل آنها بودی. اکنون این جرقه به تو خورده است، این مطلب را فهمیده‌ای؛ پس صبر کن تا این جرقه به آنها هم بخورد، بعد اگر خواستی به او بگویی عیب ندارد و مشکلی نیست؛ ولی تا وقتی که به او نخورده است، از نظر عقلی مردود است و انسان نباید بگوید! لذا اینکه می‌گویند: «خواب‌هایتان را به کسی نگویند، مشاهداتان را به کسی نگویند، اسرارشان را به کسی نگویند»، برای این جهت است.

حضرت سجاد علیه السلام می‌فرماید: وقتی بخوایم سرّ را با تو در میان بگذارم و با تو خلوت کنم، دیگر آنجا مقام عرض حال و حاجت نیست؛ بلکه مقام توجه به آن جنبه ربّی مطلب است. در آنجا دیگر مقام، مقام گفتگو نیست؛ مقام صرف حضور است و در حضور، صحبت نمی‌گنجد، آنجا مطلب سرّاً ردّ و بدل می‌شود.

علت عدم وجود واسطه و شفیع در مقام خلوت و

بیان سرّ

یک وقت آدم یک نفر را به دست آورده و

می خواهد با او انس بگیرد و صحبت کند و آن شخص

هم می خواهد فرار کند، در اینجا مدام مطلب را طول

می دهد و می گوید: ﴿أَتَوَكَّوْا عَلَیْهَا وَ أَهْشُ بِهَا عَلَیْ

غَنَمِی وَ لِی فِیْهَا مَآرِبُ أُخْرٰی﴾؛^۱ خدایا، بایست، نرو!

کجا می روی؟! خدا می گوید: خیلی خوب، فهمیدم که

آن عصاره است؛ دیگر چه خبر است که می گویی:

﴿أَتَوَكَّوْا عَلَیْهَا وَ أَهْشُ بِهَا عَلَیْ غَنَمِی وَ لِی فِیْهَا مَآرِبُ

أُخْرٰی﴾؟! همان که گفتی: ﴿هٰی عَصَایِ﴾، فهمیدم! و

او از ترس اینکه خدا آمده و می خواهد فرار کند، دائماً

او را در رودر بایستی نگه می دارد!

ولی در یک وقت مقام، مقام عشق است و

مقام، مقام انس است؛ در آنجا

^۱ سوره طه (۲۰) آیه ۱۸. ترجمه:

«(این عصای من است) که بدان تکیه می کنم و به وسیله آن، شاخ و برگ درختان را برای گوسفندانم می تکانم و فایده های دیگری هم برای من دارد.» (محقق)

صحبت اصلاً معنا ندارد! از چه چیزی می‌خواهد
 صحبت کند؟! آیا می‌خواهد از عصا حرف بزند؟!
 وقتی انسان با افراد غریبه است، صحبت می‌کند و
 درد دل می‌کند و مطالب را بیان می‌کند؛ اما اگر
 آنش نسبت به یک شخص به حدی زیاد بشود که
 از مقام لفظ بگذرد، آنجا دیگر حرف نمی‌زنند. چون
 مسائل ظاهر دریچه‌ای است برای مسائل باطن، و
 قضایای ظاهر قنطره و حکایتی است از حالاتی که
 در باطن برای انسان پیدا می‌شود؛ و او دیگر در آنجا
 نفس‌الوجود و صرف‌الوجود را می‌خواهد، پس از
 چه چیزی می‌خواهد حرف بزند؟! آیا در آنجا
 می‌خواهد بگوید: خدایا به من خانه بده، خدایا به
 من ماشین بده، خدایا به من باغ و ملک و پول بده،
 خدایا به من زن و زندگی و بالا و پایین و از این
 مسائل بده، خدایا به من سلامتی بده؟! آنجا اصلاً
 وجود خودش را در نظر نمی‌گیرد تا اینکه این
 جوانب و این حیثیات وجود را مدّ نظر قرار بدهد.
 طبعاً از این مطالب برای همه پیدا شده است.

این مقام، مقام سرّ است؛ لذا فقط وصل در

آنجا مدّ نظر است. «وَأَخْلُوْا بِهٖ حَيْثُ شِئْتُمْ لِسِرِّي»

یعنی در آنجا فقط وصول به ذات برای من مطرح است، و وصول به آن درجاتی که یک مقدار پایین تر است؛ درجاتی که در لفظ نمی‌گنجد و به زبان نمی‌آید و مراتب مادون و مراتب باطن است.

تا اینکه به آن مرتبه: «**لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسَعُهُ مَلِكٌ**

مُقَرَّبٌ وَ لَانَبِيٌّ مُرْسَلٌ»^۱ می‌رسد. این مرتبه مربوط به

آنجا است و فقط نفس حضور در آنجا شرط است؛

لذا در آنجا هر کس غیر از حقیقت وجود انسان

بخواهد شفیع واقع بشود، حاجب و مانع بین مُحِبٌّ

و محبوب، و بین عاشق و معشوق است. آن واسطه

است و این وجود است، لذا آن واسطه را دفع می‌کند

و آن واسطه را رفع می‌کند. دیگر آنجا نه جبرئیل

می‌تواند شفاعت کند، و نه حاجب و دربانی، و نه

میکائیل و عزرائیل. هیچ کس در آنجا نیست؛ فقط

انسان هست و پروردگار! لذا در آنجا دیگر «**مِنْ**

غَيْرِ شَفِيعٍ» است؛ چون خود شفیع در آنجا حاجب و

^۱ بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۳۶۰؛ الله شناسی، ج ۱، ص ۱۱۴:

«برای من در خلوتگاه با خدا وقت خاصی است که در آن هنگام، نه فرشته مقربّی و نه پیامبر مرسلّی گنجایش صحبت و انس و برخورد مرا با خدا ندارد.»

مانع است.

بنابراین امام سجاد علیه السّلام دو مرتبه از

مقام ارتباط انسان با پروردگار را بیان می‌کند:

مقام اول: مقام عرض حاجت است که انسان

نسبت به گرفتاری‌ها، مسائل، گناهان، دوری و ابتعاد،

مشکلات، خویشاوند، دشمنان و... بیان می‌کند؛ مثل

همین دعای ابو حمزه‌ای که شب‌ها می‌خوانیم که با

صحبت و لفظ می‌باشد.

مقام دوم: مقام خلوت است؛ در آنجا سرّ

خودش را با محبوب در میان می‌گذارد و آنجا دیگر

مقام، مقام لفظ نیست.

امکان ارتباط دائمی با خداوند برای مناجات

ظاهری و عرض حاجت یا ارتباط باطنی و بیان

سرّ

نکته‌ای که امام علیه السّلام می‌خواهد در

اینجا بیان کند این است: «هر وقت بخواهم می‌توانم

نزد او عرض حاجت ببرم.»

در دین اسلام، عرض حاجت بردن

اختصاص به وقتی دون وقتی ندارد. مثل مسیحیت

نیست که اختصاص به روزهای یک‌شنبه و اوقات

خاصی داشته باشد. هر وقت شما بخواهید می‌توانید

قرآن را باز کنید و خدا با شما صحبت کند. هر وقت
بخواهید می‌توانید نماز بخوانید و شما با خدا
صحبت کنید. این معنای: «**كُلَّمَا شِئْتُ**» است.

جالب اینجا است که اصلاً برنامه زندگی
انسان طوری تنظیم شده است که همیشه انسان در
ارتباط با خدا باشد. اول طلوع فجر می‌گویند: «دو
رکعت نماز بخوان.» شما دو رکعت نماز نافله
می‌خوانید و بعد دو رکعت نماز صبح می‌خوانید.
ظهر که می‌شود، نماز ظهر واجب می‌شود. حدود دو
ساعت و نیم بعد، وقت فضیلت نماز عصر می‌شود.
چند ساعت بعد، وقت نماز مغرب می‌شود. یک
ساعت و نیم بعدش وقت نماز عشاء می‌شود. از
نصف شب به بعد، نمازهای نصف شب شروع
می‌شود. یعنی این حالت استمرار نورانیّت، در تمام
بیست و چهار ساعت با انسان هست. فاصله‌ای
طولانی نیست که بین این حالت و آن حالت انفصال
بیفتد و

حال انسان متغیّر بشود. همین که می‌خواهد از این شدت نورانیّت کاسته بشود، وقت نماز بعدی می‌رسد. لذا دستور به تقطیع در صلوات داریم.

یکی از دستورات سلوکی که همه بزرگان و عرفا نسبت به تلامذه‌شان داشتند، تقطیع در صلوات بود.^۱ مرحوم علامه طباطبائی به مرحوم آقا دستور تقطیع در صلوات را داده بودند. مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی هم همین‌طور. آقا شیخ محمدتقی لاری، از شاگردان مرحوم قاضی، دستور به تقطیع صلوات داده بود؛ ایشان با مرحوم قاضی ارتباط داشتند. مرحوم آقا شیخ عباس قوچانی هم همین‌طور. مرحوم آقای حداد هم دستور به تقطیع در صلوات داده بودند. مرحوم آقای انصاری هم همین‌طور. خود مرحوم آقا تا آخر عمر، همیشه این مسئله تقطیع در صلوات را به شاگردانشان توصیه می‌کردند که: «نماز ظهر را ظهر بخوانید و نماز عصر را در وقت خودش.» چون انسان هشت رکعت نماز ظهر و عصر را می‌خواند و می‌رود تا موقع غروب.

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون مبانی تفریق صلوات، رجوع شود به مهر فروزان، ص ۹۲، تعلیقه ۲؛ مطلع انوار، ج ۱، ص ۸۷، تعلیقه ۱.

از این موقع تا موقع غروب، ممکن است در تابستان هشت ساعت فاصله باشد. ولی اگر آمد و موقع ظهر با توجه و با آن خصوصیات خواند، دو ساعت و نیم بعدش موقع نماز عصر می‌شود و دیگر تا غروب خیلی فاصله نمی‌افتد؛ حدود چهار پنج ساعت فاصله می‌شود. دوباره شب همین‌طور، یک ساعت و نیم بعدش وقت عشاء است. دوباره همین‌طور، و این دائماً هست.

«أُنَادِيهِ كَلِّمًا شَيْئًا»، یعنی هر وقت بخواهم،

ندایش می‌کنم. و اصلاً خود خدا وسیله‌اش را فراهم کرده است که همیشه به طرف من بیاید؛ الآن بیا، سه ساعت بعد بیا، پنج ساعت بعد بیا، همین‌طور بیا.

پیغمبر نماز شب را این‌گونه می‌خواندند که اول چهار رکعت می‌خواندند، یک ساعت و نیم استراحت می‌کردند، دوباره چهار رکعت دیگر می‌خواندند، دوباره

یک ساعت و نیم یا دو ساعت استراحت می‌کردند، بعد می‌آمدند و دیگر آن سه رکعت را می‌خواندند و بعد هم فجر و... را ادامه می‌دادند.^۱ این یعنی دائماً در حال ارتباط و دائماً در حال تذکر بودند. البته این برای آنها بوده است، نه برای امثال ما!

«برحمته ترحمون؟»^۲ ما دیگر چیزی نداریم جز

همین عجز ما از شکر و عجز ما از عبادت!

«و أخلو به حیث شئت لیسری؛» آن جنبهٔ ربطی

که به زبان نیاید و به فعل و جوارح نگنجد، که همان سرّ بین من و بین پروردگار است، موجب می‌شود که هر وقت بخواهم، با او خلوت می‌کنم و هر وقت بخواهم، مسئله‌ام را با او در میان می‌گذارم. این مطلب به آن مقامات خود ائمه علیهم السّلام و اولیا اختصاص دارد. اما نسبت به خودمان، سرّی را که ما نمی‌توانیم به زبان بیاوریم و به دیگران بگوییم، با خدا در میان می‌گذاریم، می‌گوییم: خدایا، این گرفتاری

^۱ دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۲۱۱.

^۲ من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۵۲۰، ذیل خطبه‌ای از امیرالمؤمنین علیه السّلام در نماز عید قربان.

من است، این درد من است، این ناراحتی من است، این مسائل من است. شما اگرچه نزدیک‌ترین رفیق به خودتان هم داشته باشید، اما بعضی از اسرارِتان را از او پنهان می‌کنید. خیلی‌ها نزدیک‌ترین افراد به آنها زنشان است، نزدیک‌ترین افراد به آنها شوهرشان است؛ اما حتی همین زن و همین شوهر بسیاری از مسائل را از هم پنهان می‌کنند. او نمی‌خواهد زنش این مطلب را بداند، زنش هم نمی‌خواهد شوهر این مطلب را بداند؛ ولی همین زن و همین شوهر یا همین رفیق، وقتی با خدا خلوت می‌کنند، دیگر رو در بایستی ندارند و سرّ خودشان را با او در میان می‌گذارند؛ چون می‌بینند که وجودشان از او است، برای چه رو در بایستی بکنند؟! وجودش از او است، بر او احاطهٔ علی دارد، چه بخواهد و چه نخواهد او می‌داند و او عالم بر خفیات است. بنابراین دیگر در اینجا واسطه‌ای وجود ندارد که انسان بخواهد سرّ را برساند؛ همین که با او خلوت می‌کند، دست او

باز است برای اینکه این درد و دل کند. و هیچ کس مثل خدا این طور نیست.

لزوم درخواست از پروردگار بدون واسطه و

شفیع

روایات در اینجا مختلف و زیاد است. یکی روایت آن شخصی است که یک عمل گناه و حرام انجام داده بود و بعد پیغمبر را شفیع قرار داده بود و پیغمبر او را رد کرده بودند، و او به بیرون مدینه رفته بود و بعد از چهل روز آمده بود، و بعد خطاب آمده بود: «او آمد و تو را خواند؛ اگر از اول مرا می خواند، نیاز نبود که برود و آن قضایا را انجام بدهد.»^۱

مدتها قبل، یک روایت راجع به قارون دیده بودم که الآن یک دفعه به ذهنم آمد و آن اینکه: حضرت موسی پسر عموی قارون بود. وقتی حضرت موسی آمد و به قارون گفت: «بیا و جوهات را پرداز!» قارون گفت: «**إِنَّمَا أُوتِيتُهُ وَ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي**»^۲؛ من که بیخود به دست نیآورده‌ام!» بعد قارون افراد را جمع کرد و گفت: «اکنون من

^۱ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۴۲ - ۴۶.

^۲ سوره قصص (۲۸) آیه ۷۸.

می‌دانم با او چه کار کنم.» رفت و یک زن بدکاره آورد و پولی به او داد و گفت: «بیا و در ملاء عام اعلام کن!» حضرت موسی داشت برای افراد صحبت می‌کرد، یک‌مرتبه این زن بلند شد و گفت: «ای موسی، آیا هر کسی این کار را بکند، فلان است؟» حضرت موسی گفت: «بله!» آن زن گفت: «پس تو با من فسق و فجور کردی!» موسی گفت: «آیا من این کار را کرده‌ام؟!» گفت: «بله، تو با من خلاف کردی.» حضرت موسی خیلی ناراحت شد و گفت: «بیا ببینم آیا تو این‌طور کرده‌ای؟!» دیگر زن به دست و پای او افتاد و گفت: «این قارون به من پول داده است که بیایم و این کار را بکنم و این مسئله را به تو نسبت بدهم.» دیگر حضرت موسی خیلی ناراحت شد و خطاب کرد: «خدایا، نگاه کن و ببین که بنده تو را این‌طور در میان افراد مفتضح می‌کند!» به موسی خطاب رسید که: «ما زمین را در اختیار تو قرار داده‌ایم.» موسی گفت: «هر کس با قارون نیست، این‌طرف بیاید!» همه کنار رفتند، فقط یکی دو نفر که با قارون بودند، آنجا ماندند.

حضرت موسی نفرین کرد و زمین آنها را فرو برد. قارون فریاد زد: «ای موسی غلط کردم، مرا ببخش!» اما او خیلی عصبانی بود، دوباره نفرین کرد و آنها تا زانو فرو رفتند. باز قارون فریاد زد و گریه و زاری کرد که: «ما را ببخش که این کار را کرده‌ایم!» دوباره نفرین کرد و تا کمر پایین آمدند؛ دوباره مدام داد و بیداد می‌کرد و التماس می‌کرد؛ و بعد دیگر زمین آنها را فرو برد. پس به حضرت موسی خطاب آمد:

ای موسی، چقدر سنگدلی! اگر او یک بار مرا می‌خواند، من اجابت می‌کردم! هزار دفعه تو را خواند و جوابش را ندادی!^۱ ما باید این مسئله را این‌طور نگاه کنیم که می‌فرماید: «او اگر مرا می‌خواند، من او را اجابت می‌کردم، اما مرا نخواند!» در اینجا خدا می‌خواهد بگوید: آن مقام رحمانیت من بالاتر از تو است. نه اینکه کار او خلاف بوده است؛ او پیغمبر است و به امر خدا انجام می‌دهد.

پس انسان از نقطه نظر ارتباطش با پروردگار،

^۱ تاریخ الطبری، ج ۱، ص ۴۴۷، با قدری اختلاف.

اصلاً شفیع نمی‌خواهد و انسان هر موقع خواست
بین خود و بین پروردگار خلوت کند و مطلبی را با
او در میان بگذارد، در آنجا باز است. و در هر وقتی
از اوقات و در هر زمانی و در هر مکانی خواست، آن
در باز است و آن فیض ادامه دارد. این به جهت همان
وسعت رحمتی است که خداوند برای بندگانش،
خصوصاً برای امت پیغمبر آخرالزمانش قرار داده
است؛ لذا از این نقطه نظر، این امت بر سایر امم
ترجیح دارد. تا حدودی راجع به این مسئله توضیح
دادیم؛ تا بعد که خداوند برای ادامه مطالب توفیق
بدهد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

رمضان المبارک ۱۴۱۹

مجلس چهل و دوّم: محرمیت خداوند به اسرار

انسان

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

و الصلاة على أشرف خلقه و أفضل رُسله محمد و آله

الطيبين الطاهرين

و لعنة الله على أعدائهم أجمعين

خدا محرم ترين و نزديك ترين شخص به انسان

در اين فقره شريفه مى فرمايد:

الحمد لله الذى أناديه كلما شئت لحاجتى و أخلو به

حيث شئت لسرى بغير شفيع فيقضى لى حاجتى. و

الحمد لله الذى لأدعو غيره، ولو دعوت غيره

لم يستجب لى دعائى. و الحمد لله الذى لأرجو

غَيْرَهُ، وَلَوْ رَجَوْتُ غَيْرَهُ لِأَخْلَفَ رَجَائِي.^۱

صحبت به اینجا رسید که از همه افراد، آن شخصی به انسان نزدیکتر است که محرم اسرار انسان باشد؛ فرقی نمی‌کند که آن شخص محرم سرّ، برادر انسان باشد، خواهر انسان باشد، عیال انسان باشد، شوهر انسان باشد، پدر و مادر انسان باشد یا رفیق انسان باشد. هرچه این محرمیت سرّ بیشتر باشد، معلوم می‌شود که او نزدیکتر است و رو در بایستی‌اش با او کمتر است و با او راحت‌تر است و راحت‌تر می‌تواند با

^۱ مصباح المتهدّد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

او صحبت کند و مطلب خود را بهتر در میان بگذارد. گاهی اوقات انسان‌ها در مشکلاتی هستند که نمی‌توانند مطالبشان را به هر کسی بگویند؛ لذا می‌آیند و می‌گویند: «چون رو درباستی‌مان با شما کمتر است و با شما رُک هستیم و راحت‌تر می‌توانیم صحبت کنیم، آمدیم تا این مشکل را با شما در میان بگذاریم.» بعضی‌ها هم محرم سرّ دوطرفه هستند، مثل جاسوس‌های دوطرفه که هم برای این کشور جاسوسی می‌کنند و هم برای آن کشور! نزد این می‌آید و مطالب را می‌گیرد، بعد نزد آن یکی می‌رود. با اینکه مخالف این است، ولی به‌گونه‌ای وانمود می‌کند که با او محرم است.

پس شخص هرچه به انسان نزدیک‌تر باشد، محرمیّتش بیشتر است. البته در بعضی موارد ممکن است خصوصیات تفاوت کند؛ مثلاً انسان با عیالش یک‌طور محرمیّت دارد و با رفیقش یک‌طور دیگر محرمیّت دارد. یعنی ممکن است بعضی از مطالب را صلاح نداند که به یک نفر بگوید، و بعضی از مطالب را صلاح بداند که بگوید؛ اینها دیگر تفاوت دارد. اما آیا دیده‌اید که شخصی با محرم سرّش به‌نحوی باشد

که هیچ نوع مطلبی را از او کتمان نکند؟! گمان نمی‌کنم که یک‌هم‌چنین چیزی برای کسی اتفاق بیفتد؛ یعنی اصلاً و ابداً وجود ندارد! بالأخره انسان هرچه هم با او رفیق باشد، بعضی از مطالب را نمی‌گوید، یا به اصطلاح، دیگر سیر تا پیاز مطالبش را با او در میان نمی‌گذارد.

اما امام سجاد علیه السلام در اینجا می‌فرماید:
آن کسی که دیگر هیچ مسئله‌ای از انسان برای او مخفی نیست و چه انسان به او بگوید یا نگوید، او زودتر از انسان می‌داند، او خدا است. تا به حال آیا هیچ وقت شده است که ما از خدا خجالت بکشیم؟! نه، خیلی با شهامت و با سرافرازی گناه می‌کنیم و اصلاً برایمان مهم نیست! چون خدا را محرم سرّ می‌دانیم. شما هر رفیقی هم داشته باشید و هرچه نسبت به او نزدیک باشید، بالأخره اگر آمدید و یک کار خلاف کردید، نمی‌خواهید او این کار شما را بشنود؛ توقع این کار را ندارد و ممکن است رنجیده‌خاطر بشود، لذا آن را مخفی می‌کنید. اما تا به حال، هیچ وقت نشده است که ما گناهی بکنیم و

بعد بیاییم و از خدا مخفی کنیم. البته این یک جهت

حُسن دارد؛ آن جهت حسن این است که فقط

خدا را مَحْرَم می دانیم. حتّی این حالت را نسبت به امام علیه السّلام هم نداریم، اگرچه می دانیم امام بر همهٔ اوضاع ما اطلاع دارد؛ و هم‌چنین آن ولیّ خدایی که نسبت به همهٔ لحظات و شراشر وجود انسان اِشْراف دارد، چون آن ولیّ با امام فرقی نمی‌کند.

علم باطنی ائمهٔ اطهار و اولیای الهی به اسرار

انسان، در عین حفظ مقام ستاریّت

ما امام علیه السّلام را یک موجود بشری می‌دانیم و لذا خیال می‌کنیم توقعات و اُمْنیّه‌هایی که در ما نسبت به جریانات هست و آن عکس‌العمل‌هایی که نسبت به حوادث و پدیده‌ها در وجود ما هست، در وجود امام هم هست. و خیال می‌کنیم که امام از فلان چیز خوشش می‌آید، امام از او بدش می‌آید، امام نسبت به این قضیّه اظهار تنفّر می‌کند، امام نسبت به این قضیّه تعریف می‌کند! چون خودمان در این وادی هستیم، همین حالت خود را به امام علیه السّلام سرایت می‌دهیم، و چون خودمان متأثر از این صفات و ملکات هستیم، خیال می‌کنیم که امام هم مثل ما متأثر از این مسائل و صفات است!

و لذا خجالت می کشیم.

فرض کنید که یک دزد می خواهد یک عمل خلاف انجام دهد یا دزدی کند، اگر در همان لحظه که دارد در صندوق را باز می کند، یک گوسفند در کنارش با زنجیر و طناب به دیوار بسته شده باشد، هیچ وقت از این گوسفند خجالت نمی کشد؛ چون اصلاً این عمل او در مشاعر این گوسفند نمی گنجد و حُسن و قبحی نسبت به او در تخیلش پیدا نمی شود. چطور اینکه اگر خود گوسفند هم بخواهد کاری انجام بدهد، از ما هیچ خجالت نمی کشد؛ همین طور جلوی ما می ایستد و قضای حاجت می کند، و انگار نه انگار که راعی محترم ممیز یا بالغی دارد نگاه می کند، کارش را می کند و بعد به دنبال علف خوردنش می رود. همان طوری که او نسبت به ما این بینش را دارد، ما هم نسبت به او این بینش را داریم؛ لذا هر کاری جلوی ما انجام می دهیم و اصلاً برایمان مهم نیست که اکنون گوسفندی دارد نگاه می کند. درحالی که بد است که انسان قضای حاجت کند یا کار خلاف و... انجام دهد.

باید بدانیم که امام علیه السّلام در افقی قرار

دارد که از محدودهٔ عکس‌العمل ما در مسائل، گذشته
است! همان‌طوری که در مسائلی که از ما سر می‌زند،

اگر یک بچه

شیرخوار یا یک حیوان جاندار حضور داشته باشد ما خجالت نمی‌کشیم، چون اینها فقط یک جاندار هستند و هیچ نوع قوه تمیزی ندارند و وجود و عدم آنها برای ما تفاوتی نمی‌کند؛ امام علیه السلام هم در یک افقی است که اصلاً وجود و عدم این اوصاف و ملکات برای او تأثیری ندارد و اصلاً از محدوده ترتب و عکس‌العمل و واکنش نسبت به این قضایا بیرون آمده است. البته تا این حال برای ما پیدا نشود، نمی‌فهمیم که او در چه حالی است؛ ولی من از باب تشبیه، دو تا مثال زدم که قضیه یک مقدار روشن بشود. پس با توجه به این قضیه آیا اگر انسان دوباره کار خلافی انجام داد، از امام خجالت می‌کشد؟! هیچ خجالت ندارد؛ چون او بر همه چیز اطلاع دارد دیگر! از چه کسی می‌خواهد خجالت بکشد؟! او خودش می‌داند و به تمام شرایش وجود و به تمام بطون و به تمام خفیّات اطلاع دارد. خجالت دیگر معنا ندارد.

یک نفر از دوستان می‌گفت:

ما به اتفاق اهل بیت و خانواده خدمت مرحوم آقا رفته بودیم و آقا شروع کردند و یکی یکی اسم

برده و سؤال کردند: «خانم فلان، حال شما چطور است؟ خانم فلان، حال شما چطور است؟» بعد به یک نفر از ما رسیدند که اسمش خیلی مناسب نبود، اسمش را نیاوردند و گفتند: «خب شما چطورید؟» با اینکه اسم او را به آقا گفته بودند. او فهمید که اسمش خوب نیست، و البته اسمش را عوض کرد. یک بندهٔ خدایی که خیلی هم سن نداشت و حدود بیست‌ساله بود، شب قبلش حافظ خوانده بود و یک شعر آمده بود؛ همین‌طور که یکی‌یکی سؤال می‌کردند، یک‌دفعه با خنده و شوخی که مثلاً من نمی‌دانم، به او گفتند: «خب خانم، شما بگویید ببینم، معنای این شعر چیست؟»

معنایش این است که آخر آن آقای که می‌داند دیشب چه فالی زده‌ای، بقیهٔ کارها را هم می‌بیند! فقط فال زدن را که نمی‌بیند؛ رفتن را می‌بیند، آمدن را می‌بیند، عمل صالح را می‌بیند، عمل خلاف را می‌بیند، اگر نماز شب بخوانیم، همه را دارد می‌بیند. اینکه دیگر جای تأمل ندارد. امام علیه السّلام هم تمام این خصوصیات را دارد می‌بیند.

جریانی را که بین مرحوم آقا و بین مرحوم پدربزرگ ما، حاج آقا معین شیرازی،

در جدّه اتفاق افتاده بود، خدمت رفقا تعریف کرده‌ام.^۱ من در این جریان، شانزده یا هفده ساله بودم. [مرحوم آقای حداد] تمام آن حرف‌ها را با رمز و اشاره از اول تا به آخر گفتند. مثلاً یک قضیه می‌گفتند، بعد می‌گفتند که این چه می‌شود؟ البته همه اینها برای ما بود، آنها با هم سر و سِرّ و رمز و رازی داشتند. اینها برای این بود که بقیه مطلع بشوند و ما بفهمیم. [مرحوم آقای حداد] در این یک ساعت ملاقات، تمام آنچه که بین ایشان و پدر بزرگ ما اتفاق افتاده بود و مسائلی که ردّ و بدل شد و جهات نقص و ایرادی که وارد بود و بعضی از مشاهدات او و بعضی از چیزهای دیگر، همه را با یک بیان عجیب و لطیف مطرح کردند و بعد هم به‌عنوان یک دستور اخلاقی و سلوکی فرمودند:

داند و خر را همی راند خموش *** بر رُخت

خندد برای روی پوش^۲

می‌گوید: رفتی و فلان کار را کردی. یک لبخند

^۱ رجوع شود به مطلع انوار، ج ۲، ص ۱۷۰، تعلیقه.

^۲ مثنوی معنوی (مهدی آذر)، دفتر اول، ص ۱۳۶.

هم به تو می‌زند و یک شوخی هم می‌کند و یک جُک هم تعریف می‌کند که مسئله را بیچاند. این مقام ستّاریت او است که در این ولیّ یا در این امام علیه السّلام تجلّی می‌کند. تجلّی ستّاریت او به این کیفیت است که در اینجا پیدا می‌شود و او هم خیال می‌کند که این خبر ندارد. می‌گوید: «آقا با ما خندید و نفهمید.» آهسته هم از آن میان بیرون می‌آید؛ اما بنده خدا خبر ندارد که تا ناف، به سرش کلاه رفته است! آدم باید زرنگ باشد، آدم باید رند باشد. این همه از اشعار حافظ که راجع به رند صحبت می‌کند، منظور کسی است که کار خودش را انجام بدهد و هیچ‌کس از سرّ و سرّ او خبر نداشته باشد. رند کسی است که هیچ‌کس از او خبر ندارد، در بوق و کرنا نمی‌کند، داد و بیداد نمی‌کند، مسائل را خوب تشخیص می‌دهد، عکس‌العمل‌های مناسب اتخاذ می‌کند؛ در حالی که مردم به دنبال حرف و نقل و اینکه این چه کرد و آن چه کرد، هستند.

به خود پرداختن و عدم توجه به مسائل دیگران

شاخصهٔ سالک دردمند

ما در زمان مرحوم آقا هم همین مصیبت را

داشتیم؛ الآن هم داریم و من بارها

گفتم که الان هم مشاهده می‌کنم که هست؛ و
لذا می‌گویم: آقایان، رفقا، دوستان، بدون شک هر
کدام از ما، یعنی من، شما، ایشان، ایشان، ایشان و...
این قدر مصیبت و بدبختی داریم که اگر بخواهیم به
آن پردازیم، فرصتِ سر خاراندن هم نداریم! ولی ما
همه این مصائب را کنار گذاشته‌ایم و فقط چشمان
را دوخته‌ایم به اینکه فلانی چه کار دارد می‌کند! و من
این را به شما بگویم: هر کس را دیدید که به جای
اینکه به خود پردازد، مدام آمد و به کارهای دیگران
پرداخت، بدانید که او کارش خلاف است، قدمش،
قدم خلاف است. و ما اسم او را آدم بی‌کار
می‌گذاریم. آدم بی‌کار کسی است که به جای اینکه به
خودش نگاه بکند، به دنبال این است که: «چرا این
آقا فلان کار را کرد، چرا آن آقا فلان کار را کرد، چرا
این آقا عمامه‌اش را کج گذاشت، چرا این آقا ریشش
را آن طوری کرد، چرا این آقا در خیابان آن طوری راه
رفت، چرا این آقا با فلان شخص داشت حرف
می‌زد!» آقا به تو چه مربوط است؟! اصلاً تو چه کار
داری؟! آیا تو مشکلات خودت تمام شده است که
اکنون سراغ این و آن آمده‌ای؟! و چقدر ما از این

حال، در زمان مرحوم آقا ضربه خوردیم! طرف هزار و یک عیب و نقص دارد، سراغ این و آن می‌رود. در مشهد که بودیم، یک روز شخصی نزد ما آمد و گفت:

آقا، من در یک مجلس رفتم و دیدم که یک نفر هم در آنجا بود، و دیدم که دارد با فلان شخص (اسم نمی‌برم؛ یکی از همین اساتید دانشگاه که خیلی هم منحرف است) می‌خندد!

من گفتم: به تو چه مربوط است؟! تو چه کار داری؟! گفت: «آمده‌ام که به شما بگویم.» گفتم: گفتی؟ اکنون خدا حافظ شما؛ برو سر زندگی خودت! او خیال کرد که ما یقه لباسمان را پاره می‌کنیم. گفتم: آقا جان، برو به دنبال کارت! اصلاً برای چه آمدی و به من گفتی؟! اگر درس داری، برو درست را بخوان! اگر کسب داری، برو کسب را بکن!

چقدر مرحوم آقای حداد از این صفت رذیله و صفت زشت تنقید می‌کردند! همین شخصی که مرحوم آقا اسمش را در روح مجرد آورده‌اند، تنها کارش این بود که ببیند حسن چه کار می‌کند، حسین

چه کار می کند! به تو چه ربطی دارد؟! اصلاً تو

چه کار داری؟! آیا یک دفعه شد که امیرالمؤمنین نزد پیغمبر بیاید و بگوید: یا رسول الله، این کسی که نزد تو نشسته بود، این طور است؟! آیا اصلاً در روایات داریم که امیرالمؤمنین بلند شود و نزد پیغمبر بیاید و بگوید: ای پیغمبر، من خودم دیدم که فلان شخص داشت این کار را می کرد، حواستان به او باشد؟! آیا یک دفعه دیده‌اید که سلمان این کار را بکند؟! چون اینها خودشان درد داشتند.

بایزید شش سال در خدمت امام صادق علیه السلام بود.^۱ یک روز حضرت به او فرمودند: «فلان کتاب را از داخل آن رف بیاور!» سابق درون دیوارهای منازل، فرو رفتگی‌هایی بود که در آنها چراغ یا کتاب می گذاشتند و بعد از آن، دیوارهای قطوری بود؛ به آن فرو رفتگی‌ها، رف می گفتند.

^۱ ریاض السیاحه، ص ۵۱۹، با قدری اختلاف. الله شناسی، ج ۳، ص ۳۲۳، تعلیقه:

«عالم جامع کمالات، شیخ بهاء الدین عاملی، معروف به شیخ بهائی در کتاب کشکول، طبع مصر، در ج اول، ص ۸۶ راجع به بایزید بسطامی مطالبی دارد و گوید: «وی سقّای حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بوده است بدون شک و اشکال. این قضیه را جماعتی از اصحاب تاریخ ذکر کرده‌اند، و امام فخر رازی در بسیاری از کتب کلامیه‌اش آورده است، و سید جلیل رضی الدین علی بن طاوس در کتاب طرائف ذکر نموده است، و علامه حلّی در شرح خود بر تجرید الاعتقاد خواجه طوسی آورده است.»»

بایزید گفت: «کدام رف؟!» حضرت فرمودند: «آیا رف آن بالا را نمی بینی؟!» بعد فرمودند: «شش سال در اینجایی و هنوز نمی دانی که چنین رفی در اینجا است!» گفت: «از وقتی که در اینجا آمده ام، چشمم غیر از جمال شما به چیز دیگری نیفتاده است!» اما ما هنوز وارد اطاق نشده ایم، اول شروع می کنیم و یکی یکی لوسترها و تابلوها را نگاه می کنیم، و اینکه چند تا مهتابی دارد و چند متر است و چند تا ستون دارد؛ درحالی که هنوز صاحب خانه نشسته است! این آدم ها با این خصوصیات، صد سال هم بمانند - من مُرده و شما زنده - یک سانت جلو نمی روند؛ اگر جلو رفتند، روز قیامت جلوی من را بگیرید! این مطلبی که من می گویم، از روی یقین می گویم.

این آقا کارش این بود که ببیند این شخص این کار را کرد، آن شخص آن کار را کرد. افرادی نزد آقای حداد می آمدند و این آقا مدعی بود که چرا اینها در اینجا آمده اند؟! آخر به تو چه ربطی دارد؟! این خانه صاحب خانه دارد؛ الآن دلش می خواهد این را راه بدهد! مرحوم آقا سید مصطفی خمینی، پسر

مرحوم آية الله خميني، نزد آقای حداد می آمد؛^۱ این شخص اعتراض می کرد: «این هم از آن تحفه‌هایی است که فلان شیخ آورده است!» مرحوم آقا سید مصطفی خمینی واقعاً آدم محترم و خوبی بود، آدم خوش نفسی بود، آدم خوش ذاتی بود. من حکایاتی از ایشان دارم که حکایت از صدق و صفای ایشان می کرد. بارها من می دیدم که ایشان می آمد و در آنجا می نشست و حرفی هم نمی زد و صحبتی هم نمی کرد، آقای حداد چند کلمه‌ای می گفتند و او سوالات خیلی مفیدی می کرد و ایشان جواب می دادند. و خیلی هم مزاحم نمی شد، اینکه بیاید و بخواهد صبح تا ظهر در آنجا بماند؛ یک ساعت یا یک ساعت و نیم در آنجا بود و استفاده‌اش را می کرد و می رفت. خدا رحمتش کند. ولی این آقا، فضول آقای حداد بود که: «چرا او بلند می شود و به منزل آقای حداد می آید؟!» و دیگر متوجه شدید که مال این شخص چه شد و قضیه‌اش به جایی رسید که آقای حداد او را بیرون کرد و دیگر او را راه نداد! و

^۱ روح مجرد، ص ۶۳ و ۳۰۹.

حتی به اطرافیان گفته بودند: «دیگر مایل نیستم که اسم ایشان را جلوی من ببرید!» به خاطر اینکه او احساس بی‌نیازی می‌کرد. اگر واقعاً یک شخص نیازمند باشد و درد داشته باشد، اول به دنبال درد خودش می‌گردد.

دخالت در امور دیگران به سبب احساس استغناء

و بی‌دردی در خود

من گفته‌ام که اگر شما الآن ببینید یک مسئله مهمی در بدنتان پیدا شده است، به دنبال این نمی‌گردید که چه کسی مریض است و چه کسی مریض نیست؛ بلکه فوراً خودتان را به دکتر می‌رسانید و دیگر منتظر نمی‌شوید.

بعد از فوت مرحوم آقا، آنچه موجب شد تا این بلا و بدبختی بر سر عده زیادی درآید، همین احساس بی‌دردی و احساس بی‌نیازی و احساس استغناء و فضولی در کار

بقیه بود؛ اینکه چرا فلان کس این طور رفت، چرا فلان کس با او حرف زد، چرا فلان کس به خانه او رفت، چرا فلان کس آن طور است، چرا فلان کس این طور است؟! اگر شما تشخیص می‌دهی که این راه درست است، بگیر و سرت را پایین بینداز و برو! من آن موقع این مطلب را به عده‌ای از دوستانمان می‌گفتم، ولی آخر اینها نمی‌فهمیدند! من این مطالب را آسان به دست نیاورده‌ام؛ در یک تجربه علمی و عملی نزد آقای حداد و مرحوم آقا و آقای انصاری و... به دست آورده‌ام، آن وقت داشتم مفت و مجانی این مطالب را در اختیار آنها می‌گذاشتم، ولی اینها نمی‌فهمیدند و قبول نمی‌کردند. می‌گفتم: آقا جان، شما اگر یک شخص را به عنوان پیغمبر قبول داری، کسی ممانعت نمی‌کند؛ این قضیه بین خودت و بین خدا است. دیگر به کار دیگران چه کار داری و به دیگران چه مربوط است؟! تو ایشان را به عنوان پیغمبر قبول داری، خب بگیر و جلو برو! شما هم که بنده را آدم عادی می‌دانی، خب بنده را بگیر و جلو برو! اما اینکه شما آمدی و مدام در کار این و آن

دخالت کردی، اول خودت از راه افتادی!

حدود چهار سال از فوت مرحوم آقا گذشته

است. الآن بیایم و بینیم اینها چقدر رشد کرده‌اند!

بیایند و به ما بگویند که این قدر به فهمان اضافه شده

است و این قدر به بصیرتمان اضافه شده است. عیب

ندارد، آنچه دارند به میدان بیاورند! بالأخره ما هم

یک وقت در این حرف‌ها بودیم، حالا دیگر کنار

رفته‌ایم و به اعتبار ماسبق، دور افتاده‌ایم.

آن ضربه‌ای که بعد از آقا به جریان سلوک

خورد، به خاطر فضولی بود! همه گرفتاری ما همین

است، و الآن هم کم و بیش وجود دارد. آدمی که

هشش گروه‌هدهاش است، آیا می‌خواهد برای زید

و عمرو و بکر تعیین تکلیف کند؟! دائماً ما می‌گفتیم:

رها کن، به خودت باش، به دیگری چه کار داری؟!!

شما این طور، شما آن طور! اما می‌گفتند: «معنا ندارد

که او این کار را بکند! پس من اینجا چه کاره‌ام?!»

گفتیم: ما که این قدر خودمان گرفتاری داریم، به

دیگران چه کار داریم?! اینهایی که خودشان را در

مسیر و ممشای آقا می‌دانند و بیشتر از شما سنگ آقا

را به سینه می‌زنند و بیشتر مایه می‌گذارند، چطور ما

می توانیم بگوییم که این آقا جهنمی است؟! چطور

می توانیم بگوییم که این آقا کدورت

دارد؟! اینها بیشتر از زید و عمرو دارند در اینجا
مایه می‌گذارند، بیشتر از آنها حاضرند از همه
مواهبشان بگذرند و از همه نعمت‌ها بگذرند. پس
اشکال سر جهل بود؛ جهل به مسیر، جهل به
موقعیت، جهل به واقع، جهل به طریق، و جهل به
دردهای خود. ما خودمان خیلی درد داریم، ولی
نسبت به این دردها جاهل بودیم. پس این قضیه را
جهل پیش آورد. اگر آن مسئله الآن هم وجود داشته
باشد، الآن هم مثل آن موقع است؛ فرق نمی‌کند.

یکی از شاخصه‌هایی که ما می‌توانیم برای
محك زدن افراد به دست بیاوریم که چه کسی مایه دارد و
چه کسی ندارد، چه کسی درد دارد و چه کسی درد
ندارد، چه کسی به درد می‌خورد و چه کسی به درد
نمی‌خورد، این است که نگاه کنید اگر کسی را دیدید
که به دنبال این است که: «این آقا این‌طور کرد، آن آقا
آن‌طور کرد»، بدانید که اصلاً من عباده المرخصین
است! این آیه را من درآورده‌ام و به من وحی شده

است!! آیه می فرماید: ﴿إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ﴾^۱

يك آیه هم برای من نازل شده است: إِنَّهُمْ مِنْ عِبَادِ اللَّهِ الْمُرْخَصِينَ! اما اگر يك نفر را دیدید که سرش به کار خودش است و سر در گریبان خویش فروبرده و به کسی کار ندارد، می رود و می آید و می گوید و می خندد و صحبت می کند و شوخی می کند، ولی به کسی کار ندارد، بدانید که او هرچه نباشد، چیزی دارد و به دنبال مطلوبی است و به دنبال دوا و مداوایی است. و این گونه آدم‌ها بالأخره به يك نقطه‌ای خواهند رسید.

احساس بیشترین محرمیت نسبت به خداوند به دلیل عدم وجود واسطه و دوئیّت در مرتبه تعین
این اولیا و ائمه علیهم السّلام محرم‌ترین افراد هستند؛ یعنی دیگر هیچ مسئله‌ای ندارد! اما در عین حال، با توجه به این قضیه، باز خدا محرم‌تر است؛ چون او دیگر بی‌واسطه است. امام علیه السّلام هرچه باشد، باز معلول و مخلوق است؛ اما آن محرمی که بی‌واسطه و بی‌پرده و بدون

^۱ سوره یوسف (۱۲) آیه ۲۴؛ سوره صافات (۳۷) آیه ۴۰.

هیچ‌گونه تعین با انسان مصاحبت و مقارنت دارد،
ذات اقدس پروردگار است. لذا ولو آدم، آدم
غیر عارف و از افراد عامی باشد، اگر با امام
علیه السّلام برخورد کند، خجالت می‌کشد و سرش
را پایین می‌اندازد؛ اما با خدا که برخورد می‌کند،

خجالت نمی‌کشد، چون انسان بین خود و بین خدا اصلاً احساس دوئیت نمی‌کند و اصلاً هیچ دوئیتی وجود ندارد! یعنی حتی در مرتبه تعین، دوئیتی وجود ندارد. فلذا اولیا و خود ائمه علیهم السّلام در توجه و اتّجاه به مبدأ، این مسئله را لحاظ می‌کردند.

لزوم توجه آلی و غیر استقلالی به پیغمبر اکرم و ائمه اطهار

تعاریفی را که مرحوم آقا نسبت به آقای حداد داشته‌اند، در کتابت و تألیفاتشان و در کتاب روح مجرد دیده‌اید. ما تا به حال بالاتر از این تعبیرها را از

^۱ روح مجرد، ص ۳:

«ای نور مطلق و ای روح مجرد، ای حدّاد، تو پیوسته دریایی بودی که بر طالبان حقیقت و پویندگان سبیل سلام، از سرشاری و فیضان و ملآن خود ریزش می‌نمودی!

امواج این دریای ژرف و بی‌کرانه، توحید و معرفت بود. و موالید و فرآورده‌های آب‌های فراوان آن، حجّت و برهان، روشنایی و ایقان، کشف و شهود، و بصیرت و ایتقان (که چون دریا موج می‌زد و با آن، نور و علم، روشنی و ایضاح، بینایی و عرفان نمودار می‌شد و واقعیتش را بر جویندگان راه حق و سالکان سبیل فناء و اندکاک در ذات اقدس احدیّت نشان می‌داد.) حلم و بردباری، صبر و شکیبایی، تحمل و استقامت، و تمکّن در شدائد و مصائب، در حکم دو کناره و دو ساحل این شطّ وسیع و دریای عریض بود که حافظ و نگهبان و پاسدار و مرزبان این دریای موج و پر خروش و سرشار از علمت بود که نمی‌گذاشت آب‌ها بیرون بریزد، و کثرت علم طغیان کند، و زمام از دست برود، و گفتاری یا کلامی را مافوق طاقت اهل عالم بر آنان تحمیل نماید.

کسی که بخواهد شخصی را تعریف کند، ندیده‌ایم!
یعنی بالاترین و عالی‌ترین مرتبه‌ای که یک شاگرد
بخواهد استاد خود و مولای خود را تعریف کند، این
تعریفی است که مرحوم آقا در روح مجرد از
حضرت حداد آورده‌اند. همین آقای سید
محمدحسین با این خصوصیات که شما تعریفش را
دیده‌اید، ما مشاهده‌اش را دیده‌ایم.

یک قضیه از خودم تعریف کنم. آن سالی که
مرحوم آقای حداد به ایران تشریف آورده بودند، به
همدان رفتند، اصفهان رفتند و مشهد رفتند. ما
آن موقع کوچک بودیم و حدود یازده‌ساله بودیم که
با ایشان می‌رفتیم. یازده‌ساله خیلی بچه است دیگر!
ما هم

و آنچه در زمره جواهرات و اشیاء نفیسه و درّ و مرجان و مروارید این دریا
به‌شمار می‌آمد و گوهر گران‌بهای حاصل این بحر عمیق بود، همانا تقوا و
طهارت و نور و عرفان بود که بر جهان انسانیت به‌عنوان صافی‌ترین ارمغان
ملکوتی ارزانی می‌شد. فَالسَّلَامُ عَلَیْكَ یَوْمَ وُلِدْتَ وَ یَوْمَ مِتَّ وَ یَوْمَ تُبْعَثُ
حَیًّا....»

فقط ذوقمان این بود که ایشان یک جا بروند و ما هم برویم و با بچه‌ها در حیاط بازی کنیم. آنها می‌رفتند و مشغول جلسه و... بودند، ما هم می‌رفتیم و بازیمان را می‌کردیم!

یک روز مرحوم آقا در کنار آقای حداد نشسته بودند. افرادی که شاهد قضیه بودند، برایم تعریف کردند:

شخصی آمد و مطلبی در گوش مرحوم آقا گفت. خب آقای حداد هم متوجه شدند دیگر (حال یا از طریق ظاهر و یا غیر ظاهر). تا آن حرف رازد، مرحوم آقا بلند شدند که به حیاط بیایند و شما را صدا کنند و تنبیه کنند یا اینکه بیاورند و در مجلس بنشانند. همین که دو سه قدم آمدند، یک دفعه آقای حداد فرمودند: «آقا، به آنها کاری نداشته باشید؛ آنها بچه هستند!» همین که فرمودند، مرحوم آقا همین‌طور برگشتند و آمدند و عین یک مجسمه سر جایشان نشستند و اصلاً یک کلام حرف نزدند.

این آقا به یک جایی می‌رسد! این‌طور که در کتاب‌ها نوشته‌اند، در قبال استادش مانند میت بین دست غسل بود. این خصوصیت و کیفیت، چیزی

بود که ما مشاهده می‌کردیم، و شما هم در نوشته‌هایشان دیده‌اید.

در اواخر عمرشان یک روز من راجع به یک مطلب از آقای حداد سؤالی کردم که: آیا شما این‌طور بودید؟! مرحوم آقا فرمودند:

آقا سید محسن! من وقتی که با آقای حداد بودم، مستقلاً به‌عنوان یک ولیّ به او نگاه نمی‌کردم؛ بلکه به نظر آلی به او نگاه می‌کردم!

یعنی حتی یک‌هم‌چنین شخصیتی و یک‌هم‌چنین موقعیتی که تمام وجود او است، می‌گوید: «من به او نظر آلی داشتم، نه نظر استقلالی!» آیا متوجه می‌شوید که چه می‌خواهم بگویم؟! یعنی انسان فقط باید یک نفر و یک مبدأ در نظر قرار بدهد. این همان توحیدی است که خود آقای حداد آورده است؛ یعنی در عین حفظ رعایت کثرت و ادب و احترام و اهتمام در سرحدّ اعلیٰ، اما در باطن، حالی دارد که فقط به یک مبدأ توجه دارد. اگر بخواهد از آن مبدأ به این ظاهر منصرف بشود، با روش آقای حداد دو تا درمی‌آید.

اینجا است که انسان نباید حتی به امام

عليه السّلام و حتّى به پيغمبر اكرم صلّى الله عليه و

آله و سلم هم نظر استقلالی بیندازد. نظر، فقط
نظر آلی است و فقط به یک مبدأ است و فقط یک
حقیقت، وجود دارد. پیغمبر با آن ید و بیضا که
اول ممکن و اول نزول تعین است و تمام عوالم
مُلک و ملکوت به واسطه رَشَحات فیض پیغمبر
است، ولی وقتی یک موحد می خواهد نظر بیندازد،
باید فقط به مبدأ توجه داشته باشد و بس!
امیرالمؤمنین علیه السّلام این طور به پیغمبر نگاه
می کرد؛ یعنی نظرش نظر استقلالی نبود. اگر نظر،
نظر استقلالی بود، دیگر امیرالمؤمنین، امیرالمؤمنین
نبود، قاطی داشت، خلط داشت، مزج داشت، ترکیب
داشت. آن توحیدی که مو، لای درز آن نمی رود و
آن توجهی که هیچ شائبه کثرت و تعینی در آن راه
ندارد، آن توحیدی است که در امیرالمؤمنین هست.
آن توحید، فقط توجه به یک مبدأ است. رسول الله
فقط واسطه است، آلت است، وسیله است، تعین
است؛ اگر نبود، به همین مقدار هم تنازل نمی کرد.

ضرورت توجه تام به ذات پروردگار و عدم

تنازل به واسطه‌ای غیر از ائمه علیهم السّلام

ابن فارض می گوید:

عليك بها صرفاً و إن شئت مزجها *** فعدلك عن

ظلم الحبيب هو الظلم^۱

یعنی در مرحلهٔ اول، من توصیه می‌کنم: «عليك بها؛ فقط آن ذات محبوب را و فقط آن ذات معشوق را داشته باشید که همان ذات احدیت است!» یعنی: ما این‌طور رفتیم! اما اگر ما اسمان را موحد بگذاریم، آن وقت آخرالزمان شده است، و این از علائم ظهور است که به ما بگویند: موحد! ایشان می‌گویند: ما اینجا رفتیم، تو هم اینجا بیا. «عليك بها صرفاً» هیچ چیزی را با توحید خلط نکن، هیچ چیزی را با توحید مخلوط نکن؛ هر چه می‌خواهد باشد و هر کسی می‌خواهد باشد و هر تعینی می‌خواهد باشد و در هر حدی که باشد و در هر مرتبه‌ای که باشد، با توحید مخلوط نکن! حالا اگر زورت رسید و خدا توفیقت داد، زهی سعادت؛ اگر زورت نرسید و دیدی او خیلی بالا و در مرتبهٔ خیلی اعلیٰ است و بالأخره خواستی يك خرده

^۱ دیوان ابن‌فارض، ص ۱۸۴.

از تعینات را با توحید

مخلوط کنی، دیگر نباید از ائمه پایین تر بیایی!

مرحوم قاضی می فرمودند: «منظور ابن فارض از "ظلمِ

الحَبیب"، ائمه هستند.»^۱ ظلم: یعنی آب دهان. دیگر

آقایان تفسیر کنند که چرا در اینجا ظلمِ الحَبیب آورده

است،^۲ چون از بحث خارج می شویم.

ابن فارض می گوید: در وهله اول، فقط ذات

را داشته باش! همان چیزی که مرحوم قاضی

فرمودند:

آقای حداد در توحید صرف، مثل سنی های

متعصب است و غیر از توحید هیچ چیز دیگری

نمی داند!^۳

«و إن شئت مزجها»؛ یعنی حداقل از این تعین که

امام علیه السلام است دیگر پایین تر نیا و جمیع مسائل را

فقط در امام منحصر کن! نه اینکه دیگر سراغ بقیه

کثرات، از زید و عمرو و بالا و پایین و استاد و...

بروی؛ اینها چه کسی هستند؟! فقط امام علیه السلام و

^۱ روح مجرد، ص ۳۴۵.

^۲ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به روح مجرد، ص ۳۴۴.

^۳ روح مجرد، ص ۱۳ و ۲۰۸.

بس! اگر دیگر بخواهی از امام تنازل بکنی، به خودت
ظلم کرده‌ای و دیگر برای تو خسران حاصل شده
است!

دیگر مطالب را نسبت به این فقره تمام کنیم و

إن شاء الله صحبت راجع به فقرات دیگر، اگر خدا

توفیق داد، برای شب‌های دیگر بهمانند. ما هم از خدا این

را می‌خواهیم که: خدایا، در این ماه مبارک رمضان بر

ما تفضل کن و آنچه را به آن اولیای خاصّ است اعطا

می‌کنی، به ما هم عنایت کن! وقتی که قرار است او

اجابت کند، چرا ما کم بگذاریم؟! وقتی که قرار است

او درست کند، عرضه می‌داریم: خدایا، همان «علیک

بها صرفاً» را به ما بده که آن مورد نظر آنها است!

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

رمضان المبارک ۱۴۱۹

مجلس چهل و سوّم: اجابت دعا مختصّ بارگاہ

ربوبی

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

و الصلاة والسلام على سيدنا و نبينا

و حبيب قلوبنا و طيب نفوسنا أبي القاسم محمد

و على أهل بيته الأطيبين الغر الميامين

و اللعنة على أعدائهم أجمعين

اصل ثابت و لا يتغير عدم امکان استجابت دعا در

غير از درگاه ربوبی

الحمد لله الذي لا أدعو غيره، ولو دعوت غيره

لم يستجب لي دعائي؛

«حمد اختصاص به خدایی دارد که غیر از او را

من نمی توانم بخوانم و استطاعت خواندن غیر

خدا را ندارم؛ و اگر غیرش را بخوانم فایده‌ای
ندارد و دعای مرا اجابت نمی‌کند.»

و الحمد لله الذي لا أرجو غيره، ولو رجوتُ غيره
لأخلف رجائي؛^۱

«و همین‌طور حمد اختصاص به پروردگاری
دارد که نمی‌توانم به غیر از او امیدوار باشم؛ و
بر فرض که امیدی داشته باشم، امید مرا به یأس
مبدل می‌کند و غیر از آن را انجام می‌دهد.»

این دو فقره مشابه هم هستند. در اینجا

«نمی‌خوانم» به معنای حکایت و

^۱ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

إخبار نیست؛ بلکه به معنای این است که عدم خواست و عدم دعوت و دعا، ناشی از عدم امکان و عدم استطاعت است.

چرا این طور است؟! چرا افرادِ دیگر به داد انسان نمی‌رسند؟! چرا افرادِ دیگر آرزوی انسان را برآورده نمی‌کنند؟! چرا اگر ما غیر از خدا را بخوانیم، آنها استجابت نمی‌کنند؟! چه اشکال دارد که استجابت کنند؟! چه اشکال دارد که انسان بیاید و دعوت یک مؤمن را برآورده کند، دعوت شخص دیگری را برآورده کند؟! یا اینکه اگر شخصی به انسان امیدی بسته است یا آرزویی دارد، چه اشکالی دارد که انسان کاری را برایش انجام بدهد؟!

امام سجاد علیه السّلام این مطلب را به‌عنوان یک قضیهٔ مستمرّه و به‌عنوان یک مسئلهٔ ثابت که با فعل مضارع آورده شده است، بیان می‌فرمایند؛ یعنی حکایت از استمرار می‌کند. استمرار دلالت بر طبیعت قضیه می‌کند و مقتضای اوّلی در قضیهٔ این است.

**اصل اولیهٔ ثابت در هر مسئله و اصل ثانویهٔ متغیر
و متأثر از شرایط**

ما دو اصل داریم؛ یک اصل ثابت و اولی

داریم، یک اصل متغیّر و ثانوی داریم. می‌گویند: اصل اوّلی در روابط و در مسائل اجتماعی، ایثار و انفاق و گذشت و رسیدن به حاجات، براساس آن استعدادات فطری است که خداوند در وجود انسان قرار داده است و جزء فطریّات است. استعدادات فطری و فطرت، اقتضا می‌کند که انسان نسبت به هم‌نوع خودش کمک کند و وقتی کاری از دستش برمی‌آید، برود و انجام بدهد. همهٔ اقوام و ملل این را می‌پذیرند و هر شخصی در وجدان خودش و به فطرت خودش - در صورتی که آلوده نشده باشد - مراجعه کند، این اصل اوّلی را در وجود خودش پیدا می‌کند. البته بعداً ما می‌بینیم به‌واسطهٔ تربیت و به‌واسطهٔ شرایط زمان و مکان، این اصل اوّلی جای خودش را به یک اصل ثانوی می‌دهد. آن اصل ثانوی همان است که امیرالمؤمنین می‌فرماید:

إِذَا اسْتَوَى الْفَسَادُ عَلَى الزَّمَانِ وَ أَهْلِهِ فَأَحْسَنَ رَجُلٌ

الظَّنَّ بِرَجُلٍ فَقَدِ غَرَّرَ؛^۱ «اگر

دیدی که فساد بر اهل زمانی غلبه کرده است،

حُسن ظنّ به اینها غلط است.»

^۱ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۸۹.

وقتی که اکثر مردمِ اهل زمانِ فاسد و کلاه‌بردار شده‌اند، در معاملاتِ غش می‌کنند، برادر به برادر رحم نمی‌کند، پسر به پدر رحم نمی‌کند، رفیق سر رفیق را کلاه می‌گذارد، نباید به اینها حسن‌ظن داشته باشیم.

ولی سابقاً می‌گفتند: اگر شخصی از فلان شهر در بلاد هند به ایران می‌آمد و جنس می‌خرید و پول نداشت، انسان به او می‌گفت: «برو هر وقت آوردی!» اما الآن اگر همسایه‌اش بخواهد یک چک بدهد قبول نمی‌کند و می‌گوید: «سرم را کلاه می‌گذارد! چه کسی دیگر برود دنبالش و آن را بگیرد؟! دیگر چه کارش کنیم?!» به هر حال متأسفانه دیگر این مسئله عام‌البلوی شده و دیگر خیلی عجیب است!

شب‌های سه‌شنبه‌ای که مرحوم آقا در مسجد قائم صحبت داشتند، متأسفانه الآن دیگر چیزی از آن مطالب در دست نیست؛ آن موقع اصلاً نواری نبود، ضبط نبود و هیچ یادداشتی هم نمی‌شد. بعداً سال‌ها که گذشت ما به فکر افتادیم که گاه‌گاهی مخفیانه

نوارهایی از ایشان برداریم و خب الحمدلله تا حدودی هم موفق بودیم. بعضی از نوارها و دعای افتتاح و شرح دعای ابوحمزه و بعضی از صحبت‌هایی که می‌کردند یا بعضی از جلسات شب‌های ماه رمضان که در مشهد مشرف شده بودند، ما مخفیانه صدایشان را ضبط می‌کردیم که الآن موجود است،^۱ و مطالبی هم در آن هست که واقعاً مطالبی بسیار [عالی است]. یکی از این شب‌های سه‌شنبه صحبت از ایثار و گذشت و فداکاری و... بود و اینکه اصلاً مردم عوض شده‌اند و اصلاً آن حال و هوا دیگر رفته است؛ آن صداقت رفته، آن صفا رفته، آن اعتماد رفته، آن یگانگی رفته، اصلاً واقعاً یک طور دیگر شده است! می‌فرمودند:

ما یک دایی داشتیم که در بازار چرم‌ساز بود؛ کیف و کفش و... درست می‌کرد. آن موقع عمل و این چیزها نبود و با چرم از این فتق‌بندها درست می‌کرد، لذا به او خیلی مراجعه می‌کردند.

^۱ الحمدلله و له المنة بعضی از این بیانات به زیور طبع آراسته گردیده است، از جمله: شرح فقراتی از دعای افتتاح؛ شرح فقراتی از دعای ابوحمزه ثمالی؛ تفسیر آیه نور؛ مبانی اخلاق در آیات و روایات؛ مناقب اهل بیت علیهم السلام؛ مبانی تشیع؛ مباحث فقهی؛ آیین رستگاری؛ سالک آگاه.

آدم بسیار خوبی بود و شاگرد داشت که همه نمازخوان و... بودند. وقتی کسی نزد او می آمد، به طرف می گفت: «این قدر برایم تمام شده است، دیگر حالا هرچه دادی!» یکی می گفت: «آقا روی این دو زار استفاده بگیر.» او هم می گفت: «خدا برکت بده!» یکی دیگر می گفت: «پنج زار استفاده.» او هم می گفت: «خدا برکت بده!» اصلاً هیچ تعیین نمی کرد، فقط راست و صادقانه می گفت: «آقا این قدر برایم تمام شده است، این قدر هم اجرت شاگرد، این قدر هم پول چرم.» او این طوری بود؛ یعنی اصلاً کارش این طور بود. بعضی ها می آمدند و می گفتند: «آقا ندارم سود بدهم!» او هم می گفت: «نده، بردار و برو!» و اصلاً هیچ سودی نمی گرفت! عده ای هم می آمدند و می گفتند: «آقا اصلاً قیمت اصلی اش برایم در نمی آید!» می گفت: «باشد.» مثلاً ده تومان درآمده بود، می گفت: «هشت تومان دارم!» می گفت: «همین هشت تومان را بده.» دو تومان هم ضرر می کرد. بعضی ها می آمدند و علاوه بر اینکه هیچ چیزی نداشتند، او به آنها می داد و بعد می نشست و مفضلّ برایشان گریه هم می کرد!

این دیگر خیلی عالی بود! هم چرم را می داد هم

پول را نمی گرفت و هم دلش برایش می سوخت و گریه می کرد.

عدم التزام مردم به سنت اولی مهرالسنه به دلیل

عدول از مبانی اسلامی و فطری

سابقاً اینها این طوری بودند. دختر شوهر

می دادند، او می گفت: «این کنیز شما است!» آن هم

می گفت: «این غلام شما است!» یک شاخ نباتی باشد

و اگر خدا خواست او را مکه هم ببر! اصلاً نه

اختلافی بود و نه چیزی. اما الآن وقتی می خواهند

یک دختر شوهر بدهند، از آنجا تا اینجا فقط

شرط و شروط می گذارند: سال دیگر چه خواهد

شد و دو سال دیگر او را کجا می بری، زمین کجا را

در قباله اش می گذاری، باید از خانه پدر و مادرت

جدا باشد و کذا باشد، باید قول بدهی که این طور

کنی، ایشان در بیرون اشتغال داشته باشد! و

بالا و پایین می کنند و قضیه را سفت و محکم

می کنند! چه خبر است؟! واللّه این چیزها را ندارد!

مرحوم آقا می فرمودند:

پدر ما وقتی می خواست دختر شوهر بدهد، آن داماد را صدا می کرد و می گفت: «بیا اینجا!» یک خرده با او حرف می زد و می دید آدم بدی نیست، می گفت: «بین آقا جان، آنچه ما از دامادمان می خواهیم، یک جو دین و یک جو غیرت است؛ والسلام، دیگر چیزی نمی خواهیم!»

الآن از همه رقم صحبت می شود غیر از این دو قلم! نه از غیرت صحبت می شود که با زنت چطور رفتار می کنی؟ چطور او را بیرون می بری و می آوری؟ آیا زنت را سر سفره نامحرم می نشانی؟! اگر افراد غریبه در منزل تو بیایند و به زنت سلام کنند، آیا او جواب بدهد؟! الآن خانم تشریف می برند در کنار آینه و یک ماه تمرین می کنند که چطور با مردها برخورد کنند، چطور سلام کنند! اگر این کار را نکنند، به ایشان عقب افتاده و متحجر می گویند! امروزه این را می گویند. اینها مسائل امروز است؛ و اما دین، الفاتحه مع الصلوات! دین کجاست؟! این هم از غیرت و آن هم از دین! سابقاً این طور نبود، الآن تغییر کرده است.

الآن متأسفانه شرایطی را به قباله‌ها اضافه کرده‌اند: «اگر شش ماه نبودید زن حقّ طلاق دارد! اگر معتاد شدید زن حقّ طلاق دارد!» از همان اول، هنوز آقا بسم‌الله را نگفته، طلاق را وسط می‌کشند! اینکه نشد کار! شما می‌خواهید این دو تا با هم ازدواج کنند، از اول مسئله طلاق را جلو می‌آورید؟! این چه ازدواجی است؟! یعنی از اول، این تیر را در کمان گذاشته است که اگر راست بروی شلیک می‌کنم، اگر چپ بروی برایت می‌اندازم. این ازدواج است! آخر مگر پیغمبر نمی‌توانست بگوید که طلاق به دست زن است؟! مگر ائمه زبان نداشتند بگویند که طلاق به دست زن است؟! چرا از اول گفتند: «طلاق به دست مرد است»؟! آیا فهم شما بالاتر از آنها است؟! اینها هم می‌توانستند بگویند: این زن می‌تواند فلان شرط را بکند! چرا نکردند؟! چون اصلاً از

اول نخواستند اسم طلاق در عقد بیاید، از اول نخواستند این مسئله مطرح بشود! البته این مسئله

^۱ رجوع شود به همین مجلد ص ۱۰۹.

این طور نیست که همین طوری ندیده و... بخواهد بماند.

امسال که من در لبنان بودم، خیلی از روزها مخدّرات می آمدند و سؤالاتی مطرح می کردند. تقریباً سی چهل نفر بودند، هفته ای دو سه روز با آنها جلسه سؤال و جواب بود. و طبعاً اغلب روزها مسائلی که با خانم ها داشتیم، در حول و حوش این مسائل حقوقی خانوادگی بود. اشکالاتی بیان می شد و مسائلی که در دنیا مطرح است و شبهاتی که در این خصوص مطرح است. ما یک روز وقتی راجع به مَهْرالسُّنّه صحبت کردیم، خیلی از آنها برآشفتمند:

همین مَهْرالسُّنّه است که فوراً مرد طلاق می دهد! تا چشمش به یک زن دیگر می افتد، این را رها می کند و می گوید: «مهرش کم است، رهایش می کنیم و می رویم یک زن دیگر می گیریم.»

البته تا حدودی هم راست می گفتند؛ اما اینها

^۱ جهت اطلاع بیشتر از مبانی مرحوم علامه طهرانی - رضوان الله علیه - در مبحث مَهْرالسُّنّه و لزوم ترغیب مسلمانان به مَهْرالسُّنّه، رجوع شود به مطلع انوار، ج ۷، ص ۲۹۶، تعلیقه؛ ج ۱۰، ص ۴۹۵ - ۴۹۹.

جواب دارد. گفتم: ببینید ما احکام اسلام را نمی‌توانیم از یک بُعد و یک دریچه مخصوص نگاه کنیم و سایر ابعاد را در نظر نگیریم. اسلام که می‌گوید: «دخترت را به مهرالسنه به عقد کس دیگر دریاور»، این عبارت است از بنای زندگی بر یک شرایط اسلامی. فرض کنید شما می‌دانید که اگر دخترتان را به این شخص بدهید، او دو سال دیگر طلاق می‌دهد؛ در این صورت هیچ‌وقت دخترتان را نمی‌دهید و اگر بدهید دیوانه هستید! اگر شما دخترتان را به جوانی بدهید که یقین دارید دو سال دیگر طلاق می‌دهد، به شما دیوانه می‌گویند؛ اگر بخواهید به او بدهید، به مهرالسنه نمی‌دهید؛ می‌گویید: «مهرش را دو ساله سی میلیون یا چهل میلیون بکن!» چون در عَوْض و مُعَوِّض باید توازن وجود داشته باشد.

اما مهرالسنه برای طیفی آمده است که یک

طرف قضیه امیرالمؤمنین است و

یک طرف قضیه حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیهما است، و برای کسانی است که می‌خواهند بر این اساس سیر کنند و براساس منهاج امیرالمؤمنین و حضرت زهرا حرکت کنند؛ لذا پیغمبر فرمودند:

جبرئیل بر من نازل شد و گفت: «مهر دختری را مهرالسنه قرار بده تا اینکه امت به تو تاسی کنند و مهر را کم قرار بدهند.»^۱

یعنی در شرایط تاسی از مرام امیرالمؤمنین و مرام حضرت زهرا.

راه‌کارهای اسلام برای جلوگیری از سوءاستفاده از سنت‌های اسلامی

حالا اگر دامادی بخواهد از این قضیه سوء استفاده بکند، اسلام جلوی او را می‌گیرد؛ در اینجا «لاضَرَر و لاَضِرَار»^۲ داریم. قضیه این‌طور نیست که حالا چون مهر زنت مهرالسنه است، شما می‌توانی بر سرش بزنی! اگر مهرالسنه را می‌خواهی بر سرش بزنی، بزنی، و اگر می‌خواهی طلاقش بدهی،

^۱ المحاسن، ج ۲، ص ۳۱۳.

^۲ الکافی، ج ۵، ص ۲۸۰ و ۲۹۳ و ۲۹۴.

بده؛ ولی باید یک مهری به او بپردازد که ضرری متوجه زن نشود! و اینها مسائلی است که تا به حال اصلاً مطرح نشده است. به اینها شروط ضمنی در تبادل عوض و معوض (عوضین) می‌گویند و اینها جزء شروط ضمنی است.

وقتی که یک دختر می‌خواهد با یک جوان ازدواج کند، به نیت دوام زندگی ازدواج می‌کند، نه به نیت دیگری؛ لذا اگر داماد از این شرط ضمنی تخلف کرد، به مقتضای تخلف از این شرط ضمنی، بر او ضمان بار می‌شود و اگر حاکم شرع تشخیص بدهد که این افتراق، تقصیر مرد است، او را مجرم می‌شمرد و حق دختر را از او می‌گیرد تا خیال نکند که مهرالسنة این طوری است! او را بیچاره می‌کنند! این دیگر وظیفه حکومت اسلام و وظیفه دادگاه است.

یا اینکه فرض کنید دختری به عقد متعه پنجاهساله یک شخص درمی‌آید و او هم برای این مهرالسنة قرار می‌دهد. عقد پنجاهساله یعنی دوام، نه اینکه فردا رهایش

کند و برود. البته در عقد متعه حقّ فسخ با مرد است^۱ و مرد می‌تواند بگوید: «پنجاه سال را به تو بخشیدم!» ولی این شرط ضمن عقد که شرط ضمنی است، در اینجا خودش را مطرح می‌کند و می‌گوید: «من که آمدم و با تو پنجاه سال متعه شدم، به این منوال نیامدم که فردا تو من را طلاق بدهی و ببخشی و بگویی: "خوش آمدی!" و الاً غلط می‌کردم به اینجا می‌آمدم! من بلند شوم و بیایم و بخواهم پنجاه سال به متعه تو دربیایم و بعد هم مهرالسنة قرار دهی و بعد هم فردا بگویی: "خوش آمدی"؟! اگر خودت دختر داشته باشی و کسی با دختر تو یک‌هم‌چنین کاری را بکند، آیا دختری را این‌طوری می‌دهی؟! نه! من عاقلم را از دست نداده‌ام. من براساس یک شرط ضمنی که تو من را پنجاه سال نگه داری، آمده‌ام و خودم را در اختیار تو گذاشته‌ام؛ والا اگر می‌خواستی سال دیگر رهایم کنی، صد سال نمی‌آمدم و اصلاً از این محله هم رد نمی‌شدم که حالا بخواهم یک سال بروم!»

^۱ وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۵۷ و ۷۶.

پس این شرط ضمنی اقتضا می‌کند که زوج براساس این شرط ضمنی، حقوق دختر را ایفا کند؛ اگر تخلف کرد، او دیگر نمی‌تواند مهرالسنه بدهد، بلکه باید بیست میلیون بدهد! چون نامردی و خلاف کرده است. یا اینکه صحبت نامردی و خلاف و... نیست، بلکه صحبت این است که شرایط دیگر اقتضا نمی‌کند و در بعضی از موارد نمی‌شود زندگی کرد، مثلاً مرد دیگر نمی‌تواند با او زندگی بکند و موانعی برایش دارد؛ ولی غرامت ضرر را هم باید بپردازد. اینجا دیگر نمی‌شود گفت: «از اول خودت برای عقد متعه اقدام کردی و خودت این اختیار فسخ را به شوهرت دادی.»

رفقا، متوجه شدید که از نقطه نظر فقهی این قضیه چقدر دقیق است! پس دیگر نمی‌شود همین‌طور سرسری گفت: از اول متعه بوده و در متعه حقوق فلان است، و اختیار فسخ با او است و از این حرف‌ها! نه، این‌طور نیست.

در لبنان که بودم مسائل را این طوری برای آنها مطرح کردم و گفتم این طور است؛ وانگهی، پیغمبر که می فرمایند مهر السنّه، نمی گویند: مهر السنّه واجب است! مهر السنّه در صورتی که شرایط بر طبق و اساس اسلام باشد، به عنوان یک سنّت مطرح است؛ اما اگر قرار باشد نفسِ همین شرط به عنوان یک حربه و آلت، مورد سوء استفاده قرار بگیرد، صد سال هم پیغمبر نمی گوید: مهر السنّه! می گوید: مهرش را صد برابر بکن، هزار تا شرایط هم برایش بگذار! به خاطر اینکه از سنّت سوء استفاده نشود.

لذا عفو در ﴿خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ

الْجَاهِلِينَ﴾ در صورتی سنت اسلامی و صفت حسنه

است که طرف را متجری نکند؛ اما اگر همین صفت حسنه موجب تجری بشود آنجا اسلام می گوید: نه!

این همه ما داریم: ﴿وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا أُولِي

الْأَلْبَابِ﴾^۱، ﴿وَإِن تَعَفُوا وَتَصْفَحُوا وَتَغْفِرُوا فَإِنَّ اللَّهَ

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۱۷۹. امام شناسی، ج ۱۲، ص ۲۷۳:

«ای صاحبان خرد و اندیشه، از برای شما در قصاص، زندگی و حیات است.»

غَفُورٌ رَّحِيمٌ؛^۱ اگر شخصی بزند و کسی را بکشد یا دستی را مجروح کند و... می‌توانید قصاص بکنید، و حیات جامعه، زندگی جامعه، رشد، نشاط، ترقی و صعود همه اینها مربوط به قصاص است؛ اما و إِنَّ تَعْفُوا فَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ؛ «اگر عفو کنید بهتر است.» اما اگر همین عفو موجب سوءاستفاده آن شخص می‌شود و او می‌رود و یکی دیگر را می‌کشد و می‌گوید: «حالا که عفو می‌کنند، پس ما مشغول بشویم و يك نفر دیگر را بکشیم و دوباره ما را عفو می‌کنند!» نه آقا جان، این طور نیست! آن چنان او را به دار می‌زنند! مثل ابن ملجم. اصلاً قضیه ابن ملجم خیلی عجیب بود! امیرالمؤمنین به امام حسن وصیت کرد:

من اگر زنده ماندم، قطعاً او را می‌بخشم؛ وإلاّ چون یک ضربت به من زده است، شما هم حق دارید فقط یک ضربت به او بزنید، و دیگر او را مثله

^۱ سوره تغابن (۶۴) آیه ۱۴. ترجمه:

«اگر درگذرید و چشم‌پوشی کنید و ببخشید، تحقیقاً خداوند آمرزنده و مهربان است.» (محقق)

نکنید^۱ و آتش نزنید؛^۲ و اگر عفو کنید، برای شما بهتر است.^۳

اما چرا امام حسن علیه السلام عفو نکرد؟ چون اگر عفو می‌کرد، در آن شرایط، این برای امام حسن ضعف به حساب می‌آمد و می‌گفتند: این حاکم مسلمین با توجه به اینها نتوانست دشمن پدرش را قصاص بکند؛ لذا حضرت به خاطر این قضیه ابن ملجم را اعدام کرد.

مهرالسنة هم همین‌طور است؛ مهرالسنة به عنوان یک ارزشِ والا جزء مسائل و حقوق اسلامی در زندگی خانوادگی مطرح است. این بحث دامنه‌دار است، متنها من خواستم فقط نسبت به این قضیه اشاره کنم تا اینکه موارد مشخص باشد که انسان نمی‌تواند در هر موردی یک حکم خاصی را به همه جریانات سرایت بدهد.

لزوم التزام به اصل اولیه و ارزشمند حسن ظن و عدول از این اصل در زمان غلبه فساد

^۱ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۲۲.

^۲ الإرشاد، ج ۱، ص ۲۱؛ بحار الأنوار، ج ۴۲، ص ۲۸۸.

^۳ الکافی، ج ۱، ص ۲۹۹.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آن روایت می‌فرماید: «در این زمان که فساد غلبه می‌کند، حُسن‌ظنّ به مردم اشتباه است.» و این یک مطلب عقلایی است. شما به عقلا نگاه نکنید، به ارتباطات نگاه نکنید، به رفت و آمدها نگاه نکنید، به مجامع نگاه نکنید و ببینید که همین کار را می‌کنند. در جامعه‌ای که همه آنها یا ۹۰ درصد آنها کلاه‌بردار هستند، آیا شما متاع را همین‌طور به آن شخص می‌دهید و به منزلتان می‌روید؟! نه، از او وثیقه و ضمان می‌گیرید که اگر شخص نخواست پول را بدهد یا در هر صورت، شرایطی باشد.

«و اگر زمانه، زمانه‌ای شد که صلاح بر اهل زمان غلبه می‌کند، سوء‌ظنّ به مردم غلط است.» یعنی اگر انسان بنای ارتباطش را بر سوء‌ظن بگذارد، غلط است؛ چون نفسِ همین سوء‌ظن، موجب تخیل و تفکر و پیامدهای خلاف می‌شود. شخص می‌گوید: «او به من حسن‌ظن نداشت!» می‌رود و با او یک معامله می‌کند، با آن یکی

هم یک معامله می‌کند، در نتیجه آن صفایی که بر افکار جامعه حاکم است، به واسطهٔ سوءظن خدشه پیدا می‌کند و تلنگر می‌خورد.

لذا اگر انسان در محیطی است که احساس می‌کند در آن محیط، نسبت به افراد حسن‌ظن جریان دارد، نباید برود و آن محیط را خراب کند؛ نباید به آنها بگوید: «احمق‌ها، چرا این‌طور هستید؟! چرا آن‌طور هستید؟! فردا آن‌طور می‌شود! به فکر باشید! الان که داری با این رفیقت حرف می‌زنی...!» بلکه باید برود آنها را تأیید کند و باید این حسن‌ظن را تقویت کند. نباید برود و مدام خراب کند، نباید نقاط ضعف را بزرگ و تشدید کند؛ بلکه باید آن حسن‌ظن را تقویت کند؛ چون حسن‌ظن یک ارزش است، خلاف نیست که بخواهد خرابش بکند. انسان به دنبال محیطی می‌گردد که حسن‌ظن در آن حاکم باشد، نه اینکه حالا که چنین محیطی هست، آن را خراب کند. این خیلی جای تعجب و جای تأمل است! انسان وقتی یک محیط صمیمی و رفیقانه و صادقانه‌ای پیدا می‌کند، نباید زیرآب آن را بزند؛ بلکه

باید مدام آن را تقویت کند، مدام تأیید کند، مدام به آن مواردی که حتی ممکن است [درست نباشد، حسن ظن داشته باشد]. نه اینکه اگر طرف یک حرف درست زده است، او عوضی نقل کند؛ این خیلی عجیب است! این یک حرف زده است، ولی آن یک برداشت خلاف کرده است؛ درحالی که دوگونه برداشت می شود.

در زمان حیات مرحوم آقا من یک وقت در مسجد قائم دیدم یک آخوند بالای منبر دارد به آقا طعنه می زند. این در وقتی بود که مرحوم آقا چند تا از سخنرانی های این کتاب وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام را کرده بودند و بعداً به این نحوی که می بینید به رشته تحریر درآمد. ایشان در اینجا گفته اند: «من به آیه الله خمینی این طور گفتم.» این آقا رفته بود بالای منبر و می گفت:

یک عارف «من، من» نمی گوید (منظورش ایشان بود)! البته حضرت امام بعضی از اوقات «من» می گفتند و آن هم به صلاح بود؛ ولی یک عارف هیچ وقت «من» نمی گوید.

آقا جان! آقای مطهری هم نامه برای آیه‌الله خمینی دارد، بروید تماشا کنید؛ در آنجا می‌گوید: «من به ایشان این را گفتم.»^۱ اینکه اشکال ندارد! یعنی من این حرف را زدم. پس بگوید که ما به ایشان این حرف را گفتیم؟! خب من گفته‌ام دیگر؛ بگویم دسته‌جمعی، هزار نفر، در حالی که یک نفر نامه داده است؟! حالا کسی هم نمی‌گوید آقای مطهری در اینجا اظهار منیت کرده است؛ نه خیر، بنده خدا نامه نوشته و گفته است: «من به ایشان...» پس ببینید از این عبارت: «من به آیه‌الله خمینی این حرف را زدم» دو گونه می‌شود برداشت کرد: یکی اینکه از روی انانیت و منیت و تفرعن و اقتدار و محوریت دارد با یک شخص صحبت می‌کند؛ در اینجا جای اعتراض هست. این یک طرف معادله است. و اما طرف دیگر معادله این است که خواسته است مطلب را به نحو عادی بیان کند و بگوید: «ما برای آیه‌الله خمینی نامه نوشتیم و به ایشان این را گفتیم و تذکر دادیم.» حالا چرا شما همیشه باید بیایید و این طرف معادله را

^۱ رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۱۴۸، تعلیقه.

بگیرید؟! این چه مرض و دردی است؟! اینجا نکته است! بالأخره این معادله دو طرف دارد. اینجا است که روایت داریم: تا جایی که می‌توانی و می‌شود حمل به صحت کن!

۱ الکافی، ج ۲، ص ۳۶۲:

«عن الحسين بن المختار، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قال أمير المؤمنين عليه السلام في كلام له: "ضَعْ أَمْرَ أَخِيكَ عَلَى أَحْسَنِهِ حَتَّى يَأْتِيكَ مَا يَغْلِبُكَ مِنْهُ، وَ لَا تَظُنَّ بِكَلِمَةٍ خَرَجَتْ مِنْ أَخِيكَ سَوْءًا وَ أَنْتَ تَجِدُهَا فِي الْخَيْرِ مَحْمَلًا."»

ترجمه: «امر برادرت را بر نیکوترین وجه قرار بده تا جایی که آن قدر از وی به تو برسد که دیگر خلافتش بر تو غلبه نماید و یقین نمایی که مطلب بر خلاف است و به کلامی که از دهان برادرت خارج می‌شود، مادامی که مَحْمَلِ خوبی برایش می‌یابی، گمان بد مبر.» (محقق) شعب الإیمان، بیهقی، ج ۶، ص ۳۲۳:

«قال جعفر بن محمدٍ عليه السلام: "إِذَا بَلَغَكَ عَنْ أَخِيكَ الشَّيْءَ تُنْكِرُهُ فَالْتَمِسْ لَهُ عَذْرًا وَاحِدًا إِلَى سَبْعِينَ عَذْرًا؛ فَإِنْ أَصَبْتَهُ وَإِلَّا قُلْ لَعَلَّ لَهُ عَذْرًا لَا أَعْرِفُ."»

ترجمه: «هرگاه از برادرت امری به تو رسید که مورد پسندت نبود، برای آن عذری بجوی تا هفتاد عذر. اگر عذری یافتی عملش را بر آن عذر حمل کن، و اگر نیافتی با خود بگو شاید برای کار خود عذری دارد که من از آن بی‌اطلاعم.» (محقق)

عوامل العلوم، ج ۲۰، قسم ۲، الصادق علیه السلام، ص ۷۰۶:

دوستان و رفقای ما از همان دو سه ماه بعد از فوت مرحوم آقا به من اعتراض داشتند: «تو چرا این طور می کنی؟! چرا آن طور می کنی؟! چرا این حرف را می زنی?!» و من دو سال حمل به صحت کردم و مکرر گفتم: **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** گربه است، سینه اش درد می کند و این طوری صدایش درمی آید؛ ولی بعد دیدیم که این طور نیست، سینه اش هم درد نمی کند و صحیح و سالم است. یعنی من می خواستم تا جایی که ممکن است، از بقایای آن شخصیت عظیم و آن مکان رفیع و آن مرتبه عُلّیایی که مرحوم آقا وجود داشتند و مانده بود، استفاده کنم؛ ولی دیدم نه، اصلاً انگار می خواهند این ارّه را بگذارند و دو تکه کنند! مدام شنیدیم که می گفتند: این طرف و

«و قال [جعفر بن محمد الصادق] علیه السلام:

”إِذَا بَلَغَكُمْ عَنْ مُسْلِمٍ كَلِمَةً، فَاحْمِلُوهَا عَلَى أَحْسَنِ مَا

تَجِدُونَ. فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فَلَوْمُوا أَنْفُسَكُمْ.“

ترجمه: «هنگامی که از مسلمانی مطلبی به شما رسید، به بهترین وجوه ممکنه که می یابید آن را حمل کنید؛ و اگر وجه خوبی پیدا نکردید پس نفس خود را ملامت کنید.» (محقق)

آن طرف، این مسئله و آن مسئله! ولی ما مدام این طور
گفتیم که إن شاء الله مسئله فلان است و مقصود
این طور است. اما دیدیم که نه، اصلاً بنا بر این دأب
است و این دأب، دأب مردم است! دیگر آدم خودش
را که نمی تواند گول بزند. گفتیم: شما را به خیر و ما
را به سلامت! دیگر چه کار کنیم؟! وقتی که صلاح
غلبه کرد انسان نباید سوءظن داشته باشد، نه وقتی
که فساد غلبه می کند.

**استنکاف مردم از اجابت درخواست یکدیگر به
علت خودمحوری و احساس دوئیت با دیگران**

حالا چرا مردم این طور هستند که به دادِ انسان
نمی رسند و آرزوی انسان را برآورده نمی کنند؟! آخر
مردم از کمک به هم و کمک به خلق چه بدی ای
می بینند!؟

اگر مطالب شب‌های گذشته مدّ نظر باشد، این دو فقره مبارکه و شریفه هم معنای خودش را نشان می‌دهد؛ و آن اینکه: این عدم استجابت دعا و عدم برآوردن رجاء و خُلف رجاء، به خود محوریِ خود انسان و احساس دوئیّت بین خود و دیگران برمی‌گردد. چون بین خود و دیگران احساس دوئیّت می‌کند، خرجش را از دیگران جدا می‌کند. چون بین منافع خود و منافع دیگران احساس دوئیّت و جدایی می‌کند، تا جایی همراه با فرد است که با منافعش تضاد و تصادم پیدا نکند و همین که می‌خواهد تصادم پیدا بکند، دیگر او را مدّ نظر قرار نمی‌دهد. «لَا خُلْفَ رَجَائِي؛ خُلف می‌کند.» من به او امیدوارم، ولی او خُلف می‌کند؛ چون جدا می‌بیند.

بنای سلوک بر اتحاد و ایجاد انس و الفت

به وسیله عدم لحاظ مصالح شخصی خود

اما خدا که جدا نمی‌بیند، ولیّ خدا که جدا نمی‌بیند. ولیّ خدا همان‌طور به این فرد نگاه می‌کند که دارد به بچهاش نگاه می‌کند؛ هیچ فرقی نمی‌کند! فرض کنید اگر کسی بخواهد نزد ولیّ خدا برود و

ولی خدا دختر داشته باشد، برای او اصلاً مطرح نیست که مسئله‌ای را غیر از صلاح خود این شخص در نظر نمی‌آورد. و اگر بخواهد دختری را برای پسرش بگیرد، نگاه می‌کند ببیند صلاح پسرش چیست و صلاح آن دختر چیست. نمی‌گوید: «زودتر بروم آن را برای پسرم بگیرم تا شخص دیگری نرود بگیرد.» نمی‌گوید: «زودتر بروم این منزل را بخرم که کسی نیاید بخرد.» نمی‌گوید: «زودتر بروم این پرتقال را از این دکان بگیرم که کسی نیاید و این را بگیرد.»

یکی از چیزهایی که در خیلی از جاها می‌بینیم - البته در اینجا این طور نیست - این است که ظرف میوه را برمی‌دارند و می‌آورند و می‌گردانند. ما زمان آقای حدّاد می‌دیدیم که فلان شیخ نشسته بود و شخص یک ظرف لیمو شیرین آورده بود. او این قدر این ظرف را بالا و پایین کرد و این را دست زد، آن را دست زد و یک دقیقه این شخص را ایستاده نگه داشت تا یک دانه از داخل این ظرف انتخاب کرد و جلویش گذاشت! تو که داری این کار را می‌کنی، معنایش این است که میوه خوب را من بخورم و این

نخورد! من از بچگی از این کار بدم می‌آمد و از

کوچکی اصلاً این قضیه

در ذهنم بود که چرا باید این طور باشد؟! ظرف میوه است و این شانس تو است، دیگر هرچه جلوی تو هست همان را بردار و در ظرف خودت بگذار. اینکه «من آن را از آنجا بردارم»، یعنی شخصی که کنار من نشسته است، آن میوه دیگر را بردارد؛ این به دلالت التزام است دیگر. یعنی این بزرگتر و عامه‌پسندش را من بردارم که او بر ندارد. این صفت، صفت زشت و قبیحی است! یک برادر نسبت به برادر دیگرش این کار را انجام نمی‌دهد؛ بلکه اگر هست می‌آید آن را از آن طرف برمی‌دارد و این خوب را برای برادرش می‌گذارد، یا حداقل از همان جلو هرچه قسمتش بود، برمی‌دارد و می‌گذارد.

یکی از این چیزهایی که من از اول بد می‌دانستم و الآن هم بد می‌دانم و رفقا هم دیگر این را که من می‌گویم انجام بدهند، این است که بر سر سفره افراد متفاوتی می‌نشینند، کوچک هست، بزرگ هست، بچه هست؛ غذا را می‌آورند و اول جلوی آدم بزرگ می‌گذارند، درحالی‌که اول باید جلوی بچه گذاشت! آخر شما روی چه حسابی اول باید جلوی بنده بگذارید؟! بعضی‌ها می‌گویند: «این بچه باید

احترام بزرگ را بفهمد.» نه آقا جان، نمی‌خواهد بگذارید این بفهمد. این حال انتظاری که الآن این بچه پنج‌ساله دارد، هزار برابر گناهِش بیشتر از آن ثوابی است که تو می‌خواهی اکرام بزرگ و احترام به شخص عالم را به او یاد بدهی! در سر سفره چیزی را که می‌خواهید بگذارید، غذایی را که می‌خواهید تقسیم کنید، میوه‌ای را که می‌خواهید بیاورید، اول بروید و به بچه بدهید، بعد آن وقت بیایید و شروع کنید و به ردیف جلو بیایید. وانگهی اینکه اول جلوی بزرگ‌تر یا کوچک‌تر و... این حرف‌ها یعنی چه؟! از همان سر سفره شروع کنید و بدهید. آخر این حرف‌ها را تا کی باید بزنیم و کسی هم گوش ندهد؟! من این مطالب را جدی می‌گویم! وقتی که از آشپزخانه غذا می‌آید، از همان کسی که آنجا نشسته است، شروع کنید. پیغمبر این‌طوری بود، ائمه این‌طوری بودند، چرا ما نباشیم؟! آخر چرا ما نمی‌خواهیم زیر بار دستورات اسلام برویم؟! این دستورات را برای کی می‌خواهیم بگذاریم؟! همه اینها غلط است! همه مؤمن، همه برادر و همه مثل

همدیگرند؛ از همان اول باید شروع کنید.

اینها مبانی سلوک است، مبانی طریق است، مبانی راه است، همهٔ اینها مسائلی است که موجب اُلفت است. اینکه یکی می‌آید، همه برخیزند و همه بنشینند و همه فلان کنند و دست به سینه باشند و چپ برو و راست بیا، این فرعونیت است! این اسلام نیست، این نمرودیت است که شما در اسلام درآورده‌اید. اسلام آن است که پیغمبر می‌نشست، وقتی کسی وارد می‌شد، تشخیص نمی‌داد که پیغمبر کجا نشسته است. این اسلام است. او هم می‌توانست مبل بگذارد و یک پایش را دراز کند و یک شمد سفید هم روی پایش بیندازد و یک عرق‌چین هم روی سرش بگذارد؛ اما این کار را نمی‌کرد، چون پیغمبر بود، چون او رسول‌الله بود. ولی ما انجام می‌دهیم و افتخار هم می‌کنیم: «همهٔ اینها به‌خاطر عظمت اسلام است!» گویا دیگر تغییر کرده است و همهٔ معیارها عوض شده است.

معیار تشخیص ولیّ الهی به‌وسیلهٔ نحوهٔ

مصلحت‌اندیشی او نسبت به مسائل دیگران

ولیّ خدا او است که وقتی می‌خواهی نزدش

بروی، هیچ چیزی را مدّ نظر قرار نمی‌دهد جز

صلاح؛ والسّلام! مگر آقا در کتاب‌هایشان بیخود نوشته‌اند که وقتی می‌خواهی سراغ کسی بروی، برو امتحانش کن! این را برای چه کسی گفته‌اند؟ یعنی ممکن است شخص یک ماه یا دو ماه یا حتی یک سال جلوی شما طوری برنامه پیاده کند که شما فقط یک مجسمه طهارت و تقوا از او بیابید! اینها میزان نیست؛ چون ایشان را فقط در مجلس پلو و مجلس روضه زیارت می‌کنید، اما در سفر و حضر که نیستید، در داخل منزل که نیستید، در کوچه و بازار که نیستید، در ارتباطش با افراد که نیستید، در محاکماتش بین افراد که نیستید!

امام صادق علیه السّلام می‌فرماید: به بیا و برو و ریش و حنای مردم نگاه نکنید! روایت عجیبی است، حتماً مطالعه کنید. در بحار در احوالات حضرت صادق، نامه‌ای به محمد بن مسلم زُهری یا زُهری^۱ و نامه‌ای به افراد دیگر دارد.^۲ روایتی که دارد «لَا تَنْظُرُوا

^۱ بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۱۳۱.

^۲ همان، ص ۱۴۳ و ۱۴۸.

إلى شخصٍ... بل اختبروا...»^۱ اینها برای این است که شخص با وهلهٔ اول خودش را نشان نمی‌دهد. خب بنده الآن آمده‌ام در اینجا نشسته‌ام؛ شما از من یک عمّامه و یک محاسن و عبای خیلی مرتب و... می‌بینید؛ اما آیا شما من را شناخته‌اید و می‌دانید که در من چه می‌گذرد؟! می‌آیم و بسیار هم خوب صحبت می‌کنم و خیلی هم برایتان مطلب بیان می‌کنم؛ ولی این فایده ندارد. شما که می‌خواهید سرّتان و دیتتان و ناموستان را به من بسپارید، آیا با همین یک جلسه صحبت می‌توانید این کار را

^۱ همان، ج ۶۸، ص ۲؛ الکافی، ج ۲، ص ۱۰۴:

«عن إسحاق بن عمّارٍ و غيره، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: "لا تغتروا بصلاتهم و لا بصيامهم، فإنّ الرجل ربّما لهجّ بالصلاة و الصوم حتّى لو تركه استوحش؛ ولكنّ اختبروهم عند صدق الحديث و أداء الأمانة."»

ترجمه: «اسحاق بن عمّار از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند که فرمود: "فریب نماز و روزهٔ افراد را نخورید؛ چه بسا فردی چنان به نماز و روزه عادت کرده است که اگر آن را ترک نماید، دچار وحشت می‌گردد! بلکه آنان را در راستی گفتار و امانت‌داری بسنجید و امتحان کنید."» (محقق)

بکنید؟! اگر این کار را بکنید دیوانه هستید! بلکه باید آن مقداری دل بدهید و آن مقداری مایه بگذارید که به آن مقدار ستانده‌اید و به آن مقدار برداشت کرده‌اید؛ باید به آن مقداری در طبق بگذارید که به آن مقدار دریافته‌اید، نه بیشتر! همه می‌گویند: برای اینکه شما بخواهید به موقعیت یکی پی ببرید، باید امتحانش کنید، بالا و پایینش کنید، در سفر و حضر با او باشید، هزار تا اختبار و... بکنید، تازه اگر بفهمید! این قدر این نفس تو در تو است! مگر می‌شود؟!

ضرورت بناء مسائل سلوکی بر اساس مبانی

مستحکم و قطعی

حالا شنیده‌ام که بعضی‌ها می‌گویند: «آقا ﷺ»

تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءٍ إِنْ تَبَدَّ لَكُمْ تَسْؤُكُمْ^۱؛ "سؤال نکنید

از بعضی چیزهایی که اگر برایتان روشن بشود،

ناراحت می‌شوید!" آیا این آیه مربوط به اینجا

است؟! عجب! شما وقتی که می‌خواهی یک دختر

شوهر بدهی، تا یک ماه داماد را بالا و پایین می‌کنی؛

^۱سوره مائده (۵) آیه ۱۰۱.

چرا آنجا نمی گویی ﴿لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ إِنْ تُبَدَّ لَكُمْ

تَسْؤُكُمْ﴾! هان! یعنی سلوک و سیر إلى الله این قدر

بی معنا شده است؟! این آیه مربوط به این است؟!!

پس اینهایی که این همه در کتاب هایشان نوشته اند:

«همین طور نمی شود به کسی سر سپرد؛ باید

امتحانش کرد» چیست؟! برای چه کسی نوشته اند؟!!

بروید به آنها یاد بدهید: «نه خیر، آقا اشتباه کردید؛

﴿لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ﴾ امتحان نباید کرد!» چون در

امتحان بعضی چیزها بالأخره روشن می شود دیگر،

امتحان و سؤال روشن می کند، بالأخره یک مسائلی

رو می شود؛ بیخود نوشته اند؟!!

پدر ما گفت که مبانی این است: درست و

محکم باش، بیخود با شعار جلو نرو، بیخود با مسائل

مجازی سر و کار نداشته باش! ایشان می گفت: «من

مدتها که با آقای حدّاد بودم، تازه با او

کلنجار می رفتم!» حدّاد! می دانید یعنی چه؟! بیخود

که آقا سیّد محمدحسین نشد! بیخود که این کوه

عظمت درست نشد! بچه طلبه که نبود؛ أفضل همه

آخوندهای قم و نجف و... بود دیگر! آمد در قبال

آقای حدّاد طوری شد که یک‌دهم آن در قبال علامه طباطبائی نبود! من بودم و می‌دیدم که ایشان تعبیری که از علامه طباطبائی می‌آورد با آقای حدّاد چه طور است. این را من بودم، من پسرش بودم و می‌دیدم. علامه طباطبائی، آن مجد، آن عظمت، آن رفعت، واقعاً مجلسش اصلاً مجلس نور، مجلسش مجلس روح بود. اگر این مرد حرف عادی می‌زد، مثل «سلام علیکم حالتان چطور است»، اصلاً حکمت بود؛ اصلاً خرد مطلق بود، حکمت مطلق بود. هیچ مجلسی نبود که کسی بنشیند نزد علامه و نگوید من برداشتی نکردم. اصلاً وجودش یک‌هم‌چنین وجودی بود دیگر. و آقا واقعاً با چه عظمتی از علامه یاد می‌کرد! اصلاً خودش را فدای علامه می‌کرد و فدوی علامه بود. ولی در مورد آقای حدّاد اصلاً قابل مقایسه نبود! این یعنی هر شخصی در رتبه خودش. درست است آقا می‌فرمود: «ملائکه اسم علامه را بی‌وضو نمی‌برند!» تعبیر آقا این بود! شما یک موی علامه را الآن پیدا کنید، من می‌روم سر تا پای آن شخص را غرق در بوسه می‌کنم. واقعاً مجسمه تقوا و طهارت مطلق بود؛ این درست است، ولی به جای

من در این مقاله‌ای که نوشتم، یک قضیه در آن نقل کردم و گفتم که برداشت آقا را نسبت به امام ببینید و برداشت علامه را نسبت به امام ببینید. در تابستان، یک ماه با مرحوم آقا برای زیارت علی بن موسی الرضا و عتبه‌بوسی آن حضرت به مشهد می‌رفتیم. مرحوم علامه طباطبائی سه ماه تابستان می‌آمدند و هر روز هم مجالس داشتند و ما هم می‌رفتیم در مجالس شرکت می‌کردیم و واقعاً مجالس خیلی پر خیر و برکتی بود. در یکی از سفرهایی که ما مشهد مشرف شده بودیم، من حدود نوزده یا هجده سالم بود و مُعَمَّم نبودم، اتفاقاً آقای مطهری هم به مشهد آمدند. یک روز مرحوم آقای مطهری به آقا می‌گویند: «آقا، ما قرار گذاشتیم پس فردا با علامه طباطبائی برویم سبزوار به زیارت حاجی سبزواری، ماشین هم جا دارد، اگر شما می‌خواهید با هم به آنجا برویم.» آقا عذری مؤدبانه می‌آورند و می‌فرمایند: «من نمی‌توانم؛ کاری دارم و....» ایشان با مرحوم علامه طباطبائی به سبزوار و زیارت مرحوم حاجی سبزواری می‌روند و برمی‌گردند. بعد آقا رو به ما کردند و گفتند:

آقا جان! کسی که به زیارت
علی بن موسی الرضا می آید نباید به کس دیگر
نگاه کند! اصلاً نباید به غیر علی بن موسی الرضا
توجه کند! آیا به جای رفتن سبزوار بهتر نیست
دو ساعت بیایی در حرم بنشینم؟! حاجی
سبزواری کیست؟! شیخ عطار کیست؟! بایزید
کیست؟! تمام اینها فانی در
علی بن موسی الرضا هستند! اوست و بس، و
همه صفر و هیچ! تو زیارت
علی بن موسی الرضا بیا هزار برابر ثوابش را هم
به حاجی سبزواری می دهند که تو بخواهی
بروی، هم به تو می دهند!^۱

این عبارت آقا است، از خودم نمی گویم! عذر
مؤدبانه آوردند، ولی مسئله از این قرار بود. فرمودند:
«تو به زیارت امام رضا برو، ثوابی که به دیدن حاجی
می روی و این قدر چرخ ماشینت می چرخد، هزار
مقابل به تو، هزار تا هم به او می دهند.» امام رضا
برای خودش نگه نمی دارد؛ او پخش می کند! حالا
صله ای که امام رضا به

^۱ مهر فروزان، ص ۱۱۱.

حاجی بدهد بالاتر است یا صله‌ای که تو بدهی
و بروی آنجا حمد بخوانی! حالا که این طور است،
وای به حال ما که بلند شویم برویم! حاجی می‌گوید:
صد سال نخواستم بلند شوی بیایی! تو به جای اینکه
می‌آمدی قبر من، بلند می‌شدی می‌رفتی امام رضا،
من از دست حضرت می‌گرفتم. یک مو از دست او
گرفتن برای من از عرش بالا رفتن هم بالاتر است،
که حالا تو بر سر قبر من بیایی!

علت اجابت مطالبات افراد از جانب اولیای الهی

این معرفت آقا را می‌رساند و این مطلب،
امتیاز بین آقا و غیر آقا بود. بزرگان مراتب دارند و
هر کدام در جای مشخصی هستند؛ ولی خلوص و
خالصی کدام طلا بیشتر است؟ این فلز و این متریال^۱
چه مقدار خالصی دارد و چه مقدار غیر خالصی
دارد؟ آن بزرگی بالاتر است که خالصی‌اش نسبت به
امام بیشتر است. امام خالصی‌اش ۱۰۰ درصد است،
ممکن است این ۹۰ باشد، آن ۹۵ باشد، بعضی‌ها هم
مثل خود حضرت، ۱۰۰ درصد باشند، ولی زیر بلیط

^۱ Material: جنس، ماده.

امام و زیر ولایت امام. این طور که از عبارات برمی آید، آقای حدّاد ۱۰۰ درصد بود و آقا هم که شاگرد آقای حدّاد است. مطلب را به شما گفتم. حالا ممکن است و احتمال دارد که انسان نزد هم چنین شخصی برود و دعوتی بکند و او اجابت نکند؟! نه، چون دیگر خودی ندارد، آن دیگر اصلاً برای خودش منفعتی در نظر نمی گیرد، او دیگر متحقّق به حق شده است. لذا هر کسی که این حالت را ندارد، وقتی انسان طلبی از او بکند و اُمّنیّه و آرزویی را در او داشته باشد، اول نفع خودش را در نظر می گیرد. می گویند در زمان سابق و زمان شاه، آن مسئولینی که در وزارت بازرگانی بودند، وقتی کسی نزد آنها می رفت و می خواست برود تجارت کند، اول نگاه می کردند که چقدر از این آقا گیرشان می آید؛ اگر می دیدند مُعتنا به است، به او اجازه صدور کالا و اجازه ورود کالا می داند؛ ولی اگر می دیدند که نه، خیلی ندارد، او را مدام دور می گرداندند و مدام سر می گرداندند. اما آن شخصی که خودش را مطرح نمی کند،

دیگر یعنی چه که بخواهد به این حرف‌ها نگاه کند؟! مثل اینکه فرض بکنید به روزه‌داری که افطارش و همه چیزش [آماده است]، مقداری شیرینی بدهند و بگویند: «این را بین چند تا بچه تقسیم کن.» آیا هیچ می‌گوید که یکی را برای خودم بردارم؟! نه آقا، او که روزه است! اصلاً هیچ در ذهنش می‌آید: یکی را الآن برای خودم بردارم و به آنها ندهم؟! اصلاً زمینه برای خوردن ندارد و نمی‌تواند بخورد؛ لذا مصلحت را در نظر می‌گیرد که اگر این بچه بزرگ‌تر است دو تا شیرینی به او می‌دهد و این کوچک‌تر است یک شیرینی به او می‌دهد و همه را تقسیم می‌کند و می‌رود.

پروردگار متعال که به جای خودش، اما اولیای خدا اصلاً نفس ندارند تا اینکه بخواهند در نظر بگیرند، بالا و پایین کنند، بسنجند، کم، زیاد، بعد حالا به چه نحو برخورد کنند؛ لذا در این دنیا انسان هر کسی را غیر از خدا یا ولیّ خدا - هر کس می‌خواهد باشد - بخواهد، هیچ امیدی ندارد به اینکه آیا او برآورده می‌کند یا نمی‌کند؟ آیا منافع او اقتضا

می کند یا نمی کند؟ اگر از او طلبی را بخواهد، آیا او انجام می دهد یا نه؟ پس برای انسان فقط یک ذات می ماند و آن پروردگار است. فقط او است که در ارتباط با انسان فقط ما را نگاه می کند، نه خودش را. چون خودش غنیّ بالذات است و هرچه هم بدهد سر سوزنی از معدن او کم نمی شود؛ از این جیب در آن جیب ریخته است و مهره ها عوض شده است، از بین نمی رود.

یکی نزد من آمده بود و شکایت و ناله می کرد: «آقا، پانصد هزار تومان از فلان کس می خواهم نمی دهد!» گفتم: آقا خاطرت جمع؛ پانصد هزار تومان تو سر جایش است و اصلاً از بین نرفته است! گفت: «چطور؟» گفتم: تو اگر این پانصد هزار تومان را داشتی، چه کار می کردی؟ می رفتی گوشت و... می خریدی و فلان کار را می کردی دیگر. الآن هم دارند می روند برای تو گوشت می خرند و... همان پول و اسکناس دارد می چرخد؛ هیچ ناراحت نباش!

حالا شما همین حال را نسبت به بالاتر نگاه کنید. چرا غصه می خورید؟! چرا ناراحتی

می کشید؟! فرض بکنید الآن خدا این را از اینجا

برداشته و آنجا

گذاشته است، و این را از اینجا برمی دارد و یک جای دیگر می گذارد. اگر خدا این کار را می کرد، آیا به خدا اعتراض می کردید: «ای خدای کدای کذا، پول من را از جیبم برداشتی؟! نه؛ چون مال او است! حالا هم خدا این کار را می کند، منتها خودش را نشان نمی دهد؛ پس قضیه چه فرقی کرد؟! همان است دیگر.

خدا غنی بالذات است و به واسطه غنای بالذاتی که دارد، مصلحت انسان را در نظر می گیرد و خود را اصلاً مدّ نظر نمی آورد. اصلاً مدّ نظر آوردن غلط است. پس سالک از نقطه نظر اتّجاه در توحید و اتّجاه سیر صحیح خودش نباید این نکته را فراموش کند که فقط باید یک مبدأ در نظر داشته باشد و بس! و هرچه از او تنازل کند اشکال ندارد، ولی از کیسه اش رفته است!

امیدواریم خداوند متعال ما را متحقّق به این حقایق بگرداند و این عبارات عرش بنیان و عالیة المضامین امام سجاد علیه السّلام را به احسن وجه در ما متحقّق کند!

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

رمضان المبارک ۱۴۱۹

مجلس چهل و چهارم: وجوب اتكاء بر
حق تعالی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ

الطَّاهِرِينَ

وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

علت لزوم اتكاء و اعتماد بر خداوند

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَكَّلَنِي إِلَيْهِ فَأَكْرَمَنِي وَ لَمْ يَكِلْنِي إِلَى

النَّاسِ فَيُهِينُونِي! وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي تَجَبَّ إِلَيَّ وَ هُوَ

غَنِيٌّ عَنِّي!

«حمد مختصّ خداوندی است که مرا به خودش

متصل و متوکل گردانید و به خودش موکول

کرد. و مرا به مردم موکول نکرد تا اینکه مردم به

^۱ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۴، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

من اهانت کنند و مرا پست و ذلیل گردانند.»

وَكَلَّ يَكِلُ: به معنای اِتِّجَاه و اِتِّكَاء و اِتِّصَال

است. تقریباً معنای جامع بین همۀ اینها معنای وُكُول و

ایکال است.^۱

أَهَانَةٌ: یعنی او را به حساب نیاوردن،

پست و خوار شمردن؛ این معنای اهانت است.^۲ وقتی

می گوید: چرا به من اهانت می کنی، یعنی چرا مرا

پست به حساب می آوری و روی من حساب باز

نمی کنی، با من این طور صحبت می کنی، ما را در

ردیف حیوانات فرض می کنی؛ این معنای اهانت

است.

«و الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَكَلَّنِي إِلَيْهِ فَأَكْرَمَنِي»

حضرت سجاد در اینجا مطلب را از دو نقطه نظر

تشریح و تکوین، و از دو جنبه تربیت و تکوین بیان

می کند.

از نقطه نظر تکوین:

^۱ لسان العرب، ج ۱۱، ص ۷۳۴.

^۲ همان، ج ۱۳، ص ۴۳۸.

أَزِمَّةُ الْأُمُورِ طُرًّا بِيَدِهِ *** و الْكُلُّ مُسْتَمِدَّةٌ مِنْ

مَدَدِهِ^۱

سرنخ همه قضایا و مسائل به مشیت او برمی گردد و مبدأ فیض آن لطف خداوند و عنایت خداوند و قضاء کلی به صورت مقادیر جزئیّه در عالم، اراده او است. و هر چه در این عالم تحقق پیدا می کند، بالأخره به او ختم می شود. این يك مسئله تکوینی است و براساس این مسئله تکوینی، خداوند متعال بنای تشریح را گذاشته است.

بناء احكام تشریح براساس واقعیات عالم تکوین

فرض کنید شما بخواهید از اینجا حرکت کنید و به منطقه ای بروید که آن منطقه در ارتفاع و در کوهستان قرار دارد، مثل ارتفاعات خیلی بلند بالای یاسوج. آنجا یک جنبه تکوینی دارد و حرکت یک جنبه تشریحی دارد. آنجا ماشین به آهستگی حرکت می کند و به آن فشار می آید تا بالا برود، لذا

^۱ شرح المنظومة، ج ۲، ص ۳۵. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۹، تعلیقه ۲: «سر رشته جمیع امور عالم وجود در دست توانا و مشیت او است؛ و تمامی موجودات در وجود و بقای خود از چشمه فیضان رحمت و حیات او استمداد می طلبند.»

راننده‌ای که می‌خواهد حرکت کند باید وسیله نقلیه، قدرت موتور، تعداد مسافری، و نوع لاستیکی که برای این راه مناسب است، همه را رعایت بکند و در نظر بگیرد و بعد راه بیفتد. ما به این «تشریح» می‌گوییم.

تشریح یعنی رعایت قوانین و مسائلی که ما را به آن تکوین برساند. فرض کنید اگر ما بخواهیم به منطقه‌اَزنا برویم که خیلی بالا و در ارتفاعات است و در زمستان برف می‌آید و یخ‌بندان است، با ماشینی برویم که هیچ زور ندارد و ده تا هم مسافر صد کیلویی داشته باشد، این چطور می‌تواند خودش را به آن بالا برساند؟! این تشریح با تکوین تطبیق نمی‌کند. یعنی این قوانین، ما را به مقصد نمی‌رساند

و

رعایت این مسائل، موصل نیست و ما را در راه نگه می‌دارد. حال در این بنای تکوینی که همهٔ امور متصل به آن ذات واحد و به مبدأ واحد است، آیا تشریح باید به آن مبدأ اتّجاه داشته باشد؟ یا اینکه نه، ممکن است تشریح به یک نحوهٔ دیگری باشد و مقرّرات، قوانین، کیفیت عبادت، کیفیت معامله، کیفیت ارتباط با مردم، تمام اینها بر خلاف آن جنبهٔ توحیدی، اتّجاه به کثرت داشته باشد؟! اینکه نمی‌شود.

جهالت افراد نسبت به ائمه و اولیا به واسطهٔ خلط

مقام تشریح و تکوین و جنبهٔ ظاهر و باطن

بعضی درویش‌ها می‌گویند: «انسان وقتی می‌خواهد نماز بخواند، باید در نماز صورت مرشد خودش را در ذهن بیاورد.»^۱ این عین شرک است! این که دیگر نماز نشد! اگر به عنوان استقلالی به مرشد نظر شود و صورت تعین خارجی او مدّ نظر باشد، این عین شرک است. اگر منظور از مرشد، آن حقیقتی است که متصل به ولایت است، آن که

^۱ جهت اطلاع بیشتر، رجوع شود به رسالهٔ سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ۱۸۰.

صورت ندارد؛ پس دیگر شما می‌خواهید چه صورتی را در ذهنتان بیاورید؟! این دیگر صورت ندارد.

یک وقت ما مشهد بودیم، یک بندهٔ خدایی نزد ما آمد و گفت: «فلان کس به مشهد آمده است، بیا برویم و از او دیدن کنیم.» آن شخص در طهران بین افراد به زهد معروف است و نمی‌دانم که الآن از دنیا رفته است یا نه. در آن موقع پیرمردی بود که مجالس ولایت و... تشکیل می‌داد و همه‌اش در خانه‌اش روضه بود؛ و به عبارت دیگر، ولایتی‌ها در مجالس او رفت و آمد می‌کردند. من به او گفتم: آمده که آمده! چرا ما بلند شویم و به آنجا برویم؟! از این افراد زیاد می‌آیند. گفت: «نه، مجلس او مفید است و...» و ما را به زور به منزل آن شخص برد و یکی دو تا جوان هم آنجا بودند. دیگر مشخص بود که این مجالس به چه کیفیت است. او صحبت کرد و در میان صحبت‌هایش گفت:

فلان کس که می‌خواست از دنیا برود، می‌گفت: «وقتی من می‌خواهم از دنیا بروم، به من یا علی تلقین کنید؛ چون مقام و عزت پروردگار آن قدر

بالا است که اصلاً نمی توانم یا الله بگویم. به من

یا علی بگوید!»

حالا ما همین طور ساکت نشسته بودیم. گفتم:
غلط کرد که گفت! او بیشتر می‌فهمید یا ائمه با
این همه دستوراتی که از ایشان راجع به شهادتین و
مسائلی که مربوط به احتضار و... است؟! این
مزخرفات چیست؟! اگر منظورش از امیرالمؤمنین
همین بدن ظاهری است که شمشیر به دست می‌گیرد
و می‌جنگد و به حساب خودش مَرَحَب را به زمین
می‌اندازد و...، که او یک وجود مستقلّ تعینی
در قبال آن وجود احدیّتِ بسیط لا یتناهی و اطلاقی
است؛ علی بیزار است از اینکه شما یک‌هم‌چنین
وجودی را در قبال خدا و در قبال این مبانی مطرح
کنید و او را مدّ نظر نیاورید! او از یک‌هم‌چنین آدمی
بریء و بیزار و مُنزَجِر و متنفّر است! و اگر منظور از
علی، ولایت او است، آن ولایت عین توحید است؛
چه علی بگویید، چه الله بگویید؛ چه فرقی می‌کند؟!
اگر منظور از امیرالمؤمنین حقیقت ولایت او است که
ولایت، جدای از توحید نیست، چرا دیگر یا علی
بگویید؛ یا الله بگویید تا به دستور هم عمل کرده
باشید.

به این می گویند انحراف! انحراف یعنی انسان
کاسه داغ تر از آتش بشود و از آنچه به او دستور
داده اند خودش را متولّی دین حساب کند. و اینها
همه اش انحراف است!

آن شخص این اوضاع را از ما دید، اما آن آقا
را نزد مرحوم آقا برد. حالا این قضیه دیگر گذشته
است و ما آثار آن طرز تفکر را الآن می بینیم! شنیدیم
که آقا هم با او عصبانی شده بودند. او نزد آقا
می نشیند و می گوید: «وجود مبارک ائمه
علیهم السّلام اصلاً حدّث ندارند؛ آنها اصلاً نباید
وضو بگیرند!» آقا هم فرموده بودند: «نه خیر، آنها هم
باید وضو بگیرند و آنها هم محدّث می شوند.» او
خیال کرده است که چون امام، امام است، حدّث
ندارد. این چه تفکر غلط و نفهمی و جهالت است
که شما مرتبه امام را این قدر به این مسائل تنزّل
می دهید؟! این که چیزی نیست؛ این یک امر عادی
است. امام اگر غذا نخورد می میرد. شما اگر دهان
همین امام را بگیرید، بعد از یک دقیقه خفه می شود.
مگر همین شمر، سر امام حسین علیه السّلام را نبرید
و خون از

بدن حضرت آمد و به شهادت رسید؟!^۱ و همین
ابن ملجم آمد و با شمشیر بر فرق امیرالمؤمنین
علیه السلام زد و حضرت به سمّ شمشیر به رحمت
خدا رفت.^۲ همین امام مجتبی علیه السلام با سمّ
معاویه جگرش پاره پاره شد.^۳ واقعاً این چه نفهمی‌ای
است؟! اینها درد است! و خیال نکنید که ما مبتلا
نیستیم، ما هم به حساب خودمان به این قضایا مبتلا
هستیم؛ ما نمی‌دانیم حق چیست، ما واقعیات را در
این مسائل با فکر بچگانه و کودکانه و این افکار
منحط آورده‌ایم، و داریم یک مقام رفیع را به اینها
تنازل می‌دهیم که من باب‌مثال امام ادرار نمی‌کند یا
ادرار امام فلان است! ادرار او هم اوره و اسید اوریک
است.

یک شب مرحوم آقا مطالبی فرمودند که تا آن
موقع نگفته بودند! آن شب خیلی عجیب بود.
صحبتشان این بود:

ما خیال می‌کنیم قدّ امام زمان علیه السلام باید در

^۱ مقتل الحسین علیه السلام، خوارزمی، ج ۲، ص ۴۲.

^۲ الإرشاد، ج ۱، ص ۲۰.

^۳ الکافی، ج ۱، ص ۴۶۲.

عالی ترین حدّ استاندارد باشد، نه خیلی بلندِ مُمِل
و نه قصیرِ مُخَل، ابروهای او در وقتی سانت و
میل می گذاریم باید بهترین باشد، بینی او باید چه
نحوه باشد، لب های او فلان باشد، رنگ صورت
او فلان باشد؛ این از این طرف. از آن طرف، شرق
عالم در دست او است، غرب عالم در دست او
است، وقتی حرکت می کند همه ملائکه در دست
او است. [اما اگر دیدیم همین امام زمان علیه
السّلام مسئله خاصی برایش پیش آمد و از ما
کمک خواست] ما نمی توانیم قبول کنیم!
این به خاطر جهالت ما است. آن بینشی که ما
نسبت به امام داریم، این است.
حالا فهمیدید که چرا در زمان گذشته به ائمّه
بی احترامی می کردند؟! چون ائمّه جلوی چشمشان
بودند. ما امام زمان از راه دور را می پرستیم، ما امام
زمان

غائب را می‌پرستیم و ستایش می‌کنیم و قربان صدقه‌اش می‌رویم؛ نه امام زمانی که در دسترس ما است، نه امام زمانی که هر صبح و شب با او سر و کار داریم! دیگر بیش از این توضیح نمی‌دهم. این به خاطر نادانیِ ما است، این به خاطر حماقت ما نسبت به مقام امام است!

من در یک روایت دیدم که سیدالشهدا علیه السّلام بچهٔ یک‌ساله یا دو‌ساله بود، شیرخوار و رضیع بود، آمد و در دامن پیغمبر ادرار کرد. پیغمبر بلند شدند و رفتند و لباسشان را شستند و تمیز کردند.^۱ از همین افراد کذایی در مجلس دیگری اعتراض کردند که: «مگر می‌شود؟! اصلاً امکان ندارد! دروغ است، این روایات از اسرائیلیات است، سند ندارد!» خب، بچه کوچک است، مزاجش اجابت می‌کند و روی لباس پیغمبر ادرار می‌کند، بعد حضرت بلند می‌شود و می‌رود و می‌شوید؛ اینکه مشکلی ندارد. همین بچه بزرگ می‌شود و رشد می‌کند و سیدالشهدا می‌شود که تمام شرق و غرب

^۱ معانی الأخبار، ص ۲۱۱؛ مشیر الأحرار، ص ۱۷.

عوامل به یک موی بدنش نمی‌ارزد! همین بچه بزرگ می‌شود و تمام اوّلین و آخرین را در روز قیامت شفاعت می‌کند!

همهٔ اینها به خاطر جهالت ما است! کسی که جاهل است و کسی که از مسائل بی‌خبر است، می‌آید و آن مطالب عالی و راقی و عمیق را با خیال و مسائل کودکانه و بچگانه مزج و خلط می‌کند و مطالب عجیبی ارائه می‌دهد! اما اگر یک مقدار عوض و بدل شد، اصلاً یک دفعه زیر بنا عوض می‌شود؛ چون پایه را بر این اساس ریخته است.

در آن مجلس، آن شخص آمد و گفت: «امام اصلاً حدث ندارد! و وضو هم که می‌گیرد، برای خاطر مردم می‌گیرد!» مرحوم آقا فرمودند: «نه خیر، غلط است! امام هم حدث دارد و او هم باید مثل بقیهٔ افراد وضو بگیرد و نمی‌تواند دست بی‌وضو به قرآن بزند.» بعد همین آقا دوباره ادامه داد و گفت:

الحمد لله از فضلی که خدا به من عنایت کرده،

این است که می‌بینم دیگر قدرت بر گناه ندارم!

مرحوم آقا فرمودند:

این بزرگ‌ترین گناهی است که به آن مبتلا

هستی! همین که می‌بینی دیگر نمی‌توانی گناه

بکنی، این عظیم‌ترین گناهی است که دیگر

نمی‌توانی از این چاه بیرون بیایی!

حالا آن آقا ما را برداشته و نزد یک‌هم‌چنین

شخصی برده است! این طرز فکر هنوز هم هست.

منافات توجه استقلالی به ائمه و اولیا با مسئله

انطباق نظام تشریح بر واقعیات عالم تکوین

اینها به خاطر این است که همان‌طوری که آن

جنبه واقعی و حقیقی عالم تکوین در جای خودش

هست، تشریح هم باید با آن منطبق باشد. تکوین

انسان الآن این‌طور است و به این کیفیت است،

تشریح هم باید به سمت آن باشد. لذا انسان در نماز

حتی پیغمبر را هم نباید مدّ نظر قرار بدهد؛ اگر قرار

بدهد، تکوین و تشریح در قبال هم قرار می‌گیرد.

انسان فقط به یک مبدأ باید توجه داشته باشد؛ چون

رسول به عنوان واسطه است و نمی‌خواهد مردم را به

خود دعوت کند، رسول خدا می‌خواهد مردم را به او

دعوت کند. یعنی نویسنده رسول خدا است، نامه را رسول خدا می نویسد؛ ولی هدف او است. او نامه را به در منزل شما می آورد: ما شما را دعوت می کنیم اما به منزل معبود، نه به سمت خانه خودمان. نویسنده پیغمبر است، کاتب پیغمبر است، رسول پیغمبر است، مبعوث پیغمبر است، قرآن از نفس پیغمبر آمده است؛ ولی مقصد، دیگری است. عرض خواهم کرد که چطور باید همین را مدّ نظر قرار داد. اگر پیغمبر بیاید و خودش را مقصد قرار بدهد، این مکتوب دیگر از حجّیت ساقط می شود و این قرآن دیگر از حجّیت ساقط می شود. و ما می بینیم که همه ائمّه این طور بودند. اصلاً امام یعنی همین؛ امام یعنی به دیگری سوق می دهد، نه به خودش.

اینکه اینها می گویند: «در نماز باید صورت

استاد و صورت مرشد را مدّ نظر

قرار بدهیم»، این شرك محض است! این پرداختن از باطن به ظاهر است. این فریب دادنِ انسان خودش را به ظاهر است. این به ظاهر پرداختن است، چون به آن باطن دسترسی ندارد. این به خاطر این است که چون می بیند اگر بخواهد به آن حقیقت برسد می سوزد، لذا خودش را به این مسائل مبتلا می کند تا اینکه نفسش دل خوشی داشته باشد! همۀ اینها به خاطر این است؛ وإلاّ آن حقیقت و آن نور توحید هیچ چیز را باقی نمی گذارد: «التَّوْحِيدُ نَوْرٌ يُحْرِقُ؛ توحید آتشی است که ماسوی را می سوزاند.» یعنی نه استاد باقی می گذارد، نه رفیق باقی می گذارد، نه زن باقی می گذارد، نه بچه باقی می گذارد، نه پیغمبر باقی می گذارد، نه امام باقی می گذارد، نه جبرئیل که دیگر مراحل بعد از امام است. این معنا معنای تشریح است.

در تشریح، تمام عبادات ما، تمام فروع و تمام مسائل، اتّجاه به آن مبدأ است. و این یک ملاک و مقیاس می شود برای اینکه انسان بتواند موقعیت افراد را در آن مراتب معرفتشان تشخیص بدهد که در این بالا و پایین کردنها و در این نوسانات، تا چه حد به

غیر دعوت می‌کند یا تا چه حد به خود دعوت می‌کند و میزان و خصوصیاتش چقدر است.

در این سلسلهٔ تکوین، ما می‌بینیم که خداوند متعال مراتبی را برای نزول نور وجود در قوالب متعیّنهٔ ممکنه قرار داده است. چون این مراتب در جایگاه تکوین دارای یک حقیقت و یک اصالت هستند، در نظام تشریح هم اینها باید مدّ نظر بیایند. البته در اصالت، نه استقلال؛ چون اصالت با استقلال دو تا است. اصالت یعنی واقعیت هستند، پوچ نیستند؛ ولی این واقعیت متدلّی و متّکی به آن واقعیت اول است. پس اصیل هستند ولی مستقل نیستند.

رعایت پدر و مادر، بعد از عبادت خدا از اهمّ مسائل است؛ چون در نظام تکوین انسان، پدر و مادر مؤثر هستند. اگر پدری بر بچه‌اش سخط کند، راه بچه بسته می‌شود. اگر مادری از بچه ناراضی باشد، راه بچه بسته می‌شود. البته ناراضی بودن واقعی، نه اینکه ناراضی از روی خطا؛ آن مؤثر نیست. چون ممکن است براساس فکر

اشتباه و غلط، مادری از بچه‌اش ناراضی باشد؛
مثل مرحوم آقا سید احمد کربلایی که با مادرش
مسائلی داشت.^۱

خداوند در قرآن کریم احترام و رعایت پدر و
مادر را در جنب مسائل خودش قرار داده است؛^۲
چون اینها در سلسله تکوین هستند. و این دین، دین
حق است. دین حق و دین کامل آن دینی نیست که
فقط یک جا را در نظر بگیرد و بگوید: «به این و آن
لگد بزن و جلو برو، و فقط آن بالایی را در نظر
بگیر»؛ بلکه آن دینی است که می‌گوید: «در عین
اینکه هدف و مقصدت او است، باید حقّ اینها را در
راستای آن حق ادا کنی؛ اگر نکردی، حقّ من را ادا
نکردی!» مقصد باید در نظرت باشد، هدف باید در
نظرت باشد، ولی غفلت از این، غفلت از آن هدف
است. این معنا، معنای دین کامل است.

همه ملائکه مقرب در سلسله طولیه هستند،
لذا شما می‌بینید که اسمشان را در نماز می‌آورد.

^۱ نعباء البشر، ج ۱۷، ص ۸۷.

^۲ سوره بقره (۲) آیه ۸۳؛ سوره نساء (۴) آیه ۳۶؛ سوره أنعام (۶) آیه ۱۵۱؛
سوره إسراء (۱۷) آیه ۲۳.

پیغمبر اکرم در سلسله طولیه است، لذا شما می بینید که اسمش را در نماز می آورد: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ.» یعنی عنایت به اولین مرتبه فیض پروردگار است که از وجود مقدس آن حضرت آمده است، و آل او که مراتب فیض هستند؛ باید اسمشان آورده شود. باید اسم ملائکه بیاید: «السَّلَامُ عَلَيْنَا وَ عَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ»؛ اینهایی که نفوسشان در سلسله طولیه تربیت و تزکیه انسان مؤثر است، اسم همه آنها باید بیاید. در دعاها هم که اسامی پیغمبران می آید، همه آنها به خاطر سلسله طولیه است. ولی در عین حال پیغمبر می فرماید:

به سه دسته باید احترام کنی: یکی پدر و مادر؛ یکی استاد و معلم که نسبت به او باید احترام کنی؛ و همین طور نسبت به کسی که تو را تربیت می کند.^۱

این به خاطر این است که سلسله تشریح باید با تکوین تطبیق بکند. لذا در خیلی از جاها و در خیلی از موارد که ما می بینیم، این نظام تکوین که اتکای

^۱ تفسیر روح البیان، ج ۲، ص ۲۶؛ جامع السعادات، ج ۳، ص ۱۴۰؛ الغدیر، ج ۱، ص ۳۶۹.

همهٔ امور به ذات پروردگار است، در این سلسله خداوند متعال از نقطه نظر مقام تربیت و تشریح هم این سلسله را مدّ نظر قرار داده است؛ منتها فرق بین موحد و غیر موحد این است که او به این سلسله نظر می‌کند و یک حقیقت را مدّ نظر قرار می‌دهد، اما غیر موحد به اینها نظر می‌کند و به اینها استقلال می‌دهد.

لزوم توکل و اتکا بر خداوند به خاطر مطابقت با نظام تکوین

حضرت سجاد در اینجا می‌فرماید: «الحمد لله

الذی وکلنی الیه فأکرمنی.» از نقطه نظر سلسله تکوین، خدا بندگانش را به خودش موکول کرده است، و چون او مبدأ فیاض است و بیرون از حبّ و بغض و نفسانیات و هوی و نفع طلبی و خود محوری و امثال ذلک است، وقتی به خودش موکول کند، پس زیندهٔ اکرام هم هست و او هم اکرام می‌کند.

اما افراد دیگر دست‌خوشِ نوسانات و حبّ و بغض و خود محوری و امثال ذلک هستند؛

گاهی می دهند و گاهی نمی دهند، گاهی اکرام می کنند و گاهی اکرام نمی کنند، سرشان خلوت باشد می گویند: «داخل بیا»، سرشان شلوغ باشد باید یک ماه نوبت گرفت. مردم این طور هستند دیگر! تا دیروز نمی خواستی به او سلام کنی به خاطر اینکه به حساب نمی آمد، اما الآن یک ماه آدم را پشت در نگه می دارد! اینها «یهینونی؛ اهانت می کنند.»

پس اگر انسان به غیر متکی باشد و اتکا و توکل به غیر کند، «یهینونی!» این مردم این طور هستند. حالا که این طور است، چرا انسان به جای اتکای به یکی، بخواهد به دیگران اعتماد کند؟! آن دیگرانی که تا وقتی نفعشان هست، دور و بر آدم هستند؛ همین که نفعشان نیست، اصلاً از انسان خبر نمی گیرند! این فایده ندارد. لذا آدم به دنبال کسی برود که همیشه از او خبر بگیرد؛ نه اینکه هر وقت گرسنه باشد بیاید و در را بزند، و نه اینکه هر وقت نیاز دارد بلند شود و بیاید. آدم باید دنبال

کسی را بگیرد که در سیری و گرسنگی حواسش به انسان است و در حال فشار و در حال وسعت به انسان عطوفت دارد.

چندی پیش به شخصی گفتم: «شما که الآن با فلان کس ارتباط دارید، در این ارتباطان تجدید نظر کنید! او الآن به شما نیاز دارد که این ارتباط را با شما دارد؛ اگر بی‌نیاز شود، به شما اعتنا نمی‌کند.» ولی حرف ما را خیلی جدی نگرفت. بنده خدا کارش به جایی کشید که الآن متوجه شد که تمام اینها براساس نیاز است.

اما رفتار یک ولی کامل، دیگر بر این اساس نیست؛ از صفات الهی و صفات رحمانی در او هست و افرادی که به او متکل باشند، محلّ اکرام‌اند و دیگر اهانت نمی‌شوند. امام علیه السّلام این‌طور است. پیغمبر و امام علیه السّلام متّصف به صفات رحمانی هستند و مظهر صفات پروردگار هستند و هر وقت در خانه‌شان بروی، می‌بینی در باز است، در سراء و در ضراء می‌بینی او هست؛ چون او آینه تمام‌نمای پروردگار است و خدا این خصوصیت را دارد و مثل

سایر افراد نیست.

ما امشب قصد نداشتیم که صحبت کنیم، دیگر در اینجا آمدیم و الحمدلله مدد رفقا ما را راه انداخت. و خاطرتان جمع باشد که این عبارت هم با زبان آخرسِ مثل من، معنا و مبین نخواهد شد. کلام امام سجاد را باید خود امام سجاد تفسیر کند و اینکه ما بیاییم و بخواهیم یک معنا و ترجمه تحت اللفظی بکنیم، این غیر از شرمندگی و آبروریزی برای ما هیچ نتیجه‌ای ندارد! لذا به همین مقدار بسنده می‌کنیم؛ چون شاید ادامه‌اش دیگر میسور نباشد. لذا فعلاً دعای اَبی حمزه را در همین جا برای امسال تمام می‌کنیم. اگر خدا بخواهد و به ما توفیق بدهد که با این کیفیت دعای اَبی حمزه را معنا کنیم، من خیال می‌کنم که شاید صد یا صد و پنجاه سال یا بیشتر طول بکشد! دیگر واقعاً هرچه فکر می‌کنیم، می‌بینیم عمق کلمات آنها به نحوی است که هرچه ما بخواهیم غوص کنیم، مثل آن غریق است که دارد در حول و حوش خود، دست و پا می‌زند و به هیچ‌جا راه پیدا نمی‌کند.

امیدواریم که خداوند متعال به برکت آن

نفوس قدسیہ کہ رفتند و رسیدند و

این معانی را لمس کردند و چشیدند و به این معانی متحقق شدند و جزء ذات آنها شد، و بلکه ذات آنها شد، خداوند دست ما را هم بگیرد، و [دست] ما را از آنها کوتاه نکند، و در دنیا و آخرت از شفاعتشان محروم نکند، و از آن چشمه‌ای که آنها سیراب شدند، به ما هم جرعه‌ای بچشانند!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

